BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

حماسه سرایی در ایران

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

حماسه سرائی در ایران

از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری

تحقیق در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها بلهجات اوستائی
و پهلوی و دری ـ حماسه های ملی و تاریخی و دینی ـ بنیاد داستانهای ملی

تألیف :
دکتر ذبیح الله صفا
استاد دانشگاه

تهران : ۱۳۳۳
چاپ ـ پیروز

توضیحات

۱ ـ بدبختانه نتوانسته‌ام در املاء کلمات پهلوی و اوستایی بحروف لاتین، حروف وعلائمی راکه مستشرقان معاصر بکار میبرند استعمال کنم زیرا درچاپخانه از آن علائم وحروف چیزی نداشتند، ازینروی برای نشان دادن:

اَ از a

آ از â

یاء مجهول یا کسرهٔ ممدود از ê

ش از sh

ژ از j

ج از dj

چ از tch

ضمهٔ ممدود از ô استفاده شده است

تصحیحات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۲ حاشیه	Virgie	Virgil
۵۰	۱۵	ازیرا	زیرا
»	۱٦	ست	است
۹۳	۲	وطیشفون	وطیسفون
۱۰۲	۲۱	ابومنصور بن مخمد	ابومنصورمحمد
۱۰۹	٤	کوش	کوش
۱۲۰	٤	تر	تر–
۱۲۳	۲۲	زیر	زریر
۱۲٦	۱۳	جزآنگ	جزآنکه
۱٤۹	آخر	دیزگاهی	چندگاهی
۱۵۰	۷	مورث	موروث
۱۸٦	۲	حسن بن احمد	احمد بن حسن
۱۸۹	۵	ارزقی	ازرقی
۱۹۸	آخر	اسنکندر	اسکندر
۱۹۹	۱۸	کجستک ملعون	کجستک یعنی ملعون
۲۰۱	٤	قسمتی به	قسمتی از
۲۲۷	۵ حاشیه	E. Barthels	E. Berthels
»	۲۰ حاشیه	الشاهی	الشاهنامه
۲۳۰	۱۰	بهمین	بهمن
۲۳۲	۱۵	می‌افکند	می افکند
۲۳۳	۲۱	بریابست	برپایست
۳۰٤	۹	وشا	وشاه
۳٤۱	۲۰	شکوه	شکوه و
۳۵٤	آخر	محمدو	محمد وزیر
۳٦۳	سرصفحه	حماسه های ملی	حماسه های تاریخی
۳۸۵	۱	–۸	–۷
۳۸۷	سرصفحه	حماسه های تاریخی	حماسه های دینی
۳۸۹	»	»	»
٤۰۰	۱٦	کلمه است	کلمه است)
۵۰٦	۱۸	شبمران	شمبران
۵۱٦	۵	اورا	افراسیاب را
۵۲۷	۱۲	لوشه	نوشه

فهرست مطالب

فصل سوم - حماسه های تاریخی (ص۳٤۳ - ۳۷٦)

فصل چهارم - حماسه های دینی (۳۷۷-۳۹۰)

فهرست مآخذ

شرح شیخ ابی زکریا یحیی بن‌علی خطیب تبریزی بر دیوان اشعار الحماسه گرد-
آوردهٔ ابو تمام حبیب بن‌اوس‌الطائی . چاپ مصر . جزء اول

تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفرد بیزه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱
عنوان Niebelungen

مروج‌الذهب مسعودی ، پاریس چاپ باربیه دومینار Barbier de Meynard.

التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیدن .

الشاهنامه(مقاله) مجلهٔ‌العلوم ، چاپ مصر سال ۵-۶ (۱۹۳۸) .

دائرة‌المعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowolf .

فردوسی (سلسلهٔ‌مقالات) بقلم آقای‌حسن‌تقی‌زاده درسال ۱ و ۲ دورهٔ‌جدیدمجلهٔ کاوه

غرراخبارملوک‌الفرس وسیرهم ، ابومنصورالثعالبی چاپ زوتنبرگ Zotenberg
پاریس ۱۹۰۰

عیون‌الاخبار ابن قتیبه دینوری ، چاپ مصر .

آهنگهای‌موسیقی ایران (مقاله) بقلم‌آقای‌سعید نفیسی درمجلهٔ مهرسال۳شمارهٔ۱

مجمل‌التواریخ‌والقصص. چاپ‌تهران(بتصحیح مرحوم‌ملک الشعراءبهار)سال۱۳۱۸

زمان زردشت (مقاله) بقلم‌آقای پورداود ، مجلهٔ مهرسال اول .

یشتها ج ۱و۲ تألیف‌آقای پورداود

یسنا ج۱ « »

گاتاها « »

خرده اوستا « »

نامهٔ تنسر . چاپ‌آقای مجتبی مینوی ، تهران .

یك نامه‌ازعهدساسانیان ، نامهٔ تنسر(مقاله) بقلم‌آقای‌جمال‌زاده درمجله کاوه‌شمارهٔ
۱۱ سال اول دورهٔ جدید

ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران

الشاهنامه . ترجمهٔ فتح بن‌علی‌البنداری . با تصحیح ومقدمهٔ دکترعبدالوهاب عزام
چاپ مصر۱۹۳۲

دینکرت چاپ پشوتن سنجانا وداراب سنجانا در۱۹مجلد .

گنج شایگان - اندرز خسرو کواتان - مادیگان چترنگ چاپ پشوتن دستور
بهرام جی سنجانا . بمبئی ۱۸۸۵

زات سپرم ، چاپ وست درجزء « کتب مقدس مشرق » ج ٥ قسمت اول
کارنامهٔ اردشیر بابکان متن پهلوی
نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر
بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد
مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله
فردوسی (مقاله) بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار درمجلهٔ باختر شماره ۱۲ سال اول
سیاستنامه نظام الملك چاپ آقای عباس اقبال .
تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری ، تهران
الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی چاپ زاخائو ، لایپزیك .
الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیك
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء حمزة بن الحسن اصفهانی چاپ Gottwald.
تاریخ سیستان طهران ۱۳۱۹ چاپ خاور بتصحیح مرحوم ملك الشعرا بهار
جشن سده (مقاله) بقلم نگارندهٔ این کتاب شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .
زین الاخبار عبدالحی بن ضحاك گردیزی تهران ۱۳۱۵
تاریخ بخارای نرشخی ، بتصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران .
چهارمقالهٔ نظامی عروضی . چاپ تهران (آقای سیدجلال الدین تهرانی) از روی نسخهٔ مصحح مرحوم محمد قزوینی
بیست مقالهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی (مقالهٔ مقدمهٔ قدیم شاهنامه. با مقدمهٔ مصحح) ج ۲ ، تهران بسعی و اهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی
مقدمهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید ازمقدمهٔ نسخ معمول شاهنامه چاپ هند
کتاب عزرا و کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهدعتیق، ترجمهٔ فارسی چاپ لندن، ۱۹۱۰
ترجمهٔ تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بمبئی
قابوسنامه عنصر المعالی کیکاوس ، چاپ تهران وچاپ اصفهان
تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ لیدن
اخبار الطوال ابوحنیفه احمدبن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس – Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بمبئی (باهتمام میرزا ابراهیم تاجرشیرازی)
فرهنك انجمن آرای ناصری . مرحوم هدایت لله باشی .
« جهانگیری جمال الدین حسین انجو
« برهان جامع محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی

جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (با نتخاب مرحوم ملك‌الشعراء بهار)
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنگاه وعظ وخطابه)
یك وزیر ایران‌دوست (مقاله) بقلم آقای نصرالله فلسفی سال ٤ مجله مهر شمارهٔ ١ و ٢
تاریخ یمینی تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بن ظفرالجرفادقانی . طهران ١٢٧٢
مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان ایران در دائرة‌المعارف اسلامی ج ٣
مقاله B.Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ١٩٣٤ از مجلهٔ آسیائی ج ٢٢٨ ص ١٦٢ – ١٦٤
شاهنامه وزبان ارمنی (مقاله) بقلم فردریك ماك لر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیائی مجلد ٢٢٨ ص ٥٤٩ – ٥٥٩
فردوسی شاعرجهان (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی (فردوسی نامهٔ مهر سال ١٣١٣)
انتقاددانشمندان اروپائی راجع بفردوسی (مقاله) بقلم مرحوم فاطمه سیاح فردوسی نامهٔ مهر
راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن (١٩٢١ میلادی)
دیوان فرخی ، چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی .
حواشی چهار مقاله بقلم مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برچهارمقاله چاپ لیدن
جهانگیرنامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ١٨٩٢ میلادی .
داستان کك کوهزاد ازملحقات شاهنامه
داستان جمشید ازملحقات شاهنامه
سامنامه خواجوی کرمانـی در دومجلد چاپ خاضع . بمبئی سال ١٣١٩ و ١٣٢٠ بامقدمه بقلم آقای سعید نفیـسی
روضة الانوار خواجوی کرمانی (مقدمه بقلم آقـای حسین مسرور سخنیار)
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی چاپ تهران
معجم‌البلدان یاقوت حموی چاپ لیدن ج ٢
دیوان خطی عمعق بخارائی گردآوردهٔ آقای سعید نفیسی
دیوان منوچهری چاپ تهران .
گرشاسپنامه اسدی چاپ تهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی
جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ٧

الاغانی ابی‌الفرج الاصفهانی چاپ مصر مجلدات ۳و٤و١٤
ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج١
شعوبیّت فردوسی (مقاله) در فردوسی‌نامهٔ مهر بقلم نگارنده
نقابدارخراسان ـ المقنع (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهرسال چهارم شماره ١٢ وسال پنجم شماره ١
کامل‌التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
تاریخ‌الرسل والملوك محمدبن جریرالطبری چاپ لیدن
بابك خرم‌دین (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی سال اول مجلهٔ مهر
وفیات‌الاعیان ، ابن خلکان چاپ مصر
البدء والتأریخ ، مطهربن طاهرالمقدسی ، پاریس‌چاپ Huart ج۳ .
دقیقی (مقاله) بقلم آقای تقی‌زاده مجلهٔ‌کاوه شمارهٔ ٤ ـ ٥ سال‌اول
سخن وسخنوران ، آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ١و٢
فردوسی (مقاله) ترجمه از برون مجلهٔ‌کاوه شمارهٔ ٣٦ سال اول
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق تهران
تذکرهٔ هفت اقلیم امین‌احمد رازی نسخهٔ خطی
رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریـا الرازی چاپ پول کـراوس . پاریس ١٩٣٦
مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال سوم
تحفهٔ سامی،سام میرزا پسرشاه اسمعیل صفوی نسخهٔ خطی
مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان هدایت ٢ مجلد چاپ تهران
تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون
لباب‌الالباب عوفی چاپ برون ٢ مجلد
تاریخ گزیده چاپ برون ، لندن
نظامی ، مقالهٔ استاد برتلس در دائرةالمعارف اسلامی ج ٣
اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه واقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی ، تهران
مثنوی ومثنوی‌گویان ایران. بقلم مرحوم‌محمدعلی‌خان تربیت مجلهٔ‌مهرسال پنجم
پنج کلید امیرخسرو دهلوی نسخهٔ خطی .
خردنامهٔ اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخهٔ خطی
شهنامه قاسمی چاپ بمبئی
فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ٢ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی
جنگنامهٔ کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ١٨٩٠)

جرون نامه قدری نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ بریتیش میوزیوم متعلق به آقای
عباس اقبال آشتیانی
شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی چاپ بمبئی
جارجنامه ملا فیروز بن کاوس چاپ بمبئی
میکادو نامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
قیصر نامه مرحوم ادیب پیشاوری
سالار نامه چاپ شیراز ۱۳۱۶ قمری.
آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ بمبئی
حبیب‌السیر جزء سیم ج۳
حملهٔ حیدری باذل نسخهٔ خطی
کتاب حملهٔ ملابمانعلی متخلص به‌راجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰
خداوند نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی نسخه خطی
اردیبهشت نامه شمس‌الشعراء سروش اصفهانی نسخهٔ خطی
جنگنامهٔ آتشی چاپ تهران.
تذکرهٔ انجمن خاقان تألیف فاضل‌خان گروسی نسخهٔ خطی
تاریخ طبرستان ورویان سید ظهیرالدین مرعشی
تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفوی ج۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی
کاوه‌ودرفش کاویانی (مقاله) بقلم اوسکارمان O. Mann در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه
مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
دائرةالمعارف بزرگ La Grande Encyclopédie ۱۶-۲۰-۲۶-۲۸
مقالات ذیل:
حماسه (L'épopée) بقلم Ch. Le Goffic و V. Gardillon
حماسه در هند ج۱۶ وج ۲۰ بقلم Sylvain Lévi
حماسه دریونان ج۱۶ « A. Walz
رامایانا ج۲۸ « A. Feucher
راما « « «
حماسهٔ ملی ایران ج۲۶ « C. Huart
حماسه (L'épopée) ج۲۶ « Marcel Braunschvig
همر ج۲۰ « Paul Giqueaux
Jules Mohl: Le Livre des Rois, Tom I, Paris 1838
Benveniste: Ayâtkâr i Zarirân (Journal asiatique, Tom CCXX, 1932)
Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

Jules Bloch: Vrtra et vrthragna (J. as. T. CCXXVIII) d'après Benveniste et L. Renou, Paris 1934.

Marquart: Êrânshahr, Berlin 1901

A Catalogue of the provincial Capitals of Êrânshahr, edited by G. Messina, Roma 1931

Minorsky: Art. Tûrân, Encyclopédie de L'Islam,

E. W. West: Notes sur quelques petits textes Pehlvis, La Muséon VI 236–272

The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII, parth. IV and XLVII parth. V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie B. II. Strassburg 1896–1904

The Book of the Mainyo i khard. The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871.

Selection of Zâd-Sparam. SBE. V. Parth 1, P. 153–187

Anquetil du Perron : Zend-Avesta, Vol. II Paris 1771.

Barthélemy: Artâ vîrâf Nâmak ou Livre d' Ardâ vîrâf Paris 1887

Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria:

Great Bundahish, Bombay 1908

Larousse de XXème siècle, Art. épopée

R. P. Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P. 24–31

Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.

L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880,

J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata et le Shâh-Nâmah, Paris 1887.

Etudes iraniennes 2 vols. Paris, 1883.

Le Zend-Avesta 3 Vols. Paris 1892–1893

Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan (Journal asiatique Série IX T. III)

Spiegel : Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871–1878
Nöldeke : Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig 1920
Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sassaniden; Leyden 1879.
C. de Harlez: Avesta, livre sacré du zoroastrisme, Paris 1881.
Hérodote: (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris 1932 et de Larcher, Paris 1855.
Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique Kopenhagen 1928.
Les Types du premier homme et premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens Stockholm et Leide 1917–1934.
Les kayanides; kopenhagen 1932.
Les gestes des Rois dans les traditions de L'Iran antique, Paris 1936
E. Browne, A Literary History of Persia, 2 Vols.
C. Huart: Art. Firdowsi. (Encyclopédie de L'Islam, T. II.)
H. Ethé Neupersische Literature im grundriss, B. II, Firdousi als Lyriker, Münschen 1872–1873
Sachau and H. Ethé :
Catalogue ef the Persian, Turkish, Hindustânî and pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, Part. I, Oxford 1889
Gaston Wiet: Art. Firdousi (J. as. Tom. CCXXVII. 1935)
Ch. Béridzé: Art. Rostomiani (J. as. Tom CCXXVIII)
Charles Rieu: Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. II; London 1881.
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895.
E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothéque nationale, Tom. III 1928.
Lexique des Fragments de L'Avesta, Paris 1900.

Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. 1 Paris 1869

Mélanges asiatiques, Vol. VI.

Geiger: Aogemadaêtcha, 1878

Hetrel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzik, 1924

Hertzfeld: Art in Modi Memorial Volume, Bombay 1930, Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin 1929–1930.

Benveniste: The persian Religion according to the Chief Creek Texts, Paris 1929.

Justi: Geshichte Irans im grundriss der Iranischen philologie, II Band.

Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of Parthian History in the Shahnameh, (Journal and proceedings Asiatic Society of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932, N.1)

Modi : Asiatic Papers, Bombay 1905

Andreas : Die vierte Ghâthâ

ای نام تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز

سرآغاز

ملتی که سالیان درازدر ناحیتی زیسته‌اند و با حوادث آسان ودشوار برابر گشته و فتحها و پیروزیها بر دست ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است، ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانیهای پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدی متعدیان و جهانگشایی جهانگشایان در یاد ایشان خواهد ماند که درحقیقت خاطراتی از پدیدآمدن واستوارشدن مبانی ملیت آنانست واز همین خاطراتست که چون برگرد هم آیند داستانهایی که نمایندهٔ عظمت وجلال قوم وجانفشانیها و فداکاریهای اوست پدید می‌آید و زبان بزبان و سینه بسینه می‌گردد و با گذشت روزگار و تواتر ایام بجانب کمال و توسعه وترقی میرود تاسرانجام بدست شاعری استاد وتوانا ووطن دوست رسد واواز مجموع آنها او یا بهری از آنها منظومه‌یی عظیم وجاودانی پدید آورد. چنین منظومه‌یی راکه مشتمل برافکار پهلوانی وآثار شجاعت ومفاخر قوم است منظومهٔ حماسی وقهرمانی خوانند وازاین منظومهاست که آثار جلال ونبوغ وقوت قوم وزیبائی وشکوه زبان وادب وی آشکاراست وبهمین سبب اکنون ناقدان سخن بمنظومهای حماسی بیش ازهمهٔ آثارادبی توجه می کنند وشعرحماسی را بردیگرانواع شعر برتری میدهند.

درشناختن خصائص نژادها وملل جهان وچگونگی مدنیت و مجاهدات ورنجهای ایشان در تکوین تمدن و ملیت و نیز در معرفت بقوهٔ خیال وفکر ودرجهٔ استعدادآنها، منظومهای حماسی یکی از بهترین وسایل تحقیق است وازینروی بر هر ملتی تحقیق در داستانها ومنظومهای حماسی خود ویافتن ریشه وبنیادآنها واجب است خاصه که حماسهٔ ملی عادةً مبتنی بر بسیاری ازحقایق تاریخی وتحقیق درآنها وسیلهٔ اطلاع برسرگذشت هرملت درقدیمترین ایام زندگی است.

خوشبختانه ایرانیان پس ازهندوان قدیمترین قوم آریایند که ازایشان آثارحماسی زیبا بلهجات مختلف (اوستایی - پهلوی - فارسی) برجای مانده وبعضی از آن آثار بزعم ناقدان بزرگ جهان درشمار مهمترین منظومه‌های حماسی عالم درآمده ویا خود بزرگترین منظومهٔ حماسی دنیاست اما بااینحال وباآنکه ازدیرباز هرایرانی صاحبدل و سخن شناس بسیاری ازابیات گشتاسپنامه و شاهنامه و گرشاسپنامه ودیگرآثارحماسی ایرانرا برصحیفهٔ دل نگاشته است، تا امروزکسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات ومنشاء داستانهای حماسی وسرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسهٔ ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند.

نزدیک بیست سال پیش محقق دانشمند آقای حسن تقی‌زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور ومعروف محققان است درمقدمهٔ احوال فردوسی چند صحیفه‌یی درنهایت تحقیق و استقصاء وبا توجه بکتاب معروف تئودورنلدکه [1] بنام «حماسهٔ ملی ایران» [2]،

---

۱ -- Théodor Nöldeke
۲ - Das Iranische Nationalepos

در این باب نگاشت اما سخن وی بیشتر ببحث در کتبی که مقدمهٔ ظهور شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی درزبان فارسی است ، مقصور گشت وفی الحقیقه در آن مقالات فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث درحماسهٔ ملی ایران) مشروح افتاد ومابقی چون بموضوع تحقیق نویسنده (بیان احوال وآثار فردوسی) بستگی نداشت متروك ماند .

نگارنده ازآنروز که نزدیك ده سال پیش براثر برخی مطالعات وتحقیقات باوستا راه جست وبمطالعات فاضلانهٔ محققان اوستا شناس پی برد ودر اصل داستانهای اوستا بتحقیق وتتبع پرداخت برآن شد که میان داستانهای اوستا وشاهنامه بمقایسه یی پردازد و وجوه ارتباط وپیوستگی آندورا بدست آورد . البته مطالعه وتحقیق دراین باب مستمرو بردوام بود اما هیچگاه مطالب شتّی که در ذهن گرد میآمد براوراق و صحایف مسطور نمی افتاد تا در اوایل سال هزاروسیصدوهژده که پایان کار حقیر در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی بود ، پیشنهاد تعیین موضوع رساله یی از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد ومن نوترین و مهمترین موضوعی را که شایستهٔ تحقیق یافتم بحث در حماسه های ملی ایران بود .

اما از همان آغاز امر بردشواری کار وسختی ودرازی راه آگاه بودم ومیدانستم تحقیق و استقصاء در این باب برنجها وبیداریها ومرارتها بازبسته و ازعقبات این راه هائل خستگیها پدیدار است وباید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسواد آید . با اینحال دل بدریا زدم و مردانه در این راه دشوارقدم نهادم وموضوعی برگزیدم که کار تحقیق درآن از حدرسالهٔ دکتری درمیگذرد وبکتابی عظیم میرسد .

اشکال بزرگ کارمن درآنست که : روایات ومنظومهای حماسی همواره ازقدیمترین ایام تمدن هرقوم آغاز میشود و ازینروی قدیمترین عناصر تاریخی وماقبل التاریخ حیات هرملت درآن وجود دارد وبرمحقق است که برای یافتن این عناصر تحقیقات خود را ازآن ایام کهن آغاز کند وتحول و تکامل وتغییر وتبدیل روایات وورود عناصر جدیدرا درآن دنبال نماید و اندیشه را از خلال قرون واعصار مبهم وتاریك وحوادث پیچ درپیچ ووقایع نامعلوم بگذراند وآنگاه ازاین سفر دراز ارمغانها با خویش همراه آورد تا بکار فهم حقیقت هرمنظومهٔ ملی آید ووسیلهٔ آشنایی واقعی خواهنده با اصل و اساس روایات وداستانهای آن گردد (داستانها وروایاتی که بظاهر از مقولهٔ خرافات واوهام است اما در حقیقت مطالبی تاریخی وواقعی است که باگذشت روزگار وتوالی ایام و تواتر اعوام بدین صورت درآمده) .

اطلاع براین عناصر مختلف تاریخی وداستانی وجدا کردن آنها از یکدیگر و بحث در منشاء هرداستان ومبداء هرروایت وپیدا کردن زمان ایجاد داستانها وبدست داشتن موازینی برای نقد اشعار حماسی وتمییز نیك ازبدآنها خود محتاج اطلاعات جداگانه ییست که نویسنده یاباید قبلا ازآنها مطلع باشد ویاهنگام کار ومطالعه ازآنها آگهی یابد . فی المثل بحث در منظومهای حماسی ایران علاوه بر اطلاع اززبان و ادبیات فارسی نیازمند اطلاعات دقیق از ادبیات پیش از اسلام خاصه ادبیات اوستایی و پهلویست وچون عالی ترین تحقیقات را در این باب باید درآثار محققان اروپایی جست ،

پس اطلاع از یك یا چند زبان اروپایی و ادب آنها نیز برای مرد محقق لازم است.

گذشته ازاین دریافتن ارزش منظومهای حماسی هر کشور مستلزم اطلاع وآگاهی از منظومهای حماسی ملل دیگر جهانست، اگر چه موجز ومختصر باشد؛ از مقایسهٔ شاهنامه با بهترین آثار حماسی ملل جهان مانند «رامایانا» و«مهابهارت» متعلق بهندوان و «ایلیاد» و«ادیسه» یونانیان و امثال اینها ارزش و اهمیت این شاهکار جاوید زبان فارسی دریافته میشود وبنابراین مطالعهٔ بعضی از این آثار نیز بر کسی که قدم در این راه مینهد واجب وضرور است.

با اطلاع از این مقدمات و مطالعهٔ مختصری در اصل کتاب دامنهٔ کارو زحمت در تحقیق این موضوع دشوار ومفصل برخواننده آشکارمیشودودرمی یابد که من با بضاعت مزجات و گرفتاریهای بسیارتاچه‌درجه‌دراین کارشگرف رنج برده‌ام علی‌الخصوص که کتب ووسائل تحقیق ومطالعه درایران عزیزمادرین باب ودربعض موارد نایابست.

اما با تمام این احوال با زحمات متمادی نگارنده و یاوریهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشحید خاطر و عاریت دادن کتب، و استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم: دشوارها آسان شد ودرهای تحقیق برمن گشاده گشت وسرانجام این کار عظیم بپایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که باسستی وحقارت خود درزبان فارسی تازگی دارد ودرعین نقص مستعد کمال است.

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هریك ازموضوعات کلی را به **گفتاری** اختصاص دادم وآنگاه آن موضوع کلی و عظیم را بچند **فصل** وهرفصل را بچند عنوان تقسیم کردم تاهم مطالعه وفهم مسائل برخواننده آسان باشد وهم نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیر پذیرد.

پیش ازورود بمباحث اصلی **مقدمه**یی براین کتاب درباب حماسه وماهیت آن وچگونگی اشعارحماسی - وتحقیق درمهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه چنانکه ناقدان ومحققان معاصرمی اندیشند آشکارشود.

در **نخستین گفتار** کتاب ازتکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود. این گفتار بسه فصل منقسم میشود: فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی - فصل دوم در تدوین روایات و داستانها ازقدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی - فصل سوم درتدوین روایات ملی بزبان فارسی.

در **گفتاردوم** ازآثار حماسی پیش ازاسلام یعنی یشتها وایاتکارزریران وکارنامهٔ اردشیر بابکان سخن رفته ودرارائهٔ وجوه قرابت ایاتکارزریران باگشتاسپنامهٔ دقیقی وکارنامهٔ اردشیر باداستان اردشیردرشاهنامه، سعی شده است.

موضوع **گفتار سوم** تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرایی در ایرانست. دراین باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبهٔ عرب وتسلط ترکان وارتباط آن اوضاع باظهور حماسه‌های ملی ودینی وتاریخی، سه فصل بزرگ بعناوین حماسه‌های ملی - حماسه های تاریخی - حماسه های دینی آمده و نزدیك بتمام آثار حماسی ایران ازانواع سه گانهٔ مذکور مشروح افتاده‌است.

گفتار چهارم کتاب مختص است ببنیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان ومنشاء روایات وافسانهای ملی از اوستا تاکتب تاریخی و داستانی پهلوی و عربی و فارسی. در این گفتار ریشهٔ داستانها و اسامی داستانی در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و پهلوی جست و جو می شود و منشاء هر داستان و زیاده و نقصانهایی که در دو لهجهٔ مذکور وادبیات فارسی در آنها راه یافته مورد فحص و تحقیق قرار می گیرد. این گفتار سه فصل بزرگ دارد: فصل اول شاهان - فصل دوم پهلوانان - فصل سوم دشمنان ایران (دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان).

امید میرود که با این بحث مفصل یکی از مباحث مهم ادبیات فارسی تا درجه‌یی روشن گردد وازاین راه خدمتی بایران وایرانیان صورت گیرد.

این خدمت اگرچه نا چیزوحقیراست اما چون ازصدق نیت و صراح عقیدت انجام یافته شایستهٔ آنست که مطمح نظر فاضلان واقع شود وبانقد و برشمردن معایب آن کاری که من آغاز کرده‌ام ختام پذیرد وحقی که آزاده‌مردانی چون دقیقی‌وفردوسی واسدی بر گردن ما دارند گزارده آید.

تهران. اسفند ماه ۱۳۲۱

ذبیح‌الله صفا

☆☆☆

بعد ازآنکه نسخ چاپ اول این کتاب قریب بدوسال پیش بکلی نایاب شد نگارنده قصد تجدید طبع آن کرد وبهمین سبب در برخی موارد از طبع اول که لازم میدانست تجدید نظرهایی نمود و مطالبی تازه که بعد ازطبع نخستین بدست آمده بود برکتاب افزود و بهمت آقای جعفری مدیر بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر که محرّض مؤلف درچاپ ثانوی کتاب بوده است بتجدید طبع آن همت گماشت و درعین حال برای رفع نقیصه‌یی که درچاپ اول بود فهرست اسامی اشخاص وکتب و اماکن و قبایل را هم براین طبع اضافه کرد. امید است که این طبع با مزایایی که دارد مقبول نظر اصحاب علم و فرهنگ افتد و بر زلّات مؤلف ببخشایند. بمنّه

تهران ۱۵ مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی‌هجری

پیش گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

۱ ـ انواع شعر ۲ ـ شعر تمثیلی ۳ ـ شعر غنائی ٤ ـ حماسه ٥ ـ انواع منظومه‌های حماسی ٦ ـ خصائص منظومهٔ حماسی و عناصر آن ۷ ـ منشاء حماسه ۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی ۹ ـ حماسه در ادبیات عرب ۱۰ ـ خاتمه

۱ ـ انواع شعر

ناقدان پیشین در باب انواع شعر وچگونگی هـریك سخنها گفته و دفتر ها پرداخته اند اما نتیجهٔ سخن با همه بحثهای آنان در این منحصر است که شعر را بسه نوع منقسم میتوان ساخت :

۱ ـ شعر تمثیلی [۱] ۲ ـ شعر غنائی [۲] ۳ ـ شعرحماسی [۳] .

اگر چه ناقدان دیگر خاصه ناقدان جدید توانسته اند انـواع دیگری مانند شعر حکمی (پندواندرز) [٤] و شعر وصفی [٥] را بر انواع مذکوربیفزایند اما حقا آنها را از انواع مستقل و اصلی شعرنمی پندارند و معمولا در ذیل انواع سه گانهٔ مذکور قرار میدهند .

۲ ـ شعر تمثیلی [۱]

در **شعر تمثیلی** مقصود اصلی و اساسی شاعر نمایش زنـدگی و مظاهر مختلف آنست چنانکه در نظر بیننده بوسائل خاص مجسم شود . بعبارت دیـگر شاعر باساختن شعر تمثیلی یك حقیقت و واقعه را از حیات عادی بشری و از اعمال یك یا چند فرد معین میگیرد و آنگاه با خیالات شعری و یا با مقاصد فلسفی و اخلاقـی و اجتماعی خود نزدیك میکند و بعد دوباره آنرا با حیات و حرکت همراه مینماید و برابر دیدهٔ بیننده تجسم میدهد . بنا براین در شعر تمثیلی تنها بوصف اکتفا نمیشود و یـا سخن از آرمان و آرزوی مجرد نمیرود . در شعر تمثیلی شاعر نمیتواند از عالم طبیعت بیرون رود ، سخن از جهانی دیگر رانـد ، صفیر از کنگرهٔ عـرش بشنود و با فرشتگان راز گوید . . . و نیز نمیتواند بروز کارهای کهن باز گردد وزبان ببیان مفاخرومردانگیها و پهلوانیهای قومی گشاید .

شاعر تمثیلی مجاز نیست خود را در جریان حکایت و داستان افگند مگر آنکه خود یکی ازاشخاص وافرادآن داستان باشد ، داوری او نباید هیچگاه از خلال سطور و اشعار آشکار باشد و بعبارت سادهتر شعر تمثیلی تنها وسیلهٔ تجسم وقایعی است که

---

۱ — dramatique ۲ — lyrique ۳ — épique ٤ — didactique .
٥ — narratif

بنتیجه یی بینجامد بی‌آنکه از خوبی و بدی اعمال برای ما سخنی در آن گفته شود، یا شخصیت گوینده و سراینده در آن آشکار باشد.

۳ - شعر غنائی

اما **شعر غنائی** بالعکس با عالم معنی که مدار آن روح شاعر است سروکار دارد و اگر شاعر در چنین شعری دنیای خارج و متعلقات آنرا موضوع بحث خود قرار دهد تنها از آن بابست که عواطف روحانی خویش یا دیگران را در بارهٔ آن فرا نماید. در منظومهٔ غنائی، همواره با عواطف شخصی و تأثرات و آلام و یا لذات و مسرات یك فرد و یك روح کار داریم، در اینجا سخن از وصف آنچه در طبیعت است نمیرود بلکه شاعر آنچه را که مطلوب اوست بچشم دل می بیند وبزبان عواطف بیان میکند، از دریچهٔ چشم مجنون بصورت لیلی مینگرد و آن سیه چردهٔ زشت را چون حور بهشت بما می‌نمایاند.

میزان و ملاك حقیقت در این نوع شعر عواطف و روح شاعر است. غرض و غایت شعر غنائی توصیف عواطف و نفسانیات فرد است و تمام عواطف نفسانی بشر از هر نوع که باشد موضوع آن. در توضیح سطر اخیر میگوئیم که تنها نمیتوان عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنائی تصور کرد و مثلا از میان همهٔ اشعار غزلهای عاشقانه را نمودار اصلی شعر غنائی دانست بلکه مراد از «عواطف نفسانی» تمام تجلیات عواطف و احساسات بشری است از احساسات دینی و میهن پرستی گرفته تا حیرت و عشق و کینه و تحسر و بیان غمهای درونی و حتی احساساتی که در قبال عظمت بی منتهای جهان و شگفتیهای خلقت و سرگشتگی در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت بر آدمی طاری میشود.

۴ - حماسه

اما **حماسه** نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد بنحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد.

موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملتی دراعصار

مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مانند مشکلات و حوائج مهم ملی ازقبیل مسألهٔ تشکیل ملیت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و امثال اینها چنانکه در شاهنامه و حماسه های ملی جهان ملاحظه میشود) و یا مشکلی فلسفی (مانند مسألهٔ خیر و شر در قطعاتی از اوستا و منظومه های «بهشت گمشده» و «بهشت مردود» میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج وبهایی نهند .

در شعر حماسی دسته‌یی از اعمال پهلوانی خواه از یك ملت باشد و خواه از یك فرد بصورت داستان و یا داستانهایی در میآید که ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است . از نقطه یا نقاطی آغاز میشود و به نقطه یا نقاطی پایان می پذیرد ، ناقص و ابتر نیست و خواننده می تواند با خواندن آن داستان از مقدماتی آغاز کند وبنتایجی دست یابد .

در یك منظومهٔ حماسی ، شاعر هیچگاه عواطف شخصی خویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آنرا بپیروی از امیال خویش تغییر نمیدهد و بشکلی تازه‌چنان که خود بپسندد یا معاصران او بخواهند در نمی آورد و بهمین منوال در سرگذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند هرگزدخالتی نمی‌ورزد و بنام‌خود و آرزوی خویش در باب او داوری نمیکندچنانکه درشاهنامه ودیگرمنظومه های‌حماسی می بینیم و هنگامی که بدانها رسیم در این باب سخن خواهیم گفت .

در این مورد منظومهٔ حماسی با منظومهٔ تمثیلی (دراماتیك) تا درجه‌یی شبیه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا چنانکه دیدیم شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از «عالم خارجی خود را دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپایی «پشت سن‌قرار میگیرد نه در سن » — اما در شعر غنائی وظیفهٔ عمدهٔ شاعر دخالت مستقیم در اصل موضوع و آوردن آن بصورتیست که خود میخواهد و دوست دارد و بعبارت دیگر درشعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانه اثر دارد و شاعر ناگزیز است از آنها بهر نحو که بخواهند پیروی کند اما در شعر حماسی حال از اینگونه نیست ، در اینجا شاعر باداستانهایی تفاهی یا مدون کار دارد که در آنها شرح پهلوانیها ، عواطف‌واحساسات

مختلف مردمان یک روزگار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه در نظر نسلهای ملتی بدو ناپسند و مایهٔ شرّ وفساد بود : آمده باشد و باید همهٔ آنها را چنانکه بود وصف کند و در آن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنهٔ وقایع نیاورد و ازخود در بارهٔ آن اشخاص یا حوادث داوری نکند .

۵ - انواع منظومه های حماسی

چون سخن بدینجا رسید از ذکر این نکته ناگزیریم که در ادبیات ملل تنها یک نوع حماسه چنانکه دیده‌ایم وجود ندارد و درعالم ادب بیک تقسیم دو نوع منظومهٔ حماسی میتوان یافت :

نخست : منظومه‌های حماسی طبیعی و ملی که عبارتست از نتایج افکار و قرایح وعلائق و عواطف یک ملت که در طی قرون و اعصار تنها برای بیان وجوه عظمت و نبوغ قوم بوجود آمده و مشحونست بذکر جنگها و پهلوانیها وجان فشانیها و فداکاریها و در عین‌حال مملوست‌ازآثار تمدن و مظاهرروح و فکرمردم یک کشور در قرون معینی از ادوارحیاتی ایشان که معمولا از آنها بدوره های پهلوانی تعبیرمیکنیم و از این گونه منظومه های حماسی میتوان ایلیاد و ادیسهٔ همرو رامایانا و مهابهارت متعلق بهندوان و قطعات مختلفی از یشتها و منظومهٔ «ایاتکارزریران» وشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و بهمن‌نامهٔ حکیم ایرانشاه و گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی و برزو نامه و جهانگیرنامه و نظایر آنها را در زبانهای ایرانی نام برد .

در این دسته از منظومه های حماسی شاعر بابداع و خلق توجهی ندارد بلکه داستانهای مدون کتبی یا شفاهی را که علی‌الظاهر از بعضی وقایع خارجی نشأت کرده و بتدریج براثر نقل و تخیل ناقلان کما و کیفا تغییراتی در آن راه جسته وبا حوادث و اتفاقات دیگری که اغلب زمانا مؤخر ازآن یا مقدم برآنست ترکیب یافته است ، مانند یکی از ناقلان نقل میکند ولی فرق او با ناقلان در آنست که این داستانها رابا مهارت و استادی بهم‌می‌پیوندد و از قدرت شاعرانهٔ خود در وصف استفاده میکند و در بیان عواطف و احساسات گذشتگان راهی که دیگران عاجز بوده اند پیش میگیرد .

دوم : منظومه های حماسی مصنوع : در این منظومه ها سروکار شاعر

با داستانهای پهلوانی مدون و معینی نیست بلکه خود بابداع وابتکار میپردازد وداستانی را از پیش خود بوجود میآورد . در اینگونه داستانها شاعران آزاد و مختارند بارعایت قواعد و قوانینی که برای شعرحماسی در میانست ، هر گونه بخواهند موضوع داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند . در ادبیات اروپایی از این گونه منظومه های حماسی فراوان داریم و از آن قبیل است منظومهٔ «هانریاد»[۱] ولتر نویسنده وشاعر فرانسوی ،و من در بحث خود همه جا بامنظومه‌های حماسی طبیعی یعنی نوع اول کار دارم .

از این گذشته ممکن است شاعرحماسه سرا موضوع خود را از تاریخ روز گار پیشین حیات یك قوم بردارد که دوران نبرد و مبارزهٔ شدید با موانع طبیعی ودشمنان همسایه و مهاجمان و معاندان بزرگ بوده ، و یا ازلحظات مهم تاریخی یك قوم که در عین تمدن دچار حوادث شگرف و انقلابات عظیم مذهبی و اجتماعی شده باشد و این حوادث و انقلابات بزرگ برای او همان احوال را ایجاد کند که در آغاز حیات ملی با آنها مواجه بوده است .

ازین طریق نیز ما بر دو نوع حماسه دست می‌یابیم :

۱ ـ حماسه‌های اساطیری و پهلوانی که متعلق بایام پیش از تاریخ[۲] و یا مواضیع مهم فلسفی و مذهبی است مانند منظومهٔ حماسی رامایانا ومهابهارت متعلق بهندوان ؛ و بعضی از فصول کتاب مقدس بنی اسرائیل ؛ و منظومهٔ ایاتکار زریران و قسمت بزرگی از شاهنامه و سایر منظومهای حماسی کهن ایران مانند گرشاسپنامه و برزو نامه و بهمن نامه متعلق بایرانیان ؛ و منظومه های ایلیاد وادیسه؛ ومنظومه‌های سیکلیك[۳] متعلق بیونانیان ؛ و حماسهٔ آلمانی نی بلونگن[٤] ومجموعهٔ حماسه‌های کهن فرانسوی(شانسون دوژست)[٥] وبهشت گمشدهٔ میلتون و مسیاد[٦] اثر «کلوپشتاك»[۷]

۱ ـ Henriade

۲ ـ یعنی روز گاری که هنوز تاریخ حیات ملی تدوین نمیشد و تنها اطلاع ما ازآن ایام ازطریق روایات و داستانهاییست که اغلب با اساطیر آمیخته است.

۳ ـ Cyclique ٤ ـ Niebelungen ٥ ـ Chanson de geste ٦ ـ Messiad

۷ ـ Klopstock

۴ - منظومه‌های حماسی تاریخی مانند « گاهنامه ها » [۱] اثر انیوس [۲] و « اورشلیم آزاد » [۳] اثر تاسد [۴] و امثال اینها ویا منظومدهایی که در عین آنکه مبتنی بر تصور و خیالست قسمتهای تاریخی نیز در آنها دیده میشود مانند « کمدی خدایی » [۵] اثر دانته [۶] و بعضی ازقسمتهای « انداید » [۷] اثر ویرژیل [۸]. در زبان فارسی نیز ازاین گونه منظومه های حماسی بسیار است مانند ظفر نامهٔ حمدالله مستوفی و شهنشاه نامهٔ ملك الشعراء صبا و منظومدهای دیگری که بجای خود ذکری از آنها میرود.

ممکن است موضوع حماسهٔ تاریخی زندگی یك یا چندتن از قهرمانان دینی باشد که با توجه بحقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی بوجود آمده باشد. این منظومها که براثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل انگیزو زیباباشد، نیزاغلب دارای بسیاری از خصائص منظومهای حماسی است و از اینجهت باید در شمارآثارحماسی ملل نام برده شود. من اینگونه منظومهای حماسی را که اتفاقا درزبان فارسی نمونهای بسیاری مانند خاوران نامهٔ ابن حسام وحملهٔ حیدری باذل وکتاب حملهٔ راجی وخداوند نامهٔ صبا واردیبهشت نامهٔ سروش و جزاینها دارد **منظومهٔ حماسی دینی** مینامم.

در این کتاب همه جا جز درقسمتی از سومین گفتار، سخن از منظومه های اساطیری و پهلوانی (یعنی همان منظومهای حماسی طبیعی) خواهم گفت.

۶ - خصائص منظومهٔ حماسی وعناصر آن

یکی از خصائص منظومهای حماسی همه جا و در هر زمان آنست که مدتها پس ازحوادثی کهازآنها سخن میگویند، پدید میآید.

مثلا حماسهٔ همر در ادبیات یونانی نمایندهٔ مدنیتی کهن است که چندین قرن پیش ازهمر ویاشعرائیکه منظومه های ایلیاد و ادیسه را پدیدآورده‌اند،وجودداشت. منظومهٔ فرانسوی رلاند [۹] که بعقیدهٔ غالب محققان متعلق باواخر قرن‌یازدهم

۱ Annales - ۲ Ennius - ۳ Jérusalem délivrée - ٤ Tasse
۵ Divine Comedy - ٦ Dante - ۷ Enéide - ۸ Virgie
۹ Chenson de Roland

میلادی‌است مربوط بحوادثی‌است که در حدود سال ۷۷۸ میلادی روی داد .

شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی (تاعهد ساسانی) وگرشاسپ نامه و سایرمنظومهای حماسی‌فارسی‌نیزجملگی‌بقرن های بسیار کهن که از دوره های پیش‌ازاوستا تا اواسط عهد اشکانی ممتداست مربوط میشود .

منظومه های‌رامایانا و مهابهارت که فعلا از آنها بـه تفصیل سخن‌نمیگوییم نیز چنین‌اند وباعصار کهن و ادواری که تمدن قوم آریایی هند در حـال تشکیل بود تعلق دارند .

بدین طریق می‌بینیم که منظومهٔ حماسی پهلوانی هیچگاه در حین جریان حوادث پهلوانی پدیدنمیآید بلکه‌دورهٔ طلوع و ظهور آن، همیشه قرنها پس‌از وقوع آن حوادث است زیرا :

در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشا گـر و بینندهٔ وقایعی است که در حقیقت وواقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که ازین‌اعمال گـرفته میشود (مثلا ایجاد استقلال ملی ، دفع دشمنان و بداندیشان ، تحکیم مبانی ملیت . . .) براثر اهمیت وارزشی که دارد بتدریج آن اعمال را بچشم‌نسلهای آینده بزرگ‌میکند و چیزهایی بر آن افزوده‌میشود وپهلوانانی که از ایشان‌خاطراتی ماند، بتدریج‌بدرجات فـوق بشری ارتقاء میجویند و اعمال ایشان در شمار خـوارق عادات درمیآید . از جانبی دیگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت گرفت بتدریج فواصل زمانی و مکانی خود را ازدست‌میدهد و با یکدیگر مربوط میشود و مـانند سلسلهٔ علل و معالیل بشکل وقایع منظم و مرتبی در میآیـد و این داستانها که درآغاز کار مختصر است بتدریج براثرنقل ناقلان و روایت راویان وشاخ و برگهایی که هریك بر آن میافزایند ، تفصیل بیشتری می یابد و آرمانهای ملی و مقاصد قوم درآنها بیشتر متجلی میشود .

این مقدمـات محتاج بزمان طویلی‌است که که بچندین قرن بالغ میشود و بهمین سبب می بینیم که همیشه منظومهای پهلوانی دیرتی پس از وقوع پهلوانیها و حوادث پهلوانی و تکون ملیت و مدنیت یك قوم بوجود میگراید .

با آنکه میان دورهٔ نظم حماسیات ملی و دوره‌یی که موضوع بحث است، فاصلهٔ بسیاری وجود دارد، لااقل بنحو عام و بطورمطلق رابطه و تشابهی نیزمیان این دو دوره میتوان یافت و این رابطه امری ضرور و تنها درصورت وجودآن پدیدآمدن منظومهٔ حماسی وحتی باقیماندن حماسیات ملی امکان پذیراست. مثلا معتقدات و آثار مدنی و افکاری که در دورهٔ نخست (عصر زندگی پهلوانی) وجود داشت نباید در دورهٔ دوم (عصر زندگی شاعر) یکباره فراموش شود و یا جای آنرا عقایدی که سرا پا مخالف عقاید نخستین باشد بگیرد و اگراتفاقاً آن تمدن و معتقدات یکباره فراموش شد و شاعر با تمدن و معتقدات تازه‌یی مواجه گشت باید اولا تمدن و معتقدات فراموش شده را بخوبی بشناسد و با آن خوی گیرد وثانیاً آثارونشانه های تمدن و عقاید عصر خویش را باآن نیامیزد و اشتباه نکند.

چنانکه قبلا اشاره کرده ام لازمهٔ یك منظومهٔ حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست بلکه منظومهٔ حماسی کامل آنست که درعین توصیف پهلوانیها ومردانگیهای قوم نمایندهٔ عقاید وآراء و تمدن او نیز باشد و این خاصیت در تمام منظومه های حماسی مهم جهان موجود است و من نموداری را از شاهنامه در اینجا نام میبرم. در شاهنامه تنها ازجنگهای ایرانیان وتورانیان و نبرد و ستیز آدمیان و دیوان ونظائراین امور سخن نمیرود بلکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم نیز هست. درهمانحال که ما با خواندن شاهنامه از نبرد های ایرانیان برای فتح ایران و استقرار خود در این سرزمین و تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدید و امثال این امور آگهی می یابیم، در همان حال هم ازمراسم اجتماعی و ازتمدن ومظاهر مدنیت واخلاق ایرانیان ومذهب ایشان و حتی از عشقبازیها و میگساریها و لذائذ و خوشیهای پهلوانان و بحثهای فلسفی و دینی آنان ونظایراینهانیز مطلع میشویم.

با نظر باین مقدمه باید گفت: داستان های ملی، روایات مذهبی، آراء و عقاید، خاطراتی که از تکوین تمدن یك قوم باقی میماند، یادگار مجاهدات ملت برای تحصیل استقلال و عظمت، نبرد با مهاجمان و معاندان، بر انداختن رسمهایی

که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود : بر روی هم مواد اصلی حماسه راپدید می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یا قسمتی از تمدن یك ملت در لحظه ییست که بوجود میآید و یا در حال وجود یافتنست .

از اینجاست که گفته اند : هر ملتی بتنهایی و بسائقهٔ قریحه و طبع موجد و مؤسس اصلی حماسهٔ خویش است و شعرا تنها عمال و کارگزاران او در تدوین و تنظیم آن شمرده میشوند . یك منظومهٔ حماسی ممکن نیست قابل دوام و بقا باشد مگر آنکه واقعاً با این شرط بوجود آید و اگر منظومهٔ یك شاعر حماسی مبتنی بر چنین اصلی نباشد رنجهای او بنتیجه‌یی نمیتواند رسید وآنچه گفت بذهن عموم ملت راه نخواهد یافت و یا اگر راه یافت بزودی فراموش خواهد شد .

مسألهٔ دیگری که نباید ناگفته گذاشت آنست که منظومهٔ حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی بوجود میآید و کمال می‌پذیرد که بایام و لحظات خاصی از حیات ملی یك قوم منوط باشد ومراد ازاین ایام ولحظات خاص دوره هاییست که مردم با معتقدات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند . از این طریق باید معترف بود که اولین اعصار حیات هرملت بهترین و مساعد ترین ادوار برای ظهور و تکامل اینگونه حماسیاتست . بهمین دلیل در میان هر ملتی که تصور کنیم موضوع حماسهٔ ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است نه ادوار ترقی و کمال استقلال و تمدن ایشان. در ادواری که تمدن قوم بمراحل کمال و ترقی رسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرانهای شدیداجتماعی یا مذهبی (مانند انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شدید در میان ملل راقیه پدید آید وبپیدا شدن حماسه های ملی تازه‌یی منجر شود . اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسهٔ مصنوع است که قبلا از آنها نام بردم و از این حماسه‌های مصنوع در ادبیات اروپایی فراوانست و من بموقع از بعض آنها یاد کرده ام .

دیگر از خصائص حماسهٔ طبیعی و ملی آنست که یك موضوع تاریخی که در روزگاری صاحب حقیقت خارجی بود در نهایت شدت با اساطیر مذهبی و داستانها و

و افسانه‌های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ولی در عین حال صورت و نسق تاریخی داشته و عبارت باشد از یك سلسله اعمال منظم و مرتب و راجع بپادشاهان وپهلوانان و افرادی که هریك سر گذشتی معین داشته باشند و هنگامی در صحنهٔ عمل وارد شوند و در وقت معینی از این صحنه بیرون روند اما پیداست که این وقایع یکباره ابداعی و اختراعی نمیتواند بود . هر چه از جنبهٔ اساطیری و ابهام روایات کاسته شود و وقایع تاریخی و واقعی و معین و صریح بیشتر در حماسه راه یابد ، از ارزش حماسی روایات کاسته میگردد و برارزش تاریخی آن افزوده میشود . شاهنامهٔ فردوسی دارای این هردو جنبه است : تا اواخر سلطنت گشتاسپ وقایع بیشر داستانی است ولی چنانکه بجای خود خواهیم دید از آغاز سلطنت بهمن روایات داستانی وتاریخی بهم آمیخته میشود و از عهد پادشاهی اشکانیان داستانها و روایات اساطیری تقریباً وجز در بعض موارد مبدل بروایات تاریخی صریح میگردد و بدین ترتیب ارزش حماسی شاهنامه از میان میرود و بالعکس بر ارزش تاریخی سخنان استاد طوس افزوده‌میشود.

داستانها و روایات قدیم اگرچه مأخذ و منشاءِ حماسه است ولی بتنهایی از مزایای یك منظومهٔ حماسی عاطل میباشد و در آوردن آنها بصورت کامل حماسی یقیناً نتیجهٔ طبع وقاد و هنرمندی و قدرت استادی است که همت برنظم آنها گمارد . این عمل ازراه افزودن عناصری صورت‌میگیرد که بعضی از آنها تنها معنوی وبعضی دیگر کلامی ولفظی است .آهنگ پهلوانی و طرز بیان و انتخاب کلمات و عبارات و دقت در استفاده از آنچه‌برای تحریك حس پهلوانی مردم لازم است ، چون‌جملگی با هم گرد آیند باعث میشوند که یك‌روایت پهلوانی ساده‌وغیر محرك وخشك‌بمنظومهٔ حماسی زیبا و محرك ودلپذیری مبدل شود . شاعری که درتبدیل روایت پهلوانی به منظومهٔ حماسی از این عوامل خوب استفاده کرد اثر او شهرت ملی و جهانی پیدا میکند و هرچه قدرت شاعر در استفاده از آن وسایل کمتر باشد اثر منظومهٔ حماسی او ضعیف تر خواهد بود و این اصل را توجه مختصری بچند منظومهٔ حماسی پیش از قرن ششم که بدست داریم و در رأس همهٔ آنها شاهنامهٔ استاد طوس قرار دارد ، مسلم میکند ، و ای بسا اشعار حماسی که از روایات پراگندهٔ ملی در همین ایام

پدید آمده و از میان رفته است و تذکار نام **شاهنامهٔ مسعودی مروزی** در اینجا کافیست و گویا در قرن چهارم که مصادف با قسمت بزرگی اززندگی فردوسی است روح حماسی در ادبیات فارسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود و این بسطت و کمال بشخص فردوسی ختم شد و پس ازو راه تنزل گرفت و در اوایل قرن ششم بضعف و انحطاط پیوست زیرا ظهور روح حماسی نیازمند محرکاتیست، محرك روح حماسی در ایرانیان پیش از اسلام فتوح و عظمت مقام تاریخی آنان در جهان، و در اوایل عهد اسلامی شکست از اعراب و پدید آمدن حس کینه جویی و انتقام‌واعادهٔ استقلال و نشاندادن عظمت و قدرت نژاد ایرانی دراعصار گذشته‌بود؛ چنانکه‌میدانیم این عوامل در قرن دوم و سوم و چهارم در نهایت شدت وجود داشت و بار این درخت تناور در نیمهٔ دوم‌قرن چهام رسید ولی ازآن پس یعنی از قرن پنجم چنانکه‌خواهیم دید محرکات اصلی و عوامل آن از میان رفت بهمین سبب روح حماسی ضعیف شد و حماسه سرایی در ایران تدریجاً طریق انحطاط گرفت و من وقتی از تاریخ حماسه سرایی در ایران سخن گویم در این باب بتفصیل بحث خواهم کرد.

دیگر از خصائص منظومهٔ حماسی ابهام زمان و مکان در آنست. بعبارت دیگر منظومهٔ حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان‌ومکان‌بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری بتاریخ نزدیکترمیشود وارزش حماسی منظومه بیشتر ازمیان میرود. اگر بدقت در شاهنامه و گرشاسپنامه و بهمن نامه وبرزونامه و جهانگیرنامه و جز اینها نظر کنیم می بینیم در اغلب داستانها اشارات مبهمی باماکن میشود و تنها بعضی از اعمال در در نقاط نسبة معینی صورت میگیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی درکارنیست مگر از عهد اشکانیان و ساسانیان (آنهم تا درجهٔ محدودی) که آنرا قسمت تاریخی شاهنامه باید شمرد و جنبهٔ داستانی و حماسی آنرا کمتر دانست. ابهام زمان و مکان در منظومه‌های حماسی کهن تری مانند راسایانا ومهابهارت و قطعاتی ازیشتها بنهایت شدیدتر است.

۷ - منشاء حماسهٔ ملی

اکنون باید در منشاء حماسه و طریق پیدا شدن آن مختصری سخن گویم:

چون بنخستین ادوار حیات ملل نظر کنیم می‌بینیم هیچ ملتی بوجود نیامده و بتحصیل استقلال و تحکیم مبانی ملیت توفیق نیافته است مگر آنکه اعصار ودوره‌های خطر را گذرانده و باعمال پهلوانی دست زده باشدو بزرگان و پهلوانانی ازو پدید آمده باشند که درذهن وی اثری بزرگ برجای گذارند. این خاطرات مایهٔ ظهور روایاتی گشت که دهان بدهان و سینه‌بسینه نقل شد و از مجموع آنها تاریخ ملل قدیمه واولی پدید آمد بدین معنی که آن ملت ها بجای تاریخهای مدون و مرتبی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بنهایت میرسانیم تنها همین روایات راکه اغلب با افسانها آمیخته بود داشتند و از سرگذشت نیاکان خود بدان صورت آگاه بودند.

روایات و حکایات مذکور آخر کار منتهی بتاریخ های مدون گشت و احیاناً بر آنها افزوده شد اما بهرحال روایاتی پراگنده و بی نظم بود که هرقسمتی از آن را کسی بیادداشت و برای گرد آوردن مجموع آنها نهضتی و اقدامی لازم بود. این کاربزرگ اغلب و نزدیك بتمام موارد بهمت کسانی صورت گرفت که بذکر مفاخرملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند. نویسندگان مذکور و پس ازایشان شاعران داستانها وروایات وقطعات پراگندهٔ یاد شده را گرد کردند و از آن اثری واحد پدید آوردند ولی همواره ودر همه جا کوشیدند کهشکل اصلی داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود.

شاعری که بدین کار خطیر دست می‌زد اگرصاحب روحی ملی بود و دراثرخود هیچگاه از این روح و معنی دور نمیشد اثر او بسرعتی تمام میان مردم شهرت می‌یافت و دهان بدهان میگشت و از آن نسخها بر میگرفتند و می‌پراگندند و راویان بجای نقل روایات پراگندهٔ پیشین از آن استفاده میکردند و بالنتیجه داستانها و روایات پیشین اندك اندك از میان میرفت و اثری از آنها درمیان مردم برجای نمیماندوهمین امرهمواره مایهٔ اشکال بزرگی درمقایسهٔ این منظومه‌های حماسی با مآخذ اصلی آنهاست.

اما این قاعده مسلم و بدیهی است که یك منظومهٔ حماسی ملی تنها در موردی مایهٔ فراموش شدن مآخذ میگردد که با آنها مطابقت کامل داشته باشد بنحوی که باوجود آن حاجتی بدان مآخذ متشتت و نامنظم و غیر فصیح که اغلب محدود بروایات شفاهی است در میان نباشد.

۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی

بعقیدهٔ گروهی از محققان شعر حماسی از شعر غنائی متأخر و حتی نتیجه و دنبالهٔ آنست زیرا بنابر آنچه از ظواهر امر بر میآید آدمی زودتر از آنکه بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور بپردازد خود را باسرود هایی مذهبی یا عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبهٔ غنائی داشت سر گرم میکرد. از جانبی دیگر هیچ ملیتی بی جنگ ومبارزه پدید نیامد و پیداست کهدر این نبرد ها پهلوانانی وجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایهٔ اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان را درسرودها واشعارغنائی وصف کردند. درمیان بعضی ازملل این سرود های پراگنده بتدریج بهم پیوست و بیکی از شعرای بزرگ که علی الظاهر سهم عظیمی درسرودن آنها داشت نسبت داده شد و از این رامجموعه یی کامل ومتحد پدید آمد.

از این طریق باید گفت که حماسه اصلا و اساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد چنانکه درادبیات هندی سرودهای ودا [1] بر آثار حماسی مهابهارت [2] و راماین [3] مقدم بوده و وسیلهٔ پدید آمدن آنها شده است و در فرانسه سرودهای معروف کانتیلن [4] وسیلهٔ ظهور مجموعهٔ منظومه های حماسی (شانسون دوژست) [5] گردیده و چنانکه بسیاری از محققان پنداشته و ظاهراً در تصور خود راه صواب پیموده اند دوائر حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد ـ ادیسه) اصلا منظومه های منفردی بوده اند که سازندگان آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند.

از این گذشته چنانکه قبلا دیده ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های

---

۱ – Véda ۲ – Mahâbhârata ۳ – Râmayana ٤ – Cantilènes
۵ – Chanson de geste

حماسی فاصلهٔ ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن ودرحین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است درصورتیکه از اغلب ملل درآغاز حیاتشان منظومدهای غنائی و سرودهـای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعارغنائی از اشعار حماسی است.

باز بنا برآنچه مسلم وآشکار است درشعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسلماً در دورهٔ نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضرور است و لازمهٔ این امرآنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیك) که بیش ازحماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون هر دو از شعر غنائی منبعث شده‌اند می‌بینیم که در آغاز کار خود نزدیکی بیشتری بشعر غنائی دارند.

کهن ترین اثر منظوم قوم ایرانـی بنا برآنچه تـاکنون محقق و مسلم شده گاثاهاست کدآنرا بهیچروی نمیتوان یك منظومهٔ حماسی‌تصور کردبلکه‌نشاید ونغماتی مذهبی است کدگاه احساسات رقیق از قطعات مختلف آن بخـوبی‌آشکار است. البته قطعاتی از اوستاخاصه بعضی ازیشتها چنانکه‌بتفصیل خواهیم دید قطعات حماسی‌کاملی است که اصلا و اساساً منظوم بوده و اکنون‌آثار نظم از بعضی قسمتهای آن بخـوبی هویداست اما چنانکه محقق شده وبثبوت رسیده یشتها پس از گاثاها پدیدآمده است.

هنگام بحث درانبعاث حماسه از شعر غنائی باید این نکته را نیزبیادآورد که: هیچ اثرحماسی، اگرچه بنهایت کمال فنی رسیده باشد، نمیتواند ازافکار غنائی‌وغزلی خالی باشد و ما همیشه دربهترین منظومه های حماسی جهان‌آثاز بین وآشکاری ازافکار و اشعار غنائی می‌یابیم: در شاهنامهٔ استاد طوس داستانهـای عشقبازی زال و رودابه، تهمینه و رستم، سودابه وسیاوش، ومنیژه وبیژن... واوصافی که اززنان ومعشوقگان زیبا شده ازبهترین اشعار غنائی ودرعین حال حماسی زبان‌فارسی است - در گرشاسپنامه داستان عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه - درسام نامـه عشقبازی سام باپریدخت. در برزونامه داستان عاشقی سهراب وشهرو، از بدایع‌اشعار غنائی فارسی شمرده‌میشود

و گذشتد از اینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گوناگون بشری حکایت‌میکند درآثار حماسی فارسی خاصه شاهنامهٔ فردوسی نیز موجوداست .

۹ - حماسه در ادبیات عرب

تا اینجا حماسه و منظومهٔ حماسی یا پهلوانی را چنانکه امروز درادبیات دنیا میفهمندو باید فهمید ، و مسائل و حقائقی که پس از استقصاء در بعض منظومه های حماسی و تحقیقات ناقدان اروپایی درباب حماسه دریافته شد یاد کرده‌ام . اکنون باید دید در ادبیات عرب و عرف ادبای اسلامی حماسه چگونه فهمیده میشد و از منظومه های حماسی اعراب و ایرانیان کدامیك را میتوان منظومه های واقعی پهلوانی و حماسی دانست .

حَمس (بفتح اول و دوم) و حماسه درلغت عرب بمعنی شدت درکار است وازاین ریشه صفات احمس (بفتح اول و سوم ج : احامس - یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر درحرب) و حمِس (بفتح اول و کسردوم بهمین معنی) پدیدآمده است . بعضی ازقبایل عربُ مانند قریش و کنانه و بنی‌عامر بن صعصعة را بجهت شدتو خشونت ایشان حُمُس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند . اندك اندك « حماسة » بر « شجاعة » نیز اطلاق شدزیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرددرعین شدت و درشتی بادشمن برابری میکند[۱] .

اشعار حماسد (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب برقطعات وقصائدی اطلاق‌میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود درمیدان جنگ و فرار از مضایق و درافتادن در مهالك و چیره دستی در انتقام یا غارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار و رجز هایی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده‌اند . اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در می‌یابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسهٔ ملی و طبیعی درمیان قوم عرب موجود نبود . اعراب تا ظهور اسلام از ملیت بمعنی و مفهوم

۱ - دیوان اشعار الحماسةلابی تمام ، چاپ مصر ٤-٥ . صراح‌اللغة وصحاح‌اللغة ذیل کلمهٔ حمس .

واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده‌یی قبایل پراگنده که هر یك خویشتن را ازدیگری جدا می‌پنداشت مسکون بوده است. این قبایل خود را از هم جدا میشمردند و بریکدیگر مفاخرت مینمودند وخویشتن‌را ازدیگران برترمیدانستند وبرای مفاخرت روایاتی درباب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند وقطعات وقصائدی در این باب میان هرقبیله‌یی وجود داشت وحتی روایات منفرد ومختصری نیزدرباب بعضی ازمشاهیر وصنادید عرب که بپهلوانی وجنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی‌همهٔ این اشعاروروایات پراگنده وکم ارجست وهیچیك ازآنها را نمیتوان بتمام معنی در شمارمنظومهای پهلوانی درآورد.

گذشته ازاین اعراب پیش ازاسلام هیچگاه مانند ایرانیان‌ویونانیان وهندوان برای ایجاد ملیت ومدنیت خود دچار رنجها ومصائبی که معهود است نشدند وحتی‌باید گفت که تنها ظهوراسلام فکراتحادواتفاق وتحصیل عظمت را درمیان این مردم صحرا نشین پدیدآوردومجاهدت واقعی‌ملت عرب برای کسب شهرت وقدرت وجنگهای‌بزرگ باامم خارجی ازاین هنگام آغاز شد وچون این ایام روزگارتاریخی ومشحون بوقایع صریح ومعین تاریخی و دور از اساطیر وتخیلات حماسی وامثال اینهاست دیگرایجاد حماسهٔ ملی ومنظومهٔ پهلوانی آنچنانکه درایران وهند ویونان میبینیم درمیان ایشان معنی‌نداشت. درآیین اسلام‌نیزملیت بمعنی امروزموجود نیست وملیت دراسلام‌عبارتست ازوحدت عقیده، اگرچه معتقدان ازنژادهاوطوایف‌متفاوت‌ودارای یادگارهای تاریخی و زبانهای مختلف باشند. از این گذشته اسلام غرور و خود پسندی و مفاخرت باجداد وآبا ومزایای نژادی‌را مذموم میشمارد وشکستن هوی و کبرنفس‌ازاهم‌شرایط کمال مرد مسلم است. باتوجه باین مقدمات باید گفت که موجبات ظهورشعرحماسی بکلی درجامعهٔ اسلامی‌مفقود بود و اعراب مسلمان ازاین طریق‌هم نمیتوانستند حماسهٔ ملی تازه‌یی پدیدآورند وجبران مافات کنند.

اما اشعار حماسی یعنی قصائد وقطعاتی که ازاعراب جاهلی وعهد اسلام بجای مانده است همچنانکه گفتم بیشترازمفاخرات فرد وقبیله حکایت میکند ومعمولا رجز هاییست که پهلوانان ومبارزان برابر صفوف دشمن برزبان میآوردند وخود و قبیله و نیاکان خویش را بدانها می‌ستودند ویا قصائدیست که کسی دروصف مردانگی های‌خود

دریك یاچند جنگ سروده باشد .

آزادگی وشجاعت اعراب وبی باکی ومهارت آنان درسواری وغارت و دستبرد بقبایل از اینگونه اشعار بخوبی لائح است اما سخنی ازملیت ووصول بآمال واغراض ملی وآرمانهای بزرگ نژادی چنانکه درشاهنامه می‌بینیم دراین اشعار بهیچ روی دیده نمیشود واساساً زندگی بادیه متکی باستقلال فرد وحس استغناء از افراد است و فرد بدوی هرگز منظور مشترك ومرادوغرض عام را تصورنمیتواند کرد .

غیرازبعض قطعات معلقات سبع وعدهٔ نسبةً زیادی ازرجزهای پهلوانان که در برخی‌ازکتب دیده میشود ، دیوانهایی ازاشعار حماسهٔ عرب دردست است مانند دیوان حماسه گردآوردهٔ ابی تمام طائی کدآنرا خطیب تبریزی شرح کرده وحماسهٔ بحتری‌و حماسهٔ ابن الشجری .

۱۰ـ خاتمه

این وضع تنهابملت عرب اختصاص ندارد بلکه‌از **میان ملل جهان تنها عدهٔ معدودی توانسته اند صاحب منظومهای حماسی باشند** درصورتی که لاشك همهٔ آنها عناصرومآخذاین‌منظومه‌ها یعنی روایات ملی‌وپهلوانی‌را داشته‌اند. این‌امررا میتوان چنین توجیه کرد کههرملت درآغاز حیات‌خودبجهات‌و دلائلی کهدر سطور و صحایف گذشته‌دیده‌ایم مواد وعناصرحماسه‌یعنی‌حوادث وروایات پهلوانی‌فراوانی دراختیاردارد ولی‌اگرپیش‌ازفراموش‌شدن‌آن‌احادیث وروایات‌پهلوانی‌شاعراستادومقتدری‌پدیدآید که بتواننداین‌روایات‌را گردآورد وازآنهامنظومهٔپهلوانی‌مدون ومرتبی‌بسازد ،آن‌قوم‌صاحب حماسهٔ‌ملی‌خواهدبود ودرغیراین‌صورت‌جزایجادحماسه‌های تقلیدی وصناعی ازآن‌ملت انتظاری‌نباید داشت‌چه بهمان‌درجه‌یی که ادبیات‌وافکار واسالیب‌ادبی‌ترقی‌وتوسعه‌می‌یابد احساسات حماسی ازافراد قوم سلب می‌شود وتوجه بدانش وتحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه میگردد وبجای راویان واحادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجود میآید و بدین ترتیب آن داستانها و احادیث ابتدائی ازمیان میرود وچشمهٔ افکارحماسی‌خشك ونابود میشود . پس اگرملتی درنخستین مرحلهٔ تمدن وظهورادبیات وافکارادبی بایجاد حماسه‌یی ملی دست نیابد دیگرچنین کاربرای اودشوارخواهد بود .

اتفاقاً در ایران این معنی ببهترین وجهی حاصل بود : در اواخرعهد ساسانی که روایات وداستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود ، فکر گرد آوردن‌وحفظ آنها نیزطبعاً باذهان خطور کرد وچنانکه بعد خواهم گفت بامر بعضی ازپادشاهان‌اخیر ساسانی صورت عمل گرفت . درعهداسلامی باآنکه‌ازروی همین مآخذ وروایات‌دیگر (که علی‌الخصوص درخراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامهای منثوری تألیف شد ، ولی هنوزنقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد وهمواره فکرنظم کردن آنها بنحوی که بقاء ودوامشان ضرورشوددرمیان بود ودرعین حال شعرفارسی نیزدرعهد سامانی راه تکامل می‌پیمود وزمینه برای ظهور نابغه‌یی درشعرمهیا می‌شد تاسرانجام‌نابغهٔ شعرفارسی ، فردوسی ظهور کرد واین‌آرزوی ملی را برآورد . اقدام فردوسی نهضت‌بزرگی درادبیات فارسی‌پدیدآورد که‌تاچندی‌پس ازو ادامه یافت وبراثرهمین نهضت بزرگ‌است که نزدیك بتمام روایات ملی بیك روش ونسق بنظم فارسی درآمد وازاین طریق روایات ملی ایرانیان تاابد محفوظ ماند.نظیر همین کیفیات رادرهند ویونان وروم وانگلستان وفرانسه وآلمان وسایر کشورهایی که دارای حماسهٔ ملی هستند میتوان یافت . امامللِ دیگر که فرصتی نظیرآنچه‌درادبیات فارسی دیده‌ایم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌یی ملی توفیق نیافتند .

※ ✡ ※

اگر در ذیل این مقدمه که ببحث انتقادی درباب حماسه اختصاص یافته است فرصت مطالعهٔ مختصری درحماسهٔ ملل مختلف‌جهان میداشتم بدین کار دست میزدم‌اما چون باببحث بسیارمفصل وراه درازی که درپیش دارم افتادن دربیراهدها راجایزنمیدانم ازاین‌کارصرف نظرمیکنم و باصل کارخود یعنی تحقیق درحماسه های ایرانی و کیفیت تکوین وتدوین آن توجه می‌نمایم .

در نگارش این مقدمه از مآخذ ذیل استفاده شده است :
دائرةالمعارف بزرك (La Grande Encyclopèdie) مجلدات ۱۶ - ۲۰ - ۲۶ - ۲۸،مقالات ذیل :
حماسه (épopée) ج ۱۶ بقلم «ش . لوکوفیك » Ch. le Goffic و«و. کاردیون» V . Gardillon

حماسه در هند : ج ۱۶ و ۲۰ بقلم « سیلون لوی » Sylvain Lèvi
حماسه در یونان : ج ۱۶ بقلم « آ . والتز » A . Walz
رامایانا : ج ۲۸ بقلم « آ . فوشر » A . Foucher
راما : ج ۲۸ ایضاً « » »
حماسهٔ ملی ایران : ج ۲۶ بقلم « کلمان‌هوآر » C . Huart
حماسه : ج ۲۶ بقلم « مارسل برونشویك » Mercel Braunshvig
همر : ج ۲۰ بقلم « پول ژیکو » Paul Giqueaux
دائرة‌المعارف‌لاروس قرن بیستم: Encyc. Larousse de XXème siècle، مقالهٔ: épopée
مقدمهٔ ژول‌مول Juls Mohl برترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی ج ۱

Darmesteter : points de contact entre le Mahâbhârata et le Shâh-Nâmah , paris 1887.

R.p Halleck : Halleck's new English Literatur 1913.p. 31–44

Abel Hovelacque : La Linguistique , paris 1881.

شرح حماسهٔ ابی تمام طائی چاپ مصر .
تاریخ ادبیات آلمان تألیف « آلفردبیزه » Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان « نی‌بلونگن » Niebelungen.
مقدمهٔ « الشاهنامه» (ترجمهٔ فتح‌بن‌علی‌البنداری) با تصحیح ومقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام چاپ مصر ۱۹۳۲.
یسنا تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۳۵ ـ ۳٤
مجلةالعلوم چاپ مصر شمارهٔ ۵ ـ ٦ سال پنجم (۱۹۳۸) مقالةالشاهنامه.

گفتار نخست

تکوین و تدوین حماسهٔ ملی ایران

فصل اول ـ نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ ـ قوم ایرانی ۲ ـ مهاجرت وجنگ با بومیان ۳ ـ جنگ بامهاجمان ٤ ـ روایات واساطیر کهن ٥ ـ روایات واساطیر دینی ٦ ـ ظهور داستان ها و روایات حماسی ۷ـ توسعه و کمال اساطیر.

فصل دوم ـ تدوین روایات ملی تا ظهور ادبیات فارسی

۱ ـ تدوین روایات پیش از اوستا ۲ ـ اوستا ۳ ـ از اوستا تا ادبیات پهلوی ٤ ـ روایات ملی و داستان های حماسی در ادبیات پهلوی ٥ ـ خداینامه.

فصل سوم ـ تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ ـ روایات شفاهی وروات بزرگ ۲ ـ آثار مکتوب ۳ ـ شاهنامها ٤ ـ داستان های منثور حماسی.

فصل اول

نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی

تاریخ حماسه های ایرانی ازروزگاری شروع میشود که قوم ایرانی بنجد های ایران روی‌آورد. قوم ایرانی یکی ازاقوام «هند واروپایی»[۱] است که بتدریج ازاواسط آسیا ودرهٔ گنگ تا کنارهٔ اقیانوس اطلس پراگندند وبا کشف دنیای جدید بسایر نقاط گیتی نیز روی آوردند. از میان شعب این نژاد یکی از روزگاران قدیم اهمیت و اعتباری پیدا کرد و تمدن و ادبیات و مذاهب آن کهن تر از شعب دیگر نژاد هند و اروپاییست واین شعبه همان نژاد «هند وایرانی»[۲] است که علی الظاهر درحدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد از دستهٔ نژاد هند واروپایی جدا شد وپیش ازانقسام بدو دستهٔ نژاد «هندو» ونژاد «ایرانی» وافتراق ازیکدیگردیرگاهی با هم درآسیای وسطی و گویا درناحیه‌یی بین سیردریاو آمویه دریا میزیستند ودین وزبان وعقایدواساطیرمشترکی‌داشتدو خود را «اری» یعنی شریف مینامیده‌اند وبعدها یعنی هنگام جدایی‌ازیکدیگروتوطن درسرزمینهای هندوستان وایران این نام را هریک بخود اختصاص داده ویاد کرده اند.
وقتی در احوال نژاد های قدیم هند و ایرانی تحقیق کنیم ادعای مذکور ما بیشترقوت میگیرد واین قوت عقیده هنگامی بثبوت میرسد که درادبیات «ودا» و «اوستا» بمطالعه و دقت‌پردازیم. زبان ودا و اوستا دارای‌تفاوتهای‌مختصری بایکدیگر ندچنانکه‌میتوان آندو

Indo-Européenne — ۱
Indo–Iranienne —۲

را لهجه های دو گانه‌یی از زبانی اساسی دانست وما آن زبان اساسی را « زبان هند و ایرانی » مینامیم .

بسیاری از کلمات در زبانهای دو گانهٔ مذکور بیکدیگر شباهت فراوان دارد و اسامی عدهٔ زیادی از پهلوانان کهن اوستایی و ودایی بشکل خاصی قریب بیکدیگرست . از این گذشته دوزبان مذکور از حیث قواعد صرف و نحو نیز بیکدیگر نزدیکند و میان آنها وزبان کتیبه های هخامنشی هم که از لهجات کهن ایران است چنین قرابت وعلاقه‌یی وجوددارد .

نژاد هندو که مانند نژاد ایرانی خود را «اَرْیَ» مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خودرا بر آن نهاد و آن را « اَرْیا وَرْتَ »[١] نامید اما ایرانیان ایشان را از آن جهت که نخست بدرهٔ سند وارد شده بودند « هیندو »[٢] نامیدند و این همان نامست که در زبان سانسکریت بشکل « سیندهو »[٣] و در یونان بشکل « ایندوس »[٤] برای رود سند دیده میشود . بعد ها هندوان هم همین نام « هندو » را برای خود اختیار کردند .

اما نژاد ایرانی بنا بر آنچه گفته‌ام نیزخود را « اَرْیَ »[٥] میخواند وچون بنجد-های ایران رسید بر آنها نام « ائیرین »[٦] نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی به « اران » (ایران بایاءِ مجهول) مبدل گشت و در دورهٔ اسلامی ایران (بایاءِ معلوم) خوانده شد . قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین « ائیرین ویجه »[٧] است که میتوان آنرا « سر زمین اصلی آریا » نامید . بیشتر خاور شناسان این سرزمین را در خاور ایران و بعضی خوارزم قدیم دانسته‌اند . ایران ویج چون نخستین اقامتگاه ایرانیان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران ویج است که بنا بر اخبارمذهبی وبنا بر آنچه درفرگرد دوم ازوندیداد آمده است «وَر»جمشید ساخته شد .

٢ - مهاجرت وجنگ با بومیان

چنانکه از اوستا برمیآید وقرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج وبنابر

١ - Aryâvarta ٢ - Hindu ٣ - Sindhu ٤ - Indus ٥ - Arya
٦ - Airyana ٧ - Airyana - Vaêdjah

آنچه محققین معتقدند از حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بعد از ایران ویچ بمهاجرت پرداختند بسغد و مرو و بلخ و هرات وکابل و هامند متوجه شدند وآنگاه متوجه جنوب خراسان و ری گردیدند واندك اندك درنواحی دیگر پراگندند .

درهمین ایام درنواحی مختلف نجدهای ایران طوایفی مانند عیلامیان وتپوران وکادوسیان وآماردان یاماردان و قبایل سیاه پوست کریدالمنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریایی برای تصرف سر زمینهای جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند وبا این طوایف که غالبا مردمی جنگجو وبلند قامت وقوی و نیرومند ومتمدن یا نیمه وحشی ومتدین بدینی غیر ازدین آریایی بوده‌اند درافتادند وقسمتی ازداستانهای حماسی ما مربوط بهمین جنگهای سخت ایرانیان در داخلهٔ نجدهای ایران است وآن داستانهاییست که ازجنگهای ایرانیان ودیوان در کتب حماسی خویش داریم[۱] .

۳ - جنگ با مهاجمان

یکدستهٔ بزرگ از نژاد هند و اروپایی بنام « سك »[۲] (سیت) هنگام مهاجرت آریاها از نژاد مذکورجدا گردیدند ودرآسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانوب پراگندند . این قوم که مردمی قوی ودلیروصحرا گرد و اغلب در تیر اندازی وسواری ماهر بودند در روز گاران بعد شاید بر اثر ضیق مکان و یا علل و بواعث دیگر درمشرق و مغرب بسایر طوایف فشارآوردند و ازآن جمله از جانب شمال شرق بایران هجوم کردند و همین هجوم ایشان بایران علت جنگهای سخت و خونینی میان دو قوم گردید که مدتها پایدار بود و در عهود تاریخی ایران نمونهایی از این هجومها وآسیبها مشاهده میشود وازآنجمله است حملهٔ سخت وهجوم شدیدی که بنابرقول هرودت درعهد «کوآکسارس»[۳] پادشاه ماد بایران کردند وبیست وهشت سال درایران ساکن بودند وسرانجام شکست یافتند وایران راترك گفتند[۴] . نام این قوم در دورهٔ هخامنشی نیز همچنان برسرزبانها بود و از بقایای همین قوم در ایران مردم سیستانند که بمناسبت نام ایشان سکستان خوانده شد .

---

۱ — در باب دیوان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم ، فصل سوم .

۲ — Saka ۳ — Kyaxares ۴ — هرودت ، کتاب اول بندهای ۵۳-۵۷

گذشته ازقوم سک درهمان روزگاران مهاجرت قوم آریا بایران اقوام آریایی دیگری پیاپی از آسیای مرکزی بمرزهای شمال شرق ایران حمله میکردند تا ازسرزمینهای آباد وپرنعمت بنی‌اعمام خودبهره‌یی برندوایرانیان درممانعت ازاین‌مهاجمین آریایی نیزرنجهای فراوان دیدند .

یاد جنگهای ایرانیان دربرابرمهاجمین سکایی وآریایی دیرگاه درایران باقی ماند وداستانهای بزرگ درآن‌باب پدیدآمد وچنانکه درآخرین گفتاراین کتاب‌خواهیم دید تورانیان ازچادرنشینان آریایی ماوراء جیحون وسیحون بوده‌اند که درجستجوی منزلگاههای جدید بایران میتاختند و هجومهای پیاپی ایشان در قرون متوالی ودفاع ایرانیان ازسرزمین خود دربرابرآنان داستانهایی رابوجودآورد که بعدها تکامل یافته‌و بجنگهای متعدد ایرانیان وتورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان‌افراسیاب نام داشت) موسوم ومبدل گردیده است و شاید این آریائیان مهاجم وساکن آنسوی جیحون وسیحون ویاقسمتی ازآنان همان قوم‌سك بوده‌اند .

در روزگاران جدیدتر تاریخی اقوام زرد پوست آسیای مرکزی جای مهاجمین آریایی راگرفتند و غوغای عظیمی در مرزهای شرقی ایران پدید آوردند . این اقوام غارتگر خون‌آشام نیز مانند مهاجمین سلف ، تورانی خوانده شدند و اندك اندك کلمهٔ تورانی با ترك مرادف گشت و داستانهای تازه‌یی از مهاجمات این ترکان بر داستانهای سابق افزوده شد[۱] .

۴ - روایات و اساطیر کهن

هنگامیکه قوم‌آریا بایران میآمد داستانها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که باآریاهای‌هند یکجا زندگی میکردندهمراه آورد . این اساطیروروایات که‌میان شعبهٔ هندو نیزرائج بوده درمیان قوم ایرانی باقی‌ماند وبمرور دهورتغییراتی (که منشاء آن تغییرات فکری وعقیدتی درنتیجهٔ تأثیرات محیط زندگیست) درآنها راه یافت واز آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون وپدرش آبتین وبعضی داستانهای دیگر که اصل آنها درکتب وادبیات

۱ - درباب تورانیان رجوع کنید بهمین کتاب گفتارچهارم فصل سوم .

سانسکریت دیده میشود ومن بجای خود ازهمهٔ آنها بتفصیل سخن خواهم گفت .

۵ - روایات واساطیر دینی

دین قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریائیان هند آیینی کهنه و آریایی بود که درهند وایران بتدریج تغییراتی درآن راه جست ودرایران چنانکه می‌دانیم باقیام زردشت واصلاحات اوصورتی تازه پذیرفت ودرشمار یکی ازادیان عالی جهان درآمد . ازآیین کهن آریایی نیز درمیان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد واندك اندك صورتی تازه یافت وچیزهایی ازآن کم وموادی برآن افزوده شد ودربسیاری ازموارد باروایات ملی وداستانهای تاریخی ایران درآمیخت وبدانها رونقی تازه بخشید .

۶ - ظهور داستانها وروایات حماسی

روایات ملی ، اساطیر دینی ، حقایق تاریخی ، سرگذشت پهلوانان ایران ، یادگارهایی که پیش ازمهاجرت واز دورهٔ زندگی درآسیای مرکزی درخاطرایرانیان بجامانده بود، شرح لشکرکشی‌ها ومبارزات ومدافعات ، داستان هنرنماییها وپهلوانیها در گشودن نواحی مختلف ایران ، غرور و کبریاء نژاد آریا وعظمتی که ذاتا برای خود تصور می‌کردند ، علاقهٔ شدید بعقاید جدید مذهبی وایزدان وامشاسپندانی که همه حامی ایران وایرانیان پنداشته میشدند ، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند ودرتشکیل حکومتهای مستقل ایرانی رنج بردند : چون بهم درآمیخت داستانهای مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ وظاهر آنها داستان وروش آنها اساطیری ودینی بود وما نمونهایی از همین داستانها را دراوستا می‌بینیم که بنوبت خود منشاء داستانهای ملی ایرانیان درادوار دیگر گشت .

پیداست که ذهن ایرانیان مانند هرملتی در تکوین این داستانهای ملی بذکر مفاخر ومآثر نیاکان، فتوح واعمال بزرگ ایشان ، رنجهایی که برده وکارهایی که کرده بودند ، اکتشافات و اختراعاتی [1] که از قرایح ایشان منبعث گردیده بود : توجه

۱- مراد کشفها و اختراعاتی است که درزندگی اولی بشر اهمیتی دارد مانند کشف آتش وساختن خانه و تهیهٔ پوشاك وامثال اینها .

داشت وخاطرات و داستانهایی که از پهلوانان وجنگجویان بزرگ داشتند برآن امور افزوده میشد.

همین خاطرات منشاء تکوین حماسه های ملی ایران گردید و بعبارت دیگر حماسه های ملی ایران از همان روزگار نخست حیات ملی ما تکون یافت وروز بروز رو بتکامل رفت وبنابر اصولی که گفتم می بایست چند قرن برآنها بگذرد تا خوارق عادات وداستانهای تازه برآنها افزوده شود وزیاده و نقصانی در آنها راه یابد تا سرانجام بدست شعرایی که قدرت نظم آنها را داشته باشند برسد وازنظم آنها منظومهای حماسی بزرگی پدیدآید.

۷ - توسعه وتکامل اساطیر

این داستانها و روایات بهمین نسق وروش با گذشت ایام تکامل یافت. جهانگشاییهای ایرانیان وپهلوانیهای نامآوران وبزرگیهای ایران آنها را جلا وصیقل داد، شکستها ورنجهای این قوم برشدت علاقهٔ وی بدانها افزود، وحال ازاینگونه بود تادورباشکانیان رسید.

دراین روزگار باب تازه‌یی درتاریخ ایران گشوده شد. ایرانیان ازیکسوی با بقایای نفوذیونان درایران بجدال برخاستند، از جانبی دیگربا امپراطوران بزرگ روم وسرداران وسپاهیان دلیرایشان درافتادند، وازطرفی بامهاجمانی که بنابرعادت ازمشرق ایران براین خاك پهناور روی میآوردند مصاف دادند، خاندانهای بزرگی که درامر سلطنت باشاهنشاهان اشکانی سهیم بودند پدیدآمدند، امرائی دربلاد و بقاع مختلف ایران بنابرعادت زمان (ملوك الطوائف) بپادشاهی برخاستند وهنگام لزوم درلشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند وپهلوانیها ومردانگیها نمودند. از این عهد وازپهلوانان وامیران وجنگجویان آن نیزیادگارهایی درخاطرایرانیان برجای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت وبا فراموش شدن بعد زمانی ومکانی باآنها در آمیخت و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی وحماسی کامل وتازه‌یی بخشید.

از این پس اساطیر وداستانها و روایات ملی وحماسی ایرانیان بصورتی از کمال رسید که لایق تدوین گشت واتفاقاً ظهورساسانیان و علاقه‌یی که ایشان بسیاست‌مذهبی

و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ، وتحریك حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگر داشتند بحصول این مقصود یاریهای فراوان کرد وازاین دوره است که اندك اندك روایات قدیم گرد آمد وبصورت حقایق مذهبی و ملی وتاریخی در کتابها نگاشته شد وزمینه برای تهیهٔ کتابهای تاریخی بزرگی درباب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و درعین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای دین در راه تکامل سیرمی کرده ، روایات ملی وحماسی درمیان مردم نیزطریق کمال میپیموده است . در اینجا کار روات دینی را ناقلان (نقل گویان) میکرده‌اند و بیاری ایشان روایات ملی وحماسی ایران روز بروز وسیع ترمیشده وسینه بسینه ودهان بدهان می گشته و چنانکه همیشه وهمه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشهای چیز هایی برآن روایات افزوده میشده وقصص و روایات تازه‌یی درباب پهلوانان بزرگ قدیم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند (مانند گودرز ، گیو ، فرود ، زرسپ ....) پدید میآمده و مواد و عناصرجدیدی در تاریخ داستانی ایران راه می یافته است (مانند انقسام ممالك فریدون میان سه پسر[۱])

با اطلاع ازاین مقدمات معلوم میشود : حماسهٔ ملی ایران از روزگار پیش از مهاجرت قوم آریا بایران آغازشد وپس ازآمدن آن قوم بایران باافزایش عناصری جدید تکامل وتوسعه یافت واین تکامل و توسعه با حوادث اجتماعی و دینی وملی روزافزون بود وروایات وداستانهای حماسی (کتبی وشفاهی) که ازاین طریق تدریجا پدید آمده بود دراواخرعهد ساسانیان بحد اعلای کمال وعظمت رسید .

اکنون که ازاین فصل بپرداختدایم باید درباب کیفیت تدوین روایات وداستانهای حماسی ایران و تاریخ تدوین آنها و ادامهٔ این کار تا ظهور منظومه های بزرگ حماسی فارسی ببحث وتحقیق تازه‌یی شروع کنیم .

۱- دراین باب رجوع کنید بداستان ایرج وسلم وتور : گفتارچهارم فصل اول قسمت الف .

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه ازمقایسهٔ «ودا» و«اوستا» با یکدیگر برمیآید ایرانیان وهندوان هنگام توطن درسرزمین مشترك «هندوایرانی» وپیش ازجدایی یعنی در آن ایام که قومی واحد بودند، پهلوانان مشترکی مانند جم (درودا یم [۱] دراوستا ییم [۲]) وآبتین (درودا اپتیه [۳] در اوستا اثویه [۴]) وامثال اینان داشتداند که برای هریك از آنان سرگذشت وداستانی خاص متداول بود. پس ازمهاجرت قوم آریا بایران، بکیفیتی که درفصل اول دیدهایم علاوه برتغییراتی که بمقتضای محیط درروایات قدیم پدید آمد بتدریج داستانها وروایات دیگری نیزمیان این قوم وجود یافته که سینه بسینه می گشته و براثر تسلسل روایات در هریك زیادتی صورت میگرفته و اندك اندك میان آنها ارتباطی پدید میآمده وجای هریك از پهلوانان دراین داستانها معین میشده وتقدم وتأخر هریك نزد روات مسجل می گشته است.

البته ازاین احادیث وروایات بعضی تنها جنبهٔ اساطیری محض داشت بدین معنی که مبتنی برتصورات واوهام بود مانند داستان پیدایی جهان وحدیث هرمزد واهریمن وقصهٔ گاو و گیومرث وموضوع پیدا شدن نژادها وامثال اینها، ولی برخی دیگر اساساً مبتنی براصلی تاریخی بوده است منتهی با گذشت روزگار وتسلسل روایات و گشتن در افواه ازمجرای تاریخ منحرف شد وصورت داستان وقصه پیدا کرد.

Yama -۱   Yima - ۲   Aptya -۳   Athwya- ٤

روایات دستهٔ دوم را خود بدوشاخهٔ جدید تقسیم میتوان کرد، نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند وایرانی وقوم هند وایرانی ازنیاکان هند واروپایی خود بارث برده بودند وما ببعضی از آنها درسطورپیش اشارتی کرده‌ایم. دوم روایات واحادیثی که درباب پهلوانان وشاهان قوم ایرانی هنگام هجوم بایران و گشودن‌نواحی مختلف این نجدعظیم ویادفاع‌دربرابرمهاجمان‌بتدریج پدیدآمده‌وبرروایات پیشین افزوده شده‌است؛

بدین‌طریق‌مقارن ظهوراوستا برای ایرانیان ازآغازخلقت جهان تا بعثت‌زردشت احادیث وروایاتی گردآمده که بشکل وعنوان روایات تاریخی دراذهان مرتب شده‌ودر افواه می گشته است.

ازاین روایات مرتب وازاین تاریخ داستانی‌هنگام تدوین وتألیف قطعات مختلف اوستا بصورتهای گوناگون استفاده شده و برسم سایر کتب دینی قدیم بدانها اشارات مفصل یا مختصری صورت گرفته استواین اشارات برما مدلل میدارد که مؤلفان‌اوستا برسلسله‌یی ازاساطیرواحادیث وقصص آگهی داشته‌اند که درنظرآنان وقایع تاریخی و واقعی بوده وما براثراشارات‌آنان تنها برنمونه های بسیارکوچکی ازآنها دست می یابیم. یقیناً میان روحانیون ایرانی بسیاری ازاین روایات وجود داشت و شاید بتوان بحدس وتصور وجود روایات بسیارمفصلی‌را درباب همین پهلوانان واساطیرهند وایرانی پذیرفت اما نمیتوان از کیفیت ادبی این روایات اطلاع صریحی داد و بعبارت دیگر نمیدانیم‌آن احادیث ملی صورتی حماسی داشته است یا نه ویابرای نقل وروایت آنها ازاسالیب ادبی استفاده میشده ویاازقیود ادبی دراین امرخبری نبوده است.

با دلایلی که من درباب تعلق اوستا وزبان اُوستایی بشمال شرق ایران در دست دارم‌چنین‌می‌پندارم که‌این روایات واحادیث‌اصلا‌متعلق بساکنان شمال‌شرق‌ایران‌بوده وبهمین جهت است که ما دراوستا ازقصص وروایات نقاط غربی و جنوبی ایران که در کتب یونانی اشاراتی ببعض آنها شده است، کمتر اثری مشاهده میکنیم و تنها بیاد خوانندگان خود میآورم که درقطعات متأخر اوستا روایات وداستانهای تازه تری (که هنگام بحث درباب بنیاد داستانهای پهلوانان وشاهان ازبعض آنها آگهی می‌یابید) از نقاط جدیدودرباب‌مسائل‌واشخاص تازه‌راه‌یافت که‌هنگام‌تحقیق درنظریهٔ ما باید بدانها

نیز توجه کرد و نظر داشت[۱] .

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنا بر این بتحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیاز مندیم .

۲ - اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به‌پنج نسك (باب، کتاب) تقسیم میشود : ۱ - وندیداد (ویدیداد) ۲ - یسناها ۳ - یشتها ٤ - خرده اوستا ٥ - ویسپرد.

این کتاب در اوائل امر و پیش از حملهٔ اسکندر کتابی عظیم بوده است . «پولینوس»[۲] مورخ‌مشهوررومی (قرن‌اول میلادی) مدعی بود که‌یکی‌ازمورخان یونانی بنام « هرمیپوس »[۳] برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هریك حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد[٤] . در صورت صحت این مدعی اوستا در آغاز کار کتاب بزرگی بوده است.اقوال دیگری که ازمآخذ قدیم بما رسیده‌است‌این دعوی را تأیید میکند : در نامهٔ تنسر ، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین‌آمده است : « . . . اسکندر از کتاب دین‌ما دوازده‌هزار پوست گاو بسوخت باصطخر،سیکی از آن در دلها‌مانده بودو آن نیز جمله **قصص و احادیث** ، و شرایع و احکام‌ندانستند تاآن قصص و احادیث‌نیزازفساد مردم‌روز گار و ذهاب ملك وحرص بربدعت و طمع فخر از یاد خلایق چنان فروشد که‌از صدق‌آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب‌صالح رااحیای‌دین باشد . »[٥] مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم (متوفی بسال۳٤٦ هجری)نیز بعظمت اوستا در آغاز

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتری دراین باب رجوع کنید به :
Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage , s . 1 - 2
Spiegel : Eranische Alterthumskunde , 1.s .110.
Darmesteter : Etudes iraniennes V . II p . 213 , 227.
وهمین کتاب گفتارچهارم (بنیاد داستانهای ملی) .

۲ - Polinus ۳ - Hermippos ٤ - مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دهارله .

٥ - از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار - درباب‌نامهٔ تنسر رجوع کنید به :
(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

کار اشاره کرده و گفته است که کتاب اوستا بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است.

این کتاب بزرگ با حملهٔ اسکندر پریشان و ناقص گشت و چنانکه از عبارت منقول از نامهٔ تنسر برمیآید از نسکهای متعدد آن تنها بعضی که راجع بروایات قدیم بوده بیادها مانـد. ـ در اواخر عهد اشکانـی و اوایـل دورهٔ ساسانی بگرد آوردن قطعـات پراگندهٔ اوستا توجهی شد و قسمتهای کهنه و نو اوستا را تا آنجا که میسر بود گرد آوردند و از مجموع آنها بیست و یک نسك پدید آمد ولی این اوستا نیز پس از حملهٔ اعراب بایران پراگنده و بی ترتیب شد و تدریجاً قسمت بزرگی از آن از میان رفت و تنها خلاصه یی از آنها در کتاب دینکرت باقی ماند و بعضی قطعات از چند نسك مفقود آن نیز در دست است. از میان این نسکها برای ما از همه مهمتر «چیتر دات نسك[1]» بود که در آن از تاریخ داستانی ایران سخن رفته بود و از این جهت برای دریافتن مآخذ داستان های ملی اهمیت بسیار داشت. از این نسك خلاصهٔ فهرست مانندی در دینکرت آمده است.

تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هرچیز منوط بیافتن زمان زردشت است کـه با همهٔ تحقیقات دانشمندان قدیم وجدید هنوز مبهم است. بنا بر دلایلی که در دست ماست میتوانیم عهد حیات زرتشت را حدود قرن دهم پیش ازمیلاد بدانیم[2] وبنا براین **گاتاها** یعنی قسمتی از یسنا ها که اثر طبع زردشت پیغامبر است متعلق بهمین قرن و تقریبا از آثار سه هزار سال پیش ازماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگر اوستا اندکی دشوار است وتنها میتوان یسنا ها را از سایر نسکهای موجود کهن تر دانست وقدمت برخی از یشتها نیز زیاد است چنانکه میتوان آنها را بدوره پیش از عهد هخامنشی

(بقیهٔ حاشیه ازصفحه قبل)

Dramesteter : Zend -Avesta, vol. III, introduction P.24-32

Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan ;

Journal asiatique, série IX, T. III.

آقای سید محمد علی جمال زاده: کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۷-۴.

آقای مجتبی مینوی: کتاب نامهٔ تنسر چاپ تهران.

---

۱ — Tchitradât - Nask

۲ — برای کسب اطلاع کافی درباب زمان زردشت وروایات قدیم وتحقیقات اخیر دراین باب رجوع کنید به: مجلهٔ مهر سال اول مقالهٔ زمان زردشت بقلم آقای ابراهیم پورداود - و به: C.de Harlez : Avesta, intred.p. XXI-XXII

نسبت داد.[۱]

از حیث حفظ روایات کهن نسکهای اوستای کنونی اختلافاتی بایکدیگر دارند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسك دیگر اوستا یعنی وندیداد ویشتها ویسناهـا نیز از این حیث با یکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به هئوم یشت میتوان اثری از این روایات یافت. هئوم یشت[۲] قسمتی است از یسنا ها مرکب از «ها» ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنها های ۹ مورد نظر ماست. این « ها » از باب مقایسهٔ عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترك هندوایرانی دراین یسنا یافته میشود و از روی همین « ها » میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در یك روزگار دریافت و بارتباطی که از حیث بعض اساطیر و عقایدمیان این دوقوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصارهٔ گیاه مقدس « هئوم »[۳] اساس ستایش و نیـایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن « سوم »[۴] دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکه می‌بینید از یك ریشه است چه بنابر قاعده‌یی که در دست داریم « س » ودائی در اوستا یا فرس هخامنشی به « ه »بدل میشود و بنا بر این میان

۱ ـ برای کسب اطلاعات جامع در باب اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez : Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme, paris, 1881 Introduction p.XXXIX-LXXVII.

J. Darmesteter : Zend - Avesta. Paris 1892–1893. Vol.III, p. VII–CVII

Abel Hovelacque : l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880. p. 96 – 133.

A.Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kopenhague 1928

آقای ابراهیم پورداود : مقدمهٔ ترجمهٔ گاتاها ـ مقدمهٔ ترجمهٔ یشتها ج ۱ ص ۱٤ ـ ۲۷ و مقدمهٔ یسنا ها ج ۱ ص ۲۲ ـ ۳۲.

۲- Haoma Yasht ۳- Haoma ٤- Soma

دو کلمهٔ سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ رزی اختلاف وتفاوتی باقی نمی‌ماند.

تنها همین اتحاد درنام ودر ستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودا را بیکدیگر نزدیك نمیکندبلکه اساطیر مربوط بآنهانیز در اوستا وودا یکسان است. ستایندگان و نثارکنندگان داستانی سوم در ودا عبارتند از: ویوسوت[۱] ـ یم[۲] پسرویوسوت ـ تریت آپتی[۳] ونخستین ستایندگان ونثارکنندگان هوم دراوستاویونگهنت[۴] (ویونگهان) پدر یم (جم) ـ اثوی (اثفیان ـ آبتین) پدرثرئتئون[۵] (فریدون) ـ ثریت[۶] (اثرط) پدر کرساسپ[۷] (کرشاسپ) میباشند.

در یسنای ۹ داستان جمشید و ضحاك و فریدون و کرشاسپ همه آمده و از آن میان علی‌الخصوص داستان کرشاسپ باتفصیل بیشتری ذکر شده است که بموقع از آن سخن خواهم گفت.

چنانکه دار مستتر مدعی است[۸] در این یسنا ازیك واقعهٔ تاریخی بزرگ نیزاثر آشکاری باقی مانده وآن داستان اسکندر مقدونیست ولی صحت این ادعا هنوز بر من مکشوف نیست.

در یسناهای دیگر جز «ها»ی ۱۷ که از آتشها و جز گاتا ها که از زردشت و گشتاسپ و یاران و نزدیکان این دو در آنها سخن میرود مطالب مهمی راجع بروایات ملی نمی‌یابیم و تنها از باب اساطیر مذهبی میتوانیم بآنها اهمیتی دهیم.

در فرکرد دوم وندیداد داستان «یِم خشئت» (جمشید) و **وَرجَم کَرد** بتفصیل آمده و این فرکرد از حیث اطلاعات مبسوطی که در باب جمشید و «ور» بما میدهد اهمیت کم نظیری از حیث روایات ملی در اوستا دارد و ما از یم و «ورجم کرد» در داستان جمشید بتفصیل سخن خواهیم گفت. در فرکرد ۲۰ وندیداد داستان اثرط پدر کرشاسپ آمده است.

۱- Vivasvat　۲- Yama　۳- Trita - Aptya　۴- Vîvanghant
۵- Thraêtaôna　۶- Thrita　۷- Keresâspa
۸- Zend - Avesta, Vol. I, P. 30-33

مهمترین قسمت اوستا از باب تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی‌نسک معروف یشتهاست که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده میشود و در میان یشتها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی ایران مهمتر از همه :آبان یشت (یشت ۵) ـ تیریشت (یشت ۸) ـ گوش یشت (یشت ۹) ـ رشن یشت (یشت ۱۲) ـ فروردین یشت (یشت ۱۳) ـ بهرام یشت (یشت ۱٤) ـ رام یشت (یشت ۱۵) ـ اردیشت (یشت ۱۷) ـ اشتادیشت (یشت۱۸) ـ زامیاد یشت (یشت ۱۹) است .

بزرگترین مسأله‌یی که در آبان یشت مورد توجه قرار گرفته ایراد اسامی عده‌یی از شاهان و پهلوانان و موضوعات داستانی توران وایرانست مانند : هوشنگ، جمشید ، ضحاك ، فریدون ، کرشاسپ ، نوذر ، اغریرث ، افراسیاب وهنگ افراسیاب، کیکاوس، سیاوش و گنگ دژ ، طوس،ویسه و خاندان او، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ جاماسپ ، ارجاسپ تورانی ، زریر ، اندریمان (اندیرمان شاهنامه) و عدهٔ کثیری از پهلوانان ودیگرمعاریف حماسهٔ ملی‌ما که‌بجای‌خودازهریك‌بتفصیل‌سخن‌خواهیم گفت .

آبان یشت اصلا مختص است بستایش«اردویسور اناهیت» [1] (ناهید) فرشتهٔ آب ونخستین قسمت از اجزاء دوگانهٔ آن نیز کاملا حاوی همین معنی است اما درجزء دوم از ستایندگان ناهید یعنی پادشاهان وپهلوانان ونامداران وداستان آنان سخن رفته واز این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که در آن داستانهای ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسهٔ ملی ما تدوین شده است .

بعدازآبان یشت‌یشت هشتم موسوم به‌تیریشت یاتشتریشت اشارهٔ مبهم‌ومختصری بداستان « آرش شواتیر » [2] را متضمن است ـ اما یشت تالی‌آن یعنی یشت نهم (گوش یشت یا درواسپ یشت) در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت باز فهرست پادشاهان وبزرگان ودلیران تجدید وبرخی از داستانها نیز باتفصیل بیشتری یادمیشود .

۱- Ardvisura – Anâhita

۲- در باب معنی واصل‌صفت «شواتیر» رجوع کنید بشرح داستان‌آرش درهمین کتاب .

بعضی اسامی جدید مانند هُوتَأوس [۱] (در پهلوی هوتوس) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کتایون جای اورا گرفته ونام دودختر کی گشتاسپ هُومیا [۲] (همای) ووارید کنا [۳] (به‌آفرین) نیز درآبان یشت دیده میشود.

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانهٔ سیمرغ (دراوستا: سئن [٤]) ودرخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره‌یی شده است (بند ۱۷).

در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان وپهلوانان ونام‌آوران داستانی وایران عهداوستا مذکور است. این یشت ازجهت اشتمال برروایات پهلوانان وبزرگان داستانی ویا ذکر نام‌آنان از مهمترین یشتهاست ودر ردیف آبان یشت قرار دارد. از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث (گَیَه مَرِتن [٥]) و زو (اُوزَوَ [٦]) پسر تهماسپ (تُوماسپ [۷]) ومنوچهر (منوش چیثر [۸]) ازخاندان ائیریاو [۹] وکشورهائی ایران و توران وسلم (سئیریم [۱۰]) وسائینی [۱۱] وداهی [۱۲] (مملکت قوم داهه [۱۳] ازقبایل‌سك) است و گذشته از این فهرست طویل ومهمی از اسامی واماکن که قسمت بزرگی از آنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت‌آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرارشده است. فهرست اسامی فروردین یشت از بند ۸۵ شروع شده تا بند ۱٤٦ ادامه یافته و عدهٔ زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسی مانده است.

در یشت ۱٤ یعنی بهرام یشت‌نیز اشارهٔ مختصری بداستان فریدون وضحاك‌دیده میشود اما در یشت ۱٥ (رام یشت) باز شمارهٔ اسامی شاهان وپهلوانان فزونی‌میگیرد. فهرست این اسامی ازهوشنگ آغاز وبنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود ودراین میان از کسانی مانند تهمورث وجمشید واژی دهاك وفریدون وگرشاسپ سخن میرود.

در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده‌یی از پادشاهان وبزرگان تکرار میشود.

۱– Hutaosa ۲– Humayâ ۳– Wâridhkanâ ٤– Saena

٥– Gaya - maretan ٦– Uzava ۷– Tûmâspa

۸– Manûsh – tchithra ۹– Airyâva ۱۰– Sairima ۱۱– Saini

۱۲– Dâhi ۱۳– Dâhe

موضوع تازهٔ این یشت ذکر « هوم » اسیر کنندهٔ افراسیابست. فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و بکی گشتاسپ ختم میشود.

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) در آنست که به « اَئیرینِم خْورِنو » [۱] (فرّ ایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت از یشتهای مهم است و در ردیف آبان یشت وفروردین یشت قرار دارد. این یشت مختص است به « کوئنم خورنو » [۲] (فر کیانی). فر کیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایهٔ فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته اند دشمنان ایران را براندازند. از کسانی که برای بدست آوردن فر کیانی کوشیده ولی بر آن دست نیافته اند انگرمی نیو (اهریمن) و اژی دهاك (ضحاك) وفرنگرسین [۳] (افراسیاب) اند. داستان تلاش اهریمن و ضحاك و افراسیاب برای بدست آوردن فرّ ومحروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است. از میان این دشمنان ایرانی تنها « افراسیاب گناهکار تورانی » یکبار ازفر کیان برخوردار شد و آن هنگامی است که زنگیاب [٤] (دراوستازئی نی گوْ) دروغگو را کشت. در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد. یکی فهرست جامعی که از پادشاهان کیان در آن می بینیم و دیگر داستان مفصل کرشاسپ.

دویشت « آفرین پیغامبرزردشت » و « ویشتاسپ یشت » که هردو خاص گشتاسپ است نیز در آخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ ویشت ۲٤ دیده میشود. در آفرین پیغامبر زردشت نام عده‌یی از بزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده واز این حیث صاحب اهمیت است. اما از ویشتاسپ یشت فایده‌یی که ما درجست وجوی آنیم کمتر بدست میآید.

چنانکه دیده ایم از یشتها درباب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم تازه‌یی بدست میرسد واین فصل بزرگ اوستا مشحونست باسامی شاهان و پهلوانان و

---

۱ - Airyanem Xvarenô

۲ - Kavaênem Xvarenô -- در باب فر ایرانی وفر کیانی جداگانه در مقدمهٔ داستان کیانیان سخن میگوییم.

۳ - Frangrasyan

٤ - رجوع کنید بداستان کاوس درهمین کتاب.

۵ - Zainigav

معاریف داستانی ایران وانیران[۱] از گیومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و ازاژی دهاك سه‌پوزهٔ شش‌چشم(ضحاك) تاارجاسپ تورانی‌وسایرمعاندان ومعارضان‌ایران.

بعد ازدورهٔ گشتاسپ ویارانش سلسلهٔ روایات داستانی دراوستا قطع میشود وتنها مطالب‌وعناصر داستانی تازه‌یی بعقیدهٔ بعضی ازمحققان ،آنگاه که دراواخرعهداشکانی واوایل دورهٔ ساسانی بگردآوردن اوستا همت گماشته بودند ، درآن راه جسته ولی‌همه زماناً بعهد پیش از گشتاسپ تعلق یافته‌است وما ازاین داستانها هریك‌بجای خود سخن خواهیم گفت .

چنانکه ازاین مقدمات دریافته‌ایم اوستانخستین‌و کهن‌ترین کتابیست که داستانهای ملی وحماسی ما درآن تدوین شده است .

۲ - از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسهٔ اوستا با روایات دورهٔ ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومهای حماسی ایران درقرن پنجم و ششم برآییم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم . این تفاوت از لحاظ اصل داستان نیست زیرا از این حیث احیاناً بتفاوتهای جزئی برمیخوریم ، بلکه این اختلاف بیشتر دراختصاروتفصیل است. داستانهای ملی ما که درشاهنامه و منظومه های حماسی دیگر باآنهمه تفصیل و کمال یاد شده دراوستااغلب بصورت اشارات مبهم وناقص است چنانکه معمولا بااضافه کردن روایات حماسی پهلوی وفارسی براشارات اوستایی‌میتوان این اشارات را روشن‌ساخت .

ازاین امردونتیجهٔ مهم بدست میآید .

۱ - همچنانکه گفتیم مدونین ومؤلفین اوستا با روایات مفصل ومدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و رواج تنها باشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بذکر اسامی شاهان وپهلوانان ومهمترین اعمال ایشان بسنده کرده‌اند .

۲ - چون درآثار عهد ساسانی واسلامی اصل روایات اوستایی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد ازاوستا نیز متداول بوده و ادامه می یافته و

۱ - مراد از «انیران» ممالك غیر ایرانی است . این کلمه مرکب است از «ایران» و حرف نفی «اَ» .

یقیناً بنا برآنچه درمقدمهٔ کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌یی درآنها راه می جسته تا بتدریج بصورتیکه درشاهنامه وسایر کتب حماسی ایران اسلامی میبینیم درآمده است.

یکی ازقرائن مهم برای صحت نظرما اشارات مورخان یونانی ببعضی ازداستانها درباب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصهٔ ثانوی بسر گذشت کیخسرودرتوران بی‌شباهت نیست.

آئلیان [۱] مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است [۲]. میدانیم که این روایت درباب یك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجهٔ داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مَرِغو سَئِن [۳] دراوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ وجزءدوم بمعنی شاهین است) درآمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سر گذشت کوروش را درماد چنانکه ازقول پارسیان شنیده بود نگاشت وبنا براین داستان «آستوآگس» جد مادری کوروش وپادشاه‌ماد ویرا پس از زادن بوزیرخود داد تا بقتل آورد ولی وزیروی هارپاگوس [٤] او را بچوپانان داد و کوروش میان ایشان تربیت یافت .... وبعد انتقام خودرا ازآستوآگس گرفت.

سر گذشت کوروش شباهت بسیاری بداستان کیخسرو درتوران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم درمیان چوپانان تربیت یافت وآخر کار نیز انتقام خود وخون پدر خویش راازجد مادریش افراسیاب گرفت [۵].

شباهت این دوداستان بایکدیگر بدرجه‌ییست که تنها با تغییرچند اسم ممکن است آنها را باهم اشتباه کنیم - هرودت خود مدعیست که غیر ازداستانی که از راویان معتمد درباب کورش شنید سد نوع روایت دیگردرباب این پادشاه میان پارسیان معمول

۱ - Aelian ۲ - رجوع شودبه: Nöldeke : Das IranischeNationaleposS4.

۳ - Meregho Saêna ٤ - Harpagos

۵ - رجوع کنید بتاریخ هرودوت کتاب اول بندهای ۱۳۰-۱۰۸ ترجمهٔ : Legrand (پاریس۱۹۳۲) ص ۱۲۹- ۱۰٦

بود [1] واو روایتی را که بیشتر بعقل نزدیك بود انتخاب کرد غافل از آنکه روایت او بازماندهٔ داستان کهنی است که میان پارسیان بدان صورت در آمده و شکل تازه‌یی یافته است وباز نمیدانست که چندقرن پس ازوی همین داستان بصورت تازه‌تروباتغییرات جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پاپکان نسبت داده خواهد شد. [2]

داستان دیگری که مارابیاد داستانهای کهن میافگند داستان عشقبازی «زریادرس» [3] است با «اوداتیس» [4] که در گفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت.

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی ازروایات حماسی ایران باقی مانده است. گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است [5] آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی یادآور منظومه‌های حماسی ایران در قرنهای پنجم وششم هجری است وازآن میان مهمتر ازهمه منظومه‌ییست بنام «رستم‌زال» که دیرگاهی موردتحقیق دانشمندان قرار گرفته وسرانجام چنین معلوم شده است که: با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه وداستان منظوم «رستم‌زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی‌واسطه یا مع‌الواسطه بمأخذ آریایی دیگری منتهی میشود. علت این امر روابط ممتدیست که از دورهٔ هخامنشی میان ایرانیان وارمنیان وجود داشته وهمین ارتباط نزدیك باعث شده است که زبان وخط واساطیر وداستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند وداستان رستم زال و «بورزه» (برزو؟) ونظایر

۱ـ ایضاً هرودت بند ۹۵ از کتاب اول. ۲ ـ موسی خورنی Moses Xorenenis معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل کرده است که بنابرآن اردشیر را در کودکی بعده سگی شیر داد (حماسهٔ ملی نلدکه ص ٤). داستان گریختن اردشیر بفارس وجنك او با اردوان چنانکه درگفتاربعد می‌بینیم هم با داستان تقلیدی کوروش بی شباهت نیست.

۳ ـ Zariadrès ٤ ـ Odatis اوداتیس = اودانس = هودات Houdâta

٥ ـ موسی خورنی همچنانکه در متن یاد کرده‌ایم عده‌یی ازروایات ایرانیان را نام برده واگرچه باین روایات با نظر تحقیر نگاه میکند وآنها را قصص‌القصص (fables de fables) مینامد، ولی توضیحات مختصری (Mosis Xorenensis, ed. Whiston P. 77) که درباب ضحاك ورستم (ایضاً صفحهٔ ۹۶) داده ثابت میکند که این روایات درعهد اوبصورتهای بعدی نیز وجود داشته است:

(J. Mohl: Livre de Rois, introduction, P. 6 – 7)

اینها در ادبیات ارمنی بوجود آید [۱].

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنابر عقیدهٔ استاد «آرتور کریستن سن» پیش از عهد هخامنشی آغاز ودر اواسط عهداشکانی تمام‌شده است [۲] دنبالهٔ روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده باکه رواج آنها همچنان ادامه داشته واز ولایات شمال شرق ومشرق ایران بسایر نقاط نیزسرایت میکرده و گاه بصورتهای تازه‌درمیآمده واشکال‌جدید میگرفته وبهرحال‌طریق تکامل می‌پیموده‌وعناصر جدیدی که قبلا از آنها سخن گفته‌ایم در آن راه می‌یافته است.

روایات‌ملی ایران ظاهراً ازاواسط قرن‌پنجم‌میلادی ببعد شهرت‌وانتشارفراوانی یافت وتا بدرجه‌یی صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی داستانی باشدت بسیار بر سرکارآمد وحتی نام عده‌یی از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان واشراف راه جست مانند کوات (قباد) [۳] و جاماسپ [٤] و گستهم [٥] و سیاوش [٦] وخسرو (انوشروان – اپرویز)ورستم (پسرفرخزاد سردار ایرانی) و بهمن . . . وبعضی ازآهنگهای موسیقی عهد ساسانیان باسامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس – گنج افراسیاب – آیین جمشید – باغ سیاوشان – کین ایرج – کیخسروی – کین سیاوش [۷].

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتهایی رسید وچون براثروجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هرچه برعلاقهٔ ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بردرجهٔ قوت این روایات نیزاضافه میگردید تابجایی کداغاب کتب مذهبی‌پهلوی که اکنون دردست داریم مشحونست بروایات ملی وحماسی ایران.

---

۱ – رجوع کنید بمقالهٔ شاهنامه وزبان ارمنی» مجلهٔ‌آسیایی» جلد CCXXVII ص ٥٥۹ – ٥٢۹ . این مقاله عبارتست از خطابهٔ Frédèric Macler درجلسهٔ ١٤ دسامبر ١۹٣٤ انجمن‌آسیایی پاریس .

۲ – A . Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique, P . 5-45.

٣ – قبادبن فیروز . مجمل‌التواریخ ص٧٣ ٤ – برادر قباد که چندی بجای اونشست . ایضاً همان صفحه. ٥ – گستهم یابسطام ایضاً ص ٧٧ و ٧۹ ٦ – ایضاً همان‌صفحه از مجمل‌التواریخ . ٧ – رجوع کند به مجمل‌التواریخ ص ٨١ و مجلهٔ مهرسال سوم.شمارهٔ ۱ مقالهٔ آهنگهای موسیقی ایران بقلم‌آقای.سعیدنفیسی.

۴ ــ روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

دراواخر عهد ساسانیان عدهٔ زیادی مؤلفات درباب داستانها وروایات ایران پیدا شده واین امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیزادامه داشته واز این طریق تدوین روایات ملی بتمامی درحدوددوسه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است :

یادگار زریر

پس ازیشتها وسایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده «ایاتکارزریران» است . در گفتاری که ببحث درمنظومه های حماسی ایران پیش ازاسلام مخصوص است ازاین کتاب وپهلوانان آن واثری که از آن در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب با صورت فعلی خود متعلق باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد ازآن[1]) وتقریباً دارای ۳۰۰۰کلمه است[2] ولی بنونیست[3] خاور شناس معروف فرانسوی ثابت کرده‌است که نسخ موجود یادگارزریران‌صورت مغشوش ودست خورده‌یی‌ازیك‌منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است وخود از منظومهٔ کهن تر دیگری که «خارس می تیلنی»[4] ازآن نام برده است .تقلید شده.[5] این کتاب در بعضی از نسخ « شاهنامهٔ گشتاسپ » نامیده شده است . نخستین و مهمترین ترجمهٔ آن بدست گیگر بزبان آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت[6] واین‌دانشمند سعی کردروابط میان یادگارزریروشاهنامه‌را درداستان‌جنگ‌ارجاسپ‌و گشتاسپ آشکار کند وعلاوه‌براو

---

۱ ــ نلدکه : حماسهٔ ملی ایران ص۵

۲ ــ E. W. West : pahlavi Literature, im Crundriss der Iranischen philologie, zweiter Band: S. 117 – 118. Strassburg 1896 – 1904

۳ ــ Benveniste. ۴ ــ Xarès de Mitylène

۵ ــ رجوع کنید بمقالهٔ « بنونیست » بعنوان « یادگار زریر » در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique سال ۱۹۳۲ .

۶ ــ Geiger: Das Yâtkâr-i-Zarirân und sein Verhältnis zum Shâh-name

تئودور نلدکه نیز درباب آن تحقیقاتی کرده است.[۱]

***

در زمان ساسانیان خاصه دراواخر آن عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی درباب تاریخ ایران وداستانهای ایرانیان وقصص وروایات مذهبی وجود داشته که نام عده‌یی از آنها فقط بوسیلهٔ مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی‌مانده ودرمعرض تحقیق دانشمندان واقعست. ازمیان این کتب آنچه‌را که درتحقیق ما حائز اهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده و اکنون از میان رفته وخواه آنها که اکنون باقیست از باب تشحیذ خاطر خواننده وتوضیح مطالب کتاب یادمی کنیم:

داستان بهرام چوبین

یکی ازاین کتب قصص، داستان بهرام چوبین[۲] بود که بنابر نقل ابوالفرج محمدبن اسحق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) درالفهرست، جبلة بن السالم بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملك متوفی بسال ۱۲۵ آنرا بعربی ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری دردست نیست ولی مع‌الواسطه از آن دردو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده وهمین امرما را بر آن میدارد که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ ازیك داستان مکتوب بدانیم. دیگر در اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داودالدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری[۳]) که همهٔ آن با تفصیل نسبی نقل شده است[۴]. بر اثر ترجمهٔ این کتاب بعربی داستان بهرام چوبین ونام او درادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

---

۱ - Nöldeke : persische Studien, Bd. CXX, Wien 1892.

۲ - مسعودی: مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۳ - کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ فلوگل Flügel ج ۳ ص ۴۷۰ - برای کسب اطلاع از احوال ابوحنیفهٔ دینوری رجوع کنید به مقدمهٔ کراچکوسکی Kratchkovsky بر اخبارالطوال که بضمیمهٔ فهرست اخبارالطوال بسال ۱۹۱۲ درلیدن بچاپ رسید.

۴ - رجوع کنید باخبارالطوال ابو حنیفه احمد بن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۸۱ - ۱۰۴.

کارنامهٔ اردشیر بابکان داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است داستان کوچك «کارنامك ارتخشیر پاپکان» است. این کتاب که مجموع کلماتش تقریباً ۵۶۰۰ است[۱] سر گذشتی[۲] است داستانی از اردشیر بابکان که درپایان آن مختصری درباب شاپور پسر اردشیر وهرمزد پسر شاپور سخن رفته وما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش ازاسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت. تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰ میلادیست از این کتاب درتواریخ اسلامی نیز نامی آمده است. درالفهرست وسپس در مجمل التواریخ[۲] نام کتابی بعنوان **عهد اردشیر** یاد شده و از این کتاب درتجارب الامم ابوعلی مسکویه نیزسخن رفته[۳] و آن خطبه ییست ازاردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانی و نباید با کارنامهٔ اردشیر اشتباه شود. عهد اردشیر در قرن ششم نیزمیان مورخان شهرتی داشت و این عبارت مجمل ـ التواریخ «... ونسخت عهد اردشیرمعروفست»[٤] دلیل بزرگی برشهرت کتاب مذکوردر حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ والقصص است. کتاب کارنامهٔ اردشیر را تئودورنلدکه درسال ۱۸۷۸ بآلمانی ترجمه کرد.[۵]

داستان رستم و اسفندیار درالفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که بعربی نقل شده نام داستانی ازرستم واسفندیارآمده وترجمهٔ عربی آن بجبلة بن ـ سالم نسبت داده شده است[۶]. داستان رستم واسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر[۷] اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامهای منثور ویا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است داستان رستم واسفندیار مانند چند داستان دیگر (اردشیرپاپکان ـ بهرام چوبین ـ رستم وسهراب ـ بیژن ومنیژه ونظایراینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده

۱ ـ رجوع شود بمقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم E. W. West درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ص۱۱۸ـ۱۱۹.

۲ ـ چاپ کتابخانهٔ خاور بتصحیح ملك‌الشعراء بهار ص ۶۱.

۳ ـ طبع لیدن ص ۹۹ ـ ۱۲۷. ٤ ـ مجمل‌التواریخ ص ۶۱.

۵ ـ Nöldeke: Geschichte des Artachshîr i Papakân, 1878.

۶ ـ الفهرست ابن‌الندیم ص ۹ و ۳۰۵

است . این داستان دراوایل عهد اسلامی نیزمشهوررائج بود ویکی ازمردم مکه بنام نضربن الحارث[1] درآغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که درسرزمین فرات راجع برستم واسفندیارشنیده بود درمکه برای مردم حکایت میکردواهل مکه ازشنیدن این داستان لذت بسیار میبردند[2] واصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بود که چنانکه دیده‌ایم بنا برقول ابن‌الندیم جبلة بن سالم آنرا بتازی نقل کرد .

ثعالبی[3] وفردوسی هردوازداستان رستم واسفندیار یاد کرده‌اند اما میان ثعالبی با استاد طوس درشرح بعضی ازجزئیات اختلافاتی وجود دارد .

داستان پیران ویسه

دیگر ازداستانهای حماسی پهلوی که ازآن درادبیات اسلامی اثری می یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومهٔ حماسی بوده واز این کتاب اسدی درذیل لغت «وسناذ» یاد کرده است .[4]

کتاب سَکسیکین

یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی وجود داشته کتابیست که مسعودی[5] هنگام گفتگوازغلبهٔ «زو» برافراسیاب از آن نام برده‌است . نام این کتاب در نسخ مختلف بصورتهای مصحف عجیبی مانند تبکتکین والنسکین و کیکین . . .آمده است . ظاهراً این اسامی همه غلط و دور ازصوابست . مصحح فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس « باربیه دو مینار»[6] این نام را « سکیسران » تصور کرد ، وبعقیدهٔ کریستن سن[7] این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیسران بایست در زبان پهلوی سَگسران[8] یعنی سران سَک ، سران سگستان (سیستان) بوده باشد . بعقیدهٔ من این‌نام دراصل کتاب کلمه‌یی

۱ - این نضربن الحارث از بنی‌عبدالدار بوده وغیر از نضربن‌حارث کلدهٔ ثقفی است که ابن ابی اصیبعه درطبقات الاطباء آورده است .

۲ - رجوع‌شود بسیرهٔ ابن‌هشام ومقدمهٔ شاهنامهٔ مول .

۳ - غرراخبارملوك الفرس وسیرهم از ص۳٤۱ تاص۳۷۵ .

٤ – رجوع شود به مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٤–٥ سال اول دورهٔ جدید .

٥ – مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۸ .

٦ - Barbier de Meynard

۷ - Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931, p. 143

۸ - Sagêsarân

نظیر سکسیین ، سکزیین (سگزیان) ، سکسیکین[1] بوده است و رابطهٔ موضوع کتاب با اخبار سیستان و داستان رستم چنین حدسی را ایجاب میکند . مطالب این کتاب عبارت بوده است از اعمال کیخسرو- گرفتار کردن قاتلان سیاوش- چاره گریها وجنگهایی که میان ایرانیان وتورانیان وجود داشت - اخبار رستم - اخبار اسفندیار و قتل او به دست رستم - داستان قتل رستم بوسیلهٔ بهمن بن اسفندیار «وغیرذلك من عجائب الفرس الاول و اخبارها »

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران بوده است که در آن قسمت بسیار بزرگی از روایات کهن متعلق بعهد کیانیان گرد آمده وبرستم وپهلوانان سیستان اختصاص یافته بود . بروایت مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان ازجهت اشتمال بر اخبار اسلاف وملوك ایشان، اهمیت وشهرت بسیار داشته و آن را عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی (من الفارسیة الاولی) بزبان عربی نقل کرده بود. از گفتار مسعودی چنین درمی یابیم که علی الظاهر از داستان رستم واخبار جنگ رستم و اسفندیار وقتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو درخداینامه اثری نبوده ودراین باب کتاب جداگانه‌یی بزبان پهلوی وجود داشته است .

اینك ترجمهٔ اصل روایت مسعودی : «ایرانیان را درباب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان سیاوخش پسر کیکاوس ازجانب وی ، وچاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود ، وخبر رستم دستان ، روایاتی است که ذکر آن دراز میکشد و شرح وایراد آن مارا برنج می افگند واین اخبار جملگی در کتاب « کیکین »(کذا) که ابن المقفع آن را از فارسیة الاولی (مراد پهلوی است) بعربی ترجمه کرده ، وجود دارد وهمچنین است خبر اسبندیاذ بن بستاسف بن لهراسف (اسفندیار پسر ویشتاسپ پسر لهراسپ) وکشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان ازجانب بهمن بن اسفندیار

---

۱ - سکسیك یا سگزیك بپهلوی معادل بوده است باسگزی که بزبان فارسی‌معنی سیستانی از آن مستفاد میشود « یك » یعنی یاء ماقبل مکسور وکاف فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست .

ودیگرعجایب واخبارایرانیان قدیم.این کتاب را ایرانیان از آن جهت کدحاوی اخبار پیشینیان وپادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند.»

کتاب پیکار

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی ازعهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز بزبان پهلوی درباب داستان های عهد کیان وجود داشته و ازآن میان عده‌یی بزبان عربی نقل و ترجمه شده است. مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام «کتاب البنکش» یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار وفتح رویین دژ وسایر اعمال این پهلوان بوده است[۱]. مارکوارت[۲] مستشرق معروف این کلمهٔ مصحف یعنی بنکش را «پیکار» دانسته است[۳] ودرصورت صحت این حدس (که ضعیف بنظرمیآید) نام کتاب با موضوع آن کاملا موافق است. کتاب پیکارچنانکه گفته ایم حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار وایرانیان با تورانیان وداستان جنگهای اسفندیار درخراسان وسیستان وزابلستان وجزاینها بوده است. کتاب پیکارهم بقول مسعودی بوسیلهٔ عبدالله ابن‌المقفع بعربی‌ترجمه شد.

بعضی از کتب متفرقهٔ پهلوی

پیش از تحقیق درباب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانندآیین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هریك از نظر کارما شایان توجه بسیارست، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی‌پهلوی دراینجا نامی بمیان‌آوریم. ازاین کتب اطلاعات مختصری بما رسیده ولی مسلماً همهٔ آنها درقرون اولی هجرت بزبان عربی ترجمه شده است. ذکرنام همهٔ این کتب دراینجا دورازصوابست زیرا بسیاری‌ازآنها عاری ازارزش داستانی وتنها برخی دارای این مزیت بوده اند وازبرخی دیگرتنها بعنوان مآخذتاریخ ایران‌درعهد ساسانیان میتوان سخن گفت. ازمیان این کتب که اغلب درالفهرست ابن‌النديم ازآنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد:

۱ـ التنبیه والاشراف و مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۴۳

۲ - Marquart

۳ ـ نقل از «کیانیان» تألیف کریستن سن ص ۱۴۳

مزدك نامه[1] و **كتاب التاج**[2] و **داستان شهربراز**[3] **با پرویز** و **كتاب داراوبت زرین**[4] و **كارنامهٔ انوشروان** که بعربی ترجمه شده و از کتب معروف قرون اولی اسلامی بود وچنانکه درتجارب الامم می بینیم ابوعلی مسکویه (متوفی بسال ۴۲۱) از این کتاب استفاده کرد. - و **لهراسپ نامه** که علی بن عبیدة الریحانی آنرا بعربی نقل کرد[5] و **گزارش شطرنج**[6] و **نامهٔ تنسر** که موضوع آن دفاع از اعمال اردشیر بابکان و پاسخ تنسر هیربدان هیربد بنامه ییست که گشنسپ شاه یکی از امرای مازندران نگاشته بود. این نامه را عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه کرد و یکی از نسخ این ترجمه در اوایل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان افتاده و او عین آنرا بفارسی ترجمه کرده است[7] - ودیگر **داستان خسرو و شیرین** که در المحاسن و الاضداد منسوب بجاحظ بصری از آن سخن رفته است. شیرین همان «سیرا» زن آرامی خسرو و فرهاد از سپهبدان او و بنا برافسانها عاشق شیرین بود وشاید افسانهٔ مذکور درپهلوی اصلی داشت.

از کتب منسوب بدورهٔ اردشیر پاپکان مقدار زیادی در اوایل دورهٔ اسلامی بجامانده و بزبان عربی نقل شده بود. درمجمل التواریخ چنین آمده است: «اندرعهد اردشیر بابکان... حکیمان بسیار جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود چون **هرمزآفرید و بهروز و برزمهر**

۱ – رجوع شود به حمزه والفهرست و به پاورقی ص ۱۲ شمارهٔ ۱۰ سال اول دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه و به کتاب کیانیان کریستن سن ص ۱۴۳ .

۲ – صاحب الفهرست از دو کتاب «التاج» نام میبرد یکی در سیرت انوشیروان ترجمهٔ ابن المقفع بعربی و دیگر کتاب التاج وآنچه ملوك ایرانی بدان تفاؤل میکردند . ازکتاب التاج ترجمهٔ ابن المقفع درکتاب عیون الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجوداست واغلب آنها راجع بحکایتهای خسروپرویزست – آقای تقی‌زاده ، مجلهٔ کاوه شمارهٔ مذکور .

۳ – شهر براز همانست که در شاهنامه گراز خوانده شده است . گراز جزء دوم لقب این مرد یعنی شهر براز [illegible] گراز) است . در شاهنامه لقب او فرایین و در طبری (ص ۱۰۰۲) فرهان یاد شده و همانست که درکتب تاریخ بنام جشنسبنده (= گشنسپ بنده) موسوم است (برای اطلاع بر احوال او رجوع کنید به : مجمل التواریخ ص۸۲–۸۳)

۴ – رجوع شود بهمین کتاب شرح داستان داراب .

۵ – الفهرست ص ۱۱۹–۱۲۰ .

۶ – این کتاب را مرحوم مغفور ملك الشعراء بهار درمجلهٔ مهر بفارسی ترجمه کرده است .

۷ – رجوع کنید به مقالهٔ آقای جمال زاده «یك نامه ازعهد ساسانیان . نامهٔ تنسر» مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ص ۴ – ۷ وکتاب نامهٔ تنسر چاپ آقای مجتبی مینوی ، تهران. ودارمستتر: «نامهٔ تنسر به پادشاه طبرستان» درمجلهٔ آسیایی دورهٔ ۹ مجلد ۳ .

وایزدداد، واینها همه مصنف کتابها وعلوم بوده‌اند ازهر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی » .

بزبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران وکار نامهٔ اردشیر بابکان را قبلا نام برده ایم . از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیایی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتباریست پند نامك بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و مادیگان چترنگ وشترستانهای ایرانرا میتوان نام برد .

پند نامكِ وُچور گمترِ بُختکان [1] - پند نامهٔ بزرگمهر بختکان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامهٔ بزرگمهر در شاهنامه مشهود است . متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی‌سنجانا درسال ۱۸۸۵ باترجمهٔ انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانهٔ خود برآن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقرهٔ ۱۲۰ از آن متعلق برسالهٔ پند نامهٔ بزرگمهر و ازآن پس متعلق به « پند نامك زرتشت » است وبقیهٔ پند نامهٔ بزرگمهر را وست درهمان مقاله که بصورت کتابی جداگانه منتشرشده است نشان داد [2] . این رساله با نام « و چورك مترِ بوختکان »آغاز میشود و عبارتست ازچند سؤال انوشیروان و پاسخهای بزرگمهر بدو . چنانکه گفته ایم میان این رساله و پند نامهٔ بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده ودرصفحات ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمهٔ انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است .

اَندرْزِ خسرو کَواتان (اندرزخسروپسرقباد) رساله‌ییست در اندرز انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خود در مرض موت . مطالب این رساله نیز با اندرز انوشیروان

۱- Votchurgmitr - ī- Buxtkân

۲- E. W. West: Notes sur quelques petits textes pehlevis. La Mnséon, VI 236 – 272.

ونیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداود ص ۳۸ .

در شاهنامه قرابتی دارد . رسالهٔ اندرز خسرو کواتان کوچك و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی ومجموع کلمات آن ۳۸۰ است . این رساله را نیزپشوتن سنجانا همراه گنج شایگان بانگلیسی ترجمه وچاپ کرد . دوسال بعد از آن هم رسالهٔمذکوربدست «کازارتلی» بانگلیسی ترجمه شد[۱] .

مادیگانِ چترنگ یا چترنگ نامك (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج واختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر که چنانکه میدانیم درشاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی مانده‌است. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی با ترجمهٔ انگلیسی این رساله نیزهمراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را بآلمانی ترجمه کرد[۲] و نولد که مستشرق معروف بر آن‌توضیحاتی‌افزود[۳]

شهرستانهای ایران ـ مهمترین کتاب جغرافیایی پهلوی رساله‌ییست بنام شهرستانهای ایران . این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه وراجعست ببنای عده‌یی ازبلادایران . آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغداد است که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (بند ۶۷) . نسخهٔ فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققا تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی ازیراباتوجه ببعضی ازقرائن چنین برمیآید که رسالهٔ مذکورپیش‌ازاسلام مدون گشته ست خاصه که‌بعضی ازکلمات کهن‌اوستایی درجای‌جای‌آن استعمال شده مانندخیون و توری (= تورانیان یا ترکان ـ تور) که در ایام اسلامی اصلا معمول نیست . این رساله اولین بار بوسیلهٔ « ادگاربلوشد» مستشرق معروف فرانسوی[۴] وسپس دوبار درهندوستان چاپ و ترجمه شد وآخرین ترجمهٔ صحیح و منقح آن بدست « مارکوآرت » صورت

۱- Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel Sould, London 1887 .

۲- Salemann : Mittelpersische Studien, p. 207 – 242, Petersbourg 1887 .

۳- Nöldeke : Persische studien; Wien 1892.

۴- E. Blochet : Liste géographique des Villes de l'Iran

گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ «مسینا» چاپ شده است[1]. از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایران قدیم بدست میآید مانند بنای سمرکند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو درآنجا و داستانهای جم واژی دهاك وفریدون و لهراسپ و گشتاسپ و افراسیاب گجستك (ملعون) وبنای شهرستان نوازك دربلخ بامرسپندیات (اسفندیار) وبنای شهرطوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس ازوی بهزریر و پس از زریر به بستور(نستور) و پس از بستور به کرزم رسید. بنابراین ملاحظه میشود که مطالعهٔ این کتاب نیزمانند سه کتاب دیگر ازلحاظ تحقیق دراساس و ریشهٔ داستانهای حماسی ما حائزِ اهمیت بسیاراست.

کتب مذهبی پهلوی و حفظ روایات قدیم درآنها

ازمیان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیأتی که در عهد ساسانی بوده) درآنها تدوین شده کتب مذهبی پهلویست. اغلب این کتب متعلق باوایل عهداسلامی وبعضی ازایام پیش ازاسلام است. اهمیت این کتب برای ما درآنست کەقسمت اعظم روایات ملی ایرانیان وحتی قطعاتی از فصول گمشدهٔ اوستا را حفظ کرده ووسیلهٔ آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم. بعبارت دیگر این کتب باضافهٔ چند کتاب تاریخی وداستانی و ادبی دیگر واسطهٔ میان یشتها وقطعات دیگر اوستا ازطرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتارچهارم این کتاب خواهید دید مطالعهٔ این کتب فواید بیشماری درتحقیق اصول ومآخذ اصلی داستانهای ملی وپهلوانی ما دارد. ازمیان این کتب آنها که برای ما در درجهٔ اول اهمیت قراردارند عبارتند از:

دینکرت ـ دینکرت مهمترین و مفصل ترین کتب پهلویست که اکنون در دست داریم. این کتاب اصلا در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات نه گانهٔ آن دو مجلد دردست نیست. نام اصلی این کتاب زندآکاسیه[2] بودولی در ادبیات پهلوی بدینکرت

۱- Marqwart : A Catalogue of the provincial Capitals of Eranshahr, edited by G. Messina. Roma . 1931.

۲- Zend-âkâsih

مشهور است . مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند - آکاسیه اصلا بدست « آتور فرنبغ فرخزاتان » (آذر فرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد وازمناظرهٔ اووابالش کتابی بنام گجستك ابالش پدیدآمد . بدین ترتیب آذرفرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب اونیزمتعلق بهمین عهد است .

دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ وادبیات مزدیسناست . مهمترین فایدهٔ آن دراینست که بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما ازمطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم .

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی ازاحوال جمشید وقیام ضحاك براوسخن رفته است . مجلد چهارم دینکرت نزدیك ۸۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد . درآغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان[1] که ازآنان هنگام بحث درداستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت، یاد شده است .

درمجلد هفتم که درحدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصا ازخلقت گیومرث وداستان سیامك وویگرد[2] رهوشنگ وجانشین اوتخموروپ[3] (تهمورث) و ییم (جم) وفرتون[4] (فریدون) و ائیریچ[5] (ایرج) و مانوش چیهر[6] (منوچهر) و اوزوب[7] و کرشاسپ سامان[8] و کیقباد و کی ارش[9] (کی آرش) و کی اوس (کیکاوس) وائوشنور[10] (اوشنر) و کی سیاوخش و کیخسرو ورسیدن فر بزردشت و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

---

۱ - Pôryôtkêshân
۲ - Vaêgard
۳ - Taxmôrup
۴ - Frêtûn
۵ - Aîrîtch
۶ - Mân ûshtchihar
۷ - Aûzôb
۸ - Kerêshâsp î Sâmān
۹ - Kai - Arsh
۱۰ - Aôshnôr

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه وشامل خلاصه‌یی از بیست‌ویك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا درعهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه ومتضمن خلاصه‌یی ازمطالب مذهبی سه نسك اوستاست.

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر میآید دینکرت از حیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه درعهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت بسیاردارد. کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹مجلد) وپسرش داراب سنجانا (۱۰مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی دربمبئی بچاپ رسید[1].

بُندَهِشن - دومین کتاب مهم ومعروف پهلوی کتابیست موسوم به بندهشن که ازآن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگردینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای ما فصل ۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهررسید». در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی وجامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی ازاین فصل‌را دارمستتر درمجلد دوم از کتاب زند اوستای خودترجمه کرد وبرآن توضیحاتی نگاشت[2] فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی‌مهم ایرانشهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱۴ درباب گسستن فرشاهی ازجمشید است وبرروی هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب میتوان یافت.

---

۱ -- درباب دینکرت علاوه برحواشی پشوتن سنجانا وداراب سنجانا براصل کتاب درمجلدات نوزده‌گانهٔ مذکور، رجوع کنید به:

E. W. West: The Sacred Books of the East' Vol. XXXVIII Parth lv and XLVII Patth V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, B. II, S. 91–98.

۲ - J. Darmesteter: Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 Paris 1892.

از این کتاب درادبیات فارسی نیزاثری برجای مانده وآن درتاریخ‌سیستانست[۱] . در این کتاب دو بار از بند هشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام‌آن « ابن دهشتی گبر کان »آمده است واین تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نساخ بی‌اطلاعست.شهرت بند هشن در اروپا وترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که‌درسال ۱۷۷۱ ترجمه‌یی ازآنرا همراه زنداوستای خود منتشرساخت[۲] .ترجمه‌های دیگری نیز از این کتاب بدست وستر گارد[۳] و هوگ[٤] و وندیشمن[٥] و وست[٦] صورت گرفت. نسخهٔ‌کامل این کتاب درسال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا[۷] با مقدمه‌یی بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا دربمبئی بچاپ رسیده است .

داتستان دینیك - این کتاب در حدود ۲۸٦۰۰ کامه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان ییم[۸] تالیف شد .

روایت پهلوی - همراه نسخهٔ داتستان دینیك کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲٦۰۰۰ کامه واز آن برخی اطلاعات درباب داستانهای قدیم مثلا داستان کرشاسپ و جم بدست میآید .

ارداویرافنامه - یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم‌است‌بارتا ویراف نامك[۹] حاوی ۸۸۰۰ کامه که مهمترین اشارهٔ تاریخی‌آن داستان حملهٔ اسکندر است از جانب اهریمن بایران و برانداختن آیین مزدیسنا درمقدمهٔ نخستین فصل ازآن کتاب .

---

۱ — تاریخ سیستان صفحات ۱٦ و ۱۷ .

۲ — Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P . 343-422. Paris 1892 .

۳ — Westergard : Bundehesh. Liber Pahlvicus. 1851

٤ — Haug: Uber die Pehlwi-Sprache und den Bundehesh. 1854

٥ — Windischmann : Zoroastrische Studien. Berlin 1863.

٦ — West : Bundahish SBE. V, 1–115

۷ — Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. Bombay, 1908 .

۸ — Yûdân - Yim

۹ — Artâ Virâf Nâmak

تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو ازشعرای قرن هفتم هجری بشعرفارسی ترجمه کرد ونخستین بیت آن چنین است:

سر دفتر بنام پاك یزدان نگهدار زمین وچرخ گردان

نخستین ترجمهٔ اردا ویرافنامه دراروپا بدست پوپ بسال۱۸۱۶ صورت گرفت[۱] ودرسال ۱۸۸۷ نیزبار تلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد[۲].

مینوی خرد[۳] - مینوخرد یکی از کتب دینی است که ازحیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت باموردینی اهمیت بسیار دارد. متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمهٔ اوستایی آن بوسیلهٔ یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ[۴] (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است. این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمهیی جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی ازمتن پازند ودستوری برای زبان پازند بسال۱۸۷۱منتشرساخت[۵]. مهمترین فصل این کتاب فصل بیست وهفتم آنست که از ۷۶ بند پدیدآمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند: برانداختن دوسوم از دیوان مازندران بدست هوشنگ و پدید آوردن خط بوسیلهٔ تهمورث از دیوان و بنای «ورجم کرد» بدست جمشید و بیمرگی مخلوقات در ششصد سال وشش ماه وشانزده روز ازسلطنت او و امثال اینها.

---

۱ - The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf. London 1816.

۲ - M. A. Barthélemy: Artâ-Vîrâf Nâmak ou Liver d'Arda Virâf, Paris 1887.

در باب اردا ویرافنامه گذشته از مقدمهٔ بارتلمی رجوع کنید به مقالهٔ وست درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج۲ص۱۰۸.

۳ - Mainyô i Xard ۴ - Neriosengh

۵ - E. W. West: The Book of the Mainyo i khard, The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871

زات سپرم[1] - این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است. مطلب مهم تاریخی آن دو داستان از کای‌اوس[2] (کاوس) وسریتو[3] پهلوانست. وست این کتاب را بانگلیسی ترجمه کرد[4].

اَئوگمَدَئچا[5] این کتاب ترجمهٔ بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر آنست. دراین کتاب اشاراتی بداستان هوشنگ پیشداد وتهمورث زیناوند پسرویونگهان و جم شید پسر و یونگهان و دهاك و فریدون اثفیان شده است. ائوگمدئچا بوسیلهٔ گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد[6] وترجمهٔ دیگرنیز ازیك قسمت آن بدست دار مستتر بزبان فرانسه صورت گرفت[7].

علاوه بر کتبی که گفته‌ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند «زند بهمن یشت» و «شایست نشایست» و ترجمهٔ قطعات مختلف اوستا و «پتیت ایرانیك» وامثال اینها بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآید از ذکر آنها صرف نظر میشود. طالبان اطلاع رجوع کنند بمقالهٔ فاضلانه و جامع وست در مجلد دوم از فقه اللغهٔ ایرانی بنام «ادبیات پهلوی».

آیین نامه و گاهنامه یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از مآخذ مهم تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آیین نامه که آن را عبدالله ابن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود. آیین‌نامه کتابی بزرگ بود که در آن رسوم و آداب درباری وملی و اسمار واخبار ومراتب دولتی عهدساسانیان و شاید عهود مختلف آمده و «گاهنامه» یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی جزئی از آن بوده است. گاهنامه کتاب عظیمی بود درشرح مراتب درباریان و درجات مختلف

---

۱ - Zât-Sparam　۲ - kai - ûs　۳ - Sritô

۴ - E. W. West: Selection of Zâd - Sparam, Parth I SBE. p. 153 - 187.

۵ - Aogemadaêtchâ :

۶ - Geiger : Aogemadaêtcha, 1878.

۷ - Darmesteter: Le Zend-Avesta, V. III, P. 154 - 166. Paris 1893.

طبقات آنان و اسامی شهر داران و عمال دولتی[1] .

مسعودی درباب این کتاب چنین نگاشته است[2] : « پارسیان را کتابیست کدآنرا کهناماه (گهنامه ـ گاهنامه) گویند و درآن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا برترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود . این کتاب جزئی ازآئین‌ناماه (آیین‌نامه)است که معنی‌آن « کتاب رسوم» میشود وآن کتاب عظیمی است در هزار ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود . »

عده‌یی ازنویسندگان ومورخان بزرگ اسلامی از این کتاب درشرح تشکیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمهٔ ابن المقفع) را در کتب خویش آورده‌اند .

ابن قتیبهٔ دینوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب‌الفروسة»[3] وقسمت‌بزرگی را درفصل«مذاهب‌العجم فی‌العیافة والاستدلال بها»[4] آورده ونام کتاب را همه جا«آیین» نگاشته است .

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرد[5] ومأخذمسعودی‌نیزدرذکرمراتب‌ایرانیان‌در عهد سلاطین ساسانی[6] و دربیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان[7] ظاهراً کتاب آیین نامه بود .

کتاب الصور

« کتاب‌الصور » یا « کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان » یا « کتاب صورة » که در مجمل التواریخ والقصص چند بار نام آن آمده است[8] کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك و ابنیه وسیاسات پارسیان ، این کتاب از لحاظ عظمت همپایهٔ خداینامه و آیین نامه و گاهنامه و دارای مطالبی تازه تر ازآنها بود . ظاهراً کتاب بی نامی که

۱ -- رجوع کنید به : الفهرست چاپ لایپزیك ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰٤ .

۲ -- التنبیه ص ۱۰٤ . ۳ -- عیون‌الاخبار ص ۱۳۳ . ٤ ـ ایضاًص۱۵۱ـ۱۵۳،

۵ -- غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱٤ -- ۵ . ٦ ـ التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳

۷ ـ مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲ ببعد . ۸ - مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۳۳

مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا ذیلا می بینیم همین کتاب‌الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل‌ازحمزه) نیز از آن استفاده کرده‌اند .

ابوالحسن علی بن حسین المسعودی (متوفی بسال ۳٤٦) درباب این کتاب‌چنین گوید : « درشهر اصطخرفارس بسال۳۰۳ دریکی از خاندانهای بزرگ ایرانـی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوك و ابنیه و سیاسات پارسیان دیدم که از آنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه و آئین‌نامه و کهنامه وجزآنها اثری نیافتم . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد وزن از پادشاهان ساسانی مصور است ، تصویر هریك از اینان در روز مرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند وخواه در پیری و در این تصاویر همهٔ خصائص آنان‌چون نشان و تاج و ریش ورخساره نموده شده است . و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان میمرد اوزا بصورتی که‌بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی‌می‌بردند تا برهیچیك از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلا آنرا که در جنگ‌بود ایستاده و آنرا که‌بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت‌هریك از آنان و آنچه را درپادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می‌نگاشتند . تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوك فارس یافتند نوشته شده بود ، نیمهٔ جمادی‌الآخرهٔ سال۱۱۳ بود و همین کتاب را برای هشام‌بن‌عبدالملك از فارسی (مرادپهلویست)بعربی ترجمه کردند . »[1] و گویا مترجم آن جبلةبن سالم بوده است .

۵ ـ خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشك در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده‌های سوم و چهارم مستقیماً و درتواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان آن مارا بر آن‌داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم:

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته و گذشته از بعضی

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۱۰٦ .

روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است ، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت میکند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته وضبط میشده و از مجموعهٔ آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد[۱] . این تواریخ حکم سالنامه هایی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روزدرآنها ثبت‌شود مانند عده‌یی از تواریخ اسلامی (تاریخ محمدبن جریر الطبری ـ تاریخ ابن اثیرو امثال اینها . . .)

ازعهداشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصرساسانیان نگارش تاریخ‌بمعنی‌کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه تا کنون نگاشته‌ایم این معنی تا درجه‌یی ثابت میشود و همچنین از آثار «آگاثیاس»[۲] چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع دردربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت . این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و درآنها اسامی شاهان ساسانی را با وقایع دورهٔ آنان ثبت میکرده‌اند[۳] . ظاهراً این تواریخ شامل سرگذشت شاهان داستانی از گیومرث ببعد نیز بوده ومحققا تواریخ جامع دورهٔ‌ساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخسین شاه (هوشنگ)آغازمیشده است زیرا درغیراین صورت یقینا تواریخ دورهٔ اسلامی‌ازحیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول بایکدیگر اختلافات بزرگ داشتند در صورتیکه خلاف این امر برمامسلم است . از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می‌یابیم ایرانیان آن عهد میان دورهٔ اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و بعبارت دیگر دورهای اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکرده اند .

ایرانیان عهدساسانی ازسلاطین مادی وهخامنشی اطلاعی‌نداشته وازمیان‌سلاطین هخامنشی‌تنها دارا نامی(داریوش‌سوم)رامیشناخته اند که از«گجستك‌الكسندرارومیك» اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت وبدست او کشته شد و نیز میدانسته اند

۱ - کتاب عزرا ، باب‌چهارم آیات ۱۴ و۱۵و۱۹ ـ کتاب استر باب‌ششم ودهم

۲- Agathias شاعر ومورخ مشهور یونانی درقرن ششم میلادی

۳- نلدکه : حماسهٔ ملی ایران . ص۱۳

که غیر ازین دارا دارای دیگری نیز وجود داشت . این دودارا در روایات عهدساسانی پدر وپسر شدند و داریوش سوم درروایات پهلوی دارای دارایان و در روایت فارسی دارا پسر دارا (یاداراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهد ساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سر گذشت پادشاهان اشکانی ثبت نمیشد وازینروی جز چند اسم و بحث های مختصری درباب ملوك الطوایف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و از آنان بقول نلدکه : « جز اسم و عدد مطالب دیگر باقی نمانده بود »[۱]

در دورهٔ ساسانی بنا بر اشاراتیکه کرده‌ایم تواریخی وجود داشته است امـا از میان آنها مهمتر ازهمه وآنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق‌العاده‌یی کرد کتابیست که دراواخر عهد ساسانی بنام **خوتای نامگ**[۲] (خداینامه) وجود یافت .

درمقدمهٔ بایسنقری چنین آمده است که : « . . . چون زمان یزدجرد شهریار[۳] رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان گرد آوردند] در تواریخ متفرق درخزانه جمع شده بود. دانشوردهقان را که ازجملهٔ اکابرمداین بود وشجاعت وحکمت باهم جمع داشت بفرمود تاآن تواریخ رافهرستی نهاده ازابتدای دولت کیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز بر ترتیب یاد کرد وهر سخن که درآنجا مذکور نبود ازموبدان وادیبان پرسید وآنرا ملحق گردانید وتاریخی جمع شد درغایت کمال . . . »

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری معروف بمقدمهٔ قدیم شاهنامه[٤] « فرخان » موبدان موبد عهد یزدگرد شهریار و « رامین » بندهٔ یزدگرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده‌اند واین اشارت مقدمهٔ قدیم دلیل بزرگی است برصحت روایت مذکور در کلیات مطالب نه درهمهٔ اجزاء . تئودورنلدکه درباب صحت این روایت چنین میگوید:

بگمان من این اطلاعات که معلوم نیست اززیردست چند تن گذشته صاحب اصل واساسی صحیح است . تا مرگ خسرودوم (اپرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع میرساند که مأخذ شاهنامه ومورخان مأخذی واحد بوده وکمی پیش ازآنوقت نوشته شده است . . . دلیل دیگر براین که این کتاب در عهد یزدگرد نوشته

---

۱ — حماسهٔ ملی ایران ، نلدکه ص ۱۳ .
۲ — Xvatainâmag
۳ — آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت کرده است .
٤ — بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ . چاپ آقای عباس اقبال ، طهران ص ۴۰ .

شده آنست که در آن ازخسرودوم (پرویز) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته درصورتیکه پسرخسرو(شیرویه) که پدر و برادران خود وازجمله شهریار پدریزدگرد را کشته بود ، بزشتی یاد شده است. »[۱]

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری همداستان باشیم. ژول مول[۲] و نلدکه و بتبعیت ایشان بعضی ازمحققان شاهنامه[۳] در این امر با نویسندگان مذکورهمراهند وحتی نلدکه درآغازکارچنین میپنداشت که دانشورصفت دهقانست نه نام او اما بعد ازاین عقیده بازگشت وازمتن مقدمهٔ بایسنقری پیروی کرد. بعقیدهٔ ما نویسندگان مقدمهٔ مذکورمانند بسیاری ازموارد درتصوروضبط این نام ازطریق صواب دوری گزیده‌اند زیرا بچنین نامی درعهدپیش ازاسلام‌ودورهٔ‌اسلامی هیچگاه مصادف نشده‌ایم واگربخواهیم آنرا تخلص یالقب تصور کنیم بازهم دلیل قاطعی بروجود اینگونه‌القاب درعهد ساسانی نداریم.

منشاء اشتباه نویسندگان‌مذکوراشارات‌متعددیست که درشاهنامه بروایت‌دهقان سخنگوی ، دانا ، پیر و . . . شده است و نمونهایی از این اشارات را درمبحث روایات شفاهی خواهید دید. نقل قول از دهقان وموبد در شاهنامه (که بنا برآنچه خواهیم گفت اشارات غیرمستقیمی باستفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامهٔ منثور است) باعث‌آن شده است که نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری برای نگارش کتاب مذکورکسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پندارند ودهقان را صفت‌آن بدانند وآنگاه چنین مردی راصاحب سیف و قلم شمرند ونگارندهٔ کتاب بشمارآورند. شهرت طبقهٔ دهقانان در اوایل عصر اسلامی (که ظاهرا نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری ازآنان اطلاع درستی نداشته‌اند) هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول و وجود دهقانی بنام دانشور هیچ دلیل تاریخی دردست نیست ودراین باب تنها باشارات دور از تحقیق نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد.

۱– حماسهٔ ملی‌ایران چاپ دوم ص۱٤.　۲– مقدمهٔ شاهنامه ص ۷

۳– Henri Massé: Firdousi et l'éppoée nationale, Paris 1935.

اما **دهقانان** یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند . چنانکه از بعضی اشارت کتب اسلامی [۱] بر میآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش ازاسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می‌شده‌اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود» [۲] . دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقهٔ اشراف و بزرگان کشور و در زمرهٔ توانگران بوده و اغلب درکار حکام عرب دخالت میکرده‌اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر میآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت فراوان حفظ میکرده اند و بهمین سبب در مقدمهٔابومنصوری چنین‌میبابیم که :«این نامه‌را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ وازکار ورفتار و از نیك وبد واز کم و بیش ایشان دانندپس مارا بگفتار ایشان بایدرفت» [۳] دلیل‌عمدهٔاین اطلاع آن‌بود که دهگانان بی کم‌وکاست با خصائص نژادی‌ایران باقی ماندند وباهیچیك از اقوام خارجی آمیزش نکردند وبدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودندو حتی همین‌وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند مثلا در این دو بیت از فردوسی کلمهٔ دهقان‌درست بمعنی‌ایرانی در برابر ترك‌وتازی استعمال شده است :

ز ایران وازترك وزاز تازیان — نژادی‌پدیدآید اندرمیان
نه دهقان نه‌ترك‌ونه‌تازی بود — سخنها بکردار بازی بود

ودربیت ذیل ازمنظومهٔ «لیلی‌ومجنون» نظامی‌دهقان دربرابر عرب‌قرار گرفته:

دهقان فصیح پارسی زاد — ازحال عرب چنین خبر داد

و ترکیب «تازی و دهقان» در ادبیات فارسی‌همان شهرتی را دارد که ترکیب «ترك‌و تازیك = تاجیك» و این بیت بوحنیفهٔ اسکافی دلیل روشنی است براین معنی :

مأمون‌آن کزملوك دولت اسلام — هرگزچون اوندیدتازی و دهقان

---

۱ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ۶ و چهار مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی .
۲ — بیست مقاله ج ۲ ص ۴٤ . ۳ — ایضاً بیست مقاله ج ص ٤٤ .

در بیت ذیل از عنصری :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن «دهقان آیین» موسم بهمن ...

ترکیب « دهقان آیین » صفت جشن سده و بمعنی آیین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا براین « جشن دهقان آیین » چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست [۱] و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد

دهقان را بمعنی طبقهٔ دهقانان تصور نکنیم باید لاشك آنرا « ایرانی » بدانیم و دراین صورت معنی « دهقان نژاد » ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملك زادگان با هم آمده‌اند [۲] و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می‌شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده‌اند مانند احمدبن سهل از امرای معروف عهد سامانی [۳] .

از این بیت رودکی مقام و مرتبهٔ دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف حران و پیر صالح دهقان [۴]

طبقهٔ دهقانان چنانکه قبلا نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی ومحلی همت می گماشته واغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکرده‌اند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای « دهقان » معنی مورخ نیز تصور کرده‌اند [۵] .

۱ — در این باب رجوع کنید بمقالهٔ جشن سده بقلم نگارنده . شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .

۲ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص۹ سطرهای ۲ و ۹ . ۳ — زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران ص۲۰.

۴ — تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ . ۵ — فرهنك رشیدی — فرهنك برهان جامع ذیل کلمهٔ دهقان و دهگان .

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشارت کرده است و بلعمی هنگام بحث از مآخذ داستانی گیومرث چنین میگوید : « **وگفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم .** »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته اند و همچنانکه این گروه در تهیهٔ تواریخ بزرگ دورهٔ اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید در یاوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمهٔ بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامدها و تواریخ در باری عهد ساسانی نیز رنج برده باشندو بدین طریق و باتوجه باشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت .

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است :

در بعضی از تواریخ معتبر که درنخستین قرون هجرت تألیف شده بیکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان درایران تألیف و سپس بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر بعربی ترجمه شده بود: اشاراتی وجود دارد . اصل این کتاب در مآخذ معمولا **خداینامه** و خداینامه نامیده میشود [1] . از ترجمهٔ این کتاب درتواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوك الارض ، تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی ، مجمل التواریخ والقصص ، تاریخ سیستان ، آثارالباقیه وعیون الاخبار نقلهایی شده است و از مقایسهٔ آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمهٔ آن بزبان عربی سیر الملوك و در فارسی شاهنامه شده است وبنا براین اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم :

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از « خوتای نامك » در زبان پهلویست .

---

۱ — مسعودی : التنبیه والاشراف ص ۱۰۶ — حمزهٔ اصفهانی ص ۱٦ و ۲٤ و ٦٤ — الفهرست:ص ۲٤٤ . در الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است

« خوتای » درزبان پهلوی بمعنی شاه است [١] . این‌معنی در دورهٔاسلامی نیزچندگاهی رایج بود ـ ملوك بخارا و ملوك گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه‌بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) میخواندند [٢] و در تاریخ بخارا نیز کلمهٔ بخارا خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است [٣] . در شاهنامه هم چند بارخدای بمعنی شاه آمده است . فردوسی فرماید :

برون رفت مهراب کابل‌خدای — سوی خانهٔ زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگرشاه ارجاسپ توران‌خدای — که دیوان بدندی بپیشش بپای

کلمهٔ دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین معنی در زبان فارسی ازنخستین‌قرون هجرت‌تا دیر گاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه ازآن مستفاد میگردد [٤] ولی از همان اوان میان کلمهٔ خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی « الله » و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملك برهانی فرق این دو کلمه بخوبی آشکار است :

من رفتم وفرزندمن‌آمد خلف صدق — اورا بخدا وبخداوند سپردم [٥]

و در این بیت ازلبیبی « خداوند » بمعنی صاحب وآقا استعمال شده است :

یك بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند
کآن‌مرگ پدرخواهد واین‌عمرخداوند [٦]

« خدا » نیز گذشته از معنی شاه (که قبلا اشاره کرده‌ام) در دوره های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلا درلقب مشهور « سامان خداه » جد

١ — مثلا رجوع کنید به‌کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خیونان خدای یعنی شاه خیون . ٢— الآثارالباقیه، طبع لایپزیك ص ١٠٢ ٣ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص ٨ وص٧٠ . ٤ — رجوع کنید به تاریخ بیهقی موارد مختلف ،کلمهٔ خداوند بمعنی شاه وخداوند زاده بمعنی شاهزاده . و در همین مورد رجوع شود به چهارمقاله چاپ‌آقای سید جلال تهرانی ص ٣ . و سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ١ و ٤ و ٢٣٥ و ٢٣٦ .
٥ — چهار مقاله . شرح‌حال‌امیرمعزی . ٦ — نقل ازسیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ١٤٦ .

سامانیان[۱] و در کلمات « دهخدا » و « خانه خدا » و « کدخدا » و « ناخدا » همه معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم از همین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب و مالك) آمده باشد چنانکه کلمهٔ رب عربی نیز اصلا بمعنی مالك استعمال میشد (مثلا در ترکیب رب البیت و رب الدار) وسپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد .

از این بحث مختصر درمی‌یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروك نماند و بنا بر این خوتای (. خدای) یعنی شاه و نامگ هم همانست که امروز مانند بسیاری از کلمات پهلوی (یامك یعنی جامه ، شتك یعنی شده ـ در ترکیب بشتك بخت ـ و جز اینها[۲])کاف آن حذف شده و با الحاق هاءِ حرکت نامه نگاشته میشود . پس **خوتای نامگ** معادل است با **شاهنامه** . درمجمل التواریخ هم این معنی بخوبی توضیح شده است آنجا که گوید : « چنین گوید (حمزة بن الحسن) که درتاریخ ملوك الفرس بسیار نسختها تأمل کردم که ایشان خدانامه خوانند ، کی پادشاهان را خدایگان خواندندی ـ یعنی شاهنامه...[۳] »

خداینامه (شاهنامهٔ پهلوی) کتابی بود درتاریخ وسیر ملوك ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که در آن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع باغلب از پادشاهان ساسانی) گردآمده بود . در این کتاب روایات داستانی و تاریخی بی آنکه از یکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود . منشاءِ داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلا در باب آنها سخن گفته ایم . این داستانها بتدریج کمال یافت و بعضی اساطیر مذهبی نیز بر آنها افزوده شد وسلسلهٔ شاهان وپهلوانان ترتیب وتنظیم یافته نسب نامه‌هایی پدیدآمد وبصورتی رسید که قابل تدوین

---

۱ — تاریخ بخارا ص ۷۰ . وجه تسمیهٔ او چنین آمده است : « او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند » و نیز در این باب رجوع شود به : مجمل التواریخ ص ۳۸۶ [illegible] آمده است ، رجوع کنید به زین الاخبار چاپ طهران ص ۱٤ .

۲ — درکلمهٔ ریدك یعنی امرد که اصل پهلوی آن ریتك است این صورت باقی مانده است . فرخی گوید : ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

۳ — مجمل التواریخ ص ۸۵ .

در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست – بعضی از داستانهای غیرایرانی مانند داستان اسکندر[1] هم ظاهرا جزء داستانهای ایرانی در این کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رایج شده بود در این کتاب جزء مطالب تاریخی درآمد. برروی‌هم مطالب خدای‌نامه در باب عهد ساسانی جز در برخی موارد کامل و مفید بود ولی اهمیت این کتاب خصوصاً درانشاء آن بود وعین این کیفیت در سیرالملوك عبدالله بن المقفع نیز راه یافت تا بجایی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است: «هر که بعقل و ادب وعلم برمراتب وعبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیرالملوك مراجعه ونظر کند» – در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین توجه زیاد شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق وافکارحماسی وقهرمانی همراه بوده است.

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی درآغاز قرن دوم هجری بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه و به سیرملوك الفرس– سیرالملوك – سیرملوك – تاریخ ملوك الفرس – کتاب سیرةالفرس[2] موسوم شد.

درمتن پهلوی خداینامه اشتباهات وزیاده و نقصان فراوان وجود داشت وعلاوه بر بی‌مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد وحتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگر نیز در آن راه یافت خصوصا از «آیین نامك» که شرح آن قبلا گذشت[3]. شهرت کتاب خوتای نامك نیز درآغاز عهد اسلامی فراوان ونسخهای متعدد از آن درمیان بود اما بتدریج براثر ترجمهٔ ابن المقفع (سیرالملوك) وشهرت ورواج آن متن اصل پهلوی ازمیان رفت.

---

۱ – رجوع کنید بداستان اسکندر در همین کتاب.

۲ – حمزه چاپ **Gottwald** ص ۸ و۱۶. الفهرست ص ۲۴۴. الاثارالباقیه ص ۹۹. مجمل التواریخ ص ۲ – ۶۳ – ۹۵ – ۹۶ – ۷۲ – ۴۳۶ – ۱۶۷– ۱۵۸ – ۸۵. تاریخ سیستان ص ۱۱

۳ – رجوع شود بمقدمهٔ فاضلانه‌یی که **Zotenberg** برغرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ نگاشته است. مقدمهٔ آن کتاب ص۴۲.

برائر ترجمهٔ خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات وداستانهای ملی ایرانیان درمیان مسلمین معروف ومنتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و برائر بی‌مبالاتی نساخ درآن خطاها وزیادتها ونقصانها راه یافت تا بجایی که موسی‌بن عیسی‌الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزةبن الحسن الاصفهانی بود نتوانست از میان نسخ مختلف سیرالملوك دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد[۱] و بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپوربرای تهیهٔ کتاب « تاریخ پادشاهان ایران » ناچارشد بیست واند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند[۲] .

حمزه گوید :«موسی‌بن‌عیسی‌الکسروی گفت که من در کتاب موسوم بخداینامه نظر کردم‌واین همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به کتاب تاریخ ملوك‌الفرس معروف شد . در این کتاب چند بار نظر کردم و تحقیقی دقیق در آن بجای‌آوردم و درنتیجه نسخ‌آنرا چنان مختلف یافتم که حتی دو نسخه ازآنها نیز با یکدیگرموافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان‌آن از زبانی بزبان دیگر بود . »[۳]

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور ازبلاد فارس نیزدراین باب چنین است : « من بیست و اند نسخه ازکتاب معروف بخداینامه راگردآوردم تا مگر از روی‌آنها تواریخ ملوك ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تاآخر روزگارعجم وانتقال پادشاهی ازآنان بعرب ، اصلاح کنم » . [۴]

ابوریحان بیرونی درشرح داستان گیومرث میگوید : « ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامهٔ خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته‌ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خویش از روی سیرالملوك عبدالله‌بن المقفع وسیرالملوك‌محمدبن‌الجهم‌البرمکی وهشام‌بن‌القاسم‌وبهرام‌بن‌مردانشاه موبد شهرشاپور وبهرام بن مهران‌الاصفهانی تصحیح نموده وآنگاه‌آنرا با آنچه بهرام‌الهروی‌المجوسی آورده مقابله کرده‌است» .[۵]

آنچه‌از آثارالباقیه‌نقل‌شده مدلل میدارد که غیرازعبدالله‌بن‌المقفع کسان‌دیگری نیزبترجمه یا تهذیب خداینامه پرداخته‌اند . بنابرآنچه از کتاب حمزة بن‌الحسن[۶] و الفهرست[۷] وآثارالباقیه[۸] ومجمل‌التواریخ[۹] ومقدمهٔ قدیم شاهنامه[۱۰] ومقدمهٔ ترجمهٔ‌تاریخ

۱ ـ حمزه ص۱۶ـ۱۷ ۲ـ ایضاً ص ۲۴ ۳ ـ ایضاً ص ۱۶ـ۱۷ ۴ ـ ایضاً ص ۲۴
۵ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ ۶ ـ ص ۸ ۷ ـ ص۲۴۴ و۲۴۵ ۸ـص۹۹
۹ ـ ص ۲ ۱۰ ـ ص۴۰ ـ ۳۹

طبری برمیآید مترجمین ومهذبین خداینامد اینان بوده‌اند :

۱ـ ابن‌المقفع ۲ـ محمدبن‌الجهم‌البرمکی ۳ـ زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی ۴ـ محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی ۵ ـ هشام‌بن‌قاسم الاصفهانی ۶ ـ موسی‌بن عیسی‌الکسروی ۷ ـ بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپوراز بلاد فارس ۸ ـ اسحق‌بن یزید ۹ـ عمربن‌الفرخان ۱۰ـ بهرام‌الهروی‌المجوسی ۱۱ـ بهرام‌بن‌مهران‌الاصفهانی[۱].

نسخ مختلفی که براثرترجمهٔ بعضی ازاین گروه وتهذیب و تألیف برخی دیگر ازسیرالملوك پدیدآمد جملگی درقرن چهارم وجود داشت. پیش ازتحقیقات «روزن» اغلب چنین می‌پنداشتند که مترجم اصلی و واقعی خداینامد بعربی عبدالله‌بن المقفع است و سیرالملوکهای دیگرمبتنی برآن اصل شمرده میشود. نلدکه چنین‌میگوید:

« همهٔ سیرالملوکها بعد ازابن‌المقفع ترجمه شده وظاهراً همهٔ این مترجمان ازکتاب پیشروخود ابن‌المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطورتحقیق‌سبب‌اختلافات آن‌کتب با سیرالملوك ابن‌المقفع درجزئیات وتفاصیل امورمعلوم‌نیست.ممکن است بعضی ازآنها ازمآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهایی گرفته‌وداخل روایات ایرانی کرده باشند و ازآنجمله است سرگذشت یولیانوس که از یك رمان سریانی بداستانهای ایرانی‌راه یافت[۲]. »

زوتنبرگ[۳] درمقدمهٔ فاضلانه‌یی که برکتاب غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی‌نگاشته هم براین عقیده رفته است که مآخذ نگارش تمام سیرالملوك های بعد از ابن‌المقفع کتاب سیرالملوك اوست[۴] اما تحقیقات بارون روزن[۵] که درباب خداینامه جامعتر از همهٔ این محققان است پایهٔ این اعتقاد را سست میسازد. روزن ترجمهٔ ابن‌المقفع را تنها ترجمه‌یی ازخداینامهٔ پهلوی یا تنها کتابی که اصل واساس سیرالملوکهای دیگر باشد تصور نمیکند بلکه بوجود سیرالملوکهای دیگری غیر ازسیرالملوك ابن‌المقفع

۱ـ برای اشتباه بهرام‌بن مهران با محمد بن بهرام‌بن‌مطیار برعکس آنچه برخی اندیشیده‌اند دلیلی دردست نیست.

۲ ـ مقدمهٔ تئودورنلدکه برترجمهٔ فصل ساسانیان ازکتاب محمدبن جریرالطبری نقل ازمجلهٔ کاوه ص ۸ شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید

۳ ـ Zotenberg

۴ ـ مقدمهٔ کتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس ۱۹۰۰ ص ۴۲ ـ ۴۳

۵ ـ Baron V. Rosen ـ چون مستقیماً بکتاب بارون‌روزن راجع بخداینامه که بسال ۱۸۹۵ در پترسبورك Petersbourg (لنین‌گراد حالیه) چاپ شده‌دست نیافتم از سخنان منقول او درکتاب « نخستین بشر و نخستین شاه درتاریخ داستانی ایران » تألیف کریستن‌سن ج۲ ص۸۱ـ ۸۲ استفاده کرده‌ام.

عقیده دارد که ترجمهٔ آنها مستقیما ازمتون پهلوی صورت گرفته است وباتوجه بسخنان حمزةبن الحسن که قبلا دیده‌ایم مترجمان ومؤلفان سیر الملوك رابسه دسته تقسیم میکند:

نخست ـ مترجمان که عبارتند از: ابن المقفع و محمدبن الجهم البرمکی[۱] و زادویه‌بن شاهویه الاصفهانی. این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده و تغییرات عظیم درآن راه‌نداده‌اند ودخالت آنان دراصل چندان کم بود که هیچگاه‌مایهٔ‌نفی‌عنوان مترجم ازآنان نمیگردد.

دوم ـ مترجمانی که بکامل ساختن مواضع وقسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی‌وقصصی از کتب دیگرپهلوی بر کتاب افزوده‌اند مانند محمدبن‌بهرام‌بن مطیارالاصفهانی وهشام‌بن قاسم‌الاصفهانی.

سوم ـ مؤلفانی مانند موسی‌بن عیسی‌الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کارآنان مقابلهٔ نسخ مختلف ترجمه‌های خداینامه با یکدیگرو انتخاب اصح ازمیان‌آنها بود. این گروه پس ازمقابله وتصحیح نسخ مطالبی راکه در کتب دیگریافته‌بودندنیز براصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر وتبدیل آنها پرداخته وبخیال خودآنها را بصورت اصلی‌خوددرآورده‌اند. روزن پس از گردآوردن قطعاتی از کتاب موسی‌بن عیسی‌الکسروی وازمجمل‌التواریخ وکتب جاحظ وحمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی دردست حمزه‌بود ومطالبی که ازروایات هندی اخذ شده بود درآن وجود داشت وبدین ترتیب ترجمهٔ خداینامه نبود بلکه تألیفی ازخداینامه وچند مأخذ دیگر[۲].

---

۱ ـ محمدبن جهم‌البرمکی منجم وشاعربزرك عهدهارون است که برائر تقرب ببرامکه ملقب ببرمکی بود.

۲ ـ برای روشن شدن اینکه مترجمین ایرانی گروهی ناقل و بعضی دیگر جامع و گروهی مهذب خداینامه‌ها(سیرالملوکها) بوده‌اند اینك عین عبارت حمزةبن‌الحسن در این باب نقل میشود: فأنقول‌لی‌ثمانی نسخ وهی کتاب سیرملوك الفرس من‌نقل‌ابن‌المقفع وکتاب سیرملوك‌الفرس من‌نقل محمدبن الجهم‌البرمکی وکتاب تاریخ ملوك‌الفرس المستخرج من خزانة‌المأمون وکتاب سیرملوك‌الفرس من نقل زادویه‌ابن‌شاهویه‌الاصبهانی وکتاب سیرملوك‌الفرس من نقل اوجمع محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصبهانی وکتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من‌نقل او جمع هشام‌بن قاسم‌الاصبهانی وکتاب تاریخ ملوك بنی‌ساسان من‌اصلاح بهرام‌بن مردانشاه موبد کورة شابورمن‌بلاد فارس. ص ۹ ـ ۱۰ تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض چاپ برلین.

نلدکه درباب سیرالملوك ابن‌المقفع چنین میگوید : « ابن‌المقفع ظاهراً در ترجمهٔ خود دقت فراوان کرده ومواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگرچه میخواست ترجمهٔ تاریخ شاهان ایرانرا با ذوق اهل زمان مطابقت‌دهد وشاید درمواردی که حسیات مذهبی مسلمین درنظر بوده مانند سایرمؤلفان و یا تهذیب کنندگان بعضی حذفها یا تغییرات بکاربرده باشد ، ولی ظاهراً تصرفات زیادی دراصل نکرده وحتی درعبارت پردازی نیز ازاصل کتاب فراتر نرفته‌است ومطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطهٔ او ازاصل ترجمه کرده اند (مانند شاهنامه‌یی که مأخذ فردوسی بود) آثار این بدگمانی راازاوزایل میکند.»[1]

شهرت سیرالملوك بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را باستفاده از آن نیازمند میدیدند وهریك ازترجمه‌های مختلف خداینامه یك یاچند تا رابرمیگزیدند وازمطالب آن درکتاب خود میگنجانیدند .

شرح تاریخ داستانهای ایران از آغاز دورهٔ گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که درکتب معتبری مانند عیون‌الاخبار ابن قتیبه واخبارالطوال دینوری وتاریخ طبری وبلعمی[2] ومروج‌الذهب والتنبیه والاشراف مسعودی و سنی‌ملوك‌الارض حمزة بن‌الحسن اصفهانی و غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی والآثارالباقیهٔ بیرونی و شاهنامهٔ فردوسی (البته بطور غیر مستقیم) و مجمل‌التواریخ و القصص[3] و کامل التواریخ ابن‌الاثیر[4] : می‌بینیم بی‌واسطه یامع‌الواسطه ازمتن خداینامه ویاازسیرالملوك ابن‌المقفع وترجمه‌های‌دیگر خداینامه اقتباس شده است .

از ترجمه های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها ازآنها قطعاتی ناقص دربعضی از کتب باقیست . بعقیدهٔ نلدکه[5] :«ابن‌قتیبه(ابومحمد

---

۱ ـ نقل بمعنی از ص ۸ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید کاوه

۲ ـ کتاب او ترجمه‌یی از تاریخ محمدبن جریرالطبریست ولی درعین حال ازمآخذ دیگر نیز استفاده کرده است

۳ ـ مأخذ مهم و اصلی مجمل التواریخ در نقل مطالب خداینامه ، تاریخ حمزهٔ اصفهانیست اما گذشته ازآن مآخذ مهم دیگری هم استفاده کرده است

۴ ـ مأخذ ابن‌الاثیر در این مورد تاریخ طبریست منتهی آنرا خلاصه کرده وگاه مطالبی‌راکه از مآخذ دیگر گرفته برآن افزوده است .

۵ ـ حماسه‌سرایی در ایران ص۱۵ و Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden از نلدکه ص ۲۱ منقول ازکتاب نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان تألیف کریستن‌سن ص ٦٥ و مجلهٔ کاوه ص ۸ ـ ۷ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید .

عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷۶ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده‌یی بود که ترجمهٔ ابن‌المقفع را در دست داشت واز آن استفاده کرد و نویسندگان دیگر بر اصل آن دست نیافته وتهذیبهای آنرا دراختیارداشته‌اند . ابن قتیبه از سیرالملوك ابن‌المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده ومفصل‌تر ازهمهٔ آنها قسمتی است درخاتمهٔ کار فیروز پادشاه ساسانی. برروی‌هم منقولات ابن قتیبه درعیون‌الاخبار کمتر بکارتحقیق درداستانهای ایران قدیم میآیدولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیرالملوك ابن‌المقفع آورده در این باب مورد استفاده است . »

ترجمه های دیگر مستقیماً و یا مع‌الواسطه از خداینامه بزبان دری وبنام « شاهنامه » صورت گرفته است که ما در آن باب جداگانه سخن خواهیم گفت .

گذشته ازاین درجزء سیرالملوکها باید کتابی را بعنوان « تاریخ‌ملوك‌الفرس» که از خزانه مأمون (مراد خزانةالکتب مأمون است) استخراج شده بود ، نام برد[۱] وهمین کتاب درمقدمهٔ قدیم شاهنامه « نامهٔ پادشاهان پارس از گنج خانهٔ مأمون»نامیده شده است[۲] .

***

اگرموقتاً رشتهٔ مطالعهٔ خودرا بگسلیم وبدبخش چهارم این کتاب درتحقیق ریشهٔ داستانهای قدیم ومقایسهٔ مطالبی که ازمآخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست میآید مراجعه کنیم می‌بینیم‌میان‌مآخذمهم‌مانند غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی وتاریخ‌پسرجریر وشاهنامه وترجمهٔ طبری وامثال اینهادربعضی مطالب مغایرت و بینونتی مشهود است . این بینونت ومغایرت ازآنجهت نیست که نویسندگان وصاحبان بزرگ این آثاربجعل احادیث وروایات‌پرداخته‌باشندبلکه دلیل‌بزرگ‌این امر اختلاف منابع آنها بایکدیگر است . مطالب بعضی ازاین نویسندگان درفصول معین از ترجمه‌های خداینامه‌ومطالب برخی درهمان فصول ازمآخذ دیگر اقتباس شده وهمین امر باعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده است . دربسیاری ازموارد شاهنامه وغرراخبارملوك‌الفرس بایکدیگر مطابق و باسایر کتب مغایرند . بعضی ازنویسندگان نیز (مانند طبری درباب اردشیر بابکان)

۱ - تاریخ سنی ملوك‌الارض ص ۸
۲ - بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً درخداینامه نبود زیرا دیگر ناقلان و اقتباس کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند .

از این مقدمات چنین دریافته‌میشود که جزخداینامه وسایر کتب‌مذکورتواریخ وروایات وداستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی درمیان بود که گویا بزبان تازی نقل شده ومورد استفادهٔ محققان قرار گرفته باشد. نلدکه[1] تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته وصورت تازه‌یی از آن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل ومحتوی مطالبی تازه .

۱ــ حماسهٔ ملی ایران . ص ۱۵

در باب خداینامه غیر از مآخذ مذکور در پاورقیها بدوکتاب ذیل از A. Christensen نیز رجوع شده است :

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 p. 64 – 66 . - Vol. II, Leide 1934 p . 81–82 .

Les Kayanides. Copenhagen 1932 p . 40 –41, 66 – 69. 144 .

فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ

چنانکه قبلا گفته‌ایم یکی ازلوازم ظهورمنظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است درافواه مردم ازقرنی بقرن وازناحیتی بناحیت دیگر . دراین حال براثر دخالت قصه گویان ونقالان وذوقها وقرایح گونا گون دراجزاء روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل وماهیت آنها برجای میماند .

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگرآن روایات و احادیث مکتوب کهن را باآنچه در افواهست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد وازوجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچك و اجزاء تازه‌یی در روایات شفاهی است که مایهٔ توجه خاطر و جلب قلوب شنوندگانست ، درصورتیکه روایات مکتوب ممکن است ازاین بابت تا درجه‌یی ناقص باشد (مگرآنکه ازروی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد) ،

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیك ساختن اثر خود بذوق همگنان ازتوجه باین روایات شفاهی بر کنارنخواهد ماند مگرآنکه متون ومآخذی که دردست دارد ویرا ازچنین‌کاری بی‌نیاز کند .

منظومهای حماسی‌ما از تأثیرچنین اصلی دورنیست وقسمتی ازداستانها که دراین آثار می‌بینیم مبتنی بر مآخذ شفاهی است و یا نویسندگان آنها ازروایات شفاهی همچنان استفاده کرده‌اند که ازروایات مکتوب .

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منثور ازآنها استفاده کرده باشند وخواه سرایندگان منظومهای حماسی. فردوسی درآغازداستان گیومرث چنین گفته است:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که نام بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم برسر نهاد — ندارد کس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر — بگوید ترا یك بیك از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش — که‌را بود ازآن برتران پایه بیش

در این ابیات بوجود روایات ملی میان مردم ودر افواه درعهد فردوسی یااندکی پیش ازو (دورهٔ تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری) چنانکه از پدر بپسر انتقال یابد اشاره شده است.

ظاهرا ناقلان این روایات بیشتر ازدهقانان بوده‌اند وخاصیت طبقاتی دهقانان نیز که ازآن قبلا سخن گفته‌ایم این اصل را ایجاب میکرده است وبهمین سبب می‌بینیم که فردوسی وحماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را بد « دهقان » اسناد میدهند ودراین باب گاه بگفتارموبد هم‌اشارتی‌میکنند[1]

---

۱ - مانند : زگفتار دهقان یکی داستان — بپیوندم از گفتهٔ باستان...
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر — اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد — که یکروز کیخسرو از بامداد...
زروبین دژ اکنون جهاندیده‌پیر — نگر تا چه‌گوید سخن یادگیر
سخنگوی دهقان چوبنهادخوان — یکی داستان راند از هفتخان
یکی جام زرین بکف‌بر گرفت — زگشتاسپ آنکه‌سخن سرگرفت
ز روئین دژ و کار اسفندیار — ز راه و ز آمیزش کرگسار
چنین گفت چون او بیامد ببلخ — زبان و روان پر زگفتار تلخ...
سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کرد یاد...
چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان برگشاد...
چنین گفت موبد که برتخت‌عاج — چو کسری کسی نیز ننهاد تاج...
و بسیاری موارد دیگر.

وچنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده‌اند. دربرخی ازموارد نیزاشاراتی بنظایرهمین «روایات شفاهی» وجود دارد که از «راوی» ذکری نشده است[1] وتنها دربعضی ازموارد ازنام چندتن راوی اثری می بینیم که طرز بیان گویندگان درنقل موضوع داستان ازایشان خواننده را بر آن میدارد که میان آن روات و ایشان رابطهٔ مستقیمی فرض کند اما چنانکه قریباً ثابت خواهم کرد حماسه سرایان ما با هیچیك از این روات مستقیماً رابطه‌یی نداشتند و باآنکه درآثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان ـ سخنگوی دهقان ـ گوینده دهقان ـ پرمایه دهقان ـ دهقان آموزگار ـ دهقان دانش پژوه ـ سراینده دهقان؛ ویا از گفتهٔ باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند ماخ وآزاد سرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌یی نکرد بلکه ازروایات ایشان درنگارش مآخذ این گویندگان استفاده شد ولاشك منظومهٔ اغلب ونزدیك بتمام این شعرا مبتنی بریك یاچند اثرمکتوب ومنثور بود که برابرچشم داشته وازآنها استفاده میکرده‌اند و ازدلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادلهٔ زیرین است:

۱ـ مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است. با مقایسه‌یی که در فصل دوم از گفتاردوم ودرتمام گفتارچهارم میان منظومهٔ دقیقی بایادگار زریرو کارنامهٔ اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه های حماسی با مآخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکارمیشود. در این موارد نه تنها ازحیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه های حماسی و مآخذآنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده وازنثر بنظم نقل گردیده است.

۱ـ مانند: یکی پیر بد پهلوانی سخن — بگفتار وکردار گشته کهن

چنین گوید از دفتر پهلوان — که پرسید موبد ز نوشیروان...

[illegible] — بخوان و نگه کن بروشنروان

[illegible] ین نامهٔ دلپسند — همه حکمت و دانش و رازوپند...

و چند مورد دیگر.

۲ ـ درچند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ داستانست هم یاد شده است مثلا دردوبیت ذیل ازداستان رزم‌کاموس :

کنون رزم کاموس پیش‌آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون بـاز گرد نگر تا چه‌گوید سراینده مرد

درپایان همین داستان که محققاً ازیك مأخذ مکتوب نقل شده چنین‌آمده است :

سرآوردم این رزم‌کاموس نیز دراز است ونفتاد ازویك پشیز
گرازداستان یك سخن کم‌بدی روان مرا جای ماتم بـدی

ذکرروایت دهقان واعتراف بنقل حدیث ازیك دفتر و اشاره باینکه از داستان یك سخن حذف‌نشده، دلیل‌واضح وروشنی‌است‌براینکه روایت دهقان دراینجا مستقیماً بسازندهٔ این‌داستان نرسیده بلکه نویسندهٔ داستان منثور«رزم‌کاموس» روایت‌راازراویبی نقل وثبت کرده است .

۳ ـ در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلا نقل کرده‌ایم . در اینجا درعین‌آنکه ازدهقان سخن رفته ازنامهٔ باستان وپژوهندهٔ‌آن نیزیادشده است .

٤ ـ اسدی باآنکه بکرشاسپنامهٔ منثوری که دردست داشت اشاره میکندبازاز ذکرنام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی‌نشیند[1] .

٥ ـ در اغلب موارد چنانکه دیده‌ایم دهقان‌راوی به موبد وموبد بدهقان مبدل میگردد و گاه اصولا از دهقان و موبد هیچیك نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان می‌آید و اینها دلیل است برآنکه روایات منقول ازاشخاص‌معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منثور مبتنی براقوال ایشان بوده است .

٦ـ فردوسی باآنکه همه‌جا ازدهقان وموبد راوی وامثال اینها سخن گفته‌وحتی ازراویانی مانندآزاد سرو وماخ وبهرام وشادان‌برزین وشاهوی یاد کرده اساس اشعار و منظومهٔ‌بزرگ‌خودرا کتابی دانسته‌است که پس ازدیری جست وجو بهمت‌یکی‌ازدوستان

---

۱ ـ دراین بیت :

سراینده دهقان موبد نژاد ز گفت دگرموبدان کردیاد

بدست آورد وازروی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل روشن من چو برگشت ازوی — سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه رادست پیش آورم — ز **دفتر** بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار...
بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این **نامهٔ پهلوی** — بپیش تو آرم مگر بغنوی
شواین **نامهٔ خسروان** بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی

واین تصریح دلیل بزرگیست براینکه ذکرراویان وآوردن نام آنان برای بیان استماع روایت ازایشان نیست بلکه امانت درنقل استاد طوس رابذکر این اسامی برانگیخته است.

۷ ـ فردوسی تا آنجا که من درشاهنامه یافتدام ازپنچ راوی بتصریح نام برده است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت از آنان[۱] وآن پنج تن را فردوسی بدینگونه آورده است :

الف ـ درآغاز پادشاهی هرمز پسر انوشیروان :

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود **ماخ** — سخندان و با برگ و بابرز و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست برتخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه
نخست آفرین کرد بر کردگار — توانا و دارندهٔ روزگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم — گرانمایگان راگرامی کنیم

ب ـ درآغاز داستان ترجمهٔ کلیله ودمنه بپهلوی :

سرآمد کنون برمن این داستان — که بشنیدم از گفتهٔ باستان
نگه کن که **شادان برزین** چه گفت — بدانگه که بگشاد راز از نهفت
بگاه شهنشاه نوشیروان — که نامش بماناد تا **جاودان**
ز هر دانشی موبدان خواستی — که درگاه از ایشان بیاراستی

۱ ـ شاید همین امرباعث خطای نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری در جعل داستان آنان شده باشد که گفته‌اند محمود ران سرو نامی را بدربار آورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

ج - در پایان داستان رستم وسهراب :

چنین گفت **بهرام** شیرین سخن که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز بسیجیده باش و درنگی مساز
چنین است رسم سرای کهن سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

د - درآغاز داستان قتل رستم :

کنون کشتن رستم آریم پیش ز **دفتر**همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش **آزاد سرو** که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یك اندردگر بافتم ...
سر آرم من این نامهٔ راستان بگیتی بماند ز من داستان ...
کنون بازگردم بگفتار سرو فروزندهٔ سهل ماهان بمرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پردهٔ زال بد بنده‌یی نوازندهٔ رود و گوینده‌یی

ه - درآغاز داستان گو وطلحند وپیدا شدن شطرنج :

براین داستان برسخن ساختیم بطلحند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه **شاهوی پیر** زشاهوی پیراین سخن یادگیر
که درهند مردی سرافراز بود که باگنج وبالشکر وسازبود
خنیده بهر جای جمهور نام بمردی فزون کرده از فور نام

چنانکه دیده‌ایم از ظاهر کلام فردوسی دربرخی موارد چنین برمیآید که استاد طوس روایت‌این راویان‌را مستقیماً استماع ونقل کرده است . مثلا درباب ماخ میگوید:

بپرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست برتخت داد

ویا درباب آزاد سرو میگوید :

بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یك اندر دگر بافتم[1]

اما با اطلاعات تاریخی قطعی وصریحی که ازبعض این راویان دردست است نمیتوان این دواشارهٔ فردوسی را سند نقل استاد ازآنان دانست و گذشته ازاین دربعضی ازهمین

۱ - البته در این بیت چندان صراحتی دربارهٔ سماع اخبار موجود نیست .

ابیات منقول نیزدلایل روشنی می‌یابیم براینکه ناقل مستقیم روایت این‌راویان‌فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری وداستانهای حماسیند.

فردوسی **آزادسرو** را از ملازمان **احمدبن سهل** معرفی کرده است. احمدبن سهل مردی بود از بزرگان عصرسامانی که درعهد نصربن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود «این احمدبن‌سهل ازاصیلان عجم بود ونبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و ازجملهٔ دهقانان جیرنج[1] که از دیههای بزرگ مروست. وجداحمدکامکار نام بود و بمرو گلی است که بر او (ظ: بدو) بازخوانندگل کامکاری[2] و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه‌دبیران ومنجمان بودند، فضل وحسین ومحمد پسران سهل بن هاشم‌اند، وسهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری‌تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هرسه بیك روز کشته خواهند شد اندرتعصب عرب وهمچنان بود واحمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد.»[3]

احمد بروزگار عمروبن لیث صفار قدرتی داشت وچندگاهی با عمال او درنبرد بود و بآخر بزینهار عمرو بسیستان رفت اما عمرو اورا اسیر ومحبوس ساخت واو بحیله از سیستان گریخت و بمرو شد و ازآنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت وشهرتی‌عظیم یافت وکارهای بزرگ بدست اوبرآمد و« احمد سهل مردی با رای بود وگربز ودانسته وزیرك» ودرعهدامیرسعید نصربن‌احمدامارت نشابور اورا بود اما عصیان‌آشکار کردوبمرورفت وآنجا بماند وسرانجام مقید ودربخارا محبوس شد ودرزندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد[4].

احمدبن‌سهل خود را ازبازماندگان یزدگرد پسرشهریارمیدانست و مانند تمام

---

۱ - جیرنج معرب کیرنك نام یکی از قراء مرو بود: معجم‌البلدان ج ۲ ص ۱۸۵.

۲ - دراشعار فارسی نام این گل چند بارآمده است:

آن افسرمرصع شاخ‌سمن نگر	وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار	(عمعق‌بخارایی)
بامد هزارجام‌می‌سرخ‌مشکبوی	بامد هزار برگ گل سرخ‌کامکار	(منوچهری)
همی زرد گردد گل کامکار	همی پرنیان‌گردد از رنج خار	(فردوسی)

۳ - زین‌الاخبارچاپ تهران ص ۲۰.

۴ - ایضاً ص ۱۹-۲۱.

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید واین ازخصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند . بنابرین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگاه دارد .

اما **آزادسرو** یا **سرو** نام پیری که درخدمت‌اومیزیست معاصرفردوسی که‌نزدیك بیست وسه سال پس ازمرگ احمدبن سهل بزاد نمیتوانست بود علی‌الخصوص که‌توجه فردوسی بنظم احادیث عجم ومرگ احمد نزدیك هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سروپیردرطول این اعوام جهان را بدرود گفته بود .

بنابراین همچنانکه حدس زده و درحدس خود مصیب بوده‌ام فردوسی شخصاً از آزاد سرورزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت استفاده برد ودرآن مأخذ او اخباررستم منقول بود ازروایت «سرو» . اتفاقا درآغازسخنان فردوسی این امرتصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است . فردوسی خود گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتارخویش

ذکرکلمهٔ دفتر در این بیت و نقل حکایت ازآن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت‌آزاد سرو را مع‌الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسلهٔ روایت نام پیرراوی را آورده است .

اما **شادان برزین** که نام اودرحدیث نقل‌کلیله ودمنه ازهندی بپهلوی‌آمده است از روات بزرگیست که درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از او سخن رفته است و « شادان برزین از طوس » خوانده شده و در نگارش شاهنامهٔ ابو منصوری شرکت کرده بود[۱] و یقینا ازجملهٔ روایاتی که اوذکر کرده یکی داستان نقل‌کلیله ودمنه‌بپهلوی بوده‌است.

اما **ماخ** که درابتدای پادشاهی هرمزبنام اوبازمیخوریم بازازجملهٔراویان‌بزرگ خراسان ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بود که ویرا از هرات خوانده بودند . در

۱ – بیست مقاله جزء دوم . مقدمهٔ قدیم شاهنامه بتصحیح مرحوم مغفورمحمد قزوینی ص ۲۴ .

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری درشمارراویان‌بزرگی که ازهرجای خوانده بودند از کسی بنام « شاج پسرخراسانی »[۱] نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها « شماخ پسر خوانی » و در بعضی « تاج خراسانی » و در بعضی « شاج سرخانی » و امثال اینها . اما بعقیدهٔ من و بقرینهٔ سخنان فردوسی این نام « ماخ پیر خراسان » یا « ماخ پیر خراسانی » است :

جهاندیده و نام او بود ماخ — سخندان‌وبابرگ وبابرزوشاخ
چنین گفت پیرخراسان که شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه...

ذکرنام ماخ وآوردن لقب « پیرخراسان » که ظاهراً درنسخ موجودمقدمهٔ قدیم باشکال مذکورتصحیف وتحریف شده ما را برآن میدارد که شاج وتاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که دربعضی ازنسخ چنانکه یادکرده‌ایم شماخ‌آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی ازرجال دیگرروزگارقدیم نیزبود مثلا یکی ازراویان رودکی را در کتب لغت[۲] مخ ذکرکرده واین بیت را ازرودکی درباب اوآورده‌اند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

اگرچه درهمهٔ منابعی که این اسم درآنها آمده « مج » ضبط شده است ، ولی گمان میرود که این نام «مخ» بود ومخ مخفف «ماخ» ویالهجه وتلفظی دیگرازآنست زیرا بازدرکتب تاریخ بنام ماخ بازمیخوریم و ازآنجمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام «ماخ» که میگفتند بانی‌آن یکی ازامرای قدیم بخارا موسوم به «ماخ» بود[۳] . در تصور « شاج پسرخراسانی » بجای « ماخ پیرخراسان » دلیل دیگری در دست است که بیشترمایهٔ تقویت وتأیید حدس ماست وآن اتحاد قول فردوسی است با مقدمهٔ قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) ازمردم هرات بود . فردوسی‌اورا مرزبان هری گفته‌است وچون دراین ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین بنداریم که ماخ ازاعقاب مرزبانان‌هرات

۱ــ بیست مقاله ص۲٤ . ۲ــ لغت فرس‌اسدی وفرهنگ‌انجمن‌آرا وجهانگیری وبرهان جامع ذیل‌کلمهٔ مج.
۳ــ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۵ .

بوده است نه مرزبان آن دیار[1] .

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان « شاج » از نویسندگان مذکور در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده ومحققاً پیش ازاقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیستد است، ثابت میشود که فردوسی « ماخ هروی » را ندیده و ازوچیزی نشنیده و گفتار اورا نیز ازشاهنامهٔ ابومنصوری نقل کرده است .

اما **بهرام** که نامش درپایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهرا داستان رستم وسهراب رااو نقل کرده و نوشته بوده است، نمیدانم کیست . چنین کسی درجزء نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری شمرده نشده است و برخی اورا همان بهرام بن مردانشاه که کتابش ازمآخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی درنگارش تاریخ خود بوددانسته‌اند،[2] ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکارنیست وحتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که دربعضی ازنسخ مقدمهٔ قدیم « پسر بهرام »آمده[3] و اونیز ازراویان بزرگ خراسان واز نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری بوده ، در شعر فردوسی بدین صورت درآمده است[4] ولی در صحت این حدس خود فعلا اصراری ندارم و در صورت صحت هریك از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع‌الواسطه از گفتار او روایت کرده است .

اما **شاهوی** که نام او را درآغاز داستان گو و طلحند می بینیم علی‌الظاهر و باحتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلا ازو نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود .

ازآنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

---

۱ — پس ازمراجعه بتحقیقات نلدکه دیده شده است که حدس آن استاد نیزتا درجه‌یی تصورما را تأیید میکند . حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷ .

۲ — مرحوم ملك‌الشعراء بهار . شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول مجلهٔ باختر ص ۷۸۸ .

۳ — بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ، جزء ۲ ص ۲۴ .

۴ — ذکر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است . در مجمل‌التواریخ چند بار محمدبن جریر بنام « جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند : وآنچ درتاریخ جریر یافتیم . ص ۲) و اشتهارحسین بن منصورحلاج به «منصور » درمیان شعرا و احمدبن حسن میمندی به « حسن میمندی » و امثال اینها نیز دلایل تازه‌یی برمدعای ماست .

نقل نکرده است وظاهراً مأخذ همهٔ روایات او شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است وعین این کیفیت دردیگرحماسه‌های ملی‌ما نیزمشهوداست.

«ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومهٔ حماسی بهمن نامه چنین میگوید[۱] :

« شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است . مثلا یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد

و یکجای دیگر :

زگوینده پرسید خواننده مرد کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد

بدو مردگویا زبان برگشاد که ازراستان دارم این گفت یاد

بنابراین محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نمیکرده بلکه مأخذکار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را درسایر منظومها وداستانهای‌حماسی‌همان ایام ویاایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت‌جعل‌روایات بدو دهیم . »

ژول مول اگرمانند ما بتجزیه وتحلیل این سخنان میپرداخت ویا دربهمن نامه که بدبختانه ازآن نسخه‌یی نزد خودنداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین‌نتیجه‌میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات اوکافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست[۲] نه راوی وبنابرین ازدوبیت مذکورچنین درمی‌یابیم که ناظم خود درمقام نقل داستان‌برای دیگریست ویقینا ناظم بهمن نامه نیزمانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود بیات مأخذمکتوب نظرداشت وچنانکه خواهیم دیدآن کتاب «اخباربهمن»بود که ازآن دربعض کتب نام برده‌اند.

☆☆☆

ازمجموع آنچه تاکنون گفته‌ایم این نتیجه بدست میآید که منظومهای حماسی

۱ — مقدمه برترجمهٔ شاهنامه

۲ — چنانکه در دوبیت ذیل ازفردوسی می‌بینم :

بپیوست گویا پراگنده را بسفت این چنین درآگنده را

چنین دید گوینده یکشب بخواب که یکجام می داشتی چون گلاب

اغلب و نزدیك بتمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانانیست که درقرنهای چهارم وپنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذآن کتابهای منثور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلا بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دستدیی ازروات خراسان وسیستان وماوراءالنهر بوده است .

همچنانکه ازابیات منقول فردوسی درمقدمهٔ همین بحث مستفاد میشود درقرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی دربسیاری ازخاندانها باقی مانده بود وپسرازپدردریاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است وهمهٔ ایرانیان‌آن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند وآگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده اند و بهمین جهت می بینیم سرایندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکرمآخذ روایات خود ازدهقان وموبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان وموبدان کتب داستانی وروایتی قدیم محفوظ مانده بود وبهمین‌جهت هم ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامهٔ معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتب‌را ازدهقانان وفرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند »[1] و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم ازبقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلومیکردند روایات‌ایران قدیم وآنچه را که بافتخارات‌آن بستگی‌داشت خوب بیاد داشتند و نسلا بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌یابیم که : « این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقان باید آورد که این پاذشاهی بدست ایشان بوذ و ازکار و رفتار و از نیك و بد و ازکم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایذرفت پس‌آنچه ازیشان یافتیم ازنامهای ایشان گردکردیم . »[2]

نا گفته نماند راویانی که نامشان درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔفردوسی

۱ – بیست مقاله ج ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲۴ .

۲– ایضاً ص ٤٤ .

آمده‌است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم ویقیناً علاوه برایشان راویان دیگری نیز در بلاد خراسان وسیستان وماوراءالنهر وجود داشتند که صاحب اطلاعات مبسوطی درباب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثارالباقیة) ازچند راوی روایاتی استماع کرده وباقید «سمعت من....» ثبت نموده است واین کسان عبارتنداز **آذرخورمهندس**[۱] و **ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی المهندس**[۲] و **ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف الزنجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود[۳] و کتاب الآثارالباقیة یکی از مآخذ معتبریست که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی‌الظاهر تنها مبتنی برنقل سخنان وبیاد داشتن پسرازپدر نبوده وآنان ، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی ، کتب ومآخذی برای استناد روایات خود بدانها دردست داشته‌اند وازینروی ملاحظه میکنیم که دهقانان وجهاندیدگان و فرزانگانی که برای نگارش شاهنامهٔ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب »[٤] نامیده شده‌اند . و در مجمل‌التواریخ والقصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین آمده است که : « اخبارملوك واکاسره وشاهان و بزرگان‌ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریك علیحده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و **راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهاء فارسیان** »[۵] وذکر نقل روات از کتابهاء پیشین‌دراین عبارت بالصراحة گفتارما را تأیید میکند .

یکنوع از روایات شفاهی که زبان بزبان میگشت وظاهرا جایی ثبت نبود سرودها ومنظومه‌هاییست که ازقدیم‌الایام درباب بعضی ازوقایع تاریخی بجا مانده واز بعض آنها اخباری بما رسیده است . درتاریخ بخارا آمده است که : « مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست چنانکه در همهٔ ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و

۱ — الآثارالباقیه ص ٤٤ و ۹۹ ۲ — ایضاً ص ٤۲ وبرای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی چهارمقاله تحقیقات مرحوم مغفور قزوینی . ۳ — ایضاً ص ٤٤ . ٤ — مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ . ۵ — مجمل‌التواریخ ص ۲

میگویند وقوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند واین سخن زیادت ازسه هزارسالست . پس این حصار (حصار بخارا) **را بدین روایت** وی (یعنی سیاوش) بنا کرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است »[۱] وبازدرجای دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمدبن جعفر[۲] گوید که ازاین تاریخ سه‌هزارسال است . »[۳]

در تاریخ سیستان روایات گونا گونی خاصه در باب کرشاسپ وخاندان‌اومی‌بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندهٔ تاریخ‌سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست‌آورده است .[۴]

گذشته از این مواردروایات شفاهی بصورتهای گونا گون دیگری نیزمیان اهل مشرق‌وجود داشت وازآنجمله‌است‌روایات شفاهی کثیری که درباب‌بنای شهرها درمیان بود . درباب بنای شهربخارا وحصارآن وبعضی ازقراءِ این شهرمیان اهل بخارا روایاتی متداول‌بود که مازطریق تاریخ بخارا ازآنها آگهی‌می‌یابیم .[۵]

از مجموعهٔ این روایات‌یقیناً آثاری در داستانهای‌بزرگ‌شاهان‌و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم‌تاحدود قرن پنجم‌حفظ سلسله‌های انساب میان ایرانیان‌خاصه دهقانان وموبدان واهل بیوتات رواج‌داشت ودرهریك ازاین خاندانها روایات‌واحادیثی راجع باجدادآنها درمیان بود که نسل بنسل حفظ میشد وشایدروز بروزتوسعه وتکامل می‌یافت وبرخی‌ازآنها اتفاقاً دربعضی کتب محفوظ مانده‌است وازآنجمله است روایاتی که درباب« کنارنگ» جدشما بومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌درمقدمهٔ شاهنامهٔابومنصوری می‌بینیم .[۶]

اینهامجموع روایات شفاهی‌است که تاحدود قرن پنجم ازوجودآنهاآگهی‌داریم

---

۱ – تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۸.

۲ – ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا (۲۸۶ – ۳۴۸ هجری) .

۳ – تاریخ بخارا ص ۲۰ .

۴ – از ابتدای تاریخ سیستان تا ص ۳۸ از این‌کتاب را بدین قصد مطالعه‌کنید .

۵ – تاریخ بخارا ص ۱۹ و۲۸ .

۶ – بیست مقاله جزء ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۵۷ – ۶۴ .

ویقین است که این روایات نمونهای کوچکی از روایات مفصل شفاهی است که تا آن ایام درمشرق یاسایر نواحی ایران متداول بود و بعض از روایات قدیم را که در کتب فارسی وعربی اسلامی ویا کتب پهلوی اوایل عهد اسلام می یابیم وناچارجزء روایات مکتوب میشماریم باید درشمارهمین روایات شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرا منشاءِ نگارش آنها سخنان گروهی از روات واحادیث وقصصی بود که میان مردم رواج داشت وچنانکه میدانیم مجموعهٔ این روایات مع الواسطه درمنظومههای حماسی معروف مامؤثر بوده است.

۲ ـ آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفتهایم یکی ازمآخذ کتابهای تاریخی وشاهنامههاییست که پیش ازفردوسی مدون شده بود امامأخذ عمده واساسی تمام کتب داستانی وتاریخی فارسی درقرن چهارم وپنجم که منظومههای حماسی ، ازروی آنها ساخته شد ، مقدارمعتنابهی از روایات واحادیث مکتوب ودفاتر واوراقی بود که درخاندانهای بزرگ محفوظ مانده وقسمت بزرگی از آنها چنانکه قبلا دیدهایم بتازی نقل شده وقسمتی از آنها نیز درخراسان ودیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده واساس کار نویسندگان تواریخ ایران قرار گرفته بوده است.

نویسندگان شاهنامههای فارسی و کتب دیگری که یادخواهیم کرد تنها از این دفاتر واوراق کهن واسنادی که از آتشگاهها وبیوتات قدیم بدست میآمد استفاده نکردند بلکه از جملهٔ مآخذ مهم کار آنان کتابهای مترجم پهلوی بعربی وتواریخ مهمی بود که بوسیلهٔ گروهی از ایرانیان بزبان تازی نگاشته شده وشهرت یافته بود. درهمان حال هم بوسیلهٔ گروهی از دانشمندان کتب وتحقیقات تاریخی دیگری نیز در ایران وظاهرا بزبان فارسی تهیه شده بود.

از مجموع اینها یعنی : روایات و داستانهای شفاهی ، کتب ودفاتر واوراق قدیم ، روایات وتواریخ منقول وغیرمنقول عربی ، تحقیقات وتألیفات فارسی زبانان : شاهنامههای معروف فارسی مانند شاهنامهٔ ابوعلی بلخی وابوالمؤید بلخی وابومنصورمحمد وامثال اینها تدوین شد وبراثر این تدوین وتألیف زمینهٔ کاربرای دقیقی وفردوسی واسدی وایرانشاه بن ابی الخیر وحماسه سرایان دیگر ایران فراهم گشت ومنظومههای جاویدان حماسی ایران بوجود آمد.

بنابراین نخستین وظیفهٔ ما دراینجا تحقیق دراساس کارشاهنامهای منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلا کرده ایم فعلا بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می کنیم.

بنا بر آنچه ازمطالعه در تواریخ معروف فارسی که دراوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است، برمیآید درحدود قرن سوم وچهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز دربلاد مختلف خراسان وماوراء النهر نزد موبدان ودهقانان واشراف موجودبود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولا از این کتب بنام: کتب پارسیان[۱]، کتب خرافات[۲]، کتابهای دارس[۳]، کتابهای کهن[۴]، نامهٔ باستان[۵]، نامهٔ راستان[۶] و امثال اینها یاد کرده اند و این درصورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند. در بعض مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح وروشنی نیز نقل شده است مثلا در این مورد: «... و افراسیاب بنا کرده است این دیهه (یعنی قریهٔ رامیثن از قراء بخارا) را وافراسیاب هرگاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است **واندر کتب پارسیان چنین است** که وی دوهزارسال زندگانی یافته است ووی مردی جادو بوده است وازفرزندان نوح (ظ: توج = تورچ = تور) ملك بوده است ووی داماد خود راکشت که سیاوش نام داشت...»[۷] اما معمولا و اغلب، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که درآن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است.

از جملهٔ این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلا نام برده ایم یکی

اخبار اسکندر کتاب اخبار اسکندر است. کتاب اخبار اسکندر از افسانهای یونانی و مطالب آن مأخوذ ازروایات سپاهیان اسکندراست که درباز گشت بیونان اخباراو را درآن سرزمین منتشرساختد ومایهٔ ظهور داستانهاوقصص درباب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدیدآمد که نویسنده‌یی در حدود قرن سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده بیونانی نگاشت ویکی ازمورخان معاصر اسکندر

---

۱ – تاریخ بخارا ص ۱۹. مجمل ص ۲ و ۳. ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲۳. ۳ – ایضاً ص ۳۸. ٤ – ایضاً ص ۶۷. ۵ – شاهنامه چاپ میرزا ابراهیم. بمبئی ص۲۴۰و۲۴۱. ۶ – ایضاً ص ۳۳۰ و ۳۶۳. ۷ – تاریخ بخارا چاپ‌تهران ص۹.

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد. این کتاب علی الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شدوسپس گویا مطالب آن بوسیلهٔ سریانیان با بعضی اضافات بادبیات عربی راه جست وباروایات منسوب بذی القرنین آمیخته شد وازتازیان بهمهٔ مسلمانان وازآنجمله ایرانیان رسید [۱]. سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود [۲] وهمین کتابست که یکبار بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمد وسپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت ومطالبی راکه فردوسی ازآنها باختصار گذشته یا اصلا ذکری از آنها نکرده بود بتقلید ازاستاد طوس بنظم کشید. نزدآقای سعید نفیسی استاددانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد امـا چون چند صحیفه ازآغازآن افتاده است نمیتوان نام ونشان نویسنده وسال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد. منتهی چون درآن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنابرقرائن دیگر، گویا پس ازمرگ او ونزدیك بپادشاهی وی نگاشته شده باشد. این کتاب علی الظاهر از روی اخباراسکندر بوجودآمد ومطالب آن مخلوطی است ازحقایق تاریخی وبرخی روایات سریانی وافسانهای ایرانی که بعضی از عناصر تاریخی دورهٔ اسلامی هم درآن نفوذ کرده است.

بازدرمجمل التواریخ چنین آمده است که «فلاسفهٔ یونانرا کلمتهاست اندرحکمت و **سخن گفتن با تابوت اسکندر** که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست» [۳] این کلمات در کتاب مقابسات ابوحیان توحیدی و ابن‌اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است.

عهد اردشیر

دیگراز کتب معروف که دراین روزگارمورد استفاده بود کتاب عهد اردشیر است [۴] که ذکر آن قبلا گذشت وابوعلی مسکویه آنرا درتاریخ معروف خود ترجمه کرد. [۵]

---

۱ - رجوع کنید به مقدمهٔ شاهنامهٔ ژول مول و حماسهٔ ملی تئودورنلدکه. ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۵۰۶ — ۵۰۷ ۳ - ایضاً ص ۵۸ . ۴ - ایضاً ص ۶۱ و ۹۴ .

۵ — تجارب‌الامم چاپ لیدن ص ۹۹ — ۱۲۷ .

قصهٔ ویس و رامین

دیگراز کتب معروف آن عصر قصهٔ ویس ورامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری خبرداریم ودرعصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا ازپهلوی بشعرفارسی درآورد . صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپورپسراردشیرپاپکان کرده و گفته‌است : «برادررامین‌صاحب طرفی بودازدست شاپور، بمرو نشستی وخراسان وماهان بفرمان او بود» [۱]

قصهٔ شَروین و خُرین

دیگر قصهٔ شروین وخُرین که دینوری (شروین دستبای وخُرین) [۲] وصاحب مجمل التواریخ هردواز آن خبرداده‌اند . و این قصه درسیرالملوك هم بودولحن صاحب مجمل چنین میرساند که درقرن ششم قصهٔ مذکورشهرت ورواجی داشت چه دراین کتاب ببعضی ازقسمتهای آن‌داستان‌اشارات‌مختصری‌شده‌است [۳] . ذکرویس‌ورامین‌وشروین‌دستبی دراشعارابونواس هم‌آمده :

وما تتلون فی شروین دستبی   وفر جردات رامین و ویس

پیروزنامه

دیگراز کتب مشهوراین عهد کتابیست بنام پیروزنامه که درمجمل ـ التواریخ اشارهٔ صریحی بدان شده وچنین‌آمده است : «واندرپیروزنامه خواندم‌که‌کینهٔ شاپور با عرب ازآن بودکه دراحکام جاماسپ بخواند که‌ازعرب پیامبری‌بیرون‌آید ودین زردشت براندازد و....» [۴] ویکجای دیگرچنین‌آمده: « در پیروزنامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند وبهرام بحرب اندر ملك ایشان را بگرفت وپس خلعت داد ...» [۵]

اخبار بهمن

دیگراز کتب مشهورداستانی وتاریخی این عهد کتاب اخبار‌بهمن‌است که ازآن درمجمل التواریخ چندبارسخن رفته [۶] ومابجای خود درآن باب بحث خواهیم کرد .

۱ ــ مجمل‌التواریخ ص ۹٤ . ۲ ــ اخبارالطوال دینوری ص ۷۱ . ۳ ــ مجمل‌التواریخ ص ۹۵ . ٤ ــ ایضاً ص ٦٦ . ۵ ــ ایضاً ص ۷۰ . ٦ ــ مجمل صفحات ۲۰ و ۹۲ و ٢٦۳ .

بختیار نامه دیگر از قصص مشهور بختیار نامه است. بختیار در عهد خسرو پرویز «جهان پهلوان بود از فرزندان رستم» و بسلسلهٔ نسب او در تاریخ سیستان اشاره شده است.[۱]

داستانهای مکتوب دیگر اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که بر نام آنها دست یافته و اینجا یاد کرده‌ایم. بادقت در شاهنامه و سایر منظومهای حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو وامثال آنها و داستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور وسر گذشت او با دختر طایر عرب ـ وداستان مانی پیغامبر ـ وداستان مفصل بهرام گور ـ وسخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) ـ وداستان رزم خاقان وهیتال ـ وجنگ انوشیروان باخاقان ـ وپندنامهٔ بزرگمهر (که فردوسی آنرا بادقت ورنج بپایان رسانیده ودرپایان آن گفته‌است: سپاس ازخداوندخورشیدوماه که رستم زبوزرجمهر وزشاه) ـ وداستان ساختن بزرگمهر نرد را ـ و داستان گووطلحند و ساختن شطرنج ـ وداستان ترجمهٔ کلیله‌ودمنه ازهندوی بپهلوی ـ وتوقیعات نوشیروان ـ وپند نامهٔ نوشیروان بهرمز وپرسش موبد از نوشیروان وپاسخهای او ـ وداستان کفشگر با انوشیروان وامثال اینها که بیشتر منسوب بعهد خسرو دوم انوشیروان است.

البته این داستانها همه نزد یکتن ازموبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هریك ازروات برقسمتی از آنها دست داشت و آنها را روایت میکرد ودرشاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه قبلا گفته ایم راوی هرداستان نام خودرا درآغاز یا انجام آن ذکر میکرد واز مقایسهٔ این داستانها با مآخذ دیگر چنین برمیآید که سخنان این روات مبتنی بر اصول ومآخذ مکتوبی بود که همهٔ آنها درخراسان وجود وشهرت داشت.

گذشته ازاین موارد مختلف و این کتب معروف که دیده‌ایم باز باشارات دیگری حاکی ازوجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه درباب آنها تنها بتعریض

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۸.

واشارت قناعت شده است ، بازمیخوریم . مثلاً صاحب مجمل التواریخ از« کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپورذوالاکتاف « آخرعمر بطیشفون بمردوطیشفون نیزخواندم درکتابی کهن .»[1]

در انساب وتواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل درباب نسب پادشاهان ایران گوید : « واندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگرهست که آنرا ننوشتم که از حقیقت دوراست ومحال چنانک عادت مغانست ویا ازنقل سهو ها بودست وگردش روزگار درازش کرده وخلل پذیرفته . »[2]

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستاوسایر کتابهای دینی قدیم که ازمآخذ معتبر تاریخی نیزشمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود ودربعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن والآثار الباقیة آثارنقل بیواسطه یابواسطه ازآن کتب آشکار است وحتی استفاده ازموبدان وعمال آتشکده‌ها که براین مآخذدست داشتند میان مورخان بزرگ امری رائج بود .[3]

کتب تاریخ

درهمین ایام کتب تاریخی مختلفی نیزبزبان عربی یافارسی ترجمه وتألیف شده ومیان مردم شهرت یافته بودوازآنها درتدوین تواریخ قدیم استفاده میشد . ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعردرشاهنامهٔ خودآنجا که ازحدیث گیومرث سخن رانده ازمورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده است که نتیجهٔ مطالعات خودراپس از استفاده ازسیر الملوك عبدالله بن المقفع ومحمدبن جهم برمکی وهشام بن قاسم وبهرام بن مردانشاه وبهرام بن مهران الاصفهانی باسخنان اومقابله کرد[4] ومورخان دیگرمانند بلعمی وصاحب تاریخ سیستان ومجمل التواریخ وتاریخ بخارا نیزهریك ازمقداری کتب مثل کتاب حمزة ومحمدبن جریر وسیر الملوکها وشاهنامهای مختلف ابوالمؤیدوابوعلی بلخی وابومنصورعبدالرزاق وتاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن

---

۱ ـ مجمل ص ۶۷ . ۲ ـ ایضاً ص ۳۸ . ۳ ـ رجوع کنید به : حمزه ص ٤٤ ـ مجمل ص ۲۲ ـ الآثارالباقیة ص ۴۳ ـ ٤٤ . ٤ ـ الآثارالباقیة ص ۹۹ .

الاصفهانی و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابوری و کتاب المعارف (که گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان ومصر بطبع رسید) و کتاب الفتوح وعجائب الدنیا و همدان‌نامه یا کتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانی) نام برده واز آنها استفاده کرده‌اند[۱].

ازاوایل عهداسلام بوسیلهٔ گروهی ازعلمای انساب بسیاری ازروایات راجع بایران که درافواه بود جمع آوری گشت ودرقرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد وعدهٔ زیادی ازعلمای انساب عرب یا ایرانی کتابهایی درباب ایران تألیف کردندواطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنها دراینجا خارج ازموضوع مینماید. مورخانی که اغلب ایرانی بودند نیز بزبان عربی وبراساس اطلاعاتی که دردرجهٔ اول ازمآخذ ایرانی کسب شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی از آنها تاکنون برجای مانده وجزو مآخذ اساسی و مهم درباب تاریخ داستانی وغیر داستانی ایران قدیم میباشد وخوانندگان گرامی ازنام بسیاری از آنها درذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد[۲].

۳ - شاهنامها

وجود روایات وداستانهای شفاهی، آثارمکتوب ودفاتروأوراق قدیم، کتب تاریخی تازه بزبان عرب، چون باحس مفاخرهٔ ایرانیان همراه شد، آنان را بتدوین تواریخ مدون وکاملی بتقلید ازخداینامهٔ عهد ساسانی وسیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت وبرآن داشت که روایات وداستانهای پراکنده را که بنابرآنچه دیده‌ایم درخراسان وسیستان وماوراءالنهر متداول بود براخبار واحادیث سیرالملوکها ونتیجهٔ مطالعات وفحص‌های محققان ازاینعهد کتابهای بزرگی درشرح داستانها وتاریخ ایران بفارسی و بنام **شاهنامه**

---

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۷۱، ۷۵، ۱۵٤، ۱۷۱، ۶۳، ۷۲، ۹۵، ۹۶، ۸۵، ۲٤۲، ۱۳۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ٤۳۶، ۱۶۷، ۱۵۸، ۵۶، ۷۰، ۷ - تاریخ بخارا ص ۲۸، ۲۹ - تاریخ‌سیستان ص ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۱ - مقاله جزء ۲ مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۳۸، ۳۹ - قابوسنامه ص ۲.

۲ - [illegible] و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده [illegible] رجوع کنید به شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ [illegible] ۳۶ - ٤۲.

ویا باسامی پهلوانان بزرگ‌مانند **گرشاسپنامه و فرامرزنامه** وامثال اینهاپدیدآورند.

این کتب پایه واساس واقعی منظومه‌های حماسی ما ومایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینروی تحقیق درباب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی‌نظم داستانهای حماسی بتتبع درباب آنها میپردازیم.

دربعضی از کتب قدیمهٔ عربی وفارسی مانند غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی‌وترجمهٔ بلعمی ومجمل‌التواریخ وتاریخ سیستان وقابوسنامه و مقدمهٔ قدیم شاهنامه‌والآثارالباقیهٔ ابوریحان سخن ازشاهنامه‌هایی به‌نثرفارسی رفته است.

مراد ازاین شاهنامها کتبی است که بتقلید خداینامه و سیرالملوك پسرمقفع و محمدبن جهم و زادویه پسرشاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیزدرست ترجمهٔ «خوتای‌نامک» پهلوی یعنی «شاه ـ نامه» است.

دراینکه واقعاً چند شاهنامه درخراسان وبلاد مشرق ایران تدوین شده وعظمت هریك تاکدام درجه بوده وکدامیك را بیشتر موثق میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً برما مسلم است که دریك روز گاروشاید اواخرقرن سوم وقرن‌چهارم نگارش کتب مفصل ومرتبی درتاریخ وداستانهای ایران قدیم‌موردتوجه وعلاقهٔ عموم بود واین توجه همچنانکه قبلا نوشته‌ایم نتیجهٔ تحریك حس وطن‌پرستی ایرانیان‌بهمت عده‌یی‌ازرجال‌ادبی این کشوروامرا وسرداران وطبقهٔ اشراف‌ودانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق باشوروشوقی تمام بایام گذشتهٔ‌خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد وعظمت ایران وباز گشت سیادت وقدرت دیرینهٔ‌آن بودند و یا لااقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیلهٔ مفاخرهٔ خود درقبال تازیان که تفاخربآباء واجداد درمیان آنان رواج فراوان‌داشت، قراردهند.

شاهنامهٔ ابوالمؤید

ازمیان شاهنامه های منثورفارسی یك شاهنامه شهرت و اهمیت بسیارداشته وچندبار ازآن درمآخذ معتبرسخن رفته است‌وآن شاهنامه ییست که ابوالمؤید بلخی شاعرونویسندهٔ مشهورایران درآغازقرن چهارم نگاشته بود.

ابوالمؤید شاعر مشهور عهد سامانی و نخستین سرایندهٔ داستان یوسف و زلیخاست. از این شاعر بنا بر اشارات صاحبان مجمل التواریخ و تاریخ سیستان و نیز بنا بر اشارهٔ بلعمی و عنصر المعالی، کتاب عظیمی در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم بجامانده بود.

در مجمل التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب از آثار ابوالمؤید سخن رفته است بدین عبارت: «از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف[۱] و آغش وهادان و کی شکن»[۲]. از ظاهر این کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و یا قسمتهای مستقلی از یك کتاب که هریك بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر «چون» نیز چنین دریافته میشود که صاحب مجمل براثر شهرت آثار بوالمؤید بذکر همهٔ آثار او نپرداخته و تنها عده‌یی از آنها را من باب مثل یاد کرده است.

در تاریخ سیستان نام کتاب تازه‌یی از ابوالمؤید دیده میشود و آن کتاب گرشاسپ است[۳]. نام کتاب گرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است، یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب: «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان وحدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندر کتاب گرشاسپ ...»[۴] و یکبار در شرح داستان گرشاسپ بدینصورت: «وقصهٔ گرشاسپ زیادست و بکتاب او تمام گفته آید»[۵] ودر این هردومورد چنانکه می بینید از نویسندهٔ کتاب یادی نشده است وما تنها درسومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته است از نام مؤلف آن آگهی می‌یابیم و آن در یاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان است ودر آغاز این فصل چنین آمده: «بوالمؤید اندر کتاب گرشاسپ گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی، و آن تاریکی و آن پتیارهٔ دیوان بفر ایزد تعالی بدید و آذرگشسب پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسب بود و شاهی اورا شد با چندان

۱ ـ داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایة‌الارب منسوب به دینوری تألیف آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است. درالفهرست نیز بابوالحسن علی‌بن‌عبیدة‌الریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام «کتاب کیلهراسف بلخی» نسبت داده شده است.
۲ ـ مجمل التواریخ ص ۲.
۳ ـ تاریخ سیستان ص ۳۵.
۴ ـ [illegible] ۵ ـ [illegible]

معجزه . . . »[۱]

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یادنشده واگرچه بعید نیست که این آثار واخبار هریك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همهٔ این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است.

درتاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : «واخبار نریمان وسام و دستان خود به **شاهنامه** بگوید که بتکرار حاجت نیاید » [۲]. اخبار نریمان وسام در اینجا درست یادآور همین عبارت درمجمل التواریخ است و بعقیدهٔ ما مراد از این « شاهنامه» لاشك شاهنامهٔ بوالمؤید بلخی است واین حدس مارا اشارهٔ ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : «وحدیثها واخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان وسام وزال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ »[۳] واینسخن میرساند که درشاهنامهٔ ابوالمؤید درباب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود.

بادقت درهمین قول از بلعمی ثابت میشود کـه مجموعهٔ داستانهای بوالمؤید در اخبار پهلوانان وشاهان «شاهنامه» نامیده میشد ومنعوت بدنعت «بزرگ» بود. عنصرالمعالی کیکاوس بن شمس المعـالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامـه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکر ارغش فرهادان (ظ :آغش وهادان) رادر شاهنامه آورده بود[٤] . ابن اسفندیار نویسندهٔ معروف اواخرقرن ششم وآغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ طبرستان کتاب بوالمؤیدرا «شاهنامهٔ مؤیدی» نامیده است[٥] .

ازمجموعهٔ این سخنان چنین برمیآید که شاهنامهٔ بوالمؤید معروف بهشاهنامهٔ بزرگ کتاب عظیمی بوده است درتاریخ وداستانهای ایران قدیم مشتمل بربسیاری از روایات واحادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی وسایر منظومهای حماسی منسی مانده واز آنها نامی نرفته ویا باختصار سخن گفته شده

۱ـ تاریخ سیستان ص ۳۵ - ۳٦ .
۲ - تاریخ سیستان ص ۷ .
۳ - ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بمبئی ص ٤٠ .
٤ ـ قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ .
۵ - رجوع کنید بشمارهٔ اول سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ٦ و بیست مقـاله ج ۲ ص ٦ .

است مانند اخبار آغش وهادان[1] و کی شکن[2] و کرشاسپ که هریك جداگانه دفتری بوده وعلی الظاهر ازاین سه داستان بزرگ درشاهنامهٔ ابومنصورسخن نرفته بودالااشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

ازاین بوالمؤید بلخی علاوه برداستان منظوم یوسف وزلیخا وشاهنامهٔ منثور کتابی دیگرنیزمعروف بودوآن چنانکه ازتاریخ سیستان برمیآید کتابی بوددرعجایب دنیا یاعجایب بلاد یاعجایب بروبحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری ازمطالب خودرا درباب عجایب سیستان از آن نقل نموده است .[3] مرحوم ملك الشعراءِ بهارنسخهٔ خطی کتابی بنام « عجایب البلدان » تألیف ابوالمؤید دراختیارداشت که درباب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود[4] و گویا این همان کتاب باشد کهصاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ سیستان قسمتی از کتاب کرشاسپ را که جزءِ شاهنامهٔ بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده است[5] .

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم شاهنامه ییست از **ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر** که تنها یکبار ازو درالآثار الباقیة سخن رفته است[6] . ازاین ابوعلی

---

۱ — **آغش و هادان** یکی ازپهلوانان کیخسرو وملك کیلان بود . پادشاهان آل زیار خود را ازاعقاب اومیشمردند (مجمل التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه وتاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغص و ارغش وآرغش آمد ولی در مجمل التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یادشده (ص۹٤ — ۹۱ — ۳۸۸). این آغش وهادان در یکی ازجنگهای کیخسرو بهمراهی کستهم پسر نوذرسردارسپاهی بود که بخوارزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب وکرسیوز برادر او جنگید وسپاه توران را منهزم ساخت و اورا نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا باآرش شواتیر اشتباه کرد .

۲ — **کی شکن** برادرزادهٔ کاوس بود (مجمل التواریخ ص ۲۹ و٤٦) . صاحب مجمل التواریخ پدرش را کی بهمن دانسته وگفته است نام اورا کی ارشش وکی آرش نیز نگاشته اند و در اواخر عهدکاوس ، پیش ازآوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا بآخر کی شکن بدست [illegible] کشته شد . ظاهراً این کی بهمن [illegible] همان کی ارشن است که در گفتار چهارم همین کتاب داستان اورا خواهید دید .

۳ — تاریخ سیستان ص۱۳ـ۱٤و۱٦ـ۱۷ .

٤ — رجوع شود بتاریخ سیستان مقدمه ص «ز» ومتن کتاب حاشیهٔ ص ۲۱ .

٥ — تاریخ سیستان ص۳٥ـ۳۷ .

٦ — **الآثارالباقیه** چاپ لایپزیك ص ۹۹ .

محمدبن احمد بلخی شاعر اطلاعی دردست نداریم واززمان حیات وچگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی درالآثارالباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱)آمده است ناچارپیش ازدهۀ اخیر قرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامۀ این مرد کتابی متقن ومعتبر ومستند باسناد مهم زمان بودواواقلا ازسیرالملوك عبدالله بن المقفع ومحمدبن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم وبهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی واز تاریخی متعلق ببهرام الهروی المجوسی درنگارش کتاب خود استفاده کرد وآنچه درباب گیومرث آورده است باروایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد وازینروی باید گفت که شاهنامۀ ابوعلی ظاهراً بیشترمبتنی ومستندبرروایات مکتوب بود تاروایات شفاهی.

عقیدۀ بارون روزن در کتابی که راجع بخداینامه نگاشته چنین است که:ممکن است شاهنامۀ ابوعلی همان شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد[1] وآقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند . مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامۀ ابوعلی وابومنصور در دوموزد و نقل قولی از هر یك و دیگر نیامدن نام ابو علی در مقدمۀ موجود ابو منصوری (آقای تقی زاده ابوعلی را مدوّن و نویسندۀ اصلی وبعبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامۀ ابومنصوری تصور کرده‌اند) ودیگروجود نداشتن مطلبی که از شاهنامۀ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است درشاهنامۀ فردوسی (که محققا از روی شاهنامۀ ابو منصور بنظم درآمده)[2] .

شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق

درشاهنامۀ فردوسی چندبارباشاراتی میرسیم که بمأخذی مکتوب راجعست و مهمتر از همۀ آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه درباب یك کتاب بزرگ میدهد :

---

۱ ـ درباب عقیدۀ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنیدبشمارۀ ۳ از سال۲دورۀ جدیدکاوه ص۱۱ .

۲ ـ استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاددانشمنددانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلۀانتشارات دانشکدۀ معقول ومنقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظرنگارنده دراعتقاد خویش است.

یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده دردست هر موبدی ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پژوهندهٔ روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد و این نامه راگرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان وزآن نامداران وفرخ گوان ...
بگفتند پیشش یکایك مهان سخنهای شاهان وگشت جهان
چو بشنیدازایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان بر او آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی میرود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد و یا آن سپهبد **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است.

از ابومنصور محمد بن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بار سخن رفته است. این مرد ظاهراً از بزرگ زادگان طوس و در آغاز کار یعنی درحدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج جغانی سپهسالار خراسان حاکم طوس بود و درهمین سال ۳۳۵ بر اثر طغیان ابوعلی بر پادشاه سامانی درجرگ شورشیان درآمد و ابوعلی هنگام حمله بمرو و بخارا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را بجای خود بسپاهسالاری خراسان نشاند ولی بعد ابومنصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از در دوستی درآمد و بطوس باز گشت و در جمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابوالفوارس عبدالملك بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) بسپهسالاری خراسان بر گزیده شد ولی در ذی الحجهٔ همین سال از این مقام بزرگ معزول و الپتکین بجای او معین گشت. الپتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز سپهسالاری خراسان بابومنصور رسید و او ظاهراً بخیال اتحاد با رکن الدوله حسن دیلمی افتاده و ویرا بگرگان خوانده بود. وشمگیر بن زیار ازین حال آگهی یافت هزار دینار زر بد یوحناء طبیب فرستاد

تا ابومنصور را زهرداد وهلاك کرد (ذی الحجهٔ سال ۳۵۰)[۱] ابومنصور در مرتبهٔ نخستین سپهسالاری خود «رسمهای نیکو نهاد و بمظالم بنشست وحکم میان خصمان خود کرد وانصاف رعایا از یکدیگر بستد وابومنصور مردی پاکیزه بود ورسم دان ونیکوعشرت واندر وفعلهای نیکو فراوان بود[۲]» و «مردی بوذ با فروخویش کام بوذ وباهنر وبزرگ منش بوذ اندر کام روایی وبادستگاهی تمام از پادشاهی وساز مهتران واندیشهٔ بلندداشت ونژادی بزرگ داشت بگوهر واز تخم اسپهبدان ایران بوذ»[۳].

ابومنصور مانند بسیاری از امرا وامارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است[٤]. درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این نسب نامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ثبت شده است[۵] وازاین اقدام ابومنصور ورسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیهٔ سلطنت وامارت داشته وشاید براثر همین فکر ویا اصولا براثر تعصب نژادی ودوست داری ایران بتألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد.

ابومنصور برای نگاشتن شاهنامهٔ جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد وآنچنین بود که: «دستورخویش ابومنصور المعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند وچاکراو ابومنصور المعمّری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان وهشیاران از آنجا بیاورد ازهرجای چون شاج پسرخراسانی (ظ: ماخ پیرخراسان) ازهری وچون یزدان داذ پسر شاپور از سیستان وچون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور وچون شاذان پسر برزین ازطوس، وازهرشارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامهای شاهان وکارنامهاشان وزندگی هریکی ازداد وبیداد و آشوب وجنگ وآیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد ومردمان ازجانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بوذ، اندرماه محرم و سال بر **سیصد وچهل وشش** از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم،

---

۱ – زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ — ۳٤.

۲ – ایضاً ص ۳۱ — ۳۲.

۳ – مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳.

٤ – الاثارالباقیه ص ۳۷ — ۳۸.

۵ – بیست مقاله جزء ۲. مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ۵۲ — ۵٦.

واین‌را نام شاهنامه نهادند تاخداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران وفرزانگان وکار وساز پادشاهی و نهاذ ورفتار ایشان وآیینهای نیکوو داذ وداوری ورای راندن وکاروسپاه آراستن ورزم کردن وشهر گشاذن و کین خواستن وشبیخون کردن و آزرم داشتن وخواستاری کردن ، این همه رابدین نامه اندر بیابند . پس نامهٔ شاهان گردآوردند و گزارش کردند واندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید وهر کسی دارند تا ازوفایده گیرند وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید واین نیکوست چون مغز او بدانی وترا درست گردذ ودلپذیر آید ....

« واین نامه راهرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذآورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ واز کار ورفتار واز نیك وبد واز کم وبیش ایشان دانند . پس مارا بگفتار ایشان بایذ رفت پس آنچه ازایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شذ که هر پادشاهی که دراز گردذ یادین پیغامبری به پیغمبری شذی وروزگار بر آمذی بـزرگان آن کار فرامش کنند وازنهاذ بگردانند وبرفزوذی[1] افتد ....» [2]

درمقدمهٔ بایسنقری یعنی مقدمه‌یی که بامر بایسنقرمیرزا پسر شاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری بر شاهنامهٔ فردوسی نگاشته شد و بمقدمهٔ جدید شاهنامه معروفست، از این اقدام ابومنصور عبدالرزاق سخن رفته منتهی با اشتباهات تاریخی عجیب ومعاصر دانستن ابومنصور و یعقوب لیث وامثال این خطاهای تاریخی که در آن مقدمه فراوانست :

« یعقوب لیث بهندوستان فرستاد وآن نسخه بیاورد وبفرمود ابومنصور عبدالرزاق ابن عبدالله فرخ راکه معتمد الملك بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند واززمان خسروپرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند . پس ابومنصور عبدالرزاق وکیل پدرخود مسعود بن منصور المعمری (مراد ابومنصور بن محمد بن عبدالله المعمری است [3]) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن خراسانی ازهری و یزداندادبن شاپور از سیستان وماهوی بن خورشید از نیشابور وشادان بن برزین از طوس تمام کند ودر تاریخ ستین ومأتین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمهٔ قدیم می بینیم یعنی ۳٤٦) هجرت این کتاب درست کردند ز

۱ ــ در اصل برفروذی و ظاهراً « برفزوذی » اصح است بمعنی اضافه و افزونی . فردوسی گوید :

نبد مهتر از کهتران برفزود ... بهم در نشستند چون تارو پود

۲ ــ بیست مقاله ج ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ٢٤ ــ ٢٥ .

۳ ــ رجوع کنید بمقدمهٔ قدیم شاهنامه .

در خراسان و عراق از آن نسخها گرفتند.»

از شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در یك کتاب دیگر نیز سخن رفته و آن الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونیست که دوجا از شاهنامه‌یی منسوب با بومنصور محمد ابن عبدالرزاق یاد شده‌است[۱].

شاهنامهٔ ابومنصوری که مسبب تألیف آن ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندگان آن چند تن از دهقانان و دانشمندان و هادی ایشان در طریق نگارش ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر محمد بن عبدالرزاق و مآخذ کار آنان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی بود اکنون از میان رفته و تنها مقدمه‌یی از آن که بقلم ابومنصور المعمری است در آغاز بعض از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی دیده میشود و این مقدمه را استاد بزرگ مرحوم محمد قزوینی بامقابلهٔ چند نسخه و تصحیح آن منتشر کرده‌است.

بنابر دلایلی که دردست است مآخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم شاهنامه همین شاهنامهٔ ابومنصوری بود و ما بجای خود دراین باب سخن خواهیم گفت.

از شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ظاهرا و باحتمال قریب بیقین در تدوین کتاب معتبر دیگری نیز استفاده‌شده و آن **کتاب غرر اخبار ملوك الفرس** است که محققاً پیش از سال ۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین که غرر اخبار ملوك الفرس بنام او نگاشته آمد) تألیف شده و مؤلف آن **ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی** متوفی بسال ۴۲۹ است. ثعالبی دوبار به «شاهنامه»یی اشاره کرده‌است: هنگام تحقیق درباب نام ارجاسپ درمقدمهٔ جنگ گشتاسپ وارجاسپ چنین نگاشته است:

«فقال الطبری انه خوزاسف وقال ابن خرداذبه انه هزارسف وقال صاحب کتاب شاه‌نامه انه ارجاسف وهو الاشهر»[۲] و درمقدمهٔ تاریخ اشکانیان گفته: «فذکر الطبری فی بعض روایاته ان اول من ملك منهم اشك بن اشکان وکان ملکه احدی وعشرین سنة ووافقه فی هذه الروایة صاحب کتاب شاه‌نامه الا انه خالفه فی مدة الملك فقال کانت عشر سنین»[۳].

---

۱ – الآثار الباقیه ص ۳۷ – ۳۸ و ۱۱۶.
۲ – غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ ص ۲۶۳.
۳ – ایضاً ص ۴۵۷.

ذکر «شاه‌نامه» علی‌الاطلاق و بی‌هیچگونه قیداین سؤال رابه‌پیش میآورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامهٔ فردوسی‌است یاابومنصوریا شاهنامهٔ دیگر.

دراشارت نخستین ممکن است شاه‌نامه را شاهنامهٔ فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامهٔ استاد طوس استعمال شده‌است اماقرینه‌یی برای سستی این تصورموجود است و آن اینکه ارجاسپ یك اسم صحیح وقدیم ایرانیست که منشاءآن دراوستا دیده میشود ودرروایات ملی‌نیزچنین بود واستعمال آنرا خاص فردوسی نتوان دانست وبنا براین‌ممکن‌است ثعالبی آنرا ازشاهنامهٔ دیگری‌غیرازشاهنامهٔفردوسی گرفته باشد.

دراشارهٔ دوم دلیل نسبةً واضحی می‌یابیم براینکه مراد ازاین شاهنامه منظومهٔ فردوسی نیست زیراچنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که درشاهنامه نخستین شاه اشکانی اشك بن‌اشکان‌بوده وبروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. درصورتیکه فردوسی اصولا ازسال‌سلطنت اشکانیان اظهارعدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ وهم‌بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان

از ایشان بجز نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده ام

وبدین ترتیب مسلم‌است که مراد ازین شاهنامه شاهنامهٔ فردوسی نیست.

علاوه براین‌شاهنامهٔ فردوسی که‌علی‌الظاهر چندسالی پیش‌ازغرراخبارملوك‌الفرس ویا دراوان‌تألیف آن پدیدآمده‌بود هنگام‌تألیف‌این کتاب چنان‌شهرتی‌نداشت که‌ثعالبی از آن بلفظ مطلق‌شاهنامه یاد کند وچون میدانیم که در آن‌ایام هنوزشاهنامهای‌مختلف ابوالمؤید وابوعلی وابومنصور بیش‌ازشاهنامهٔ فردوسی‌شهرت‌داشت استعمال شاهنامهٔ‌مطلق بجای شاهنامهٔ استاد طوس چندان معقول بنظرنمی‌آید.

ازطرف دیگر چنانکه‌از آثارالباقیه برمیآید درشاهنامهٔابومنصورعبدالرزاق فهرستی ازسلاطین اشکانی وجودداشت [1] که‌فهرست‌فردوسی با آن‌مختصرمطابقتی‌دربعضی اسامی‌دارد [2] بنابراین فردوسی هم علی‌الظاهر درباب اشکانیان ازشاهنامهٔ ابومنصوراستفاده‌یی نکرد.

۱ - الاثارالباقیه ص ۱۱٦. ۲ - رجوع کنید بهمین کتاب. شرح داستان اشکانیان.

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور برمن ثابت نیست زیرا دراین جدول نخستین پادشاه اشکانی اشك بن داراست واشك بن اشك نیز در جدول شاهنامهٔ ابومنصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله‌است نه ۱۰ ساله بنابراین یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نساخ غرراخبار ملوك الفرس را ، و یا اصولا ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌یی نکرده است .

اما ذکر شاهنامهٔ مطلق در الآثار الباقیة[1] برای شاهنامهٔ ابومنصوری مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم ببعد تنها شاهنامهٔ موثق ومتداول بوده ولفظ شاهنامه تنها واغلب بر آن اطلاق میگشته است وبنابراین بعید نیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامهٔ مشهور ابومنصور باشد.

دلیل عمدهٔ ما در استفادهٔ مستقیم ابومنصور ثعالبی از شاهنامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق اینست که :ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی در دست داشت که با مأخذ کار فردوسی بتمام معنی نزدیك ویکسان بود وبهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامهٔ فردوسی ترتیب یافته بلکه داستانهای معینی هم در این هردو کتاب در موارد معین ومتشابه آمده و حتی شرح وتفصیل واقعه نیز در این هردوجا همانندو ترکیبات وعبارات هم در اغلب موارد نزدیك وهمسانست مثلا درسخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم و تور بدو این عبارت در غرر اخبار ثعالبی دیده میشود :« تتغدّی بهما قبل ان یتعشّیا بك »[2] ودر شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل درآمده است :

تو گر چاشت را دست یازی بجام　　　وگرنه خورند ای پسر بر تو شام

در غرر اخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است :
« ایها الملك ماهذا الهرب وقد اتیتك بالتاج الذی قتلت ایرج من اجله لاضعه علی رأسك فعرج علیّ ریثما تتسلمه منی »[3] وعین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود :

رسید آنگهی تنگ در شاه روم　　　خروشید کای مرد بیداد شوم
بکشتی بـرادر ز بهر کلاه　　　کله یافتی چند پویی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه وتخت　　　ببار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو　　　فریدونت گاهی بیاراست نو

۱ — ص ۱۱۷ . ۲ — ص ٤۵ . ۳ — ص ٦۳ .

درغرراخبارچنین‌می‌یابیم کدسام‌پس‌ازدریافتن‌نامهٔ زال‌درباب‌ازدواج‌اوبارودابه گفت: « من كانت الطيور اظآره والجبال منشاءه سأل اباه مثل هذه الحاجة ».[١] در شاهنامه نیز این‌قول عیناً دیده میشود :

چنین داد پاسخ که آمد پدید — سخن هرچه از گوهر او سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار — چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکدزال‌ازمنوچهرالتماس بازگشت‌ودیدارپدرخود کردمنوچهربدو گفت: « انك لست تشتاق اباك وانما تشتاق ابنة مهراب »[٢] در شاهنامه نیز عین این‌سخن را می‌توان یافت :

بدو گفت شاه ای جوانمردگرد — یك امروز نیزت بباید شمرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست — بدل خواهش سام نیرم کجاست

قبادپسرکاوه هنگامیکه بجنگ بازمان (درشاهنامه، بارمان) میخواست رودچون ازقارن رخصت‌طلبیدقارن اورا ازجنگ باآن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد ازپیری خودنهراسید و گفت : « یااخی کل یموت باجله ولن یمکن المصیرالی الآخرةفی حال الحیاة»[٣] پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است :

بدان ای برادر که تن‌مرگ‌راست — سر و یال من سودن ترگ راست
کسی زنده بر آسمان نگذرد — شکار است ومرگش همی بشکرد

افراسیاب پس ازدیدارسیاوش بەپیران‌چنین گفت : « یا عجباً لکیکاوس کیف یصبرعن‌هذه‌الصورةالتی‌لم‌اراحسن‌وابهی‌منها! »[٤] و گفتارفردوسی‌هم‌بااین‌سخن‌مطابقست:

وز ان پس بپیران چنین گفت رد — که کاوس پیر است و اندك خرد
که بشکیبد از روی چونین پسر — بدین برز و بالا و چندین هنر
مرا دیده چون دید دیدار اوی — بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت : « یا سیدی وعمادی ان کان‌فی سابق علم‌الله‌ان‌استمر علی مفارقة ایران‌شهر ولاادری‌والدی کیکاوس وصاحب‌تربیتی‌رستم وان‌تنوب‌لی‌منابهمافاعمل ماتراه »[٥] این سخن نیز با گفتار سیاوش

---

١ — ص ٨٣ . ٢ — ٩٨ . ٣ — ١١٥ . ٤ — ص ٢٠٢ — ٢٠٣ .
٥ — ص ٢٠٥ .

در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست — چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید — نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست — تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بباید برید — بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این کد خدایی بساز — مگو این سخن با زمین جز براز

این وجوه شباهت که نه تنها در حکایات وداستانها بلکه در ترکیب جمل و عبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هردو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی در مختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیز ازمآخذ دیگر خاصه تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده وروایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است، وبالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خودرا دراغلب ونزدیك بتمام موارد کاملا نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مآخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که زوتنبرگ در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود برغرر اخبارملوك الفرس (از ص ۲۷ تا ٤۰) یکایك این موارد را شرح داده وچون ذکر آنها سخن را بدرازا می کشاند ازاین مقال در میگذریم.

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار وشاهنامهٔ فردوسی بدین نتیجه میرسیم که مأخذ این دو کتاب در آن موارد یکی بوده‌است وچون ازطرفی دیگرمیدانیم که مأخذ اصلی واساسی فردوسی غیراز بعض مآخذ شاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق بوده‌است ، پس محقق میشود که ثعالبی نیز در موارد اتحاد خودبافردوسی ازاین شاهنامهٔ معروف استفاده کرده استواین دومین کتابیست که درنگارش آن از شاهنامهٔ ابومنصوری مستقیما و غالبا مطالبی اخذ ونقل شده‌است مگر آنکه آثارالباقیه را از حیث نقل یکی دومطلب از شاهنامهٔ بومنصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم ، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود .

٤ ـ داستانهای منثور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامها آخرین مبحث اساسی که برای ما در جست‌وجوی مآخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق در داستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم درمشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامهٔ استادطوس بگذریم ، چندین منظومهٔ بزرگ حماسی میابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامهٔ فردوسی است ولی ازحیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومها نیز هر یك مأخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها درکار خویش ازروایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند و بنابر این برای تحقیق دراصل آن منظومها بجست وجوی اینگونه آثارنیز ناگزیریم .

از این آثارجداگانه‌ومانند کتب مستقلی درتواریخ سخن رفته‌است وعظمت بعضی از آنها‌ونظم ناکردن فردوسی آنهارادرشاهنامه بما میرساند که‌این داستانها درعین‌ارتباط بروایات حماسی‌وتاریخی قدیم ازشاهنامه مستقل ودرحقیقت‌داستانهای‌حماسی وتاریخی خاص بوده و ازآنجمله است داستانهایی که درباب خاندان گرشاسپ وجودداشته‌یعنی داستان گرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم وفرامرز و سهراب وبرزو وشهریار و بانو گشسپ وبعضی داستانهای‌متفرق در باب پهلوانان دیگر. از کتابی که‌آزاد سرودرباب رستم‌نگاشته بود قبلا سخن گفته‌ایم امااخبار فرامرز چنانکه‌ازتاریخ سیستان برمیآید[1] دردوازده مجلد بود که یقیناً فرامرزنامهٔ‌منظوم از روی آن‌خلاصه ونظم‌شده‌است .دیگر ازینگونه کتب کتابی بود دراخبار بهمن[2] که شاعری بنام ایرانشاه‌بن‌ابی الخیر آنرا بنظم فارسی درآورد[3] ودیگر کتابی بنام کتاب گرشاسپ یا گرشاسپنامه[4] که ظاهراً جزئی‌از کتاب بوالمؤید بود ودراینصورت نبایدآنرا از شاهنامهاجدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیلهٔ اسدی طوسی شاعرمشهور فارسی بنظم در آمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان[5] که علی الظاهر آنهم چنانکه دیده‌ایم جزئی ازشاهنامهٔ بوالموید

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ ۳ ـ ایضاً ص۹۲ و۴۶۳ .
٤ ـ تاریخ سیستان ص ۱ و ۵ . ۵ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ .

بود و گویا جداگانه بنظم درنیامد ودیگر داستانی در اخبارسام [1] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها وسفرها وعشقبازیهای سام نریمان بود وآنرا بیرون ازشاهنامهٔ فردوسی بنظم کشیده‌اند واخبار کیقباد [2] که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی درشاهنامهٔ فردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو گشسپ وبرزو و گوش‌پیل دندان وشهریارپسر برزو که‌همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها وبعضی دیگر از منظومه‌های حماسی که بجای خود می‌بینیم ازمآخذ مکتوب استفاده‌شده‌بود.

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۲ - تاریخ سیستان ص ۷ ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲.

گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستایی

۱ - کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستاروایات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگهی داشتند و براثر شیوع و انتشار آنها در اغلب موارد تنها باشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند ؛ و گویا ایرانیان آن روزگار روایات و اساطیر کهن را سینه بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده‌اند وازهمین روایات واساطیرهم درنگارش بعضی ازقطعات اوستا استفاده شده‌است چنانکه‌نظیراین امررا در کتب ودا وآثار انبیاءِ بنی‌اسرائیل می‌بینیم و این استفاده از روایات واساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم ازباب پند واندرزوتمثیل بوده است.

برای نظم این روایات واساطیرودرآمدن آنها درشمارمنظومهای حماسی بنا برقواعدی که قبلاً گفته‌ایم شرایطی لازم بود وازآنجمله است ظهورشعر ورسیدن آن بحد نضج و کمال تابدرجه‌یی که شایستهٔ قبول مضامین حماسی گردد.

با ظهورزردشت این مهم صورت عمل پذیرفت(اگرچه نمیتوانیم ونباید وجود شعررا پیش ازظهورزردشت پیغامبریکباره انکارکنیم) وچون چنانکه درمقدمه دیده‌ایم هیچگاه‌نخستین آثارمنظوم‌قومی حماسه نیست‌نخستین اثرمنظوم‌ایران‌نیزمنظومهٔ‌حماسی نبود واتفاق را پیش ازآنکه قطعات حماسی اوستا بوجودآید گاثاها که تقدم‌زمانی آن برسایرابواب کتاب زرتشتیان مسلم است‌بهمت زرتشت وجود یافته‌بودوآنرا تنهامیتوان یکی ازآثارغنائی دانست که‌مبتنی برعواطف مذهبی‌است .

ازقسمت‌های دیگر اوستا که انتساب آنها بزرتشت مقبول هیچیك از محققان و متتبعان نیست چنانکه قبلا دیده‌ایم امارات و آثارروایات‌واساطیر کهن آریایی وهمچنین روایات واساطیر ایرانی بنیکی آشکارست اما اغلب این‌قسمتها را واقعاً نمیتوان متضمن افکارحماسی دانست جزیشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست وما اکنون ببحث و تحقیق درباب آن می‌پردازیم .

۲ - یشتها

یشتها ازمهمترین‌قسمتهای اوستای کنونی وچهاردهمین نسك از بیست ویك‌نسك اوستای ساسانی‌است . ازاین کتاب قسمتی مفقود شده وازآن جمله‌است «وهومن‌یشت» (بهمن یشت) که‌نسخهٔ موجودزند وهومن‌یشت‌درتفسیر آن‌نگاشته‌شده‌وچند یشت دیگر که ازمیان همهٔ آنها امروزتنها بیست ویك یشت باقی مانده است .

یشتها منظوم بشعر۸و۱۰و۱۱هجایی (سیلابی) است امابراثردخول بعض‌کلمات که اصلا برای تفسیروتوضیح بودصورت شعری بسیاری ازقطعات‌آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این‌کلمات زائد را تشخیص دهند وازآنها‌بیرون ریزندو صورت منظوم‌اولی بسیاری ازیشتهارا پیدا کنند[۱] . بایددانست که یشتهادرازمنهٔ‌مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم‌آنها ازپیش ازعهد هخامنشی‌آغازوباواسط عهد اشکانی کشیده میشود[۲] .

ازمیان یشتها برخی کوچك وشامل ادعیه واوراد است وبنابراین بدانها دراینجا توجهی نداریم . برخی دیگر ازجهت اشتمال براساطیر وداستانها وروایات ملی وذکر اسامی پهلوانان وشاهان وبیان مجاهدات‌آنان درحفظ ایران وبرافراشتن نام ایرانیان

---

۱ - برای اطلاع از وجودشعردراوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: Avesta p. LXXI – LXXVIII (Métrique de l'Avesta).

۲ - در این باب رجوع کنید به :

A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique p. 5 – 45.

صاحب اهمیت حماسی وملی فراوانست وازآنجمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد: یشت ۵(آبان یشت) - یشت ۹(درواسپ یشت یا گوش یشت) - یشت۱۳(فروردین یشت)-یشت۱۵ (رام یشت) - یشت۱۹(زامیاد یشت) - یشت ۲۴ (ویشتاسپ یشت).

ازمیان یشتهای دیگر یشت ۱۰ (مهریشت) باآنکه ازاین روایات ملی چیزی ندارد، ازبهترین ودلکش ترین قطعات حماسی اوستا ومنظومه‌یی بتمام معنی حماسی است وهمچنین است یشت هشتم(تیریشت)ویشت یازدهم(سروش یشت) ویشت چهاردهم (بهرام یشت).

تجزیه وتحلیل همهٔ این یشتهاوتحقیق درخصائص حماسی آنها دراین کتاب میسر نیست وماتنها برای آنکه چگونگی افکارحماسی دریشتها شناخته شود بتحقیق مختصری درباب دویشت معروف یعنی مهر یشت وزامیاد یشت دراین کتاب میپردازیم.

مهریشت

مهریشت(یشت دهم) یکی ازمهمترین وبزرگترین یشتها وقدمت آن بدرجه‌ییست که استاد کریستن سن تاریخ نظم آنرا اندکی پیش ازعهدهخامنشی ویااوایل عهدهخامنشی میداند[۱].

مهریشت بنام ایزدمهر (میثْر دراوستا) فرشتهٔ روشنی وجنگ ازا یزدان بزرگ اوستاست کەدرآیین ودایی نیزدارای منزلت ومقام عظیمی‌بوده ودراوستا باصفات‌فراوانی که اغلب آنها قهرمانی ونمایندهٔ نیرو وقدرت اوست ذکرمیشود. مهرحامی کشورهای آریایی وسامان دهندهٔ آنها ونخستین ایزدیست که پیش ازخورشید جاودان تیزاسپ از فراز کوههای خاورسر برمیآورد وبرتمام منزلگاههای آریایی مینگرد. این ایزدشجاع گردونه‌یی دارد کـه چهاراسب سفید یکرنگ آنرا درآسمانها بحرکت می‌آورند و همهٔ آلات رزم درآن موجود است. قسمتی ازمهریشت کەبوصف این گردونه اختصاص دارد(کردهٔ۳۱) ازقطعات حماسی زیبا ودل‌انگیزاوستاست. مهر برانگیزانندهٔ جنگ و دوام دهندهٔ آنست وباپایداری درجنگها صفوف دشمنان ایران وحامیان شر ونیروهای

۱ – همان کتاب ص ٤٤.

اهریمنی را ازهم میشکافد ودرآنان وحشت واضطرابی عظیم تولید میکند[1]

مهریشت همچنانکه گفتیم ازقطعات زیبای حماسی اوستا و یکی ازمنظومهای عالی حماسی ایرانست که جنبهٔ اساطیری و مذهبی درآن نفوذ فراوان دارد وبسیاری از قطعات آن نبرد عناصرخیررا با یاوران شرّ ودروغ بیاد میآورد .

بدبختانه فرار ازاطاله واطناب ما را برآن میدارد که ازنقل این یشت یاقطعات متعددی ازآن دراینجا خودداری کنیم وتنها ازمیان کردههای[2] متعددآن نامی از کردهٔ ۹ و۱۱و۲٤ ببریم که مضامین حماسی زیبایی درآنها دیده میشود[3] .

از کردهٔ ۹ : نبرد با دروغپرستان

«۳۵ ـ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را میستاییم... کسی که سخنهارا براستی آورد وسپاه بیاراید ودارای هزارچستی وصاحب شهریاری ودانا وتواناست».

« ۳٦ ـ کسی که جنگ برانگیزاند وبجنگ نیرو بخشد ودرجنگ پای افشرده صفوف دشمنان ازهم بدرد . جناحین سپاه مبارزرا بپراگندو پریشان کندو برقلب لشکر خونخوار لرزه برافگند»

«۳۷ـ اوست که پریشانی وهراس بردشمنان مستولی میکند ، سرهای دروغگویان راازبدن دورمیسازد . سرهای کسانی که بمهردروغ میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ـ منازل وحشت انگیزویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان ودروغگویان وقاتلان مردم پاکدین درآنها بسرمیبرند ازآدمی تهی ماند ...»

«۳۹ـ٤۰ : وقتی مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشدورضای خاطروی بدست نیاید تیرهای دروغگویان اگرچه پرعقاب برآنها نهاده وبنیکی گشادداده باشند بنشان نخواهد رسید .»

۱ ــ درباب مهر بیش ازآنچه درمتن دیدهایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری دراینباب رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود . ج ۱ ص ۳۰۷ ـ ٤۲۰ . تتبعات ایرانی (Etudes iraniennes) تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ ببعد . زند اوستا ترجمهٔ دار مستتر ج ۲ ص ٤٤۱ ـ ٤٤٤ مقدمهٔ مهر یشت . مقدمهٔ مقالهٔ جشن مهرکان بقلم نگارنده ، مجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷ .

۲ ــ کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی آن کرت Kareta و بمعنی یك فصل یا یك قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ .

۳ ــ ترجمهٔ آنچه از قطعات مهر یشت در اینجا آوردهایم مبتنی است برترجمهٔ دار مستتر (زنداوستا ج ۲) وترجمهٔ یشتها بقلم آقای پورداود ج ۱ .

«وچون مهرداراندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشد ورضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد ...»

«۴۱- مهر آنان را از پیش بهراس افگند ورَشنْ از پس. سروش مقدس بیاری ایزدان آنان را از هر سوی بهم درافگند و این صفوف جنگ را بخطر اندازد...»

«۴۲- چنانکه آنان بمهرداراندهٔ دشتهای فراخ گویند که: اینان اسبان تیزرو را ازمار بودند و بازوان قوی مارا بتیغ تیز بریدند.»

«۴۳- آنگاه مهرداراندهٔ دشتهای فراخ از آنان پنجاهها، صدها، صدهاهزارها، هزارها ده‌هزارها، ده‌هزارها صدهزارها بخاك افگند از آنجهت که مهرداراندهٔ دشتهای فراخ خشمناك و آزرده خاطر است.»

از کردهٔ ۱۱: نبرد با پیمان شکنان

«۴۸- چون مهر بالشکر دشمن خونخوار و درمیان صفوف جنگ و بین دودستهٔ جنگاور مرکب جنگ برانگیزد دستهای پیمان‌شکنان را از پشت ببندد، چشمانشان را بر آورد، گوشهایشان را کر کند، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت نخواهد ماند. حال کشورها وهماوردانی که از مهر غافل بمانند چنین خواهد بود.»

از کردهٔ ۲۴: شکست اهریمن

«۹۵- مهرداراندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم... کسی که شامگاهان بر فراخنای زمین بگردد... و بر آنچه میان زمین و آسمانست بنگرد.

«۹۶- گرزی صدگره وصد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را برافگند. گرزی که از زر و برنگ زر ساخته شده، محکمترین سلاح و پیروزترین آنهاست.

«۹۷- اهریمن تبه‌کار مرگ‌آور از بیم او بلرزد، خشم[1] بدکار و ملعون از هیبت او بهراسد، «بوشیاست»[2] درازدست ازو بلرزه افتد وهمهٔ دیوان ناپیدا و دروغ پرستانِ ورَنِ[3] ازاو بیمناك شوند.»

---

۱ - ائشم Aêshma (خشم) یکی از دیوانست. ۲ - بوشیاست Bushyâsta دیو خواب سنگین و در اوستا ملقب است به «دَرِغوگَو» Dareghô – gava یعنی دراز دست. کلمهٔ بوشیاست در فارسی به بوشاسب مبدل گردیده است (رجوع کنید بفرهنك برهان جامع). ۳-ورن Varena مراد گیلانست. در باب کلمهٔ وَرِن ودروغپرستان‌ورن رجوع کنید بشرح داستان‌فریدون وفصل دیوان درهمین کتاب

زامیاد یشت

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونهٔ حماسیات اوستا برگزید، زامیاد یشت است. زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم است باسم «زامیاد» ایزد زمین. در نخستین قسمت این یشت از چند کوه سخن رفته است اما در باقی آن داستان «کوئم خورنو» یعنی فرکیان را می بینیم. میان نام زامیاد فرشتهٔ زمین وفهرست اسامی کوهها با فرکیان درظاهر ارتباطی وجود ندارد اما چون در بعضی ازموارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن اززمین و کوه و فرکیانی میرود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود داشته است: تعلق کوه بزمین تعلقی طبیعی وبستگی فر با کوه رابطه یی اساطیری و داستانی نیست و اساساً کوهستانها ازجهت نزدیکی بیشترخود بآسمان و مبادی نور در اساطیر همهٔ ملل اهمیت وارزشی خاص وفوق طبیعت دارد. درزامیاد یشت برای بدست آوردن این فرکیانی (یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند کرد) میان نژاد ایرانی وغیرایرانی وپهلوانان وشاهان ایران وانیران نبردهای بزرگ جریان دارد. پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاك و افراسیاب حتی اهریمن گنهکار در جست وجوی فر کوششهای فراوان کردند. اهریمن ویاران او در این راه با سپنت مئینیو (خرد مقدس اهورمزدا) ویاوران او بجنگی عظیم دست زدند اماسرانجام شکست یافتند. دراین یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامه ملاحظه میکنیم (غلبهٔ ایرانیان بردشمنان خود و گرفتن انتقام از آنان) عینا مشهودست یعنی درست همان مبارزهٔ پهلوانان شاهنامه را برای برانداختن مهاجمان بایران ودروغ پرستان و گناهکاران وجادوان درزامیاد یشت هم می بینیم.

مسألهٔ مهم دیگری که درزامیاد یشت دیده میشود مبارزهٔ بزرگیست میان خیر و شر که سرانجام بغلبهٔ خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نوشود وجهانی پیرنشدنی وتباه نگردنی و جاویدان [illegible] آنچه آفریدهٔ اهریمن تباهکارست از جهان رخت بربندد و راستی ونیکی برجهان حکمروا شود.

زامیاد یشت از نظر داستانی واساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهریشت است اما ازحیث فکروسبك عالی‌حماسی بدان نمیرسد . از این یشت تنها بنقل‌چند قسمت معدود قناعت میشود :

ازکردهٔ ۱: غلبهٔ خیر

۹- فرّ نیرومند کیانی ،آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزکار، خردمند ، سعیدوچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تراست‌می‌ستاییم .

۱۰- فرّی‌که ازآن‌اهورمزداست‌واورمزد بیاری‌آن‌آفریدگان خودرا پدیدآورد؛ آفریدگانی بسیاروخوب ، بسیاروزیبا ، بسیارودل انگیز ، بسیاروکارآمد ، بسیار و درخشان[1] .

۱۱- که جهانی‌نوپدید خواهندآورد ، جهانی‌فارغ از پیری‌ومرگ وفسادوتباهی، جهانی که همواره بزیدوجاودانه‌ببالد ؛ بهنگامی که مردگان سرازخواب نیستی برآورند وزندگان بیمرگ وفناناپذیرشوند ،آنگاه سوشیانت بدرآیدوجهان‌را بآرزوی خویش تازه کند .

۱۲ - آنگاه که مخلوقات پاك ونیکوازمرگ وارهند ، « دروج » (دیودروغ) شکست یابد ودیگرنمیتواند درتباه‌کردن راستی پرستان ونژاد وهستی‌آنان بکوشد . تبهکاران نابودوفریبندگان رانده خواهند شد ...

ازکردهٔ ۷ : جنگ اهریمن وسپنت مَئینیو

۴۵- فرّنیرومند کیانی ،آن فرّپیروز ، زبردست ، پرهیزکار ، خردمند ، سعید و چالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره دست تراست می‌ستاییم .

۴۶ - که بخاطراین فرّنایاب «سپَنت مَئینیو» واهریمن بجدال برخاستند وهریك چالاکترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند . سپنت مئینیو یاوران خود بهمن واردیبهشت، واهریمن یاوران خود «اکَ‌منو» و «خشم» خونین سلاح و « اژی دهاك» (ضحاك) و «سپیتیورَ»[2] اره کنندهٔ جم را.

۴۷ - آنگاه آذرپسر اهورمزدا با قدمهای استوار پیش‌آمد و با خود اندیشید که:

---

۱ - مراد ازین‌آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز وکارآمد ودرخشان « سوشیانت » موعود مذهب زردشت و یاران ویند که با ظهورآنان رستاخیز برپای خواهد شد وجهان مینوی جاودانی پدید خواهدآمد .

۲ - Spityura یعنی سپید سینه برادر جم وباری کنندهٔ ضحاك درقتل او .

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما اژی دهاك سه پوزهٔ بدکیش از پی او درآمد و ناسزا گویان چنین گفت :

۴۸ ـ ای آذر پسر اهورمزدا ، این فر را بمن بازگذار، اگر تو فر نایاب را فرا چنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر بداشت چه اژی دهاك سهمگین وخطرناك بود .

۴۹ ـ آنگاه اژدی دهاك سه پوزهٔ بدکیش پیش آمد وبا خود اندیشید : «این فر نایاب را من بدست خواهم آورد » اما آذر پسر اهورمزدا از پی اودرآمد وچنین گفت :

۵۰ ـ ای اژیٔ دهاك سه پوزه ، این فررا بمن بازگذار، اگر تو این فرنایاب را فراچنگ آری ، ازقفای تو برآیم و پوزهٔ ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی برزمین که آفریدهٔ اهورمزداست ، برای تباه کردن جهان خیر بیرون آیی .

از کردهٔ ۸ : افراسیاب وفرّ کیان

۵۵ ـ فر نیرومند کیانی ،آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید وچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تر است می‌ستاییم .

۵۶ ـ که افراسیاب تورانی گنهکاردردریای وُورو کَش[1] بجست وجوی آن برآمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و درجست وجوی این فرّ، فری که بایرانیان‌و زرتشت متعلق است ، بدریای وورو کش فروجست وشنا کنان بسوی اوشتافت اما فر بتك خاست وازدریای وورو کش بدریاچهٔ خسرو[2] فروجست .

۵۷ ـ آنگاه افراسیاب تورانی زورمند ازدریای وورو کش بیرون جست و ناسزا گویان چنین‌اندیشید : «من نتوانستم‌این فرّ را که بقوم ایرانی،آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : بربایم .

۵۸ ـ پس اینك تروخشك وآنچه راکه بزرگ ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب زورمند تورانی، بدریای وورو کش فروجست .

۵۹ ـ وباردیگر جامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فر، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق‌است، بدریای وورو کش فروجست ، اما فر بتك خاست وازدریای‌وورو کش

۱ـ وورو کش Vouru - Kasha را معمولا بدریای فراخکرت ترجمه می‌کنند . محل این دریا معلوم‌نیست ، برخی‌آن را بحر خزر پنداشته‌اند

۲ـ دریاچهٔ خسرو بنابرنقل بندهشن (فصل ۲۲ فقرهٔ ۸) درپنجاه فرسنگی دریاچهٔ چیچست (اورمیه)واقعست. راجع باین دریاچه ووجه تسمیه ومحل آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج۲ص ۶۳۱ـ۶۳۲.

بدریاچهٔ « وَنگهزدائو » [1] رفت .

۶۰- آنگاه افراسیاب تورانی نیرومنداز دریای ووروکش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : «من نتوانستم این فرراکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است بربایم ».

۶۱- پس اینك تروخشك و آنچه راکه بزرگ و نیك و زیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب نیرومند تورانی بدریای ووروکش فروجست .

۶۲- وسومین بارجامه از تن برآورد ودرجست وجوی این فر ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فروجست ، اما فرّبتك خاست واز دریای ووروکش برود « اَوژدانَو » [2] برآمد .

۶۳-آنگاه ، ای زردشت سپیتمان، افراسیاب تورانی زورمند ازدریای ووروکش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فر راکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد و بزردشت پاك متعلق است : بربایم » .

۶۴- واونتوانست این فرراکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : برباید .

. . . .

✲✲✲

اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون ازیشتهای دیگری که نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی‌هم در اوستا از جنگهای بزرگی میان عناصرخیر وشر، ایرانیان و دیوان مازندران و دروغپرستان ورن (گیلان) ، پهلوانان ایران و توران سخن رفته است چنانکه

---

۱ – Vanghazdâo معلوم نیست کدام دریاچه است . رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ و یشتها ج ۲ ص ۳٤۲ .

۲ – Awjdânva رود یا دریاچهٔ نامعلومی است رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۳ و یشتها ج ۲ ص ۳٤۳ .

چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی بدیدم کمان و بر و چنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی ندادم بر او سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سر آمد بینداختم
همانا کزین بند نشانه منم وزین تیر گز با فسانه منم

اگر چه در اینجا یك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساختهٔ دست موبدان وروحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست ورستم که بآیین زردشت درنیامده بود لابد در برابر او همان ارج وبهایی داشت که یك تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حیله وچاره گری بدوکاری دشوار نیست وبهمین دلیل است کدما نخستین بار چاره گری وناجوانمردی ازیك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشته ازاین پشیمانی وتوبت رستم گناه او را تادرجدیی می سترد خاصه که رستم برای نام وننگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر وعلاوه براین هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه براسفندیار نداشت زیرا او رویین تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حیله میسر نمی گشت و بنابراین غلبهٔ اسفندیار بررستم هم از طریق پهلوانی ومردی تیسیر نمی پذیرفت.

۱۳ - پیشگویی: یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوییهای گونه‌گونیست که درآن شده است. پیشگویی وخبردادن از مغیبات در اساطیر وداستانهای حماسی جهان امری رائج است وهیچیك از حماسه‌های طبیعی وملی را ازآن خالی نمی یابیم. درشاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان وستاره‌شناسان و پیشگویان وخوابگزاران معلوم رأی پادشاهان وپهلوانان شده‌است ودراین باب ایرانی وترك وررومی وعرب همه یکسانند. ضحاك از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت؛ سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد وبجستجوی او تاپای کنام سیمرغ رفت؛ چون منوچهر از عشق زال بارودابه دخت مهراب آگهی یافت ازموبدان عاقبت این پیوند را بازپرسید، موبدان چنین گفتند که ازاین پیوند فرزندی که نگاهبان تخت وتاج کیان

فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ - یادگار زریر

تاچند سال پیش متتبعان درپیدا کردن واسطه‌یی میان یشتها ومنظومه‌های حماسی ایران در عهد اسلامی ، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمهٔ کتاب راجع بحماسه سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌یی میان این‌دو سلسلهٔ منظوم‌موجود باشد تا آنهارا بهم بپیونددو واسطه ورابطهٔ آنها باشد . توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومه‌های حماسی نبود میبایست فکر حماسی درایران بی هیچگونه مقدمه وسیرعادی ترقی وتکامل یابد ویکباره درقرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند واین امر تادرجه‌یی غیر ممکن بنظر میآید .

تاسال ۱۹۳۲ دراین باب اطلاعی در دست نبود . اما درهمین سال « بنونیست»[۱] نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی « ایاتکار زریران » (یادگار زریر) منظوم است نه منثور[۲] .

کتاب یادگار زریرموسومست بنام« زریر» برادر گشتاسپ که ازو درشرح‌داستان ویشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب درحدود قرن ششم میلادی ازروی یك متن قدیم نگاشته ومدون گردید و اصل‌این کتاب هم‌لاشك یکی ازیشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است .

---

۱ - Beneveniste .

۲ - رجوع کنید بمقالهٔ بنونیست تحت عنوان « یادگار زریر » درمجلهٔ آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ - ۲۴۵ .

ایرانشناسانی که پیش از بنونیست در این کتاب کار کرده و رنج برده‌اند مانند «پاگلیارو»[۱] و «گایگر»[۲] متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنونیست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایاتکار زریران با صورت کنونی خود یك منظومهٔ دورهٔ اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود در آمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند پشتها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنابراین اگر باتوجه باین امر کسی میتوانست کلمات و عبارات زائد دورهٔ ساسانی را از این کتاب بیابد و از میان سایر کلمات و عبارات بیرون کشد منظومه‌یی کامل بدست می‌آورد. بنونیست بچنین کاری دست زد و در کار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعار شش هجایی اصل را بیابد. اشعار شش هجایی اصل کتاب چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومهٔ دورهٔ اشکانی ظاهراً از منظومهٔ دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده و خارس می‌تیلنی[۳] از آن نام برده تقلید شده بود. آتنه[۴] نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»[۵] از قول خارس می‌تیلنی که در قرن چهارم پیش از میلاد میزیسته و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده است از داستان عاشقانه‌یی در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زریادرس[۶] و اوداتیس[۷] نام داشتند. این دوتن یکدیگر را بخواب دیدند و دلباختهٔ یکدیگر شدند چنانکه هر یك از آندو بجست و جوی دیگری پرداخت و سرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس[۸] آنرا که بخواب دیده بود در یکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که داستان

۱- A. Pagliaro ۲- W. Geiger. ۳- Charès de Mitylène
۴- Athénée. ۵- Banquet des Sophistes ۶- Zariadrès.
۷- Odatis = هودات. ۸- Saces یکی از ملل آسیای مرکزی که درعهد داریوش مطیع حکومت هخامنشی شد.

این عشق درآسیا مشهور است ومردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه درمعابدوقصور وحتی درخانهای خود تصاویری از آن بردیوار ها نقش‌میکنند [1].

نام زریادرس‌دراین داستان بی‌شباهت بزریر در داستان یادگارزریر نیست،چنان که کلمهٔ اوداتیس صورت یونانی شدهٔ «هودات» باید باشد ، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصر روم (که درداستانهای متأخر جانشین وبدل ازهوتوس‌زن کی گشتاسپ‌شده است) بیاد ما میآورد وبهرحال بنونیست چنین‌می‌پندارد که‌منظومهٔ یادگار زریر بتقلید ازاین منظومهٔ عاشقانه ساخته شده است.

یادگار زریران چنانکه خواهیم دید منظومه‌یی مذهبی و در عین حال قهرمانی و پهلوانیست . دراین‌منظومه گاه مضامینی‌می‌یابیم که‌دروصف میدان جنگ بی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست . منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر ازلحاظ وصف وازحیث بیان احساسات پهلوانان وامثال اینهامی‌بینیم درمنظومهٔ یادگار زریران وجود ندارد زیرا هنگام‌ظهور این‌منظومه افکارواسالیب‌ادبی وشعر وانواع شعر بدان درجه‌از کمال که در قرن چهارم وپنجم‌هجری می‌بینیم‌نرسیده بود . اما میتوان این منظومه یامنظومهای حماسی دیگری‌را (که برفرض‌وجوداز آن ها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمهٔ ظهور حماسهٔ ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست .

موضوع‌منظومهٔ«ایاتکارزریران»جنگ میان ایرانیان‌وتورانیان‌برسر آیین زرتشت وخلاصهٔ‌آن چنین است :

پس‌ازظهورزردشت گشتاسپ وپیروان‌او‌بدین بهی‌در آمدند.ارجاسپ‌پادشاه‌خیونان (ترکان)ازاین‌امر آگهی‌یافت‌وسخت بر آشفت‌ودوتن ازخاصگیان‌یعنی ویدرفش‌جادوونام خواست پسرهزار(نامخواست‌هزاران)‌رانزد گشتاسپ فرستادوازوترک زرتشت‌وآیین‌ویرا خواست . گشتاسپ بدین‌کار تن درنداد و باشارت زریر برادر مهتر خود قرار برجنگ باارجاسپ‌نهاد ولشکر گردآورد وبجنگ تورانیان شد . دراین‌جنگ زریر برادر گشتاسپ

---

[1] - Athénée XIII, 575 .

وسپاهسالاروی بعدازمردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور[1] پسر زریر کین پدرازویدرفش بخواست واورا بقتل آورد وسرانجام بهمت بستور وسپندداد[2] پسر گشتاسپ (اسفندیار) و گرامیك کرت[3] پسر جاماسپ وزیر شکست درسپاه توران افتادوارجاسپ بتوران گریخت.

ازاین کتاب درادبیات فارسی اثری بزرگ برجای مانده وآن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ درشاهنامه. دراینکه این نفوذ مستقیماً ازیادگار زریران درشاهنامه مانده ویابالواسطه صورت گرفته بحث است. بعقیدهٔ من قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادگار زریران را مستقیما اساس کارخود درسرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد، دوراز مطالعه وتحقیق است زیرا باآنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دومنظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی ازموارد آن بامنظومهٔ یادگار زریر مشاهده میشود وازآنجمله است کشته شدن گرامیك کرت درشاهنامه درصورتیکه درایاتکار زریران گرامیك کرت وبستور وسپندداد هرسه تا آخر باتورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند. دیگرمغایرتی است که درگرفتن کین زریرمشاهده میشود. دریادگار زریر گیرندهٔ کین زریر پسراو بستوراست واوست که بیدرفش را بقتل آورد امادرشاهنامه اگرچه بستورنخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن بیدرفش جادوبدست اسفندیار صورت گرفت.

مغایرتهای کوچك دیگری نیز میان ایاتکارزریران وشاهنامه دیده میشود ولی بطورکلی اختلافات این دوائر جزئی وبی اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب روایت اختلافی میانهٔ هزاربیت دقیقی ومنظومهٔ پهلوی یادگارزریر نمیتوان یافت؛

اما همین اختلافات جزئی خودمؤیدعقیدهٔماست که دقیقی مستقیماً ازکتاب یادگار زریر استفاده نکرده بلکه متن دیگری که بنابراشارات دیگرهمان شاهنامهٔ نثرابومنصوری بوده دردست داشته وازآن درنقل روایت ونظم داستان استفاده کرده است چه ملاحظه میکنیم

۱- Bastawar. ۲- Spandedât = اسفندیار درشاهنامه. ۳- Grâmîk-Kart = گرامی درشاهنامه

که فردوسی توانست بلافاصله پس ازختم سخنان دقیقی داستان اورا باهمان روش تعقیب کند وبتوضیحات تازه نیازمند نشود.

با این وصف عجب دراینجاست که بسیاری ازکلمات وترکیبات وافکار درمنظومهٔ دقیقی وایاتکار زریران عیناً بیکدیگرشبیه است و بدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی در شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ وارجاسپ ازیادگار زریرمتأثر و بعبارت دیگریکی ازمنابع ومآخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زریربوده‌است. نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگارزریر را درشماره‌های ششم وهفتم وهشتم و نهم ودهم سال اول مجلهٔ سخن بامقدمه ومقایسهٔ دقیق آن با گشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده‌است وبنابراین دراینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی کند وتنها نموداری را بنقل وذکر قطعاتی معدود ازآن که ازهمان مقاله برداشته است مبادرت میورزد:

بسیج و حرکت:

(ویشتاسپ بزریرفرمان داد): بکوه بغان ـ آتش بفرمای کردن ـ به‌شهر (کشور) وپهلوانان ـ بگوی که جزمغ مردان ـ که آتش بهرام ـ ستایند ونگاه دارند ـ از ده‌تاهشتاد سال ـ هیچ‌مرد بمپاید ـ چنان کنید که دوماه دیگر ـ بدرگاه وشتاسپ آیند ـ اگر نیایید وبدرگاه نباشید ـ آنگاه شمارا بدار ـ برفرماییم کرد ـ پس همهٔ مردم ـ بدرگاه‌وشتاسپ شاه ـ بسپاهی آمدند ـ تومبك[1] وشیپور بزدند ـ و درستخمك[2] بانگ کردند ـ کاروانی پدیدآوردند ـ پیلبانان برپیل رفتند ـ شتربانان باشتر ـ و ورتین‌دار به‌ورتین[3] ـ تبرکها بسیار بود ـ کیشها پر ازتیر ـ وبس زره روشن ـ بس‌زره چهارکرد[4] ـ کاروان‌ایران ـ چندان‌بود ـ که بانگشان برآسمان ـ وپای به‌دوزخ میشد ـ گذرگاهها ببریدند ـ آبها[5] بیاشفتند ـ ایدون که تا یك‌ماه ـ آب‌خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم[6] نمیدید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ وبرتیغ نیزکان ـ وبرستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود[7].

۱ــ تومباك = طبل. عین این‌کلمه درفارسی بشکل تنبك مانده است و تمبك تلفظ میشود.

۲ــ شیپور.

۳ — ورتین = گردونه، ازسلاحهای معروف جنگی ایرانیان.

۴ــ نوعی از زره بود که فعلا ازکیفیت آن اطلاعی‌ندارم.

۵ ــ آب = رود. ودر فارسی دری نیز این استعمال فراوانست.

۶ ـ نشیم = لانه.

۷ — دقیقی گوید:

ز تاریکی گرد اسپ و سپاه	کسی روز روشن ندید و نه ماه

وشتاسپ‌شاه بزریر- فرمان داد که خان کن[1] - تاایرانیان خان کنند - تابدانیم- که شب‌است یاروز - پس زریر از وَرتین (گردونه)- بیرون‌آمد وخان کرد - وایرانیان خان کردند - گرد و دودبنشست - ستاره وماه پیدا شد- پس‌سیصد میخ بزدند - وسیصد اروِیس[2] ببستند - و سیصد دراگ[3] - برآنها بسته آمد.

پیشگویی جاماسپ:

پس وشتاسپ‌بنشاند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من‌دانم - که‌توژاماسپ دانا- نیك وشناسایی - وتومیدانی - که کی باران‌آید - و چند بزمین‌آید - و چند سرشك[4] برسرشك - کی گیاه بشکفد - وکدام‌گل در روز - وکدام گل‌در شب - دانی که‌ابرها- کدامیك آب دارد - وکدامیك‌آن ندارد - فرداروزچه بود - ازپسرو برادر - که‌زید و که میرد؟

ژاماسپ بیتخش[5] گفت - که‌کاش نمیزادم[6] - و چون زاده‌ام - ببخت خویش - بدور جای‌بمیرم- ویا مرغی شوم - که بدریاافتم - ویا خدایگان این پرسش - ازمن‌نمیکرد- و اکنون که کرده شد - مراکامی دگر نیست - جزآنکه راستی‌گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بردل نهد - به خورّهٔ اهر مزد - بدین مزدیسنان- وبجان زریر[سوگند یادکند][7]. . .

گوید ژاماسپ - که اگرشما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمایید نشاندن - پس وشتاسب شاه - آن بزرگ سپاه ایران - ازخرگاه میانین - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمود نشاندن - [ژاماسپ] گفت‌آن به - که ازمادرنزاد - و یا اگر زاد مرد - ویا ازکودکی - بیرنایی نرسید - آنروز که

۱- خان کن = اردوبزن ، اوتراق کن . ۲ - اروِیس = چرخ؟ سراپرده ؟ ۳- دراك نوعی
از زنك بود وکویا درای ازاین اصل باشد . ٤- سرشك = قطره . ٥- بیتخش bitaxsh:
. . . ٦ زاده نمیشدم . ۷ - دقیقی کوید :

نیامدش خوش پیر جاماسپ را · بنروی دژم کفت کشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر · ندادی مرا این خرد وین هنر
[illegible] نبودی خرد شهریار · نکردی ز من بودنی خواستار
بکویم من این ور نکویم بشاه · کند مرمرا شاه شاهان تباه
مکر با من از داد پیمان کند · کی‌نی خود کند بدنه فرمان کند
جهاندار کفتا بنام خدای · بدین نام دین آور پاکرای
[illegible]ن زریر آن نبرده سوار · بجان کرانمایه اسفندیار . . .

پیکارآغازند - بس مام بی‌پسر- بس پور بی‌پدر[۱]- بس برادر بی‌برادر- بس زن بی‌شوی [شوند] - بس بارگی آیند - که‌اروند[۲]روند - واندرآن خیونان خدای نبینند[۳]- آن به‌که نبیند - آن ویدرفش جادورا - که‌آید ورزم بتابد[٤]- بگناه (بخیانت) بکشد - تهم سپهبد زریر را - که بارگی اوببرند[۵].....

وشتاسب چون‌آن سخن شنود - از فرازگاه برزمین افتاد - آنگاه‌کاردبدست‌چپ- وبدست‌راست شمشیر گرفت - وبرسرژاماسپ افگند - وگفت بدا برتو- ای‌بندهٔ‌جادوگر- که مادرت جادو - وپدرت دروژان[٦]بود - اگر بخورّهٔ اهرمزد - و بدین مزدیسنان - و بجان زریر [سوگند یاد نمیکردم] - باین دوتیغ سرت‌میبریدم - وبرزمین میافگندم - [جاماسپ گفت] ازاین خاك برخیز- برتخت کیی نشین - هرچه بایدبود - همان‌شایدبود- بهمانگونه که من گفتم[۷] .

جنگ زریر

سپهبد تهم زریر- بکارزارآید - همچون ایزدآذر - که به نیستان افتد - وباد با او یاربود[۸]- چون شمشیرفرازآرد - وآنگاه که بازبرد - ده خیون بکشد - چون‌بگرسنگی وتشنگی - خون خیون‌بیند - بدان خرسند وسیرشود . [ارجاسپ چون چنان دید بترسید و بانك برآورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - وآن سپهبد راکشد - تا دخت خود زرستان‌را - بزنی بدودهم - که اندرهمهٔ کشور - ازو هژیرتر نیست - واورا وزیر خویش کنم - چه اگر زریر زنده ماند - دیری برنمی‌آید - که از ما خیونان - هیچیك زنده نماند - پس ویدرفش جادو - برپای ایستاد[۹]-وفرمان دادکه اسب‌زین کنند - و ویدرفش - جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسردست گرفت - واندررزم

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی‌پدر کشته‌بینی پسر بسی بی‌پسر کشته بینی پدر

۲ - اروند = تند ۳ - یعنی در میان‌آن ترکان‌صاحب خود نمی‌بینند .

٤ - بتابد = روشن کند . ۵ - در نسخهٔ اصل : آن بارگی سیاه‌و آهنین‌سم زریر را.

٦ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۷ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین که ای نیکخو شاه با آفرین
توزینخاك برخیزو برشوبگاه مکن فرّه پادشاهی تباه
که‌رازخدایست‌وزین‌چاره‌نیست خداوندگیتی‌ستمکاره نیست
ازاندوه خوردن نباشدت سود کجا بودنی بود و این کاربود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکر که دشمن اندر افتاد چو اندرکیاآتش تیز وباد

۹- دقیقی : بیامد پس‌آن بیدرفش سترك پلیدی سگی جادوی پیرگرك

دوید ـ وچون دید که زریر ـ آنگونه کارزار کند ـ پیش اوفراز نشد ـ واز پس او برجست ـ وژوبین زهرآبدار را ـ زیرشمشیربند ـ بالای کستی ـ بپشت او بزد ـ بدل بگذشت ـ و بزمین افگند[1] ـ آنگاه فرونشست ـ پرشن[2] کمانها ـ و بانگ تك مردان[3].

[گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته شد. پس بانگ برآورد]: گمان میبرم ـ که ازما زریر کشته شد ـ چه پرشن کمانها ـ و بانگ تك مردان ـ اکنون بر نمی آید[4] ـ اکنون کیست که شود ـ و کین زریرمن خواهد ـ

۱ دقیقی : چو ارجاسب دانست کان پورشاه — بسی نامداران که کردش تباه ...
بدان لشکر خویش آواز داد — که بر داد خواهید خلخ بباد ..
کنون اندر آمد میانتان زریر — چوگرك دژآگاه ودرنده شیر ...
کدامست مرد از شما نامخواه — که آید پدید از میان سپاه ...
بیامد پس آن بیدرفش سترك — پلیدی سگی جادوی پیرگرك
بارجاسپ گفت ای بزرك آفتاب — به بیخ و به بن همچو افراسیاب
بپیش تو آوردم این جان خویش — سپر کردم این جان شیرین بپیش...
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین — بدادش بدو بارهٔ خویش وزین
همان نیز ژوبین زهر آبدار — که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آنجادوی زشت ناپاك تن — بنزد زریر آن سر انجمن
چو از دور دیدش برآن سهم وخشم — پر ازخاك ریش وپر ازگرد چشم
نیارست رفتن ورا پیش روی — ز پنهان همی تاخت برگرد اوی
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار — بینداخت ژوبین زهر آبدار
گذاره شد از خسروی جوشنش — بخون تر شد آن شهریاری تنش
بیفتاد ز اسپ اندرون شهریار — دریغ آن جوان شاهزاده سوار

۲ـ پرشن = پرش .   ۳ ـ تك مردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

٤ دقیقی گوید :

چوگشتاسب ازکوه سر بنگرید — بگرد اندرون ماه گردون ندید
کمانی برم گفت کآن گرد ماه — که روشن بدی زو همیشه سپاه
نبرده برادرم فرخ زریر — که شیر ژیان آوریدی بزیر
[illegible] از اسب [illegible] تاختن — بماندند گردان وز انداختن
بیامد [illegible] شهزادگان — مگر کشته شد شاه آزادگان

تا هماک[1] دخت خود ـ بزنی بدودهم[2] ـ که اندرهمهٔ کشور ـ ازو هُژیر تر نیست ـ وکاخ زریر ـ وسپهبدی بدودهم .

جنگ بستور :

[از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسرخرد سال زریر بکین جویی برخاست وچنین گفت] :

رزم ایران بینم ـ واینکه آن سپهبد دلیر ـ پدر من زریر ـ زنده است یامرده ـ پیش خدایگان بازگویم. ـ پس وشتاسپ شاه ـ گفت تو مشو ـ چه تو اپورناکی[3] ـ وپرهیز رزم[4] ندانی ـ وتیرندانی افگند ـ و خیونان تراکشند ـ وآنگاه خیونان دو ازمن برند[5] ـ که ازمن زریررا کشته‌اند ـ وازمن بستوررا کشته‌اند .ـ امابستور پنهانی ـ به آخور سردار[6] گفت ـ وشتاسپ فرمان داد ـ آن اسب که زریر را بود ـ به بستور دهید ـ آخور سردار ـ اسب زین فرمود کردن ـ وبستور برنشست ـ واسب فرازهلید[7] ـ ودشمن بکشت ـ تا بدانجایگه رسید ـ که پدرمرده را بدید ـ وگفت: ای پدر نامور ـ خون توکه ریخت ـ آن زین پرنده ـ بارهٔ توکه برگرفت ـ کام توهمه آن بود ـ که کارزارکنی ـ اما اینك کشته افتاده‌ای[8] ـ چون مردم بی‌تخت[9] ـ واین موی وریش تو ـ از باد بیاشفته است ـ تن پاکت خسته ـ وخاك برگردنت نشسته است[10] ـ من اکنون

---

۱ ـ هماك Humâk دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ ـ دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر ... که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند باره برکین اوی ... که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان ... پذیـرفتن راستان و مهـان
که هرگز میان اونهد پیش پای ... مر او را دهم دختر خود همای

۳ ـ اپورناك = نابرنا ، نابالغ . حرف « اَ » معنی نفی میدهد وپورناك یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که قول فرهنك نویسان دراینکه «برنا»بفتح اولست خطاست وبرنـا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست درست است .

۴ ـ پرهیزرزم = طریق دفاع .

۵ ـ یعنی دوفخرازمن‌برند،دوچیزازمن‌برند.

۶ ـ آخور سردار یعنی آخورسالار .

۷ ـ اسب پیش راند .

۸ ـ دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من ... چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی ... همـی رزم را بآرزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نـام ... شدی کشته و نا رسیده بکام

۹ ـ مراد مردم عادی وکسانیست که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ ـ دقیقی گوید : که‌مانده است‌شاهم‌برآن‌خاك‌خشك ... سیه ریش اوپروریده بمشك

چه میتوانم کرد - اگرفرودآیم - وسرتوبر کنار گیرم - وخاك ازسرت بسترم - ازآن پس براسب - نشستن نمیتوانم . -آنگاه بستوراسب فرازهلیدودشمن بکشت - وبیش. وشتاسپ شاه رسید - وگفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - وسپهبد را مرده دیدم - زریر پدر خود را - اما اگرشما خواهید - مرا هلید تا بشوم - وکین پدر باز خواهم ....

... اکنون ای تیر که ازمن‌شوی - اپرویژ[۱] باش برهر کس - بهررزم وپات رزم[۲] - باید بپیروزی نام‌آوری - ودشمنان را بکشی - واکنون ای بارگی ز درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - ونام‌آور بوید - تاروزجاودان[۳] - ... بستوراسب فرازهلید - ودشمن بکشت - وکار زار بکرد - مانند زریر سپهبد - [ارجاسپ چون چنان دید گفت] : ازاین چنین پندارم - که ازتخم وشتاسپ - کسی کین زریرخواهد[۴] - امااز‌شما خیونان - کیست که شود - باآن کودك - کوشد واوراکشد - تاآن وهستان دخت خودرا - بزنی بدودهم - که‌اندرهمهٔ کشور- ازوهژ برتر نیست - واوراشهر بیتخش[۵] کنم - اگراین کودك زنده ماند - چندی نپاید - که ازما خیونان - هیچ زنده نماند- پس ویدرفش جادو- براسب‌نشست -آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسر دست گرفت - واندررزم دوید - بستورنگاه کردوگفت: - ای دروند جادو- پیش‌ترآی چه من - بارگی بزیران دارم - اما تاختن‌ندانم وتیراندرترکش دارم اماگشادن‌ندانم. پیش ترآی تاآن جان خوش ازتودور کنم چنانکه ازآن سپهبد تهم زریرپدرمن کردی. پس روان زریر بانگ کرد که این ژوبین ازدست بیفگن ، ازکیش تیری برآر وبدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان زریر گفت وآنگاه : - ازتن اوآن موزه برآورد - باآن جامهٔ زرین زریر - وخودبربارگی - زریرنشست - وبارگی خویش-

۱ — اپرویژ = پیروز .

۲ — پات رزم = حملهٔ متقابله . پات از اداتی است که معنی ضد ومخالف ازآن برمیآید مانندپات زهر(پادزهر)، پات سخون (پاسخ) .

۳ — تا روز جاودان = تا ابد . تا روز قیامت .

۴ — دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این‌که شاید بدن	کزیشان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بیشمار	مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست	بدیشان همی تاخت باره درست .

۵ — بیتخش = وزیر . شهر = کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همهٔ مملکت .

بدست فراز گرفت واسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که گرامیك کرت[1] آنجا بود ـ ودرفش بدندان داشت ـ و بدودست کارزارهمیکرد ـ ... [بستور بدو گفت]:

به پیروزی دار ـ ای گرامیك کرت جاماسپان[2] ـ این درفش پیروزان[3] را ـ واگر من زنده رسم ـ به پیش وشتاسپ شاه ـ گویم که تو کارزار ـ چسان بپهلوانی کردی ـ بستوراسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که سواریل سپند دات آنجا بود ـ وچون او بستوررا دید ـ آن بزرگ سپاه ایران ـ به بستور بهشت ـ وخود برسر کوه شد ـ تاارجاسپ را بابیور ـ سپاه از سر کوه بزند[4] ـ و بدشت افگند ـ سپنددات جنگید ـ وسوی گرامیك کرت براند ـ وگرامیك کرت جنگید ـ وسوی بستور براند.

وسرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت:

شوو گوی چه دیدی ـ ازدست یل سپنددات ـ که دانند چه بود ـ اندرروزفروردین ـ اندراژدهایی رزم برزم وشتاسپ.

***

اینها چند نمونه ازیادگار زریر، بهترین اثرحماسی ایران پیش ازاسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا ازمقالت یاد شدهٔ بنونیست باین کتاب نقل کردیم ودراین کارحفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد.

کارنامهٔ اردشیر بابکان

اثرحماسی معروف دیگری که ازعهد پیش ازاسلام مانده وحاوی قطعات حماسی مهمی است، کتاب کارنامهٔ اردشیر بابکانست. ازاین کتاب نیز درزبان فارسی اثرمستقیم مانده وآن استفاده ییست که درشاهنامه ازترجمهٔ آن شده است وازاینجاست که ما ببحث وتحقیق درآن باب نیزمحتاجیم.

۱ـ گرامیك کرت **Grâmîk-Kart** پسر جاماسپ و درشاهنامه موسوم بگرامی است که درفش کیانی را که بخاك افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیکار کرد تا کشته شد. در یادگار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد.

۲ ـ جاماسپان = پسرجاماسپ.　　۳ـ پیروزی.　　۴ـ یعنی ازسر کوه براند.

«کارنامك ارتخشیر پاپکان» یکی از رسالات معروف پهلوی واز جملهٔ داستانهای منثور حماسی[۱] است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست ما رسیده است. این کتاب ظاهراً دراواخرعهد ساسانی یعنی درحدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده[۲] و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بپادشاهی ایران. کارنامهٔ اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیروجانشینان او اطلاعات تاریخی دردست بود. با این‌حال می‌بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی ازخوارق عادات و یا اوهام وعقائد ملی وداستانی انباشته است و این خود میرساند که کارنامهٔ اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسلهٔ ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندهٔ آن اختراع سر گذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً باافکارحماسی آمیخته بود ونظیراین حالت رادرتاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی‌هم می‌بینیم که هنوزچند سالی ازمرگ او نگذشته‌تاریخ‌حیات واعمال وی با افسانه‌ها وخوارق عادات عجیب آمیخته شد[۳].

ازاشارات موسی‌خورنی مورخ معروف ارمنی[۴] چنین برمیآید که در باب‌اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجودداشته‌است(مانند نگاهداری شیری ازاردشیر- وشیردادن بزی باو[۵]) وازاین افسانها تنها برخی نکات درکارنامهٔ اردشیردیده میشود واین امردلیل بزرگیست برآنکه نویسندهٔ کارنامه ازمیان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گردآورده وازمابقی صرف نظر کرده است ومقایسهٔ متن‌کارنامه باسر گذشت اردشیردر شاهنامه نیزاختصار گونه‌یی را در کارنامهٔ کنونی برما ثابت می کند. بامطالعه وتحقیق درمنقولات موسی خورنی شباهتی میان سر گذشت کوروش‌واردشیردرآغازحیات ملاحظه

۱ — اگرچه [illegible] باید در این کتاب همه جا از آثار منظوم حماسی سخن گوییم ولی چون کارنامهٔ اردشیر پاپکان [illegible] منثور پهلوی است که بما رسیده و از طرف دیگر [illegible] در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق درباب آن ومقایسهٔ مختصری میان‌آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظرمیرسد.

۲ — [illegible] نلدکه، حماسهٔ ملی ایران ص ۱۰.

۳ — نمونه‌یی از این افسانها را هردوت در کتاب اول خود آورده است.

۴ — کتاب ۲ ص ۷۰ . نقل ازحماسهٔ ملی ایران نلدکه ص ۳ و ۱۰.

۵ — درافسانه‌های غیرایرانی هم ازینگونه روایات دیده میشود خاصه درباب نمرود وعاد. رجوع شود به‌جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی ومثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.

می کنیم وازاینجا چنین برمی‌آید که دنبالهٔ روایات کوروش درایران تاعهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگاه درجزء داستان اردشیر بابکان درآمده‌است ویا اصولا هردو را منشاءِ دیگری بوده‌است که باید درداستانهای کهن ایران جست وجو کرد.

اهمیت کارنامهٔ اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامهٔ ابومنصوری یعنی مأخذ مهم شاهنامهٔ منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابك و دادن دختر بشبان خود ساسان تازادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرك نوشزاد و شناختن اردشیر اورا، درشاهنامهٔ ابومنصوری از رساله‌یی برداشته شده بود که علی‌الظاهر همین کارنامهٔ اردشیر بابکان بوده منتهی نسخه‌یی کاملتر و با توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل وارتباط مستقیمی‌است که میان شاهنامه و نسخهٔ موجود کارنامهٔ اردشیر بابکان درشرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامهٔ اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از بندهای کارنامه است نقل میکنیم:

از بند ۱۳ فصل اول: «آنکه‌این خواب برایش دیده‌ای او یااز فرزندان‌او کسی بپادشاهی گیهان رسد.»

کسی را که‌دیدی‌توزینسان بخواب — بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گرایدونکه این خواب‌ازو بگذرد — پسر باشدش کزجهان برخورد.

ازبند ۱۷ همین فصل: «پاپك‌شادشد وفرمود که تن بشوی وفرمان داد تادستی جامه وپوشاك خدای وار بیاورند وبساسان دادند.»

بدو گفت بابك بگرمابه شو — همی باش تا خلعت آرند نو

از بند ۵ فصل ۲: «چون اردشیر بپانزده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که پابك را پسری هست بفرهنگ واسوباری فرهاخته وبایشنی[1].»

پس آگاهی آمد سوی اردوان — ز فرهنگ وازدانش این جوان
کـه شیر ژیانست هنگام رزم — بناهید ماند همی روز بـزم

۱ – فرهاخته وبایشنی یعنی تربیت شده وسزاوار.

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران واردشیر بنخجیرشد . گوری اندردشت بگذشت . اردشیر وپسر بزرگ اردوان ازپس آن گور تاختند واردشیر اندررسید وتیری ایدون بگورزد که تیرتا پر بشکم اندرشد و ازدیگر سوی بگذشت و گور برجای بمرد . اردوان وسواران فراز رسیدند وازچنان زنش بدان آیین شگفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرد؟اردشیر گفت که من کردم، پسراردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد وپسراردوان راگفت که هنرومردانگی بستمگری وبی‌آزرمی ودروغ وبیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیك وایدرگور بسیار ، من و توایدردیگر آزمایش کنیم ودلیری وچابکی پدیدآوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیرگاه — پراگنده شد لشکر و پور شاه
همیراند بـا اردوان اردشیر — جوانمرد بـد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار — ازآن هریکی چون یکی‌شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور — ازآن لشکر کشن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند — همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر — چو نزدیك شد درکمان راندتیر
بزد بر سرین یکی گور نر — گذرکرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان — بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افگند گفت — که با دست‌آنکس روان بادجفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر — که این‌گور را من فکندم بزیر
پسر گفت این را من افگنده ام — همان جفت زا نیز جـوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر — که دشتی فراخست وهم‌گوروتیر
یکی دیگرافگن براین هم‌نشان — دروغ ازگناهست باسرکشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگرسرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز ازایشان پیش آمد وباوگفت که ایدون پیداست که هر بندهٔ مردکه از امروز تاسه روزازخداوند بگریزد بیزرگی وپادشاهی‌رسد وبرآن خداوند خویش کام انجام وپیروزگرشود » :

کزین پس کنون تانه‌بس روزگار — ز چیزی بپیچد دل شهریار
کـه بگریزد از مهتری کهتری — سپهبد نژادی و گند آوری
از آن پس شود شهریاری بلند — جهاندار ونیك اختر وسودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ :« ... واندوه وتیمارمدار چه اورمزد وامشاسپندان چارهٔاین چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاك و افراسیاب تور و

الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان ازیشان خرسند نبود ایشان را بورج وفرّه خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست » :

بآواز گفتند کای سر فراز — غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر — چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد — کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بر این روزگار — بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند وزایشان جزاز نام زشت — نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چارهٔ تباه کردن این کرم[۱] و یاران اوچگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر — همی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد — که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد درشاهنامه وکارنامه بسیاراست چنانکه باید گفت قسمتی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم وکاست همان داستان اردشیر در کارنامه است واگر شاهنامهٔ منثور ازکارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هردویکی بود منتهی درشاهنامه بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته وبرخی ازروایات نیز باتغییرات تازه‌تر پذیرفته شده است . نلدکه هم در این عقیده با ماشریکست ومیگوید : «از مطالعه و مقابلهٔ این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامهٔ اردشیر برمیگردد منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی بااصل متفاوت بوده است[۲]».

دلیل ما دراین حدس و تردید درانتساب مستقیم روایت شاهنامه بکارنامه آنست که میان روایت شاهنامه وکارنامه باهمه نزدیکی واتحاد مغایرتهایی کوچك و بزرگ ملاحظه می‌شود و ازآنجمله است موارد ذیل :

۱ ـ بروایت نویسندهٔ کارنامه پاپك سه‌شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها ازرؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ ـ فرایزدی یا کیانی درکارنامه بصورت بره ودرشاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد ولی تفاصیل دیگر فر کیانی درشاهنامه وکارنامه

---

۱ ـ مراد کرم هپتانباد **Haptânbâd** هفتوادست چنانکه درشاهنامه می‌بینید .

۲ ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ٦

بی‌اختلاف بنظر میرسد . ۳ـ ازحدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیك چشمه و دیدن دوجوان که اورا از توقف بازداشته وبشتاب تحریض کرده بودند درکارنامه اثری نیست. ٤ ـ نامه نوشتن اردوان بپسروفرستادنش بجنگ بگونه‌یی دیگردر شاهنامه آمـده و اساساً در کارنامه از نامه‌نوشتن‌اردوان بپسرش بهمن‌سخنی‌نیست. ٥ـ بواك در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که‌از سپاهان بپارس گریخت وبـاردشیر پیوست امادرشاهنامه این‌نام تباك‌شده وتباك پادشاه‌جهرم‌است . ٦ـ درجنگ اردشیر باهپتانباد(هفتواد)و کشتن کرم‌هفتواد تنها ازلحاظ بیان داستان تفاوتی‌میان‌شاهنامه وکارنامه مشهود است خاصه‌در پیداشدن کرم هفتواد که درشاهنامه توضیحات بهتر وبیشتری دراین‌باب دیده‌میشود . ۷ ـ درخدعهٔ دختر اردوان (زن اردشیر) وخشم گرفتن اردشیر براو وامربقتل وی و نجات‌او بدست‌وزیر(درکارنامه موبد) وزادن‌شاپور وشناختن اردشیر اورا : تفاوت‌عظیمی میان روایت شاهنامه وکارنامه دیده میشود .

نلدکه[1] چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه‌ساختگی ودو موضوع دیگر یعنی‌داستان رفتاروزیر ونگاهداری دختراردوان وخصی کردن خود ونگاهداری اتشین درحقه‌یی سر بمهر وداستان چوگان‌بازی شاپوردربرابر اردشیر نیز ازروزگارانهای قدیم درایران مشهوربوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیزدراین‌عقیده بااستاد بزرگ همداستانیم چه طبری‌محققاً وچنانکه ازموارد مختلف همین کتاب درمییابیم مطالب خودرا درباب‌تاریخ‌پیش ازاسلام ایران ازمآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دوموضوع درباب دختر اردوان وشاپور درآن‌مآخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث درموارد مغایرت‌کارنامه بـا شاهنامه گفتیم شاید اردشیرنامه‌یی که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامهٔ کنونی بود . این‌سخن را نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین میخوانیم: « بکارنامهٔ ارتخشیر پابکان ایدون نبشته است ... » وازآن‌چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامهٔ کنونی ازیك کارنامهٔ مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینونتی کـه در

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ٦ .

مقدمهٔ داستان اردشیروظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور ، در شاهنامه با کارنامد دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد کد مأخذ شاهنامه کارنامهٔ اصلی‌ترومفصل‌تری بوده است .

***

این دوائرحماسی بزرگ پهلوی کدیکی در عهداشکانی و دیگری در عهدساسانی پدید آمــده ومتنی که ازهریك موجود است علی‌الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش ازشکست ساسانیانست : دوائر بزرگ حماسی است که ما ازدورهٔ ساسانی در دست داریم اما اقتصار ما بذکر همین دوائر دلیل اعتقاد ما برانحصارآثار حماسی‌عهدساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی ، ورسیدن نـام‌عدهٔ زیادی از داستانهای پهلوانی‌عهد ساسانی بما ، دلیل است بروجود قطعات وروایات وافکارحماسی دیگردرعهدساسانی که عیناً بدورهٔ اسلامی‌نقل‌شده وآثارآنرا اکنون درحماهاسای منظوم‌فارسی‌می‌بینیم .

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

گفتار سوّم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی

۲ - میهن‌پرستی وحفظ آداب ورسوم و مفاخر ملی

۳ - غلبهٔ ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی ودینی.

فصل دوم - حماسه‌های ملی

۱- شاهنامهٔ مسعودی مروزی ۲- گشتاسپنامهٔ دقیقی ۳- شاهنامهٔ فردوسی ٤- گرشاسپنامهٔ اسدی ٥- بهمن نامه ٦- فرامرز نامه ۷- کوش نامه ۸- بانو گشسپ نامه ۹- برزونامه ۱۰- شهریار نامه ۱۱- آذر برزین نامه ۱۲ - بیژن نامه ۱۳ - لهراسپ نامه ۱٤- سوسن نامه ۱٥- جهانگیر نامه ۱٦- داستان كك

بقیه درصحیفهٔ بعد

کوهزاد ۱۷ـ داستان شبرنگ ۱۸ـ داستان جمشید ۱۹ـ سام نامه.

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی

۱ـ اسکندر نامه ۲ـ شاهنشاهنامهٔ پاییزی ۳ـ ظفر نامه ٤ـ شهنشاهنامهٔ تبریزی ٥ ـ کرت نامهٔ ربیعی ٦ـ بهمن نامهٔ آذری ۷ـ تمر نامهٔ هاتفی ۸ـ شاهنامهٔ هاتفی ۹ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی ۱۰ـ شهنامهٔ قاسمی ۱۱ ـ جنگنامهٔ کشم ۱۲ ـ جرون نامه ۱۳ـ شهنشاه نامهٔ صبا وچندین منظومهٔ دیگر.

فصل چهارم ـ حماسه های دینی

۱ـ خاوران نامه ۲ـ صاحبقران نامه ۳ـ حملهٔ حیدری ٤ ـ کتاب حملهٔ راجی ٥ ـ خداوند نامه ٦ـ اردیبهشت نامه وچند منظومهٔ دیگر.

فصل اول

بحث در مقدمات

۱- شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیـان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران برافتاد ودوران سیادت ایرانیان بپایان رسید. ازپس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند : گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا واجـداد ورسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند . درمیان آندسته از این گروه کـه ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی ومانوی ومزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی وتاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی‌مانده‌بود حفظ شد و افتخارات گذشتد هیچگاه ازیاد آنان نرفت وعـلی‌الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدنـد . بسیاری از علمای زرتشتیان دراین ایام وحتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی وتلخیص وتفسیراوستا وامثال این‌اعمال مشغول بوده‌اند وعده‌یی ازمهمترین رسالات و کتب پهلوی که‌اکنون در دست داریم بازماندهٔ‌آن روزگارست . دستهٔ دیگر از ایرانیان این ایام کسانی‌بودند که بدین اسلام درآمدند و بزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان و عقیده ویا بـرای رفع حوائج اجتماعی‌وسیاسی آنراپذیرفتند ،یاکسانی بودند که تازیان فاتح آنانرابعربستان و بلاد عربـی بین‌النهرین بردند و درآن دیار بندگی گماشتند . درمیان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و ازاشراف وشاهزادگان ایران بودند . این‌دسته پس از آشنایی بزبان وتمدن‌عرب در شؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

بکارهای بزرگ دست‌زدند .

اسیران وبردگانی که تازیان از ایران وممالك مفتوحهٔ دیگر باخود بردندمیان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و بموالی، معروف گشتند .

فتوح پیاپی وچیرگیها وفرمانروایی برملل مختلف ، عرب را اندك اندك غره وخودبین ساخت تابجایی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست وآنانرا مولی و محکوم بفرمانبری وسرافکندگی شمرد . این کبریا وغرور عجیب در عهد بنی‌امیه چنان‌قوت یافت که بعضی ازسفهاءِ متعصبین عرب هیچ کس را ازاعاجم‌لایق‌فرمانروایی نمیدانستند وگفتی چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق برگزیده است‌تابرجهان فرمانروایی کنند و دیگران‌را ازآن‌روی پدیدآورد که‌بنده وفرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جزبندگی وفرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت ونظایر این امور را بعرب باز گذارند [۱] . این گروه متابعان غیرعرب خود را بصورتهای گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد وچون یکی ازموالی‌مردی ازآنان را پیاده میدید براوبود که از اسب فرودآید و اعرابی رابرنشاند وخود در رکاب او پیاده رود [۲] وگاهی ازقدرت ومهارت موالی‌در شعرعرب نیز تعجب میکردند [۳] ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکاریکباره مخالف است وچنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته وفخر و مباهات وشرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی ودرستکاری کرده است .

نتیجهٔ این‌تحقیروآزارجزایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی‌نبود . مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام برقسمتی از جهان حکومت میکردند وسابقه‌یی ممتد درعلم وادب وجهانگیری وجهانداری داشتند و ازمیان آنان

۱– درین باب رجوع کنید باشارات بعض ازکتب مانندکامل مبرد ج ۱ ص ۲۷۳ والاغانی ج ۱٤ ص ۱۵۰ و ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر .

۲– ضحی‌الاسلام نقل ازمحاضرات‌الادبای راغب اصفهانی ج۱ .

۳– الاغانی ج ۲ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .

این حال برایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت وعلاقهٔ بایران ازقدیمترین آثارادبی ومذهبی اویعنی از اوستا گرفته تاآخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی‌کامل لایح و آشکارست. روایات‌ملی‌ایرانیان نیزچنانکه‌آگاهیم بصورتی‌بود که‌ایشان‌را بگذشتهٔ‌خود مغرور وازوضع روزگارخودناراضی‌میساخت وازاین گذشته هنوزیادعظمت‌وبزرگواری عهد ساسانی ازخاطرایشان نرفته بود وبا این کیفیات تحقیرهای عرب برآنان سخت گران میآمد وهمین امرمایهٔ نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد وبتدریج بتحقیر عرب وپست شمردن ایشان ازطرفی وبیان مفاخر ومآثر اجداد خود ازطرفی دیگر کشید . این بیان مفاخرومآثرنیاکان با افکارحماسی شدید وبارز همراه بود و لابد این فکرحماسی را ایرانیان مسلمان ازاجداد خود بارث برده ودراین مورد واقعاً ازروایات حماسی‌خود متأثر بوده‌اند .

درتحقیر عرب وبیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش ازهمه **شعوبیه** دخالت داشتند . شعوبیه برای بیان مرام ومقصود خود بیش ازهر کاربادب وادبیات متوجه شدند واز طریق شعرونثروتألیف وترجمه مقاصد خود را جامهٔ عمل پوشاندند . مقصود اصلی‌این قوم شناساندن قوم ایرانی با همهٔ مفاخرومآثراووتحریك حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت وقدرت سیاسی و دینی تازیان‌وتحقیرآنان و اعادهٔ استقلال و عظمت ایران بود .

برای اجراءِ اجزاءِ این مقصود ایرانیان راههایی درپیش گرفتند که ازآنجمله یکی ترجمه ونقل کتب تاریخی وروایات وحماسیات ایرانی بزبان عرب ودیگر توسل باشعارحماسی وبیان مفاخر گذشتگان وعظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی ایران بزبان تازی، ازجملهٔ دلکش ترین‌آثار فکر ایرانی ونمایندهٔ حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان‌آن روزگارست .

نخستین کسی ازایرانیان که درعصراموی ودرکشاکش تحقیر های بنی‌امیه و

عرب زبان ببیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر وشعوبی معروف عصر عبدالملك بن مروان وهشام بن عبدالملك ومداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد . این شاعر انتساب خودرا بایران وایرانیان درنهایت صراحت ومیان یکدنیا دشمن خونخوار اظهار میکرد ودراین راه رنجهامی برد وآسیبهامیدید ولی از پای نمی نشست. روزی نزد هشام بن عبدالملك رفت وقصیده یی خواند که در آن این ابیات بود:

اصلی کریمٌ و مجدی لایُقاسُ به ... ولی لسانٌ کحدّ السیف مسمومِ
احمی بهٖ مجد اقوامٍ ذوی حسبٍ ... من کُلّ قرمٍ بتاج المُلك معمومِ
جحاجحٍ سادةٍ بلجٍ مرازبةٍ ... جُردٍ عتاقٍ مساميحٍ مطاعيمٍ
من مثلُ کسری وسابور الجنود معاً ... و الهرمزان لفخرٍ او لتعظیمٍ
اُسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا ... و هم اذلّوا ملوك الترك والرومِ
یمشون فی حلق المأذیّ سابغةً ... مشی الضراغمة الاُسْد اللهامیمِ
هُناكِ ان تسألی تُنبی بأنّ لنا ... جُرثومةً قهرت عزّ الجرائیمِ

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخرهٔ او بخشم آمد و فرمان داد تا ویرا بآب افگنند چنانکه نزدیك بود خپه شود پس گفت اورا از آب بر آورند وبحجاز بفرستند. اسمعیل بن یسار ازاینگونه اشعار حماسی فراوان داشت وازآنجمله ابیات ذیل است.

ربّ خالٍ متوّجٍ لی و عمٍّ ... ماجدٍ مجتدی کریم النّصابِ
انّما سمّی الفوارس بالفر ... سِ مضاهاةَ رفعةِ الانسابِ
فاترکی الفخر یا امام علینا ... واترکی الجور وانطقی بالصّوابِ

وَ اسْألي ان جهلتِ عنّا وعنكم — كيفَ كُنّافي سالف الاحقاب

اذ نُـربّی بنا تِنـا و تـدسّو — نَ سفاهاً بناتـکم فی التّرابِ[1]

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند امادرعهد آل عباس این کار بدوجهت برای ایشان بهترمیسر بود : نخست آنکه بنی العباس تعصب عربی خشك بنی امیه را نداشتند ودیگر آنکه ایرانیان دراین ایام چنانکه خواهیم دید برسرکار آمده وصاحب قدرت وسیادت بوده‌اند وبدین سبب در مفاخره ومباهات باجداد ازآزادی وفراغ بال بهرهٔ فراوان داشتند .

یکی ازبزرگترین ومتعصب‌ترین شاعران ایران دراین ایام بشاربن بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱٦۷ هجری است . شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی‌الفرج اصفهانی بتفصیل آمده واشعاری راکه بدو نسبت میدهیم درآنجامیتوانیدیافت . این شاعرایرانی درتعصب بقومیت خود تا درجه‌یی سخت بود که عرب را بی محابا بباد ناسزا ودشنام میگرفت ودقیقه‌یی ازتحقیر اعراب فرونمی گذاشت . درابیات ذیل‌درجهٔ تحقیر او بتازیان و تفاخر وی باجداد ایرانی خود[2] بخوبی آشکار است :

خليلي لا انام علي اقتسار — و لا آبي علي مولي وجـار

ساخبرُ فاخرَالاعراب عنّي — و عنه حين تأذن بالفخار

اَحينَ كُسيت بعدالعريِ خزّا — و نادمت الكرام علي‌العقار

تُفاخر يا ابن راعية وراعٍ — بني‌الاحرارحسبك‌من‌خسار

و كنتَ اذا ظمئت‌الي قراحٍ — شركت الكلب‌في‌ولغ الاطار

تريغ بِخطبةٍ كسر الموالي — و يُنسيك المكارم صيد فار

---

۱ — الاغانی ج ٤ شرح احوال اسمعیل‌بن یسار.

۲ — بشار اصلا از شاهزادگـان طخارستان و ازخاندانهای اشرافی ایرانِ قدیم بود .

وَ تغدو للقنافذ تدّریها ‌ ‌ ‌ ‌ ولم تعقل بدرّاج الدیار
وَ تتّشح الشمال للابسیها ‌ ‌ ‌ ‌ و ترعی الضأن بالبلد القفار
مقامك بیننا دنس علینا ‌ ‌ ‌ ‌ فلیتك غائب فی حرّ نار
وَ فخرك بین خنزیر و کلب ‌ ‌ ‌ ‌ علی مثلی من الحدث الکبار [1]

درسه بیت ذیل ازهمین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) برخاك (قبلهٔ مسلمین یعنی کعبه) مشهود است :

الارض مظلمة والنار مشرقة ‌ ‌ ‌ ‌ والنار معبودة مذ کانت النار [2]
ابلیس خیر من ابیکم آدم ‌ ‌ ‌ ‌ فتنبهوا یا معشر الفجار
ابلیس من نار وآدم طینة ‌ ‌ ‌ ‌ والارض لاتسمو سموّ النار [3]

وهمو درمفاخرت بانتساب خود بایرانیان گوید :

وَ هجانی معشر کلهم ‌ ‌ ‌ ‌ حمق دام لهم ذاك الحمق
لیس من جرم ولکن غاظهم ‌ ‌ ‌ ‌ شرفی العارض قدسد الافق
من خراسان و بیتی فی الذری ‌ ‌ ‌ ‌ ولدی المسعاة فرعی قدسمق

۱ — الاغانی ج ۳ ص ۲۳ — این ابیات را بشار درجواب عرب بدوی که گفته بود « موالی را با شعرچه‌کار » در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است . رجوع کنید بفردوسی نامهٔ مهر ص۶۲۰ مقالهٔ شعوبیت فردوسی بقلم نگارندهٔ این کتاب .

۲— بیت مذکوررا بدین ترتیب نیز ضبط کرده‌اند:

الارض سافلة سوداء مظلمة ‌ ‌ ‌ ‌ والنار معبودة مذ کانت النار

(بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد) .

۳— نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر ، ص ۱۲۷ — فردوسی در اوایل شاهنامه ظاهراً چنین فکری راداشته است، در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده . رجوع کنید به سخن وسخنوران تألیف آقای بدیع الزمان [illegible] .

درقرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیارشدند واین دلیل بزرگیست بر آنکه هرچهازایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان هیجان بیشتری دروطن پرستی و بیان‌مفاخر نیاکان پیدا میکردند وهمین حالت است که اندك اندك بنظم حماسهٔ ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین وآخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت وسپس بخموشی گرایید ویا براههای دیگروارد شد.

ازبزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «دیك الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که درمراثی اهل بیت وبیان مفاخر ایرانیان اشعاربسیارسرود ومسلك اودرمفاخره دنبالهٔ مسلك بشاربن برد وابونواس (۱۴۵ - ۱۹۸ هجری) واو خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگراز شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران وبیان مفاخر آن مبالغه میکردواز آنجمله گفته است:

وَ نادیتُ مِن مرو و بلخٍ فوارساً — لهم حسبٌ فی الاکرمین حسیب
فیا حسرتا لادارُ قومی قریبةٌ — فیُکثرُ مِنهم ناصری ویطیب
وانّ ابی ساسانُ کسری بن‌هرمزٍ — و خاقانُ لی لو تعلمین نسیب
ملکنارقابَ الناسِ فی‌الشرك‌کلّهم — لنـا تابعٌ طوع القیاد جنیب
نسومُکم خسفاً و نقضی علیکم — بما شاء مِنّا مُخطئ و مصیب
فلما اَتی الاسلام و انشرحت له — صدورٌ بِـه نحو الانـام تنیب
تبعنـا رسولَ اللّه حتّی کانّما — سماء علینا بالرجـال تصوبُ[۱]

و دیگر المتوکلی اصفهانی شاعر مشهور قرن سوم ازندمای متوکـل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعـار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین وتهدیدآمیزترین اشعارشعوبیه شمرده میشود که از قـول یعقوب

۱- ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصرباب شعوبیه،

ابن‌اللیث بخلیفهٔ بغداد نوشته است وما آنرا ازمعجم الادباءِ یاقوت حموی باینجا نقل میکنیم :

أنا ابنُ الاكارم من نسل جَم — وَ حائز ارثِ مُلوكِ العجم
و محيي الّذي باد من عزِّهم — و عفّى عليه طوال القدم
و طالب اوتارهم جهرة — فمن نام عن حقّهم لم انم
معي علم الكابيان الذي — به ارتجي ان اسود الامم
فقل لبني هاشمٍ اجمعين — هلمّوا الى الخلع قبل الندم
ملكنا كُم عنوة بالرّما — حِ طعناً و ضرباً بسيفٍ حذم
و اولا كُم الملك آباؤ نا — فما ان وفيتم بشكرِ النعم
فعودُوا الى ارضكم بالحجاز — لاكلِ الضّباب ورْعي الغنم
فانّي ساعلو سرير الملوك — بحدّ الحسام و حرف القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه می‌توان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه‌با اعراب آمیزش داشتند پی برد.

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب ببیان مفاخرملی و تحریک ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق نهضتهای سیاسی واجتماعی نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت در دو سه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فرا گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعادهٔ استقلال و سیادت نژاد ایرانی برانداختن

حکومت اموی و بر کشیدن‌عباسیان و نشاندن آنان برمسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بدست یکی ازسرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت . مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی‌العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیرگاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعهٔ اسلامی ودربار عباسی راه یافت .

باهمهٔ این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی‌العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند ورفتارزشت منصور باابومسلم وهارون بابرامکه ومأمون با فضل‌بن‌سهل وامثال این‌افعال که جملگی‌نمایندهٔ غدر ومکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت واین مطلب از بعض ابیات معروف‌المتوکلی کـه‌قبلا نقل کرده‌ایم بخوبی برمیآید .

یعقوب بن لیث « بسیاز گفتی که‌دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده‌اند . نبینی که با بوسلمه و بومسلم وآل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند »[1] . اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران درآن ایام است .

چون خبر قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد وآن نا مردمی عجیب ازمنصورسرزد ، یاران اورا سخت بشورانید چنانکه عدهٔ زیادی ازآنـان وحتی عده‌یی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و ازآنجمله در ری وجبال وقومس و نیشابور عده‌یی از ایرانیان هوادار بومسلم بسرداری سپهبد فیروزمعروف به سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت باخلیفهٔ عباسی وخونخواهی ابومسلم قیام کردند . سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافگند و کعبه را ویران کند و دیرگـاهی بدین‌آرزو باسپاهیان خلیفهٔ عباسی جنگید تاسرانجام‌بدست

۱- تاریخ سیستان ص ۲٦۷-۲٦۸ .

جمهور بن مرار العجلی کشته شد . مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود بانتقام خون مخدوم خویش درحدود سال ۱۵۹ باآوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی‌عباس کرد و پس ازچهارده سال خلاف وعناد وجنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۳ ازمیان رفت[۱] . با این قیام‌ها جنگهای رسمی وآشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغازشد وقصد غائی این مخالفان وقیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری وموروث گشتن حکومت خراسان درخاندان ایشان آرزوی ایرانیان‌را در تحصیل استقلال تا درجه‌یی بحصول نزدیك کرد اما افراد این خاندان با آنکه درحکومت خراسان استقلال گونه‌یی تحصیل کردند صلاح‌را دررعایت جانب خلفا دانستند وبدین طریق یك اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام وقتل امین و برانداختن جانب داران سیادت عرب ، بی‌نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران درروزگار آل‌طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران[۲] و بابك خرم‌دینی درآذربایجان[۳] ویعقوب بن‌لیث‌صفار درسیستان[۴] مایهٔ آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد . از این‌میان چنان که میدانیم یعقوب بتشکیل سلسلهٔ شاهان صفاری توفیق یافت وچندی‌پس‌ازو یکی‌دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی‌مرداویج بایجاد دولت آل‌زیار موفق‌شد واز میان پروردگان آل‌زیار دولت مقتدری بنام‌آل بویه پدیدآمد که امرای آن دولت بغداد وعراق وشمال وجنوب ومغرب ومرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند واختیارعزل ونصب خلفا نیزمدتی درکف ایشان بود .

ازاواخرسدهٔ دوم واوایل قرن‌سوم هجری خاندان حکومتی‌دیگری‌ازایرانیان

---

۱ — درباب سنباد والمقنع فعلا رجوع کنید به : دومقالهٔ نگارنده بعناوین « نقابدارخراسان » و «المقنع هشام‌بن حکیم » در شمارهٔ ۱۲ سال ۴ و شمارهٔ ۱ سال ۵ مجلهٔ مهر وابن‌اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری ـ الآثارالباقیه ص۲۱۱—تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ — ۸۹ . سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال‌ص۲۵۸ـ۲۵۹.

۲ — رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر ورسالهٔ مازیار بقلم‌آقای مجتبی مینوی .

۳ — رجوع کنید بمقالهٔ بابك خرم‌دین بقلم‌آقای سعید نفیسی درسال اول مجلهٔ مهر.

۴ — رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیرووفیات‌الاعیان وتاریخ سیستان وتواریخ وکتب متعدد دیگر .

در ماوراءالنهر تشکیل شد ، افراد این خاندان ازاولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای(سامان خداة) بودند وهمانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند . از این خاندان اسمعیل برعمرو برادر یعقوب لیث چیره شد وحکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی درماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنهٔ اقتدارآن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد ،

تاریخ ایجاداین دولتهای بزرگ، قرنهای سوم وچهارم هجریست وازاینجا بخوبی آشکارمیشود که مجاهدات ابومسلم وطرفداران وخونخواهان اوومردانی مانند مازیارو بابك بزودی بثمر رسید ومردم ایران دراوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن ازحکومت اسلامی داشتند . چنانکه ازتحقیق دراحوال مرداویج ویعقوب برمیآید قصد این دوپهلوان گشودن بغداد وپدیدآوردن یك حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد، بوده است .

۲ - میهن پرستی وحفظ آداب ورسوم ومفاخر ملی

ازآنچه تـا کنون دیده‌ایم درجهٔ وطن پرستی ایرانیان در دورهٔ شکست ایشان فهمیده میشود . این حس شدید ونیرومند پس ازتحصیل استقلال وحتی چند گاهی پس ازتسلط ترکان درایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترك وپیش‌آوردن سیاست خشك مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس میهن پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی واسلامی پرده‌یی بزرگ میان ایرانیان دورهٔ اسلامی وپیش‌ازاسلام فرو افگند .

مردم ایران تاحدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت وآنچه بدانها بسته است علاقه‌یی فراوان داشتند ودراحیای مفاخرنیاکان رنجها برخودهموار میکردند و کوششها مینمودند . مجاهدات ایرانیان درترجمهٔ کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش وتألیف تواریخ گونه گون درشرح عظمت واقتدار ایران پیش ازاسلام وسعی ایشان درترویج زبان فارسی‌همه نمودار علاقهٔ این قوم بافتخارات ملی است وهمین علاقه

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات وداستانهای ملی بشعرفارسی منجرشد .

ازجملهٔ قدیمترین آثارمنظوم ومنثورفارسی کتابهاییست که درشرح مفاخرایرانیان قدیم وپهلوانیها وبزرگیهای آنان پرداخته شد واین کاربزرگ رامجاهدات ایرانیان در حفظ روایات واحادیث وتواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت . روایات قدیم ایران درایالات ونواحی مشرق ایران یعنی خراسان وسیستان وماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا درمشرق ایران وخوارزم وماوراءالنهر مردم براثر دوری ازمراکز حکومت وقدرت اعراب بیش ازنقاط دیگر بحفظ مراسم وآداب ملی وزبان و عقاید خود توفیق یافتند . طبقهٔ دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه ازمطالعه در کتب آن ایام درمی‌یابیم دیرگاهی ازسایرطبقات ممتاز وصاحب اهمیت وقدرتی بودند . موبدان وهیربدان زردشتی وزردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند وباحکام ووالیان ارتباط داشتند . هنگامیکه بهافرید [1] دین خودرا که دربعض اصول با آیین زردشت موافق ودربعض دیگر مخالف بود ، آورد ، هیربدان وموبدان زردشتی آزادانه شکایت بابومسلم بردندو ابومسلم نیز بدلخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالارخراسان قصد تألیف شاهنامه‌یی کرد ، چنانکه دیده‌ایم ازموبدان ودهقانان زردشتی خراسان یاری خواست .

تقاویم وایام مشهورقدیم در این‌سامان بهمان شکل اصلی خود وبا نامهایی که بشکل اوستایی بسیارنزدیک است تاچند قرن اول هجری همچنان معمول بود [2] و بعضی ازایام مشهور ایشان غیراز اعیاد معمول وعمومی ایرانیان روزهایی بود که باروایات کهن بستگی داشت [3] .

برروی‌هم باید چنین گفت که درمشرق ایران وماوراء النهر زبان و تمدن وفکر

---

۱ – بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب‌الدعوة (قرن دوم هجری) است که در خواف ظهور کرد . برای اطلاع از احوال و کیفیت آیین او رجوع کنید به : الآثارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۰-۲۱۱

۲ – الآثارالباقیه صفحات ۴۲ و۲۳۳–۲۳۹ و۲۴۶–۲۴۸ و۲۷۰ .

۳ – [illegible]

ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص و صفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خودرا بگذشته و بزرگداشت اجداد و تعظیم اعمال و یادگار های آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب تاریخ و روایات و داستانهای قدیم نیز همینست منتهی باید در نظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خودرا از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند[۱] دراحیاء نام و آثار آنان میکوشیدند و بدین کار میل و علاقه‌یی وافر داشتند. اتفاقاً بعضی حوادث و وقایع نیز محرك تازه‌یی برای آنان گشت و از آنجمله است: نهضت شعوبیه و تفاخر آنان باجداد و بقومیت و ملیت خویش و سرودن اشعاری دراین باب و نشر آنها - ترجمهٔ کتابهای معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان عربی و تألیف کتبی درباب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم - ترجمهٔ خداینامه بوسیلهٔ چند تن از دانشمندان ایرانی بزبان تازی، و امثال این امور.

بر اثر این علل و جهات مختلف در اواخر قرن سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان برای جمع آوری احادیث کهن و تألیف و تدوین کتبی در تاریخ ایران پیدا شد و شاهنامهایی که هنگام بحث در تدوین داستانهای حماسی درباب آنها سخن گفته‌ایم وجود یافت حتی فکر نظم این شاهنامه‌ها درمیان آمد و نخست مسعودی مروزی و آنگاه دقیقی و سرانجام فردوسی روایات قدیم را بنظم آوردند و در خلال همان احوال کتبی مانند تاریخ

۱- صفاریان نسب خود را بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از او بمنوچهر بن کوزك ابن ایرج بن افریدون میرسد (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۱۳- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمد بن سهل از امرای بزرك عهد سامانی نسب خود را بیزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان خود را از تخمهٔ سپهبدان ایران میدانست (مقدمهٔ قدیم شاهنامه، بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشوادگان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید (ایضاً ص ۵۲-۵۶) و وزیر او ابومنصور المعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضاً همان کتاب). پسران بویهٔ ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام گور رساندند (الآثار الباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸.) آل زیار نیز مانند دیگر سلاطین مذکور در رسانیدن نسب خویش ببزرگان قدیم اصراری داشتند.

طبری بنثر فارسی ترجمه شد ودرتواریخ فارسی و کتب پراگندهٔ دیگر ازروایات وتاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنبالهٔ کار دقیقی وفردوسی تاحدودیکقرن پس از ایشان نیز قطع نشد وروایاتی را که استاد طوس براثرضیق فرصت بنظم نکشیده بود ، شعرای دیگر برشتهٔ نظم درآوردند وتااواخرقرن پنجم واوایل قرن ششم قسمت بزرگی ازروایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن ازایران پیش ازتاریخ آغاز شده بود تقریباً بپایان رسید .

باذکر این مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه‌های بزرگ ملی ایران درقرن چهارم وپنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه ازآنهاسخن گفته‌ایم ونیزثابت میگردد که مهمترین ادوارتاریخ ایران برای نظم داستانهای حماسی قرن چهارم وپنجم و چندسال اول قرن ششم هجری بود اما ازاین پس بنا برآنچه ذیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای ملی بسستی گراییدوجای حماسه های ملی ایران راحماسه هـای تاریخی و دینی گرفت .

٣ - غلبهٔ ترکان

انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تاکنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی ودینی وسیاسی ایرانی و غیر ایرانی در گرفت غلبه تا درجه‌یی باایرانیان بود و اگر این نهضات واقدامات بمانعی برنمیخورد وبی ثمر نمی‌ماند یقیناً ملت ونژاد ایرانی قدرت دیرینهٔ خود را ازسرمی گرفت اما افسوس که براثر مقدمات وجهاتی که اکنون فرصت اظهارآنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شدهٔ ترك وسپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً برایران تسلط یافتند وازروزی که دست ناپاك این‌قوم [illegible] ملیت ایران بازشد واین گروه که تعصب ذاتی وخشکی وساده‌لوحی [illegible] ایران ومعتقدات ایرانیان گردیدندکار کشورما حالتی دگر [illegible] . آنچه نفوذ و تسلط عرب باقوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

هر تخریب که در آن تسلط وغلبه ناتمام ونیمه کاروبی‌اثرماند دراین سلطه ونفوذسیاسی واجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی واعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه‌ییست بخرافات ومبلغان وناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام ومسائل دینی یافته ودراعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

باتسلط نژاد ترك برایران مجاهدات ملی ایرانیان که تااواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش برآب وراندن کشتی درسراب گشت . خونهای پاك مردانی چون بومسلم ومقنع وبابك ومازیارونظایرایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال واحیاءِ ملیت ایران برخاك این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همه بی‌ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکرکشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها وزحمات ابن‌المقفع و یاران او وتدابیر برمکیان وآل سهل ودیگر آزاده‌مردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندك اندك غرور ملی و تعصب نژادی خـود را ازدست داد و کاربجایی کشید که خونریزانی چون چنگیز وهلاکو وتیموررا که بویی ازمردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود برگزیدهٔ خداوند و خداوند ایران شمردند ، و آنگاه برنیاکان خویش بگناه اینکه برآیین مجوس بودند ناسزا گفتند واحیاناً آنانرا ناپاك ونادان شمردند . هرچه ازقرن سوم وچهارم دورترشویم برشدت اینگونه افکار و ضعف وانحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تابجایی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیك میگردد وتقریباً ازمیان میرود .

ازقرن ششم ببعد براثردوعامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکرملی وتعصب نژادی ، افکارحماسی نیزبتدریج راه فنا وزوال گرفت وحماسهٔ ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی وتاریخی درآمد . علل این امر علاوه برآنچه گفته‌ام عبارتست از :

۱ ــ تکامل افکارواسالیب ادبی : چنانکه درمقدمهٔ این کتاب دیده‌ایم براثررواج ادب وپدیدآمدن افکارواسالیب مختلف ادبی وتنوع افکاروایجاد موضوعات جدیددرشعر

که باسیر و کمال تمدن همراهست اندك اندك اساطیر وروایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی درزمرهٔ اسمار واحادیث بی‌بنیاد قرارمیگیرد وقبول آنها برطباع گران میآید. بهمین جهت اگر ملتی پیش ازین حال بنظم وتدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کاردست نمیتواند زد و آنچه دریادداشت بکلی ازخاطراو زدوده وبدست ذهول وفراموشی سپرده میشود. درادبیات فارسی نیزاین قاعده مسلم وثابت است: در دورهٔ سامانیان که ادبیات فارسی درآغاز کار شروع وترقی بود توجه بنظم داستانها وروایات رونق ورواجی داشت ودرفواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند وهریك بنظم قسمتی ازاحادیث و روایات ملی پرداختند وپس از فردوسی نیزچند گاهی براثر نفوذ شدید وی دراذهان فارسی زبانان این امرادامه یافت امااز همان آغازقرن پنجم ضعف وانحطاط فکرحماسی، حتی درداستانها وروایات حماسی آشکارشد واین فترت وانحطاط اندك اندك نیرو گرفت تاسرانجام ازآغازقرن ششم آثار تدریجی آن بنیکی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکرحماسی وحماسه سرایی برافتادویا خود براثرحوادث سیاسی واجتماعی صورتهای دیگر یافت وبهمین سبب است که چون ازقرن ششم بگذریم جزدوسه اثرحماسی درجهٔ سوم وچهارم بآثارحماسی قابل ذکری بازنمیخوریم واصولا اینگونه افکاررارجی وبهایی نمی‌یابیم.

۲ــ یکی ازعلل عمدهٔ توجه ایرانیان در عهد سامانی ودرتمام قرن پنجم، آثاری بود که از نهضت شعوبی وقیام ملی ایرانیان درذهن آحاد این ملت ماند وبعبارت دیگر فکر مفاخرت باسلاف وتفضیل قوم ایرانی بردیگراقوام جهان محرك اصلی نویسندگان وشاعران در جمع ونظم روایات ملی بود اما بانفوذترکان ورواج بازار تعصب مذهبی این فکر با محال رواج وتوسعه نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین درنتیجهٔ تأثیر علمی ونفوذ ادبی قوم عرب، نژادعرب وزبان وتمدن ودین او روی رزمهٔ اقوام و السنه ومدنیت ها ومذاهب گردید ویا اقلاتفاوت میان ایرانیان واعراب برافتاد وایرانیان در وجوه قرابت ونزدیکی ووادی با عربان احساس کردند. اینست که دراین قرون مسلم سرمشقهای زندگی وتمدن ومعاملات ایران تازیان بوده‌اند نه اسلاف ایرانی

ایشان و امثال واسمار وحکایات تازی جای اسمار واحادیث وروایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی راسودای نظم آنداستانها در سر نیامد.

۳ ـ بانفوذوتسلط ترکان، آشوب وغوغای غلامان نوخاستهٔ ترک نژاد ومردمی عاری ازتربیت وفارغ ازافتخارات نژادی ومتکی بزور ومردم کشی وغارتگری وچپاول درایران آغازشد. جزچندسال ازتسلط غزنویان وسلجوقیان درایرانی که ترکان بر آن فرمانروایی داشتند غیراز جنگ وآزار وقتل وغارت وحرق ونهب چیزی نبود. بلای چنگیزو فرستادگان حکومت مغولی درایران وغوغای بعدازحکومت ابوسعید بهادروخونریزیهای تیمور ونزاعها و جدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صفویه واوضاع بعد از تسلط وآشوب افاغنه نیز بتمامی مکمل فساد وتباهی نفوذغلامان ترک وقبایل ترک نژاد ماوراءِ جیحون گشت وبا تواترهمین وقایع شومست که ملت ایران بدرکات انحطاط وفترت فروافتاد وسوابق درخشندهٔ خویش را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی و کژی وبی‌مایگی گرایید. پیداست درچنین حالتی توجه بمفاخر نژادی ونظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسهٔ ملی امری محال است و بهمین سبب هم ازآغازقرن ششم فترت وانحطاطی سخت درامرحماسه‌سرایی ایجاد شد وجزچند اثر معدود وبی‌اهمیت ازحماسهٔ ملی که درقرن هفتم وهشتم اتفاقاً پدیدآمد دیگرازحماسهٔ ملی اثری مشهود نیفتاد.

۴ـ با نفوذ اعراب وتسلط پیاپی ترکان وغارتها و کشتارهای بی‌امان که درایران صورت گرفت وبلایایی که برمردم این کشوررسید واختلاطی عجیب که درنژادهای مختلف (ترک ـ تازی ـ ایرانی) پدیدآمد، تعصب نژادی ومفاخرت بنیاکان از ایران برافتاد زیرا تعالیم اسلامی باقبول این معنی سازشی ندارد وسیاست ترکان غاصب نیز بجای توجه بنژاد وامرنژادی بمذهب وتعصب وخشکی در آن متوجه بود، وچون از مفهوم ملیت اثری نباشد ازنتایج آن که توجه به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ ـ با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد

قسمت اعظم و نزدیك بتمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و از آنها چندین منظومهٔ بزرگ ترتیب یافت واز آن میان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی را در قرن هفتم وهشتم بنظم سره و ناسرهٔ فارسی در آوردند وما بقی بدست ذهول وفراموشی سپرده شد.

۶ـ بانفوذ دین اسلام وآیین وآداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان وقهرمانان دینی گرفتند وبعضی ازشاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومهای خودسازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی ببحر متقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه‌بدان زیبایی و دلپذیری پدید آوردند.

۷ـ چون دور بنوخاستگان خود پسندترك وامرایی از امثال ایشان رسید بهترین وسیلهٔ تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف وبیان مناقب ومحاسن وجهانگشایی وجهانداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بی‌مانند آغاز شد ودر تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان وتیموریان باتیغ‌های آختهٔ بیدریغ بایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح واطرای آنان گشودند وظفرنامه‌ها وشه‌نامه‌هایی در باب آنان پدید آوردند ونتیجهٔ کار چنین شد که از قرن ششم تادورهٔ حاضر منظومهایی ببحر متقارب وبشکل منظومهای حماسی درباب شاهان وحتی بعضی از امرای کوچك وبی‌مقدار ترتیب یافت وعجیب‌تر آنکه کسانی پدید آمدند که‌در باب سلاطین ممالك اروپایی هم منظومهایی ببحر متقارب ساختند.

از مطالعهٔ این مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه‌یی بنحو ذیل ترتیب داد:

در قرن چهارم وپنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی درآمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد ودیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم درنیامد، اما در قبال انحطاط وفنای حماسهٔ ملی دونوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که‌در باب رجال تاریخی ترتیب یافت ونخستین آنها اسکندرنامهٔ

نظامی است و آخرین آنها شهنشاه‌نامهٔ صبا - دیگر حماسه‌های دینی یعنی منظومه‌هایی که در باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران‌نامه) و صاحبقران‌نامه و خداوند نامه و حملهٔ حیدری و نظایر اینها.

ما درباب هریك از این انواع سه‌گانهٔ مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن میگوییم.

فصل دوم

حماسه های ملی

۱ - شاهنامهٔ مسعودی مروزی

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعریست بنام مسعودی مروزی. از شاهنامهٔ منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتأریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت: «وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة:

نخستین کیومرث آمذ بشاهی — گرفتش بکیتی درون پیش گاهی[1]

جو سی سال بکیتی باذشا بوذ — کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة ویصورونها ویرونها کتاریخ لهم» [2]

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید: «وانقضی امر ملوك الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده . . . ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة:

سپری شد نشان خسروانا — چو کام خویش راندند درجهانا» [3]

۱- این بیت را پس از نگاشتن کلمهٔ گیومرث بشکل «گیومرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (گیومرتن Gayomaretan) است وتصحیح تقریبی مصراع دوم، اصلا چنین باید پنداشت:

نخستین گیومرث آمذ بشاهی — بگیتی در گرفتش پیش گاهی

۲- البدء والتأریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳- ایضاً کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه ازسخنان منقول مطهربن طاهردریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (محبّر)وممتازونزد ایرانیان محترم وعزیزبود زیراآنرابمنزلهٔ تاریخ ملی خویش تصور میکردند وبنابرعادت ایرانیان کـه درشاهنامه ها تصاویری از مجالس رزم وپهلوانان وشاهان ترسیم مینمودند [1] ، نسخ شاهنامهٔ مسعودی مروزی هـم دارای تصاویری بود .

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید مثنوی بزرگی ببحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود وشاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است ، درآن وجود می‌یافت.تاریخ نظم شاهنامهٔ مسعودی مروزی را محققاً ازاوایل قرن چهارم فروترنمیتوان آورد زیرا :

۱ـ کتاب البدء والتأریخ درسال ۳۵۵ تألیف شد وچون نام شاهنامهٔ مسعودی در آن آمده است باید شاهنامهٔ مذکوررا متعلق بپیش ازمنتصف قرن چهارم دانست .

۲ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی چنانکه مطهربن طاهر گفته درنیمهٔ دوم قرن‌چهارم کتابی‌مشهوربودوایرانیان آنرابزرگ‌میداشتند وتصاویری برآن‌میافزودندوبمنزلهٔتاریخی برای خود می‌پنداشتند.باتوجه‌بصعوبت انتشاروشهرت یك کتاب‌در روزگاران قدیم‌باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامهٔ مسعودی (چندانکه یك مرد غریب که ازدیار

۱ـ دردو بیت ذیل‌از ابوالحسن منجیك ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود :

بشاهنامه برارهیئت تونقش کنند ‌‌ زشاهنامه بمیدان زود بجنك فراز

ز هیبت توعدو نقش شاهنامه شود ‌‌ کزو نه مرد بکارآیدونه‌اسب‌ونه‌ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌یی بدین منوال می‌یابیم در باب بهرام‌گور : « و حدیث شکارگاه وکنیزك و تیر انداختن برآهو،آنك برصورتها نگارند، چنان گویند که درآن تاریخ بودست که بزمین عرب‌بوده‌پیش‌منذر»(ص۷۰) وازاین بیت فردوسی نقش‌کردن تصاویر شاهنامه بر درودیوارخانها مشهودست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز ‌‌ بزندان افراسیاب اندر است

درمقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز از عادت‌ایرانیان به افزودن تصاویر برکتب قصص و داستان سخن رفته است آنجاکه ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی سخن میگوید : « . . . واین نامه ازو یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن » (بیست مقالهٔ قزوینی جزء ۲ ص ۲۳) علاوه براین نقش شاهان بر روی قالی ها و ظروف‌نیز تصویر میشد .

بعیدآمده از آن آگهی یابد) اقلا چهل وپنجاه سال وقت لازم است وبنابراین شاهنامهٔ مسعودی باید درحدود ۳۰۰ هجری ویا اندکی بیشتروکمترسروده شده باشد وبدین ترتیب منظومهٔ مسعودی جزءِ اشعارقدیم وکهن فارسی است که نمونه‌یی از آن دردست داریم.

۳ ـ خشونت بعضی ازالفاظ وعدم انسجام ولطافتی که دربرخی از کلمات ابیات سه گانهٔ آن می‌بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه. فی‌المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرث را باید با تشدید خواند تا وزن درست وروان باشد ویا گاف گیومرث را بیش ازاندازهٔ معمول کشید تاجای دوحرف اول ازمفاعیلن رابگیرد واین ازخصائص اشعار کهنهٔ فارسی است چنانکه درابیات محمدبن وصیف سجزی ومحمدبن مخلد[1] می‌بینیم ونیزهمین کیفیت درکلمهٔ سپری ازمصراع اول بیت آخرملاحظه‌میشود استعمال «راندنددرجهانا» یعنی حذف دال درراندند (= راندن در) ویا حذف دال«در» (=راندند) ونظایراین احوال نیزاغلب خاص اشعار کهن واولی فارسی است ودردیگراشعار اولی فارسی ماننداشعاری که شعرای درباریعقوب بن لیث صفاری ساخته‌اند دیده میشود.[2]

باتوجه بدین کلمات ونوع استعمال آنها واشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی بااوزان عروضی باید قبول کرد که این اشعاربسیار کهنه وحتی کهنه‌تراز اشعار شعرای دربارنصربن احمد سامانی وبدین طریق متعلق باواخرقرن سوم است.

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامهٔ منظوم را چنانکه می‌باید نمیشناسم واز زندگی او اطلاعی ندارم. اماشهرت اووشاهنامهٔ وی درقرن چهارم (زمان تألیف البدء و

---

۱ ــ مانند:

ای امیری که امیران جهان خاص وعام — بنده وچاکر ومولای وسگ‌بند وغلام ...
هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری — کاوی خلاف آورد تا لاجرم ...
معجز پیغمبر مکی توئی . — بکنش و بمنش و بگوشت

... تان ۲۸۶—۲۸۷ .

از حد هند تا بحد چین و ترک — از حد زنگ تا بحد روم وگلس .
آنکه همه ... . — واز (ظ: وآن) همه‌نسناس گشتند ناس

والتأريخ)وحتی دراوایل قرن پنجم زیاد بود ونام اورا دراین قرن اخیردریکی ازمآخذ معتبریعنی غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش ازسال ۴۱۲ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی درشرح سلطنت‌طهمورث گوید:«وزعم‌المسعودی‌فی‌مزدوجته‌بالفارسیة ان‌ّطهمورث بنی قهندزمرو » [۱] ودر شرح سلطنت بهمن پسراسفندیار و لشکرکشی بسیستان وجنگ بازال گوید: «فعفاعنه (یعنی‌زال) وامر بردّه‌الی منزله والا فراج له عن مسکة من‌ماله و ذکرالمسعودیّ المروزیّ فی مزدوجته الفارسیة انه‌قتله ولم‌یبق‌علی احد من‌ذویه » [۲].

ذکرمسعودی با این همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبانزد همگان باشد دلیل برشهرت این مرد و شاهنامهٔ او در قرن پنجم‌است. بنا براین هنگامی که دقیقی وفردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری دست زده بودند شاهنامهٔ مسعودی شهرت و اعتباری داشت و ازمقایسهٔ داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی آمده و کشتن‌اوچنانکه درشاهنامهٔ مسعودی یافته میشدبه‌مغایرت‌روایت‌مسعودی ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری دربعض موارد پی‌میبریم.

۲ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزاربیت ازداستان گشتاسپ وجنگهای مذهبی او باارجاسپ داده‌ایم (باآنکه این هزاربیت جزئی ازشاهنامه‌یست که فردوسی پیش‌و پس‌آنراکامل کرد). مراد ما ازاین تسمیه بدست‌آوردن‌آزادی بیشتریست در بحثی که اکنون پیش میگیریم [۳].

ابومنصورمحمدبن‌احمد دقیقی بلخی‌ازایرانیان زردشتی‌مذهب وازشعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ وظاهراً درحدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیا آمد. وی ازمداحان امرای آل محتاج بود ودرخدمت امیرفخرالدولدابوالمظفراحمدبن محمد چغانی بسرمیبرد و اورا

۱ــ غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱۰. ۲ ــ ایضاً ص ۳۸۸.

۳ــ نام منظومهٔ ایاتکار زریران را نیز گاه «شاهنامهٔ گشتاسپ» ضبط کرده‌اند.

میستود واز پادشاهان سامانی هم منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳۶۵ هجری) و پسرش نوح (۳۶۵ ـ ۳۸۷) را مدح گفته و بنابر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت ویا بقول محمد عوفی بیست هزار بیت از آنرا درظهور زردشت وداستان جنگ گشتاسپ وارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد وشاهنامهٔ اوناتمام ماند .

از اشعاراوهزار بیت درشاهنامه (سلطنت گشتاسپ) وبعضی قصاید ومقطعات وغزل وابیات پراگنده درتذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان البلاغة. حدائق السحر. المعجم فی معاییر اشعار العجم) ذکر شده است . دقت خیال واستادی و مهارت اوازهمین ابیات پراگنده بخوبی ثابت میشود .

قتل دقیقی پیش ازسال ۳۷۰ وبعد ازسال ۳۶۵ هجری اتفاق افتاده است زیرا در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳۶۵) که بامر اوشروع بنظم شاهنامه کرد ، درقید حیات بود وپیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) در گذشت وظاهرا حادثهٔ قتل اودرحدود سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ روی داد . بعقیدهٔ ژول مول این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولا نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ ـ ۳۶۵) صورت گرفته باشد وثانیا تاریخ نظم شاهنامه را بپیش ازسال ۳۷۰ بالا بریم.[۱]

فردوسی دنبال داستان گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری گوید :

چو ازدفتر این داستانها بسی — همیخواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان — همان بخردان وهمان راستان
جوانی بیامـد گشاده زبان — سخن گفتن خوب وطبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من — ازو شادمان شد دل انجمن

۱ـ برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید بـه : مجلهٔ کاوه ، شرح احوال دقیقی شمارهٔ ٤ ـ ٥ بقلم محصل (آقای تقی‌زاده) وحماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۹-۲۳ ومقدمهٔ شاهنامهٔ ژول مول وتاریخ ادبیات برون Browne : A Literary History of Persia
[illegible]

جوانیش را خوی بد یار بود | همه ساله تا بُد بپیکار بود
براو تاختن کرد ناگاه مرگ | نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد | نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد | بدست یکی بنده بر کشته شد
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار | بگفت و سر آمد براو روزگار
برفت اوو این نامه ناگفته ماند | چنان بخت بیدار او خفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ درحکایت خواب خویش ازقول دقیقی گفته است:

بدین نامه ار چند بشتافتی | کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن | اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار | بگفتم سر آمد مرا روزگار

ودرپایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت اوچنین آورده است:

دقیقی رسانید اینجا سخن | زمانه برآورد عمرش بِبن
ربودش روان از سرای سپنج | ازآن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار | مگر این سخنهای نا پایدار
نماندی که بردی بسر نامه را | براندی براو سر بسر خامه را
. . . . | . . . .
یکی نامه دیدم پراز داستان | سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود | طبایع زپیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان | پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دوهزار | گر ایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده برآفرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی | ز بزم وزرزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید برگاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن | از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم در او ماه و سال

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن بن عبدالرزاق پس ازنگارش وتألیف بزودی شهرت یافت وجهانی دل برآن نهاد وفکرنظم آن درمیان مردم پدیدآمد (زیرا این امرمحقق است که شاهنامهٔ ابومنصور ازلحاظ اشتمال برتاریخ جامع ایران قدیم وازحیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌ها بود) وتنها دقیقی توانست مدعی این‌کاربزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد وتنها هزاربیت ازداستان گشتاسپ وارجاسپ رابنظم درآورد ونتوانست این نامهٔ بزرگ‌را بپایان برد اما بااین‌کارخود سرمشق فردوسی گشت واورا برآن داشت که آن افسانهٔ کهن ومنثور را که طبایع ازپیوند آن دوربود و کسی گمان وامید پیوند (پیوستن = بشعرآوردن) آنرا نداشت بنظم‌آرد . اگرچه دقیقی ازمداحان بزرگ شهریاران ودرمدیحه سرایی‌صاحب‌طبعی بلند ومهارتی‌فراوان بود اما سخنهای‌اودرنقل این داستان ازنثربنظم‌سست گشت ونیروی‌آن نیافت که‌روزگارکهن را نوکند واهل زمان را برآن فریفته سازد .

ازداستان رؤیای فردوسی وآوردن هزاربیت دقیقی درشاهنامه همه‌آگهی‌دارند وتکرارآنرادراینجا ضرورتی‌نیست . هزاربیت دقیقی که فردوسی درشاهنامهٔ خودآورده است بااین بیت‌آغازمیشود :

چوگشتاسپ‌رادادلهراسپ تخت   فرودآمدازتخت‌وبربست‌رخت

وبدین بیت ختام می‌پذیرد :

بآواز خسرو نهادنـد گوش   سپردنداورا همه‌گوش‌وهوش

وبعبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود وقطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌یی نامترقب را برای شاعرمیرساند . تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتررا محفوظ وازدستبرد زمانه ایمن دارد .

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث درباب منظومهٔ « ایاتکار زریران» گفته‌ایم جز دربعضی موارد جزئی وبی‌اهمیت‌کاملا منطبق برآن کتاب حماسی پهلوانیست . امااین نزدیکی وانطباق را نباید بهیچ روی دلیل‌آن دانست که‌دقیقی سخنان

خود را مستقیماً از کتاب یادگارزریر نقل کرده باشد بلکه بنابر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام براثر بعضی اختلافات جزئی خاصه دراسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو ونظایر اینها ثابت میشود که داستان یادگار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته وآنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیرازمتن اصلی « ایاتکار زریران » و بفحوای کلام فردوسی شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است‌واین‌زیاده ونقصان داستان واختلاف آن بامتن‌قدیمی‌واصلی ازراویان و نویسندگان‌این شاهنامه است . نظیراین حالت‌هم درداستان اردشیرمشاهده میشود و در فصل خاص کارنامهٔ اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن‌اصلی را در اختیارنداشت بلکه‌از آنچه درشاهنامهٔابومنصوری آمده و علی‌الظاهر بامتن‌پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است .

سبك دقیقی در انشاءِ مضامین حماسی از سبکهای عالی‌شعر پارسی است امامیان آن وسبك شاعری فردوسی تفاوتی‌عظیم‌دیده میشود . برخی‌چنین میپندارند که‌فردوسی درنقداشعار دقیقی‌و گفتن این‌بیت :

بنقل‌اندرون‌سست گشتش‌سخن از و نو نشد روزگار کهن

سخنانی دوراز انصاف گفته است اماحقیقت امرچنین نیست . دقیقی با آنکه درقصیده وغزل‌استاداست درساختن گشتاسپنامه‌از عهدهٔ اظهار کمال مهارت‌خویش‌بر نیامده‌است. مهمترین سبب وعلت این‌امرمتابعت سخت دقیقی‌است ازمتن اصلی کتابی که در برابر خود داشت . فردوسی نیزچنانکه میدانیم‌ازمتنی استفاده میکرد ومیکوشید که اززیاده ونقصان مطلب بر کنار ماند اما درالفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد وآنها را بنحوی که درشاعری بکارآید ومایهٔ‌سستی نظم نشود پس وپیش و کم وزیاد میکرد و یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود وحتی درتوصیف مناظر ومیادین جنگ و سایر اُموری که بدینها ماند ازاستادی ومهارت ونیروی عالی‌تخیل خویش استفاده‌میبرد ، اما دقیقی‌هیچ گونه دخالتی را درمتن‌روا نمیدانست وعلی‌الظاهرعین عبارات وجمل رابی‌آنکه چندان زیاده‌ونقصانی درآنهابکاربردنقل‌مینمود وبهمین سبب‌مجالس رزم وبزم‌ومکالمات‌وحکایت

ووصف او بنهایت کوتاهست واغلب بایك تاسه چهاربیت تمام میشود . دربیت ذیل سرعت دقیقی درتمام کردن مطلب پیروی کامل اورا ازمتن منثور بخوبی میرساند :

بزد نای رویین بنه بر نهاد   در گنج بگشاد و روزی بداد

وبازاین حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ ورفتن چندتن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت ازپس یکدیگروشتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد ببهترین صورتی آشکار است و دربرخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منثور چنان مشهود است که با نقل آنها بنثر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامهٔ ابومنصوری زنده شده است وهمین دقت و خشکی دقیقی درنقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه‌یی سست جلوه کند ولی واقعاً سست ونارسا نیست .

فردوسی هنگام فراغ ازحال یك پهلوان یا هنگام مرگ وقتل پادشاه ونظایر این احوال باآوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازد اما دقیقی ازاظهاراین استادی محروم وبرکنار است . درچندبیت راجع به یکی ازمیادین جنگ پس ازقتل سه پهلوان سه باریك مضمون تقریبا با یك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت :

دریغ آن نکوروی تابان چوماه   که بازش ندید آن خردمند شاه
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد   که نادیده بازآن پدررا بمرد
دریغ آن شه پرورده بناز   شده روی او باب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتلهٔ مبارزان در این جنگ نخستین که گفته‌ایم تا درجه‌ییست که خواننده تصور می‌کند تمام جنگ دریك روز وچندساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تاهنگام جنگ زریر دو هفته گذشته بود :

دوهفته برآمد براین بردرنگ   نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجهٔ آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است و همین دقت در نقل باعث شد که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثر خامهٔ موبدان و دهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامهٔ ابومنصور را مینگاشتند، در شاهنامهٔ او راه یابد. استعمال کلمهٔ پهلوی «پُس» (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست:

بیامد نخست آن سوار هژیر ... پُس شهریار جهان اُردشیر
بیامد پس او گزیده سوار ... پُس شهریار جهان نیوزار

وهمچنین است استعمال الف و نون نسبت پهلوی در بیت ذیل:

کجا باشد آن جادوی خویش کام ... کجا نامخواست هزارانش نام

و آوردن اضافهٔ مقلوب پهلوی واستعمال خدای (درزبان پهلوی بمعنی شاه) در این سه بیت:

همی کفتشان هرسویی زیر پای ... سپهدار ایران و گردان خدای...
مگر شاه ارجاسپ توران خدای ... که دیوان بدندی بپیشش بپای...
چو سالار چین دید نستور را ... کیان تخمه و پهلوان پور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت:

چو از شهر توران ببلخ آمدند ... بدرگاه او بر پیاده شدند

براثر متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامهٔ ابومنصوری بسیاری از ابیات او را عیناً همانند ترکیبات وجمل ایاتکار زریران (که در نگارش داستان گشتاسپ وارجاسپ از آن استفاده شده بود) می‌بینیم[1] با آنکه یادگار زریران تا دقیقی بچند دست گشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری جای گرفته بود.

در کلام دقیقی تنوعی که در خور یك منظومهٔ حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان بیك نحو وصف میشوند وتکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجه‌یی زیاد است که بذهن میزند. ممکن است تصورشود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراوان و خالی ازعیب واشکالیست که معمولا در نثر ونظم عهدسامانی و اوایل عهد غزنوی دیده

۱ رجوع کنید بگفتار دوم همین کتاب.

میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است از راههای گونـا گون که در پیش داشت استفاده کند وحال آنکه فردوسی توانست از این اختیارات شاعری بهره بر گیرد و ما را بتوصیفهای مختلف سر گرم سازد .

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده ودور از مهارت شاعر در تـوصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) وشرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است .

بهترین ابیات گشتـاسپنامه در خطابهٔ گشتاسپ دیده میشود . شاعر در اینجا نهایت ایجاز فصیح را بکار برده است . درباب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی از لطف وزیبایی دور نیست و بهرحال باصرف نظر از برخی نقائص ، گشتاسپنامهٔ دقیقی را بایـد یکی از بدایع آثار حماسی ایران دانست خاصه که این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضامین حماسی ونشان دادن راه نظم روایات ملی بتفصیل وازروی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی درکار بزرگ او شود . دقیقی پس ازفردوسی واسدی از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست وقدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده درحد خود شایان تحسین و اعجابست .

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامهٔ دقیقی کثرت ترا کیب فارسی است که در آن می بینیم . این منظومهٔ کوچك که عدد ابیات آن به نزدیك هزار میرسد مشحونست بتر کیبات بدیع فارسی که برخی از آنها تا آن روزگار سابقه نداشت ، علاوه بر این دقیقی توانست با نقل بعضی از ترا کیب پهلوی بشعر فارسی رابطهٔ میان شعر دری وزبان پهلوی را تـا درجه‌یی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی که درنیمهٔ اول قرن پنجم هجری بعهد طغرل سلجوقی میزیست، می توان ملاحظه کرد .

دقیقی جز در بعضی موارد که گفته‌ایم شاعری خوش لهجه وشیرین سخن وفصیح و حماسه سرایی است و از اینروی باید او را در شمار استادان بزرگ زبان وشعر فارسی درآورد

تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

یعنی درحدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است . زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور درسال ۳۶۵ بسلطنت نشست ودقیقی درآغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد وپس از نظم هزار بیت در حدود سالهای ۳۶۸ و۳۶۹ کشته شد.

۳ - شاهنامهٔ فردوسی

بزرگترین منظومهٔ حماسی و تاریخی ایران شاهنامهٔ فردوسی است که در شمار عظیمترین وزیبا ترین آثار حماسی ملل عالم است .

در شرح احواح فردوسی بنابرروشی که در این کتاب پیش گرفته‌ام از اطناب و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق درآثارحماسی آنانست و اگر از احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از احوال اومختصر معرفتی حاصل شود . علاوه براین از مراجعی که در باب شرح‌احوال فردوسی نشان میدهم درخواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تازهٔ دیگری درشرح‌احوال‌این‌آزاده مرد ایرانی ازمقولهٔ تکرار مکررات است . پس سخن خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری بزندگی فردوسی‌آغاز میکنم وآنگاه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیلهٔ او می افگنم وسپس سخن‌را باجزائی که درخور موضوع کارمنست تقسیم‌میکنم ودرباب هریك باشباع سخن میگویم وضمناً بااین مباحث بعضی از نکات لازم را درباب احوال استاد طوس روشن‌وآشکار میسازم :

استادابوالقاسم منصور(حسن؟احمد؟) بن‌حسن(احمد؟علی؟اسحق؟) بن(شرفشاه؟)[1]

---

۱ - چنانکه ملاحظه میکنید نام ونسب فردوسی‌کاملا مشکوك و نامعلوم است و جز در بـاب کنیه و تخلص او نمیتوان نظر قاطعی اظهارکرد و اسم و نسبی که ما در متن انتخاب کرده ایم یعنی منصوربن حسن ترتیبی است که در ترجمهٔ البنداری که در سال ۶۲۰ صورت گرفته آمده است و نام جد فردوسی را دولتشاه سمرقندی شرفشاه یادکرده . اما در باب کنیهٔ (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خویش را در شاهنامه چند بار بهمین صورت یادکرده است .

مشهور بفردوسی شاعر بزرگ و مفلق قرن چهارم و پنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹[1]

---

۱ – سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلا فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمرخویش را به‌هشتاد درشاهنامه وهجونامه نشان میدهد دراین ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکبار بر باد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشارهٔ صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش غنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت راکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلي بدانیم وسال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد تئودور نلدکه که تصورمی کند فردوسی در اواخرکار شاهنامه ۷۶ یا۷۷سال داشت تولد او را با تصوراینکه شاهنامه درسال ۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا۳۲۴فرض کرده است (حماسهٔ ملی‌چاپ دوم‌ص۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی برنسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما درباب سال تولد فردوسی بیشتر بسال ۳۲۹ متوجه میگردد وحدود سال۳۲۹یا۳۳۰را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی‌بشماریم زیرا قرائن‌ذیل‌ما را بقبول این فرض راهبری می‌کند :

الف – فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی بگاه کیان بر درخشنده یی
نگهبان دین و نگهبان تاج فروزندهٔ ملک بر تخت عاج...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی‌وزندگانی‌ورنج (به‌رنج؟)
بدانگه که بد سال پنجاه وهشت جوان بودم وچون جوانی گذشت
خروشی شنیدم زگیتی بلند که اندیشه شد پیروهن بی گزند
که ای نامداران. وگردنکشان که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد
[illegible] بخشش گرفت این جهان سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی که جاوید بادا برو بیخ اوی
ازآن‌پس که گوشم‌شنیداین‌خروش نخواهم نهادن بآواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی

(بقیهٔ‌حاشیه در صحیفهٔ بعد)

در قریهٔ «باژ» از قراءِ طابران طوس میان خانواده‌یی از دهقانان [1] متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند.[2]

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

که باشد بپیری مرا دستگیر ... خداوند شمشیر و تاج و سریر
همیخواهم از کردگار بلند ... که چندان بماند تنم بیگزند
که این نامه بر نام شاه جهان ... بگویم تمانم سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرك برتخت کیان نشسته است و من چون‌آوازهٔ او شنیدم نامه برنام اوکردم) و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر اوابوالعباس فضل‌بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازهٔ پادشاهی او برفور بفردوسی که در طوس بود میرسید : بصراحت می فهمیم که جلوس محمود برتخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی درسال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت وبنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بوددر ۳۲۹ تولد یافت (۳۲۹ = ۵۸ — ۳۸۷).

ب — درپایان شاهنامه این ابیات آمده است :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك ... همی زیر شعر اندر آمد فلك
سی و پنج سال از سرای سپنج ... بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا ... نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد ... امیدم بیکبار بر باد شد.
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد ... بماه سپندار مذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار ... که گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آباد باد ... سرش سبز بادا دلش شاد باد...

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا درآنها سخن ازبرباد رفتن رنج سی و پنج ساله میرود و این یقیناً متعلق ببعد از واقعهٔ تقدیم شاهنامه وضنت محمود است که بامدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست . پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد ازسال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که دراین جا راه یافت وگویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود : (چوسال ... سرآمد کنون ... زهجرت شده...) وبنابراین معلوم میشود که درحدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارن است با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطهٔ فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یك از سال تقریبی ۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید واین نتیجه نیزبا نتیجهٔ نخستین سازگاروهمانندست.

۱ — درباب طبقهٔ دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص ۶۲ — ۶۴ .

۲ — خاندان شاعر صاحب مکنت و ضیاع و عقار بود . این مطلب از اشارات مختلف

(بقیهٔ حاشیه درصحیفهٔ بعد)

چنانکه دیده‌ایم در دورهٔ جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد(۳٦۸یا۳٦۹هجری). این شاعرچند سالی پیش ازوفات شروع بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری کرده بود ولی هنوز بیش از هزاربیت ناگفته مقتول شد وکار بزرگ وی ناتمام‌ماند. فردوسی دنبالهٔ کاراورا بفحوای اشعارخود(که درصحیفهٔ ۱٦٥ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهل یاچهل ویك سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و درحدود ٤۰۱-٤۰۲ یعنی تقریباً پس ازسی‌یك‌ویاسی‌ودوسال آنراکاملا بپایان برد[۱] واجزاءپراگندهٔ داستانهای‌خودرانسق وترتیبی داد و بنام امین‌الملة ویمین‌الدولة ابوالقاسم‌محمودبن‌ناصرالدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷- ٤۲۱ هجری) که درحدود سال ۳۹۳یا۳۹٤ چنانکه خواهیم دیدبا درباروی‌رابطه یافته بود ، درآورد ولی‌بنابرآنچه مشهورست ازآن پادشاه بهره‌یی نگرفت‌و دل آزرده وپریشان از غزنین بخراسان و ازآنجا بطبرستان بخدمت سپهبدشهریارازآل باوندرفت وهجونامهٔ معروف خودرا همانجا ساخت وظاهراً بصدهزار درم بشهریار فروخت وسپس از مازندران بخراسان بازگشت ودر مولد خود بسرمیبرد

(بقیهٔ حاشیه از صحیفهٔ قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد . نظامی عروضی گوید که فردوسی در دیه باژ د شوکتی تمام داشت و بدخل‌آن ضیاع از امثال خود بی‌نیازبود» وفردوسی خود هم برفاه‌حال وسعهٔ عیش خویش درجوانی اشاره کرده وگفته است :

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی — بپیری مرا خوار بگذاشتی ...
بجای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال

اما چنانکه ازهمین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شاعر استاد برائر توجه بشاهنامه ثروت خودرا ازدست داد ودرپیری تهیدست شد وابیات ذیل ازشاهنامه گواه مدعای ماست:

نماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی‌پدید است تاجو درو...
نه‌چون‌من‌بود خواروبرگشته‌بخت — بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست — ز هر دو رسیده‌بجانم شکست...
وکوش و دوپای من‌آهو گرفت — تهی دستی و سال نیرو گرفت

۱ — درباب تاریخ شروع وختم شاهنامه درسطورآینده باشباع سخن خواهم گفت .

تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت. پیداست که نظم داستان یوسف و زلیخا[۱]

---

۱ - در نسخ معمول منظومهٔ یوسف و زلیخا ببحر متقارب نساخ جاهل آن را از کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر ومعاصر نیزدراین اشتباه باآن نساخ هم‌آواز شده‌اند. دراین باب و اینکه یوسف و زلیخا یکبار بوسیلهٔ ابوالمؤید بلخی که در بارهٔ او قبلا سخن گفته‌ام و شاعری دیگرمشهوربه «بختیاری» که گویا از معاصرین بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیار دیلمی (۳۵۶-۳۸۷) بوده است ، بنظم در آمده فعلا بتفصیل سخن نمیگویم وبحث من تنها در باب نسخ موجود منظومهٔ یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته‌ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و تئودورنلدکه و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما از سبك کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال اصطلاحات وکلمات و ترکیباتی که بسیاری ازآنها دور از سبك کلام فارسی درعهد سامانی واوایل عهد غزنوی است : چنین بنظرمیآید که گویندهٔ این منظومه فردوسی نیست ، امارات دیگری نیز دربعضی ازنسخ خاصه درنسخه‌یی ازیوسف وزلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد ازتحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه‌تری از همان نسخهٔ کهنه‌یی است که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد) بدست میآید که دال بر عدم تعلق آن بفردوسی است . در مقدمهٔ این منظومه گویندهٔ داستان هر چهار خلیفهٔ اسلام را بنیکی ستوده و بیك چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله اخیر بدند — همه هر یکی همچو اختر بدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند — که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق — که بد روز وشب مصطفی رارفیق
پس از وی عمر بد که قیصربروم — ز سهمش نیارست خفتن ببوم
سیم میر عثمان دیندار بود — که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول — سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب — که آزارشان دوزخ آرد بتاب

و این ابیات میرساند که گویندهٔ داستان از اهل تسنن بوده نه تشیع . مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین نسخه برمیآید و بعقیدهٔ ما بسیارگرانبها و برهم زنندهٔ تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که درمقدمهٔ این کتاب مدح شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمدبن الب ارسلان برادر ملکشاه وممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت میکرده وشاعرانی در درگاه خود داشته است . ابیاتی که درمدح طغانشاه آمده چنین است :

سخن کابتدا مدح خسرو بود — همایون همه چون مه نوبود
سپهر هنر آفتاب امل — ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوك — منزه دل پاکش از رنج و سوك
ملك بوالفوارس پناه جهان — طوغنشاه خسرو الب ارسلان

گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمهٔ داستان برمیآید آثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه وپهلوانی داشته است . تصور تعلق یوسف وزلیخا بفردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفراورا بعراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد دربطلان فروع آن بحثی نخواهد ماند.

وسفر فردوسی ببغداد که نتیجهٔ این تصوراست ، وباز گشت او ازطریق اصفهان وملاقات باحاکم خان لنجان[۱] ، جملگی ازمجعولات ومبتکرات افسانه سازان ویا نتیجهٔ اشتباه متأخران است واصلا مربوط بفردوسی نیست وباید درباب آنها باختصار گذشت وسخن را بدرازا نکشاند خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه‌سرا براختصارست و توضیحات اساسی را در باب آثارحماسی آنان خواهیم داد.[۲]

۱- درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزهٔ بریتانیا ابیاتیست که چون بعضی ازمحققان معاصردرآنها بدقت ننگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده ونسخه‌یی از شاهنامهٔ خود را بنام وی درآورده است وآنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی ببغداد مرتبط دانسته وگفته‌اندکه فردوسی درباز گشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته ومدتی‌آنجا مانده است ولی اگر این محققان درآن ابیات که بتمامی درضمن بیان احوال فردوسی در شمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ جدیدمجلهٔ کاوه‌آمده است دقت میکردند نخست از سستی ابیات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتندکه سازنده مرد کم مایهٔ اندك دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته ودرپایان نسخهٔ شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ابیاتی سست ازخود نگاشته است . بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده‌کرد　　　لب هر مرادم پر از خنده‌کرد

مسلم می‌کندکه مراد از خداوند یعنی صاحب این دفترکسی است که‌آنرا در تملك داشت نه کسی که‌کتاب بنام او تألیف شده باشد . بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ابیاتست که آن را نمایندهٔ استادی گویندهٔ ابیات بر احمد پسر محمدحاکم خان‌لنجان باید دانست وابیات بعد ازآن نیزمیرساندکه این مرد دریکی ازروزهای‌بهاری در زرین رود غرق وبدست شاگرد خود ازغرقاب رها شد .

۲- گذشته ازمطالبی که تاکنون راجع بفردوسی گفته‌ام وآنچه درسطوروصحایف‌آینده راجع باووشاهنامه‌اش‌خواهم گفت برای کسب اطلاع ازاحوال استاد رجوع کنید به :

J . Mohl : Livre de Rois' Tom I . paris 1883 .

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage . Berline und Leipzig 1920 S . 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et L'épopée nationale . paris 1935

C. Huart: Encyc· 'de l'Islam' Tom 2, Art- FirdoWsi.

La Grande Encyclopédie Tom 26 .

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker · München 1872-1873 .

E. G. Browne: A Literary History of Persia. Vol.II, P.129 .

Hermann Ethé: Neupersische Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band · Strassburg 1896-1904, s 229-231

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

نخستین قطعات شاهنامه

فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی بنظم داستانهایی مشغول بود و آنها بعضی ازداستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان را باید درراس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاداستان منیژه و بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعض شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك	چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه	دوچشم من براوچون چشم بیژن

ودریك قطعه منسوب بفردوسی نیزاشارتی بداستان بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز	بزندان افراسیاب اندر است

واین بیت اخیر ازشهرت فراوان داستان منیژه وبیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً وبنابرآنچه ازتحقیق درسبك کلام وی در داستان بیژن و گرازان برمیآید، این داستان را درایام جوانی ساخته بود. مثلا اگراین داستان را با سایر قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاقی فراوان که گاه فصیح نیز بنظر نمی‌آید علی‌التوالی درآن استعمال میشود. درمیان نود بیت ازیك قسمت این داستان

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقالهٔ محققانهٔ آقای تقی زاده راجع بفردوسی. فردوسی نامهٔ مهر (جزء سال دوم مجلهٔ مهر) حاوی چندین مقالهٔ راجع بفردوسی وشاهنامه بقلم عده‌یی ازنویسندگان. مجلهٔ باختر، مقاله فردوسی بقلم مرحوم ملك الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول. چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای سیدجلال الدین تهرانی، تهران ص ۴۳–۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمدرازی، مجمع الفصحاء رضاقلی‌خان هدایت ج ۱، تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹) لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامهٔ فردوسی موارد مختلفی که شاعر از خود سخن گفته است وبعضی ازآنها را درحواشی ومتن همین کتاب می‌بینید. مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ برون، ص ۸۲۸. هزارهٔ فردوسی چاپ تهران بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱. تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر که جزء انتشارات بنگاه وعظ وخطابه چاپ شد. مقدمهٔ «الشاهنامه» (ترجمهٔ بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام ازص ۲۹ تاص ۷۰.

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقی است :

بپیچید بر خویشتن بیژنا	که چون‌رزم سازم برهنه‌تنا
ز تورانیان من بدین خنجرا	ببرم فراوان سرانرا سرا
بپیمان جداکرد ازوخنجرا	بچربی کشیدش ببند اندرا
چوآمد بنزدیك شاه اندرا	گو دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا	یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بدکنش ریمنا	فزونی سگالد همی برمنا
گر ایزد بمن بر ببخشایدا	تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسید یا	ز جان و روانم تو ببرید یا
بزد اسب و آمد بر بیژنا	جگرخسته دیدش برهنه تنا

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع دراشعاردیگرفردوسی کمترمشهود است ومیرساند که شاعرهنوز بمهارت بی نظیرخود درشعرچنانکه دردیگرقسمتهای شاهنامه‌نشان داده است نرسیده ودرآغازکار شاعری بوده است .

علاوه براین‌مقدمهٔ داستان‌منیژه وبیژن وتفصیلی که فردوسی درذکرمقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه‌یی که تاکنون بنظیرآن دست نزده بودمی‌رساند .

جوانی‌فردوسی‌هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان ازابیات مقدمهٔ‌آن‌بخوبی برمیآید. وصف فردوسی ازخویشتن وجفت خوددراین‌ابیات مؤیدجوان‌بودن هردوست وازفحوای کلام گوینده‌ثروت‌وآسایش‌اوبرمیآید که‌بنابرآنچه‌میدانیم‌متعلق بعهدجوانی وآغاز زندگی فردوسی است‌وحتی‌من چنین می‌پندارم که این‌داستان از شاهنامهٔ ابو منصوری گرفته نشده (خاصه که درغرراخبارملوك الفرس که بنابرآنچه دیده‌ایم قسمت اعظم آن مستفاد ازشاهنامهٔ ابومنصوری است ، موجود نیست) ودست یافتن او برنسخهٔ آن کتاب پس‌ازآن چندسال بعد وپس ازمرگ دقیقی صورت گرفته است وعلاوه براین استفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری نیزباید چنین پنداشت که فردوسی‌داستانهای مهم

ومنفرد دیگری مانند داستان سهراب وداستان اکوان دیو وهفتخان رستم و بعضی دیگر ازرزمهای رستم را که هریك درعهد او شهرت ورواجی فراوان داشت ازمنابع دیگر استفاده وجدا جدا نظم کرده‌است .

نلد که میگوید: « فردوسی نامهٔ خود را درسن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظومهای حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امرهم جزاین نیست »[۱]. عقیدهٔ استاد نلدکه را بحث مختصرما ثابت ومدلل میدارد ولی این نکته‌را نیز باید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراگنده در تدوین شاهنامهٔ عظیم خویش استفاده کرده است واصولا نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه ببحر متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری بنحواتم مؤثر بوده است .

آغاز نظم شاهنامه

دردهه‌ٔ دوم ازنیمهٔ دوم قرن چهارم هجری آوازهٔ کاردقیقی درخراسان شایع شده ونسخه‌یی از گشتاسپنامهٔ دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی رسیده بود . فردوسی که طبع خودرا تااین هنگام درنظم داستانهای کهن آزموده بود بفکرافتاد که کار شاعرجوان دربارسامانی را بپایان برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالك نبود ومی بایست چندی دراین راه رنج برد . اتفاق را یکی ازدوستان اودراین کارباوی یاری کرد ونسخه‌یی ازشاهنامهٔ منثور ابومنصوری بدوداد وفردوسی ازآن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون ومرتبی ازداستانها وتاریخ کهن ترتیب دهد :

دل روشن من چو بر گشت ازوی — سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه رادست پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود — بجویندگان برجهان تنگ بود...

۱- حماسهٔ ملی ایران ص ۲۶ .

بشهرم یکی مهربان دوست بود ... تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو ... بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی ... پیش تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست ... سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی بازگوی ... بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من ... برافروخت این جان تاریك من...
یکی نامه دیدم پر از داستان ... سخن های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود ... طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان ... پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار ... گرایدونکه برتر نیایدشمار...
من این نامه فرخ گرفتم بفال ... همی رنج بردم ببسیار سال.

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد:

۱ـ ازچند بیت فوق چنین برمیآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته وپریشان وزمانه سرایی پرازجنگ بود. این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ وخلافهای میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور وابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان وپسر او ابوعلی سیمجور ازطرفی وخلاف و عناد ابوالحسن وابوعلی سیمجور وفائق الخاصه باابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد ازابوالحسن سیمجور) وقتل عتبی وزیر، وجنگهای سخت سپاهیان سامانی باامرای آل بویه و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که براثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو (عضد الدوله) ازهجوم بخراسان وتعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی «فروایستادند ونیز سوی خراسان نیامدند وگرنی خراسان و تاش را لاش کردندی»[۱] پس باهمین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد وآن حدود سالهای ۳۷۰ و۳۷۱هجریست.

[illegible] پهلوان کار یزدگرد چنانکه قبلا دیدایم فردوسی گفته است که شاهنامهٔ او

۱ـ [illegible] چاپ تهران ص ۳۹ راجع باین حوادث رجوع شود بهمان کتاب ازص۳۷ ببعد.

درسال ۴۰۰ هجری بپایان رسید وما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیتی که درباب برباد رفتن زحمت سی وپنج ساله است بعدی و الحاقی است وشاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظرمیکرد برآن افزوده شده بود، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود درهجونامه پذیرفت آنجا که میگوید :

بسی سال انــدر سرای سپنج بسی رنــج بردم بامید گنج
یا : بسی رنج بردم در این سال‌سی عجم زنده کردم بدین پارسی
یا : چوسی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و با قبول رنج سی‌ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم کــه نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ — ۳۷۱ شروع شده بود. علت تردید درانتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی درمقدمهٔ تاریخ اشکانیان ازقحط و غلای بزرگی که درعهد محمود بسال ۴۰۱ تــا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود [۱] وازبخشیدن خراج یکساله سخن میگوید وبنابراین بایدسال چهارصد را که قبلا گفتدایم‌سالی‌تقریبی پنداشت و دراین صورت بنظم شاهنامه درست درسال ۳۷۰ آغاز نیافته وگویا دراواخراین‌سال یاسال ۳۷۱ شروع نظم‌آن شده است.

بعدازاین‌تاریخ‌فردوسی‌غالب‌اوقات‌خودراصرف‌نظم‌شاهنامه‌میکرده‌واباین‌کاراشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی رابرسراین‌کارنهاد وازرسیدگی‌بضیاع وعقارموروث بازماند. اما یك مطلب مسلم است که اوشاهنامه را بترتیب ونظمی که اکنون‌می‌بینیم بنظم درنیاورد. تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست وتنهابعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبةً روشن و آشکاریست زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش ازآغازداستان کیخسرو اشاره‌یی بسال عمرش کــرده و دم ازپنجاه وهشت سالگی خود زده و از نزدیکی سال شصت بیم داشته است :

ز خون سیاوش گــذشتم بکین بــآوردن شه ز توران زمین

۱— ترجمهٔ تاریخ یمینی ۳۲۵ - ۳۳۱

بگویم کنون رزم و کین‌خواستن همان رستم و لشکر آراستن
کسی را که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بباید برید
چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت مده‌می که ازسال شد مردمست
بجـای عنانم عصا داد سال پراگنده‌شدمال‌و برگشت‌حال...
چو برداشتم جام پنجاه وهشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
همیخواهـم از داور کردگـار که‌چندان امان‌یابم ازروزگار
کزین نامـهٔ نـامور باستان بمانم بگیتی یکـی داستان

و اگر سال تـولد فردوسی را حـدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت‌سلطنت غزنوی بجای پدر خـود ناصرالدین‌سبکتکین وبنا براین داستان سیاوش‌هنگام جلوس‌محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو درهمین سال آغازشده باشد[۱] والبته حکم عقل نیزدراین‌باب‌همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دوداستان شاعررا طبعاً برآن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد .

داستان دیگری که درشاهنامه چندین هزاربیت پیش ازداستان کیخسروجـای گرفته دوسال بعدازاین‌دوداستان ساخته شده‌وآن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب . این داستان‌را فردوسی درشصت سالگی خود سرود :

ز کاوس کـی باز پرداختـم کنون رزم گردنکشان‌ساختم...
مرا عمر بر شصت شد سالیان برنج و بسختی ببستم میـان
کنون از ره رستم جنگجوی یکی داستانست با رنگ‌وبوی

وبرفرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است وضمناً معلوم میشود که نظم داستان‌کاوس پیش ازاین تاریخ شروع وبدان ختم شده‌است .

تاریخ ختم شـاهنامه نیزکاملا روشن نیست . فردوسی یکجا از

تاریخ ختم‌شاهنامه زحمت سی‌ساله وجای دیگرازرنج سی و پنج سالهٔ خود درباب شاهنامه سخن میگوید وهمین دوقول از صاحب شاهنامه خود

---

۱ — چو شد داستان سیاوش بین زکیخسرو آریم اکنون سخن

وسیلهٔ بزرگی برای حیرت محقق درجست وجوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته از این درنسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکر شده است[۱] و اگراین تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم باید آنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌یی ازشاهنامه فرض کنیم که چندسال پیش ازتقدیم به محمود صورت گرفته بود وفردوسی ازاین پس چند باردرشاهنامه نظرودرآن تصرف کردوابیاتی برابیات سابق افزود زیرا:

اولا در۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (برفرض تولد او در ۳۲۹) درصورتیکه بنابرآنچه دیده‌ایم در۵۸ سالگی اوسلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) واین تاریخ درست سه سال پس ازتاریخی است که دیده‌ایم.

ثانیاً تاریخ بعضی ازداستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس از۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش رادر۳۸۷ بپایان بردوداستان نخچیر کردن رستم را درشکارگاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

ثالثاً آشنایی فردوسی بامحمودومدح اودرشصت وپنج یاشصت وشش سالگی شاعر صورت گرفت ودراین هنگام بود که فردوسی زیربار فقروتهیدستی ناگزیرشد شاهنامهٔ خودرا بنام محموددرآورد وآرزومند صله‌وانعام اوباشد:

۱– در دو نسخه ازشاهنامه‌های موجود درلندن این ابیات آمده است:

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد بماه سفندار مذ روز ارد

زهجرت شده سیصد از روزگار چوهشتاد وچار از برش برشمار

وباز: زهجرت سه‌صدسال وهشتاد وچار بنام جهان داور کردکار

ودرنسخه‌یی متعلق بکتابخانهٔ بود لیان بجای هشتاد وچار هفتاد وچار دیده میشود رجوع کنید به:

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstanî and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau anb H. Ethé, Part.I, Oxford, 1889, P. 451.

ومجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۱ ص ۱۶ و:

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132.

و درنسخهٔ مورخ بسال ۸۷۴ جزوکتابخانهٔ سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل آمده است:

گذشته ازآن سال سیصد شمار براو برفزون بودهشتاد وچار

بپیوستم این نامهٔ باستان پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی بگاه کیان بر درخشنده یی
همیداشتم تا کی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت وشش سالگی فردوسی مصادف است باسال ۳۹۵ و یازده سال تمام میان آن و ۳۸٤ فاصله است.

پس قبول ۳۸٤ برای پایان شاهنامه همراهست با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامهٔ خودرا درسال ۳۸٤ پس ازچهارده وپانزده سال رنج بپایان برده یعنی متن شاهنامهٔ ابومنصوری را چنانکه بود ونمونه‌هایی ازآنرا درغرراخبارملوك الفرس می‌بینیم بنظم کشیده باشد. اما بعد ازاین سال چندبار درشاهنامه تجدید نظر کرد وداستانهای تازه‌یی که ازبعض آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم برمتن اصلی افزود ونظم و نسقی را که اکنون می‌بینیم درآن پدیدآورد واین کاراوتا چهاروپنج سال پس ازسال ٤۰۰ هجری ادامه داشت.

آشنایی با دربار محمود

فردوسی درشصت وپنج یا شصت وشش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹٤) که ازرنج فقروتهیدستی بعذاب آمده وضیاع وعقار موروث را درراه نظم حماسهٔ ملی ایران ازدست داده بود بفکر تقدیم شاهنامه به محمودبن ناصرالدین سبکتکین افتاد.

این مطلب نه‌تنها ازابیات منقول درفوق برمی‌آید بلکه ابیات ذیل هم که درپایان شاهنامه ثبت است براین دعوی گواهی عادل شمرده میشود:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم بپیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان...

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹٤ شهرت داستانهای

منظوم فردوسی بسیارشده بود وبزرگان ودانشمندان ازمنظومهٔ اونسخها برگرفتنداما کسی درپاداش این کاربزرگ دست اونگرفت واین دهقان دانشمند بزرگوار درپیری تهیدست وباثر گرانبهای خود نیازمند گشت تامگربادرآوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

درهمین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹٤) ظاهراً میان او ودربارسلطان محمود رابطه‌یی پدیدآمد ودور نیست که وسیلهٔ این ارتباط ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمهٔ اقوال پیشین (یعنی: بپیوستم این نامهٔ باستان .... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است:

کجا فضل‌را مسند ومرقد است ... نشستنگه فضل بن احمدست
نبد خسروان را چنان کدخدای ... بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست ... که او برسر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست ... پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر ... پراگنده رنج من آمد بسر
بپیوستم ایـن نامـه باستان . . . . . الخ

ازاین ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیردانشمند محمود براثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی وشاهنامهٔ اواقبالی تمام کرد و اورا باتمام آن برانگیخت وبنعمت ومال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیرمحموداست. درابتدای کارخویش ازدبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) وسپس چندگاهی صاحب برید مروبود ودرسال ۳۸٤ که سبکتکین برابوعلی سیمجور وفائق که درخراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه‌یافت، ابوالعباس را ازامیرنوح‌سامانی بوزارت محمود خواست. محمود دراین هنگام بالقب سیف الدوله سپاهسالارخراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸٤ تاسال ٤۰۱ وزارت محمود میکرد ودراین سال براثرنقاری که میان او ومحمود پدیدآمده بود بقلعهٔ غزنین رفت ونامه‌یی بمحمود نگاشت‌وخویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتهزفرصت بود ویرا مصادره کرد وخانه وضیاع وعقار

اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس درآوردن مکاتیب و مناشیر ودفتر های دیوانیست از تازی بپارسی که پس از عزل اوو آمدن حسن بن احمد میمندی برسر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل ومصادرهٔ ابوالعباس ، فردوسی ازداشتن حامی ونگاهبانی در دربار محمود محروم ماند واز بدبختی شاهنامه راهنگامی بدرگاه شاه غزنوی برد[1] که کار ابوالعباس ازرونق افتاده وبباز داشت ومصادره کشیده بود و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن اوازصلات وجوایز موفور محمود همین دوستی ورابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز درباب نفرت محمود ازفردوسی درمیان بود ودر رأس همهٔ آنها یکی تشیع فردوسی است[2] که بزعم محمود متعصب سنی مذهب درزمرهٔ بزرگترین گناهان

---

۱ — چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را بهمراه بودلف نام کدراوی او بود بدرگاه برد. نام این دو دربعضی از نسخ شاهنامه در یك بیت آمده است:

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی این بیت درهمهٔ نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر — علی دیلمی بود کاو راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولا علی دیلمی از جملهٔ حماهٔ فردوسی وازنامداران شهرطوس بوده نه ناسخ شاهنامهٔ اوونانیاً بودلف ساختگی ودخیل است نه اصلی زیرا دراین صورت ارتباط معنوی بیت دوم واول ازمیان میرود .

۲ — این معنی از هجونامه بخوبی برمیآید :

مرا غمز کردند کآن پرسخن — بمهر نبی و علی شد کهن . . .

وهمچنین ازسخنان نظامی عروضی که ازقول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « اومردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

بیینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد — بر انگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته — همه بادبان ها بر افراخته

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

وجنایات بودودیگر اظهار محبت شدید فردوسی است بایران قدیم وپادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خودرا ازهمهٔ آنان فزونتر میشمرد وبخوی ترکانهٔ خود بانژاد ایرانی وافتخارات او دشمنی میورزید وظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت وبعیدنیست که تخلیط معاندان نیزدررنجش محمود ازفردوسی ومحروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد[1] .

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

میانه یکی خوب کشتی عروس پرآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
اگرخلد خواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست چنین دان واین راه راه‌من‌است
براین زادم وهم براین بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در اواین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد.» وچنانکه ازسخنان فردوسی برمیآید گویا محمود براثرهمین اعتقاد اورا بددین وبدکیش خوانده وقصد جانش کرده‌بود :

که‌بددین وبدکیش خوانی‌مرا منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پر سخن بمهر نبی و علی شد کهن
من ازمهرا ین هر دوشه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر جان نبی و علی

۱ – موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان دربارهٔ فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیهٔ پیشین از جای‌جای شاهنامه نیز برمیآید وازآنجمله :

چنان شهریاری و بخشنده یی بگاه کیان بر درخشنده یی
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه ز بدگوی و بخت بدآمد گناه
بداندیش کش روز نیکی مباد سخن های نیکم بید کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چوانگشت کرد

قطعهٔ ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رسانندهٔ حرمان فردوسی ازدستگاه محمود وبخششهای ویست :

حکیم گفت کسی‌را که بخت والانیست بهیچ روی مر اورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی بدستت آید دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست کدام دریاکورا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت منست این گناه دریانیست

درباب رفتن فردوسی بغزنین وتقدیم شاهنامه وناکامی شاعر وفرار او از غزنین داستانها است که «برهرسر بازاری هست» ودرمقدمهٔ بایسنقری وتذکرة الشعراء دولتشاه ومجمع الفصحاء وچهار مقالهٔ نظامی عروضی وسایر کتب که درضمن مآخذ مذکور در ذیل صحایف ۱۷۶ و۱۷۷ ازهمین کتاب دیده‌اید یادشده وبعضی از آنها کودکانه و بی اساس مینماید وعجب درآنست که ازین افسانها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود [1] تاچه رسد بآثار قرن نهم [2] وبعد از آن . خلاصهٔ آنچه از این مآخذ وابیات هجو نامه راجع بایام بعد ازتقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور درغزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود براثر عنادی که محمود با رافضیان داشت ونیز درنتیجهٔ شدتی که فردوسی دراعتقاد ببزرگان ایران بکارمیبرد وهمچنین درنتیجهٔ سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد وشاید براثر تضریب برخی ازشاعران وامثال این امور وبراثر خست محمود که فردوسی دربعضی از ابیات هجو نامه بدان اشاره میکند [3] مورد بی‌مهری محمود واقع شد وبا آنکه قبلا با اوعهد کرده بود کـه در برابر هر بیت یك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد [4] واین امر بر

---

۱ ـ وآن‌چنین است : «... وحدیث رستم برآن جمله‌است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، وبرنام سلطان‌محمود کرد و چندین روزهمی برخواند ، محمود گفت همهٔ شاهنامه خودهیچ نیست‌مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزارمرد چون رستم‌هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه اوچند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای تعالی خویشتن رامیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این‌بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض دروغ‌زن خواند ، وزیرش گفت بباید کشت ، هرچند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت ورنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت »(تاریخ سیستان ص ۷ـ۸)، و این حکایت درست یادآور بیت‌ذیل از فردوسی است :

چواندر تبارش بزرگی نبود . نیارست نام بزرگان شنود

۲ ـ مراد مقدمهٔ بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقربن شاهرخ‌بن امیر تیمور گورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شدوهم‌چنین‌است تذکرهٔ دولتشاه .

۳ ـ بپاداش گنج مرا درگشاد بمن جز بهـای فقاعی نداد
فقاعی‌بیرزیدم از گنج‌شاه ازآن من فقاعی خریدم‌براه
پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار .

۴ ـ بعضی یکجا مقدارصلهٔ محمود را پنجاه هزار درهم ویکجا بیست‌هزار گفته ودیگران‌شصت هزار،

رنجش فردوسی از محمود افزود وکار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت . بنا برقول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد وبگرمابه رفت و بر آمدفقاعی بخورد وآن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب‌ازغزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل وراق پدرازرقی فرودآمد وشش ماه درخانهٔ اومتواری بود تاطالبان محمود بطوس رسیدند وبازگشتند وچون فردوسی ایمن شد ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند درطبرستان پادشاه اوبود وآن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد دردیباچه بیتی صد و برشهریار خواند وگفت من این کتاب راازنام‌محمود با نام توخواهم کردن که این کتاب همه اخبارو آثارجدّان تست . شهریار اورا بنواخت ونیکویی‌ها فرمود وگفت یا استاد محمود را برآن‌داشتند وکتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند ودیگر تو مردی شیعیئی وهرکه تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ‌کاری نرودکه ایشان را خود نرفته است ، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام اورهاکن وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم خودترا خواند ورضای توطلبد و رنج چنین‌کتاب ضایع نماندودیگر روز صد هزاردرم فرستاد وگفت هر بیتی بهزار درم خریدم‌آن صدبیت بمن ده وبامحمود دلخوش کن. فردوسی‌آن بیت هافرستاد ، بفرمود تابشستند ، فردوسی نیزسواد بشست و آن هجومندرس گشت وازآنجمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
ازاین درسخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاهرا دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود »

فردوسی ازمازندان بخراسان بازگشت ومدتی درموطن خود باخاطرافسرده وپریشانی وفقرزندگی میکردوبعید نیست درهمین ایام بنابرفحوای ابیاتی که بنصربن‌ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشدوآن ابیات درمقدمهٔ داستان شیرین و خسرو است :

چنین شهریـاری و بخشنده‌یی بگیتی ز شاهان درخشنده یـی
نکرد انـدرین نامهٔ من نگاه ز بدگوی و بخت بدآمد گنـاه
حسد برد بـدگوی درکار من تبه شد بر شاه بـازار مـن
چوسالار شاه این سخنهای نغز بخوانـد ببیند بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بدگمـان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده‌تر بخت او

ولی این توسل وتقاضای وساطت نیزمؤثر نیفتاد وتا آنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با او برسرمهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجه احمدبن حسن میمندی همواره مترصد شفاعت ازفردوسی نزد محمود بود وآخردریکی ازسفرهای هندبراین کار توفیق یافت وسلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام وصلهٔ شاعررا بدوبازفرستد واتفاقاً این صله وانعام راهنگامی که ازدروازهٔ رودبارطابران میآوردندجنازهٔ فردوسی راازدروازهٔ رزان بیرون میبردند؛ و بهرحـال مسلم است که فردوسی تـا اواخر عمر از بـدست آوردن نتیجهٔ کار خود محروم ماند وایـن محرومیت تـا نزدیك هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم بیکبـاره بر بـاد شد

تجدید نظر نهایی

مطلبی که ذکرآن در اینجالازم بنظرمیآیدآنست که فردوسی پس ازتقدیم شاهنامه بمحمود نیزهمواره مشغول تجدید نظر درآن بود وازآنجمله درسنین نزدیك بموت خودیکباردرآن تجدیدنظر کلی کرد وبعضی ابیات برآن افزودویا برخی ابیات را تصحیح کردوتغییرداد واین آخرین تجدید نظرشاعراست که درشاهنامه نموده واکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه همان آخرین نسخه‌ییست که نزدفردوسی بود ودرهمین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت و بعد از مرگ فـردوسی منتشر گشت و بنـابر ایـن نباید قول [illegible] را که گفته است هجونامهٔ فردوسی مندرس شده وازآن جزشش بیت نمانده کاملا مسلم شمرد بلکه باید در ایـن باب بحدس نلدکه بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت؛ ومن چنین عقیده دارم که برفرض وجود ابیات الحاقی ومجعول درهجونامه شمارهٔ آنها ازچند بیت معدود تجاوز نمی کند وبقیه همه اصلی وآثاراصالت ازآنها آشکار است .

☆☆☆

اینها برخی ازمطالب راجع بحیات فردوسی بود که ازلحاظ ارتباط کامل آن بانظم شاهنامه دراینجا مذکورافتاده وبرای اطلاع ازبقیهٔ احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلا نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس ازذکر این مقدمات ببحث انتقادی خود درباب شاهنامه شروع میکنیم :

اصالت روایات وامانت فردوسی

گروهی هنوز پس ازتحقیقاتی که تاکنون بهمت دانشمندان اروپایی درباب شاهنامه ومآخذ آن صورت گرفته‌است ، چنین می‌پندارند که فردوسی درنظم شاهنامه وداستانهای قدیم بمیل ونظر شخصی کارمیکرده وپهلوانانی که درشاهنامه می‌بینیم باتمام خصائص خودبوجودمیآورده و«میساخته» است وبهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید ودین فردوسی بسیاری ازمسائل را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهندو گاه دشنامهایی را که مثلا یك‌ایرانی زردشتی بیك‌تن ازعربان مسلمان گفته است اززبان فردوسی می‌پندارند .

من نیزخود درآغازکار بچنین‌خطایی دچاربودم وبعضی‌ازآثاراین خطا در مقاله‌یی که بعنوان «شعوبیت فردوسی» درفردوسی نامهٔ مهر نگاشته‌ام آشکاراست ولی تحقیقات اخیرومطالعهٔ دقیق درشاهنامه واطلاع ازمسائلی تازه برمن ثابت کرده است که‌فردوسی در عین علاقه بایران ودرعین‌دشمنی باعناصرغیرایرانی درشاهنامهٔ خود مردی بی‌غرض‌است وهردشنامی که بعرب یاترك ویونانی و کیشهای‌زردشتی‌واسلام‌ویهودی‌ونصرانی‌درشاهنامهٔ او می‌بینیم منقول‌ازیك‌متن یازبان حال گوینده‌ییست که بدان سخنان‌تفوه کرده بود لاغیر.عقیدهٔ دینی فردوسی‌ویاآثاروطن‌پرستی اورا تنهادرآن مواردمیتوان شناخت کداز

مذهب خود (تشیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباهات میکند و الا دشنامی که از زبان یزدگرد و یا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایستهٔ یك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب درجنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه این موضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه یی داشت و مقصود از این اشارهٔ مختصر اثبات یك نکتهٔ اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که برمن ثابت شده است بجعل داستانی بمیل و خواهش خود برنخاسته و بعبارت متعارف در حماسهٔ ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیك از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطالب و پروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس بزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراگنده: باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطالب اصلا تصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوهٔ تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است. رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهای موجود بهمین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار یك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهای زمان او همین بود که هست. فردوسی گرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونهایی از نیرومندی و دلاوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه گرشاسپ و نریمان و سام در داستانهایی که در همان ایام موجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و رزم آزماتر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهای ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استاد طوس مجال نظم داستانهای مفصل آنانرا نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتی [illegible] تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه دوازده مجلد بود و چنانکه خواهیم

دید این سر گذشت را شاعری دیگر بنظم آورد . اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنانرا بدینصورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق دراساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که بپهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است ، نه ذوق و خیال شاعران .

در داستان رزم رستم با اکوان دیو ، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست برصحت گفتار ما . استاد با رنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا ازداستانهای پراگنده یی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند و آنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند. رنج و زحمت روحی شاعر از این ابیات که در تأویل و توجیه داستان وفرانمودن بی گناهی خود گفته است بخوبی برمیآید :

جهان بر شگفت است چون بنگری ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر همی نو نمایدت هر روز چهر
نباشی بر این گفته همداستان که دهقان همی گوید از باستان
خردمند کاین داستان بشنود بدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری شوی رام و کوته شود داوری
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد که یکروز کیخسرو از بامداد...

و در پایان همین داستان چنین میگوید :

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش زآدمی
خرد کو بدین گفتها نگرود مگر نیک معنیش می بشنود
گران پهلوانی بود زورمند بیازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان ابر پهلوانی بگردان زبان

چه گویی تو ای خواجهٔ سالخورد / چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
که داند که چندین نشیب و فراز / بپیش آرد این روزگار دراز
تك روزگار از درازی که هست / همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده. سخن سرای تیزهوش بر نادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمیرود که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خود را بزحمت افگند ودچار تأویل و توجیه کند تا مگر خوانندگان برسستی دانش و خرد وی گمان نبرند.

بنابراین چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته وحدیث و روایت جعل میکرده است؟ برخی از دانشمندان باصرار تمام میخواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را درجنگ با سعدوقاص ببرادر خود ازمجعولات فردوسی بدانند. قسمتی ازنامه چنین است:

چو با تخت منبر برابر شود / همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد این رنجهای دراز / نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر / زاخترهمه تازیانراست بهر...
بپوشند از یشان گروهی سیاه / ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش / نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد / بداد و ببخشش کسی ننگرد...
ز پیمان بگردند و از راستی / گرامی شود کژی وکاستی...
رباید همی این ازآن آن ازین / ز نفرین ندانند بازآفرین...
بداندیش گردد پدر بر پسر / پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار / نژاد و بزرگی نیاید بکار...
از ایران و ازترك واز تازیان / نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود / سخنها بکردار بازی بود..الخ

مجعول بودن این نامه کاملا آشکار و واضح است و یقیناً این نامه درقرن چهارم [illegible] ویا بنامه‌یی منسوب برستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است ، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی از قسمتهای این نامه بخوبی آشکاراست و گویا این نامه ویاقسمتهایی از آن براثر بعض مقاصد سیاسی پدیدآمده باشد ودراینصورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت برایران مـی‌پنداشت درکارجعل این نامه و یا قسمتهای مذکور آن دخیل باشد و گذشته ازاین انتقاد سختی که از نفوذ اسلام‌وعرب وترك درایران میشود یادآورندهٔ تعصب‌زرتشتیان آن روزگاراست . پس با این‌مقدمات آیانمیتوان باور کرد که‌عمال ابومنصور بن عبدالرزاق (که‌خودرااز نژادشاهان‌می‌پنداشت ومدعی‌ِ سلطنت و امارت بود) ازطرفی وزرتشتیان نویسندهٔشاهنامه ازطرفی دیگر بجعل چنین نامه و یاافزودن مطالب تازه‌یی برآن پرداخته وآنرا درشاهنامهٔ ابومنصوری وارد کرده اند ویا اصولا نمیتوان گفت چنین فکری درقرن‌چهارم میان‌ایرانیان وطن‌پرست وجود داشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری بصورت پیشگویی‌رستم فرخزاد ظهور کرده است؟

بهرحال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی درشاهنامه بکلی دوراز تحقیق و صواب مینمایدوهمچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها ازمتون مکتوب‌ومدونی استفاده کرده است ودراین باب بذکرچنددلیل مبادرت میجوییم .

۱ـ فردوسی‌هیچگاه نمیخواست ازمتابعت‌مآخذی که دردست داشت‌قدمی‌آنسوترك نهد وبهمین سبب درموارد مختلفی‌از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت‌آنها رابا اشعارخود بیان‌نموده است. غیرازآنچه‌تا کنون دراین باب‌ازشاهنامه نقل ودرجای‌جای‌این کتاب ثبت‌شده‌وهمهٔ‌آنها دلیل قاطع براستفادهٔ استادطوس‌از کتاب ویـا کتب معینی درنقل روایات وداستانهاست ، استفاده ازمتون مدون مکتوب‌ازچند جـای دیگر شاهنامه نیزبصراحت برمیآید : فردوسی درآغازوانجام‌بسیاری ازداستانها ازنامه‌ودفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی‌زیاده ونقصانی‌نقل کرده است‌مثلادرآغاز داستان رزم‌کاموس چنین میگوید :

کنون رزم‌کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

ودرآغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

مرا گفت آن ماه خورشید چهر / که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای تا من یکی داستان / زدفتر برت خوانم از باستان ...
مرا گفت کز من سخن بشنوی / بشعر آری از دفتر پهلوی
بگفتم بیارای مه خوبچهر / بخوان داستان و بیفزای مهر...
بخواند آن بت مهربان داستان / ز دفتر نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و بشعر آوردن آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی برمدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده‌است.

یکی ازدلایل بزرگ پیروی فردوسی ازروایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های مختلف وپیونددادن امکنهٔ بعیده بیکدیگروامثال اینهاست درشاهنامه. واگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی اوچون روایات بهم آمیختهٔ قدیم را پیش چشم داشت وبنظم درمیآوردناچار رعایت امانت کرد و تصرفی درآنها ننمود وعین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرود آنهمه اشتباهات تاریخی وجغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمال‌های شاعرانهٔ ناظم باشد.

درشاهنامه ببعضی مسائل برمیخوریم که لامحاله باید نتیجهٔ دست بدست گشتن داستانها درقرون متوالی ومیان روات متعدد باشد، ازآنجمله است تکرارحوادث یك داستان بشکل تازه‌یی درداستان دیگر (مانند تقلید قسمتی از هفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال ووقایع یك دورهٔ ممتدبیك پهلوان ویك شخص - دراز کردن عمرها بصورتهای کاملا اساطیری و داستانی که لازمهٔ روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته ومطالب تازه‌یی برآنها افزوده شده‌است - تصورصفات خارق عادت وسجایای فوق بشری برای بسیاری ازپهلوانان مانندتصورهشتاد رش بلندی برای افراسیاب وتصورقامتی درازتر ازاین برای رستم وامثال اینها.

این قرائن جملگی دلیل است براینکه فردوسی مطالب خود را ابداع وابتکار نکرده بلکه از مآخذ قدیم برداشته است ومقایسهٔ داستانهای مذکور با اساطیرسایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ما ثابت میکند و ما هنگام ذکر ریشه و بنیاد داستان های حماسی ایران ، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید .

مهمترین دلیل ما در استفادهٔ فردوسی از روایات مکتوب ومدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامهٔ ابومنصوری و این معنی از ابیاتی که قبلا درهمین باب نقل کرده‌ایم بخوبی آشکاراست و رنجی که او درجست و جوی این کتاب برده کارمحققی است که قصد جعل داستان وتصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه ازجهت بیان مطالب) ندارد و ندسیرت مرد جعالی که مآخذ و مدارك درنزد اوفاقد ارزش و اهمیت باشد .

دیگر ازدلایل صحت گفتار فردوسی ومطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که درعهد خود شاعر ، چنانکه قبلا دیده ایم ، ازآنها نسخ فراوان برداشتند واقبال خاص وعام بدان روزافزون گشت . همین داستانها بعد ازعهدشاعر نیز بزودی مقبول خواص وعوام شدوبشدت طرف احترام وتوجه وسندیت قرار گرفت .

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام « کیفیت‌قصهٔ سلطان محمود غزنوی» نمونه‌یی از نفوذ فردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقهٔ دین و ملیت بهتر ازایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند ، بخوبی میرساند . خلاصهٔ آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی ازشاعران را دردربار خود گردآورد و فردوسی ازمیان آنان بنظم‌شاهنامه همت گماشت‌وچنان ازعهدهٔ‌این کار خطیر برآمد که‌دیگر شاعران براوحسد بردند و بسلطان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی‌زیرا فردوسی نیزهمکیش ایشان‌است . . . [۱] این‌داستان‌نمونهٔ بزرگیست‌ازعلاقه‌و احترام پارسیان هندبشاهنامهٔ فردوسی زیرا که با روایات ایشان همسازویکسان‌بوده‌و بنظرآنان‌درست‌میآمده‌است وحتی همین‌امرباعث‌شد که فردوسی‌رابرکیش‌خود پندارند

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ ترجمهٔ شاهنامه .

وآن داستان عجیب را برای اوبسازند . تأثیرونفوذ فردوسی درمیان پارسیان هند که دنبالهٔ آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی ودینی وحماسی ایران را ببهترین صورتی گردآورد ومنظوم ساخت وپیداست یك کتاب مجعول وساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی ومذهبی درمیان قومی که بروایات ملی و دینی وحماسی خودعلاقه دارند نمیتوانست گشت.

یکی دیگر ازدلایل بزرگ استفادهٔ فردوسی ازمتون معینی درنظم شاهنامه تناقض اقوال اوست درباب اسکندر . دراسکندرنامهٔ فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده یی ازنژاد کیانیان ومردی پاکدل ونیکوسرشت وآزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند واز پس تابوت او پیاده میرود وانتقام اورا از جانوسیار وماهیارمیگیردوآهنگ زیارت کعبه میکند وپیاده به بیت‌الحرام میرود و در تاریکی بجستن آب حیات میشود وبا اسرافیل سخن می گوید وبر گرد جهان می گردد وعجایب عالم را می بیند ... وبر روی هم مردی شریف وجهانجوی وجهاندار ودانا وحکیم است .

اماچون ازاسکندرنامه بتاریخ ساسانیان برسیم کاراسکندر راد گرگونه می یابیم. درداستان اردشیر بابکان چنین می بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید وبدوجوان پناه برد وآندو:

یکی جای خرم بپیراستند پسندیده خوانی بیاراستند ...
بآواز گفتند کای سر فراز غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر چه‌آورد از آن‌تخت‌شاهی بسر
هم‌افراسیاب آن بداندیش مرد کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که‌آمد براین روزگار بکشت آنکه بددرجهان‌شهریار
برفتند وزایشان جزاز نام زشت نماند و نیابند خرم بهشت

دراین‌داستان اسکندرهم ردیف ضحاك بیدادگروافراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جزنام زشت بیادگار ننهادند واز بهشت خرم محرومند وبازدرپاسخ نامه خسرو-انوشروان بقیصر چنین می بینیم :

نخست اندر آیم زسلم بزرگ زاسکندر آن کینه‌ور پیر گرگ

و در این بیت دشنامی که کمتر درشاهنامه دیده میشود دربارهٔ اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بد گوییها را درسخن فردوسی هنگامی که از تخت‌طاقدیسی یادشده‌است نیزمی‌بینیم:

چنین تـابگاه سکندر رسید — زشاهان هرآنکس که‌آن گاه‌دید[۱]
همی برفزودی برآن چند چیز — ز زروزسیم و زعاج و ز نیز ؟
مراوراسکندر همی پاره کرد — ز بیدانشی کار یکباره کرد .

وبازدرداستان اسکندر ودارا یعنی آن قسمت که گویا اصل ایرانی‌دارد گفته است :

هیونی ز کرمـان بیامد دمان — بنزدیك اسکندر بـد گمان

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگرفـردوسی داستان اسکندررا خود پدید میآورد واورا بدان مقام بلند میرساند که دراسکندرنامه دیده‌ایـم ، ممکن نبود پس از چندی لحن خـویشتن بگرداند و بر او نـاسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل معترف شویم که‌فردوسی حدیث اسکندررا ازمأخذی خاص گرفته است‌ومطالب اخیر را از مأخذی دیگر که بامأخذنخستین بینونت‌فراوان داشت و چون عادت‌این‌مرد بزرگ رعایت جانب امانت درنقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته ازمآخذتصرفی نکرد و هریك رابجای خودچنانکه میبایست‌آورد. مأخذ نخستین « اسکندرنامه » یا « اخبار اسکندر » بود که‌از آن در گفتار اول‌سخن گفته‌ایم ودستهٔ دوم ازمآخذمذکور روایات ایرانی دربارهٔ اسکندر است وچنانکـه می دانیـم اسکندر در روایات‌پهلوی‌باصفت « گجستك ملعون» آمده است ومدونین‌شاهنامهٔ ابومنصوری‌هم که مآخذ اصلی ایشـان بیشتر از کتب پهلوی بود برعـادت اسلاف از داستان وسر گذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند . فردوسی برای‌پر کردن‌این‌قسمت ازشاهنامه نا گزیرشد از داستان مشهوری که درآن‌ایام در بـاب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما درسایرموارد نام اسکندر بعـادت ایرانیان ببدی یاد شده بودوفردوسی

---

۱ — یعنی تخت‌طاقدیسی‌را.

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را در بارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد.

تا اینجا سخن از دلایل واماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب وعدم دخالت شاعر درمطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بذکر دلایل دیگری که دراین باب داریم میپردازیم:

۲ ـ دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری وهمچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری ازشاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می کنند وعین این امر درشاهنامه نیز ملحوظ است. ازمیان این کتب کتاب غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم تألیف ابومنصور الثعالبی بیش ازهمه بشاهنامه نزدیك است. ثعالبی از معاصران فردوسی بودو کتاب خودرا بامیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی بسال ۴۱۲) تقدیم کرد. مأخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً وبنابر آنچه دیده‌ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) وهمین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوك الفرس وشاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب وشاهنامه دربعضی موارد اختلاف مختصریست وآن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیر ها، اما موارد اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است وبا اینحال دربعضی ازفصول دو کتاب مذکور از حیث ایجاز و اسهاب بینونت واختلافی موجوداست ومعمولا سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصرتر است و گویا ابومنصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که بایدمبتنی برمدارك مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی دراین باب ازلحاظ کلیات هیچگونه بینونتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت درداستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. جز ثعالبی آنرا با حذف مواردا ساطیری آورده است اما فردوسی از هر مأخذی که استفاده‌یی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه دیافت

پهلو تهی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع مایهٔ زیبایی منظومهٔ او و محرض رغبات بقراءت وحفظ آن بود.

از مواردی که درشاهنامه باختصار یادشده داستان گیومرث وسیامک وهوشنگ وطهمورث وقسمتی به داستان جمشید است. چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم مشحون است باساطیر کهن دینی که بیشتر آنها متعلق بعهود قبل ازمهاجرت نژاد آریا بایرانست وقسمتی دیگر زادهٔ طبع وتصور ایرانیان درباب آغاز کارخلقت بشر وتشکیل قبایل وخاندانهای بزرگ بشری. این داستانها دراوستا و کتب پهلوی بتفصیل ذکر شده ودر برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری وحمزه وابوریحان ونظایر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود لیکن درشاهنامه از این مسائل خبری نیست. از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامهٔ ابومنصوری اطلاعی ندارم اما چنین میپندارم که میان شاهنامهٔ ابومنصوری وسایر کتب دراین باب بینونتی بود و اختصاراین داستانهارا ازفردوسی کمتر باید دانست تا از نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری وگویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم ومذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت وهمین امر باعث شد که درنگارش آنها وقت کمتری صرف شود.

۳ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی استفادهٔ او از روایات مکتوب اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ دراین باب می‌بینیم.

در مقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی که علی‌التحقیق بیشتر ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نقل شده وبمقدمهٔ قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی ازمقدمهٔ ابومنصورالمعمری (برشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق) را نقل کرده ودریکجای آن این عبارت را افزوده است: «وپس ازآنکه بنثر آورده بودند سلطان محمودسبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و چگونگی آن بشعر گفته شود» [۱]. برای مزید فائده چند جمله از مقدمهٔ همین عبارت را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه نقل می کنیم: «... پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاذ کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثرفرموذ تا جمع کنند،

۱ - بیست مقاله ج ۲ ص ۵۱ مقدمهٔ قدیم شاهنامه.

چاکرخویش را ابومنصور المعمری ، ونژاداو نیز بگوییم که چون بوذ ... » ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامهٔ منثور ابومنصوری را در دست داشت و ازهمانندی آن و شاهنامهٔ فردوسی آگاه بود ، ازذکر جملهٔ :« این نامه را بنشر فرمود تا جمع کنند ... » استفاده کردو جملات مذکور را درمتن عبارت ابومنصورالمعمری وارد ساخت وبهرحال قول او سنداست زیرا چنانکه از ظواهر امر برمیآید شاهنامهٔ ابو منصوربن عبدالرزاق در دسترس اوبوده و درنگارش مقدمهٔ قدیم مورد استفادهٔ وی قرار گرفته است .

در تاریخ سیستان اشارتیست که ازآن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن برمآخذ مکتوب پی برد . در ذکر داستان رستم چنین آمده است :«وحدیث رستم برآنجمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد وچندین روزهمی برخواند» [1] اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ ونریمان و کورنگ وسام و دستان (زال) ورستم وفرامرز یاد کرده وراجع بهریك مآخذی شرح داده ، دلیل کثرت اطلاع اوبرداستانهای این خاندان است و چنین کسی اگر بصحت داستان رستم درشاهنامهٔ فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت وبدین طریق باید برسخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم متصرف و ذیدخل میپندارند قلم بطلان کشید وسخن ما را درآنجا که گفتیم فردوسی رستمرا بهیأتی که در شاهنامه می‌بینیم خود پدیدنیاورده است وازمآخذ مکتوب نقل کرده ، باورداشت.

نویسندهٔ مجمل‌التواریخ باآنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه وفرامرزنامه و اخبار بهمن وقصهٔ کوش پیل دندان وشاهنامهٔ بوالمؤید بلخی و تاریخ محمدبن جریر الطبری ومجموعهٔ (تاریخ) حمزةبن‌الحسن الاصفهانی رادردست‌داشت،یعنی بهترین‌مآخذ راجع بداستانهای ایران قدیم در اختیار او بود ، ازشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچارآنرا نیز در شمار مآخذ خودیاد کرده وچنین گفته است:
«ازآنچ خوانده‌ایم درشاهنامهٔ فردوسی که‌اصلی است وکتابهای دیگر که‌شعبهاء آنست.» [2]

این اعتماد صریح وحتی تصریح باصالت شاهنامهٔ فردوسی در برابرسایر کتب تاریخ ثابت

۱ — [تاریخ] سیستان، ص ۷ . ۲ — مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام ازمآخذ معتبر نقل کرد ودر نقل تابجایی رعایت امانت نمود که شاهنامهٔ وی مقبول مورخی که تواریخ ومآخذ مهمی در اختیار داشت ، افتاد .

۴ ـ امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه‌یی بود که نه تنها در داستانهاهیچ گونه تصرفی نمی کرد بلکه بقول خودوچنانکه ازشاهنامه برمیآید،درمطابقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت.درپایان داستان کاموس که ازداستانهای بزرگ شاهنامه استفردوسی از آوردن همهٔمطالب بجای خود خشنوداست و میگوید :

سر آوردم این رزم کاموس نیز — دراز است ونفتاد ازو یك پشیز
گراز داستان یک سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی

و درمقدمهٔ داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسرخویش که ازدفترپهلوی (مراد فارسی‌است) داستانی برای اومیخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر — بشعر آورم داستان سر بسر

وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان وپرسشهاوپاسخهای آنان مشهوداست که چون مقصور برمقداری سوآل و جواب خشك بود ناقل را بد رنج افگند تا بدانجا که گفته است :

سپاس ازخداوند خورشید وماه — که رستم ز بوذرجمهر وزشاه
چو این کار دلگیرت آمد بین — ز شطرنج بایدکه رانی سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگرمی گویم که مراد ما ازامانت فردوسی آنست که روایت این‌استاد مبتنی‌براصل واساسی بود نه مجعول وساختگی ، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هرچند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما دربیان مطالب و توصیف‌مناظر ووصف پهلوانان‌وآرایش میادین قتال ومهارت دربیان احساسات‌وعواطف اشخاص‌وتصرفات شاعرانه وهمچنین‌اندرزهای حکیمانه‌وبیان مقدمات داستانها ونظایر این‌اموریقیناً وبی‌هیچگونه‌تردیدی دخالت‌داشته است .

مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار است و در این باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان در بعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی که فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی از میان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه و مآخذ آن مقایسهٔ مستقیمی کنیم.

فردوسی در بسیاری از جایهای شاهنامه بیک کتاب بنامهای: نامهٔ خسروی، نامهٔ خسروان، نامهٔ پهلوی، نامهٔ شهریار، نامهٔ باستان، نامهٔ راستان، نامهٔ شاهوار و یا مطلق «نامه» اشاره کرده است. از تحقیقاتی که تا کنون کرده‌ام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامهٔ ابومنصوری که فردوسی مدتی درجستجوی آن رنج برد و سرانجام بهمت یکی از دوستان برآن دست یافت و از روی آن بسرودن شاهنامهٔ خود قیام کرد.

چنانکه قبلا گفته‌ام فردوسی بجز شاهنامهٔ ابومنصوری علی‌الظاهر از بعضی داستانهای منفرد دیگر نیز که در آنروزگار شهرتی داشت استفاده کرد و از آنجمله است داستان رزم بیژن و گرازان یا داستان بیژن و منیژه و داستان رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب و بعضی از رزمهای رستم. تئودور نلدکه هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین نتیجه‌یی رسیده‌است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری اخذ نشده‌است. عین عبارات نلدکه در این باب چنین است:

« قبلا حدس زده‌ام که داستان منیژه و بیژن از مأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید. در بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است، مخصوصا باید باین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ روی از جنگ رستم با اکوان دیو و هنرنماییهای رستم در مازندران سخن نگفته است و مورخان دیگر نیز حدیث جنگ رستم را با اکوان دیو اصلا بمیان نیاورده اند و بعض برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده و مشهوری درمیان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی و مؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنگ رستم با این پسر پهلوان ذکری نرفته است ... تا آنجا که من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب بر شعیب قتیب و لشکریان تازی او تنها در شاهنامه است و بعقیدهٔ من یکتن از خراسانیان بر اثر دشمنی

خود با اعراب فاتح که بعد ازقیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند،این قصه را جعل کرده ونام قتیب را نیز بیادآن مرد مبغوض که قتیبة بن‌مسلم[1] خوانده میشد برگزیده است وذکرچنین روایتی درشاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی ازداستانهای دیگرمانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مآخذ دیگری غیراز شاهنامه اقتباس کرده‌است و اگرچه کتاب‌اخیرخودپراز پند وحکمت بوداماظاهراً استاد طوس‌از پند نامه‌های‌دیگری‌نیز استفاده کردومثلامیگوید:

بپیوندم این‌عهد نوشیروان　　به پیروزی‌شهریارجهان»[2].

باقسمت اخیرقول‌استاد نلدکه عقیدهٔ من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان‌از کتاب شاهنامهٔ‌ابومنصوری التقاط شده‌است‌واتفاقاً ذکر چنین‌سخنان یعنی‌پندنامه وتوقیعات وعهدکاملا با روش تاریخی موافق است ونظایراین امور از دورهٔ ساسانی بسیارمانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند . فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید واین راوی‌پیریقینا یکی ازآن سالخورد گانیست که ابومنصوربنوشتن‌شاهنامه گماشته بود وفردوسی یکی دوجای دیگر نیز ازایشان یایکی ازآحاد آنان‌بپیری‌یاد کرد مانند ماخ هروی که نام او را باعنوان پیرخراسان درمنظومهٔ خو آوردوماهنگام بحث‌درروایات‌شفاهی بدانان اشاراتی کرده‌ایم.درباب این‌راوی پیرفردوسی‌چنین‌میگوید:

چه گفت آن سرایندهٔ سالخورد　　چواندرز نوشیروان یادکرد
سخنهای هرمـزد چون شد بین　　یکی نو پی افگندموبدسخن

و ابومنصور ثعالبی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامهٔ ابومنصوری استفاده میکـرد مختصراشارتی بد عهد انوشیروان وپندهای او بهرمزد وجمع کردن موبدان‌ومرزبانان‌و برانگیختن ایشان بفرمانبرداری از هرمزد کرده است وبـرخی از عبارات‌آن عهدنامه نیز چنانکه درشاهنامد است تقریبا در کتـاب غرراخبارملوك الفرس دیده میشود، مثلا این عبارت ازغرر: « یا بنیّ انیّ قداخترتك للملك علی سائرابنائی لماتفرست فیك من‌الخیر» نزدیك است بدو بیت ذیل ازعهد نوشیروان درشاهنامد :

---

[1] ـ از سرداران معروف عرب درعهداموی که فتوح وخونریزیهای او درمشرق ایران مشهور وازآنجمله است‌قتل عامی که درخوارزم ازاهل علم وسواد کرده است (الاثارالباقیه ص۳۶) .　[2] ـ حماسهٔ ملی‌ص ۴۳ .

خردمند شش بود ما را پسر دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی خردمند و زیبای افسر بدی

بنا براین ازعهد انوشیروان اثری درغرر اخبار ملوك الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی از آن باختصار یاد کرده است وهمین امردلیل بزرگی برموجود بودن آن درشاهنامهٔ ابومنصوری است.

ازمآخذ دیگر شاهنامه که علی‌الظاهر ازشاهنامهٔ ابومنصوری جدا بوداسکندرنامه ییست که از آن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم.

دیگر از مآخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا براشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرونامی نسبت داده است و ما از این آزاد سروراوی وروایات او که علی‌التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده‌است هنگام بحث درروایات شفاهی یاد کرده ایم.

موضوع شاهنامه

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن نژاد ایرانی تا انقراض حکومت او بدست اعرابست. این عهد ممتد تاریخی ایران به پنجاه دورهٔ شاهی تقسیم میشود که ازحیث طول زمان وتفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند چنانکه دورهٔ سلطنت هزارسالهٔ ضحاك درشاهنامه بمراتب از دورهٔ سلطنت شصت سالهٔ کیخسرو کوتاهتر است ودورهٔ سلسلهٔ اشکانی با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود ناچار از آن گذشته است. مدت سلطنت هریك ازپادشاهان درشاهنامه ذکر شده است. درشاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد: ۱) دورهٔ اساطیری. ۲) عهد پهلوانی. ۳) دوران تاریخی.

۱ ـ دورهٔ اساطیری: یعنی عهد کیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشید و ضحاك تاظهور فریدون. این دوره عهد پیدا شدن حکومت وپی بردن آدمی بخوراك و پوشاك ومسکن وکشف آتش وآموختن زراعت وپیشه‌هاست. درین عهد نزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستان شاهانست، این نزاع سرانجام بسود آدمیان پایان پذیرفت

و برائر قدرت طهمورث وجمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند وآنان را بر بسیاری از اسرارتمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند. اما ازعهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده استو درعهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته برسرتصرف مازندران درگرفت. در اوستا ومآخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه داردچنانکه کاربزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان و رِ نَ (گیلان ودیلمان) است. دربعضی ازداستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه وشاهنامه دامنهٔ این صراع بعهد ضحاك و فریدون ومنوچهر کشیده میشود.

مطالب این قسمت ازشاهنامه با نهایت اختصاروموجزتر از آنچه درروایات مذهبی می بینیم آمده است. داستان گیومرث (نخستین بشراوستایی) ومشیگ ومشیانگ واعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحوعجیبی خلاصه شده و ازآن جز مختصری باقی نمانده است. عین این حالت درباب داستانهای طهمورث وجمشید نیز هویداست. امـاداستان ضحاك باتفصیل بیشتری دراینجانقل شده وشکل اصلی آن نیز بصورت خاصی تغییریافته است چنانکه اژدهای سه پوزهٔ شش چشم وخطرناك اوستا درشاهنامه ضحاك ماردوش پسر مرداس عرب وصاحب سلطنت هزارساله است.

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن ازقبیل: طبقات اجتماعی، ملبس، مسکن، آتش، اسلحه و خط نیز هستند.

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست وبرروی هم شاهنامه تااواخر عهد ضحاك ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتراست.

اگر این دورهٔ اساطیررا دورهٔ صراع خیر و شر بدانیم باید چنین تصور کنیم که این صراع سرانجام با ظهورضحاك بشکست خیر وغلبهٔ شر پایان میپذیرد و دیرگاهی جهان از آسیب شرومظاهر بدی درعذابست.

۳- عهد پهلوانی : این عهد باصراع تازه‌یی میان خیروشر آغاز میگردد و آن قیام کاوهٔ آهنگر و فریدون پسر آتبین است در برابر بیدادگری‌های ضحاك .

دورهٔ پهلوانی از قیام کاوه آغاز میشود و بقتل رستم وسلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد . این قسمت مهمترین و بهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی حماسهٔ ملی ایران وحاوی عالیترین نمونهٔ اشعار فارسی است .

پس اززوال سلطنت ضحاك نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهانست میان ایرج وسلم وتور و پدیدآمدن پادشاهیهای روم وایران و توران . اثر آشکار این تقسیم آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌ییست که میان روم وایران وجودیافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما درعرصهٔ شاهنامه ظاهر میشوند . نخستین بار کاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاك ماردوش برمی‌خیزد وجنگهای بزرگ داستانی بدست او آغازمیگردد اما تا این هنگام معمولا پادشاهان در جنگ مداخلهٔ مستقیم میکردند و دورهٔ واقعی ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرندهٔ انتقام ایرجست . در اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین جویی منوچهر آغازمیگرددنام پهلوانان بزرگی مانندکاوه وپسرش قارن و کرشاسپ وسام و نریمان دیده‌میشود ومنوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج رابکشد وسلم وتور را بکیفر کردارخودرساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی و پرحادثه ودرعین حال عاشقانهٔ شاهنامه است که درآن مضامین حماسی وغنائی بهترین صورتی بهم آمیخته است. داستان تولد رستم وپهلوانیهای اودرآغازحیات یعنی کشتن پیل سپید و کشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست .

در عهد نوذر جنگ ایرانیان وتورانیان از نو آغازمیشود و نوذر بقتل میرسد واین امر کین ایرانیان وتورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی برسر انتقام نوذر میان دو قوم آغاز میگردد . در جنگ نوذر نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان میآیند و آنان عبارتند از : افراسیاب و کرسیوزواغریرث پسران پشنگ، و سه سپهسالار پشنگ، ارجاسپ و کلباد و بارمان (در غرر اخبارملوك‌الفرس : بازمان) . در این جنگ نوذر بدست

تورانیان گرفتار و بفرمان افراسیاب کشته شد و کشواد پدر گودرز برهایی دلیرانی که در آمل مقید بودند رفت و بیاری اغریرث آنانرا رها کرد و بایرانشهر برد. افراسیاب بپاداش این کار اغریرث را از پای درآورد و این دومین گناه بزرگست که بردست او صورت گرفت.

پادشاهی زو و کرشاسپ که پس از نوذر بسلطنت رسیدند رونقی نداشت و بعد از مرگ کرشاسپ و هجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد و بدینطریق عهد شاهان کیان آغاز شد.

پهلوانی ترین دوره‌های تاریخ ایران در شاهنامه عهد کیان تا پایان سلطنت گشتاسپ است و سبب این امتیاز دخالت رستم در جنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران و سرنامداران عهد کیانی است. در این عهد شمارهٔ پهلوانان ایرانی در شاهنامه فزونی می‌یابد و ازمیان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز، سهراب، زواره، قارن (که در عهد کیقباد پیر شده بود و از این پس جز یکبار در عهد کیخسرو خبری ازاو در شاهنامه نیست)، برزین، خراد، پولاد، رهام، طوس، سیاوخش، فرود، فریبرز، زرسپ، گستهم، میلاد، گرگین، برته، ریو، فرهاد، گرازه، اشکش، زریر، اسفندیار، نستور (بستور) و دیگر پهلوانان که هنگام بحث درباب پهلوانان ایرانی از بعض آنان بتفصیل سخن خواهیم گفت.

مهمترین و با شکوه‌ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتند از: داستان رزم رستم با افراسیاب، رزم مازندران، هفتخان رستم، رزم هاماوران، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب، داستان رستم و سهراب، داستان سیاوش، داستان کیخسرو، کین خواهی رستم در توران، جنگهای کیخسرو بکین جویی سیاوش، داستان فرود، رزم کاموس، داستان رستم با خاقان چین، لشکر کشیدن رستم بسغد و گشادن شهر بیداد، رزم رستم با اکوان دیو، رزم بیژن با گرازان، جنگ گودرز و پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دل بر کندن کیخسرو از جهان و ناپدید شدن او، داستان گشتاسپ و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان اسفندیار، داستان

رستم واسفندیار ، کشتن رستم ، رزم بهمن بافرامرزوخاندان زال.

این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان وتورانیان مربوطست . با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می‌پذیرد وبهمین جهت ازین پس تاآغاز رزم ارجاسپ شاهنامه ازشکوه ورونق عادی برکنارست وباز براثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن رویین دژ ، بمنتهای شکوه وفروبهای خودمیرسد وهنوز این داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم واسفندیار آغاز میشود . داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه درعهد پهلوانیست . در این داستان مقدمهٔ زوال خاندان زال فراهم میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار رویین تن را میکشدو بپادافره این گناه شغاد ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافگند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش ازمیان میبرد وبعهد پهلوانی پایان میدهد . باقی داستانهای پهلوانی این عهد یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن ، فرامرز ، بانوگشسپ وشهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم درآورده‌اند .

دورهٔ پهلوانی پراست از کینه کشیهای پهلوانان وشاهان . هوشنگ کین سیامك را گرفت وفریدون کین جمشید را ومنوچهر کین ایرج را و کیخسرو ورستم کین سیاوش راواسفندیار کین لهراسپ راو فرامرز کین رستم راو بهمن کین اسفندیار را. با برافگندن خاندان رستم ونفرین رودابه برخاندان اسفندیار :

مبیناد چشم کس این روزگار   زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسب برافتاد وبا قتل عام خاندان میهن پرست گرشاسپ بدست بهمن پادشاه کیانی سلطنت کیانیان زوال پذیرفت وبدست اسکندر نابود شدو بدینطریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت .

دورهٔ پهلوانی را باید دورهٔ جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه مدوّن همهٔ خصایص حماسی است . دراین قسمت همه چیز خارق العاده وبیرون ازحد معمولست ، خواه زمان ودورهٔ سلطنت وعمر وخواه حوادث و اتفاقات واشخاص.

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی درشاهنامه ظهورمیکنند وهمینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدیدو نابودمیشوندو بازهمینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه درشاهنامه پدیدارمی گردند (مانند گرامی ، زریر ، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ) . باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر وعمل درقسمت پهلوانی شاهنامه بیش ازقسمت تاریخی آنست .

۳- **دوران تاریخی:** سومین قسمت شاهنامه دورهٔ تاریخی یعنی دوره‌ییست که تصورات پهلوانی و داستانی وافراد خارق عادت واعمال غیرعادی تقریبا وبتدریج ازمیان میروند و اشخاص واعمال تاریخی جایگزین آنهامیگردندوحماسهٔملی ایران نسق وروش تاریخی می‌یابد .

ازعهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغازمیشود. بهمن لقب اردشیروعنوان درازدست می‌یابد (= اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی) ،نام داراب (دارا) نمایندهٔ خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است ودارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که‌مغلوب ومقهوراسکندر شد .

بنابراین دورهٔ واقعی تاریخی شاهنامه از عهد « دارای دارایان» آغازمی شود اما پس ازاسکندرسلوکیان یکباره‌فراموش شده اندواز اشکانیان یعنی تجدید کننده‌گان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده ودرنامهٔ خسروان ندیده بود زیرا با غلبهٔ ساسانیان جهاندیده‌گان ازذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند وآنرامهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندرست که دارای‌اساس ایرانی نیست وآنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته‌ام بنای تاریخی درستی ندارد ـو داستان شاپورذوالاکتاف ـ و داستان مفصل و پرحادثه و زیبای بهرام گور ـ وهفت بزم نوشیروان با بزرگمهر ـ و جنگ خاقان با نوشیروان ـ وپندنامهٔ بزرجمهرو داستان شطرنج‌ونرد ـ وداستان گوو طلحند وپدیدآمدن شطرنج ـ وداستان ترجمهٔ کلیله

ودمند - وتوقیعات نوشیروان - وپندنامهٔ نوشیروان - وپرسشهای نوشیروان‌ازموبدان- وداستان کفشگر بانوشیروان - وداستان بزرگ بهرام‌چوبین - وداستان خسرووشیرین وچندداستان کوچك دیگر .

این داستانها اغلب‌دارای جنبهٔ تاریخیست ویا پهلوانان بزرگ‌آنها از افراد تاریخی انتخاب شده‌اند و ازینروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار کمست مگر درداستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از کرم هفتواد و کشتن اژدها پیش میآید .

قسمت تاریخی شاهنامه ازحیث خصائص بکلی ازدوران پهلوانی ممتاز است . در این قسمت لحن و سبك اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانها کمتر بخوبی داستانهای پهلوانی‌ساخته شده‌است، قهرمانان این‌صحنهٔ جدید ازافراد معمول آدمیانند نه از افراد خارق‌العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای فاحشی میان آندو از همه حیث می یابیم [۱] و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد می‌کردند و برق شمشیر ونیزه و پیکانشان صحنهٔ تاریك افسانها را روشنی می‌بخشید، اشخاص عادی درباری میآیند وفی‌الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانهای کهن راکه پر است از ضمایم حماسی و اساطیری . قصص و روایات تاریخی و امثال اینها میگیرند واندك اندك شاهنامه دربعض موارد تا بدرجه‌یی درشرح سلطنت شاهان‌بایجاز و اختصار نزدیك میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگرچه جنبهٔ حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست مقامی بلند وعظیم دارد .

درعهد تاریخی ازلشکر کشی سه قوم سخن بمیان میآید : نخست ازلشکر کشی تازیان ، دیگر رومیان وسدیگر ترکان ومهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانهٔ مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاك است بر ایران . از اینرو باید [illegible] را با شاه هاماوران خاطره‌یی از منازعات اقوام آریایی وسامی

---

۱ - با اینحال داستان بهرام گور و بهرام چوبین بسیار لطیف .وعالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

پنداشت . حملهٔ مشخص وتازهٔ عرب درعهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت وبشکست تازیان ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حملهٔ عرب ازدورهٔ کودکی شاپور ذوالاکتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد . در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا « دشت سواران نیزه گذار » نامیده شده است . نبرد قطعی و بزرگ اعراب باایرانیان هنگام ظهوراسلام وپادشاهی یزدگرد شهریارصورت گرفت و بشکست وزوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت . اما کینهٔ رومیان وایرانیان بنا بر روایات شاهنامه ازعهد سلم آغاز شد . درعهد لهراسپ قیصر روم خراجگزاراوبودلیکن بتحریك گشتاسپ آهنگ فتح ایران کرد . از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصرتاچند گاهی از نزاع ایران وروم خبر نیست تا درعهد همای جنگ میان رومیان وایرانیان بسرداری رشنواد آغازمیشود . با حملهٔ اسکندر کین ایران وروم نو گشت. درعهد ساسانیان نخستین جنگ ایران وروم بدست شاپور ذوالاکتاف درشاهنامه شروع شد و درعهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت وازین پس چند گاهی صلح وآشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی بایران تاختند ، خسرو اپرویزبا پناه بردن خود بروم وبزنی گرفتن مریم دختر قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت وازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران وروم مانعست .

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جوییهای ایرانیان و تورانیان مربوطست و این کینه توزی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد . و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت . با قتل افراسیاب آتش این کینه وتعصب اندکی فرو نشست اما باظهور زردشت بهانهٔ تازه‌یی بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهایی آغازشد که سرانجام بقتل او و فتح رویین‌دژ پایان گرفت لیکن درعهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این نزاع یکباردیگر آغازشد . بهرام برخاقان غلبه یافت و ترکان را مطیع کرد ومیلی ازسنگ و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران وتوران باشد و کسی را ازقبل خویش بتوران‌زمین شاه کرد اما پیروز پسریزدگرد پسربهرام پیمان‌بشکست و باخوشنوازشاه

ترکان ازدرجنگ درآمد وشکست یافت و کشته شد. سوفرای مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهایی داد. درآغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بپادشاه هیتالیان چاره یی نداشت. روابط جنگ و صلح ایران وتوران درعهد نوشیروان وهرمز نیزادامه یافت ودرعهدپرویزبهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد.

برروی هم دردورهٔ ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست وشاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو، دوره های عظمت و جلال ست و در سراسرعهد ساسانی سه موضوع: جنگ با رومیان وهجوم ترکان ومهاجمهٔ بزرگ تازیان صاحب اهمیتست.

با هجوم تازیان ومشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت وقسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید. قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته ازمغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب، ازباب اشتمال برحوادث گوناگون ومتنوع تازگی دارد. بعبارت دیگرقسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص، ترجمهٔ کتب، اختراع وسایل بازی، جنگها و امورسیاسی، مناقشات درباری، شکار ورامش وجشن، روابط میان دربارهای سلاطین وجزاینهاسخن میرودوازطبقات گوناگونی مانند: شاهان، پهلوانان، سرداران، مخالفان سلطنت، موبدان، هیربدان، دانشمندان، موسیقی دانان، مترجمان، مؤلفان وامثال اینها یادمیشود.

وحدت مطالب واعمال در این قسمت بمراتب کمتر ازقسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرادرقسمت پهلوانی منظورهمه کس ومقصود ازهمهٔ اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع از ایران وبرانداختن مهاجمان ومعاندانست که جملگی بیك منظوربازمیگردد. [illegible] جمع میشود و آن ایران وحفظ ایرانست وبهمین سبب وقایع وحوادث این عهد چون حلقه های زنجیر بیکدیگر مربوطست و کمتر واقعه یی را میتوان یافت که

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد.

اهمیت و مقام شاهنامه اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب آن ببحث و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت و قرآن عجم و آیینهٔ تمام نمای معرفت و دانش را که حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلندترین و عالیترین و زیباترین وشیواترین سخنان فارسی است، هر ایرانی صاحب ذوق باسواد میشناسد.

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه ازحیث ملیت وقومیت در ایران دارد و آن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی وغرورملی واحیای مفاخر گذشته است درایران.

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایهٔ پیدا شدن نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفته وآن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه های دینی و تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیلهٔ ایجاد چندین اثرحماسی گشت که هیچیك را ارزش ومقام و اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنبالهٔ کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیك نکتهٔ دیگر می کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایهٔ جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است.

ترجمه‌ها و تحقیقات شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که درهمه جای جهان مورد توجه واعتنا شد ومهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل وجامعی که راجع به‌آن درزبانهای خارجی شد:

نخستین ترجمهٔ بزرگ شاهنامه ترجمهٔ معروف البنداری است. **فقیه اجل قوام‌الدین فتح بن علی بن محمد البنداری** از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ سفری بشام کرد و در دمشق بخدمت الملك‌المعظم عیسی بن الملك‌العادل ابی‌بکر بن ایوب (متوفی بسال ۶۲٤) رسید و بامر او شاهنامهٔ فردوسی‌را بعربی‌درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ سلاجقهٔ انوشروان بن

خالد وزیر محمود بن محمد بن ملکشاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی درآورده بود خلاصه کرد و این کتاب دوبار در لیدن و قاهره بچاپ رسید. ترجمهٔ شاهنامهٔ بنداری ازروی نسخهٔ نخستین شاهنامه که درسال ۳۸٤ تمام شده بود صورت گرفته ومسمی است به «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست ازحذف برخی ازقصص کوچك و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه ها وخطب ووصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنا براین ترجمهٔ بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامهٔ فردوسی دانست. ترجمهٔ بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه‌یی مفصل دربیان کیفیت شاهنامه وشرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریك از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانها واساطیر آنان (منتهی ناقص ومحتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که یکی ازترکان بنام **علی افندی** بسال ۹۱۶ هجری بشعرترکی کرد واین ترجمه کامل وبی نقص است.

دیگر ترجمه‌ییست بنثرترکی که کسی بنام **مهدی** ازدرباریان سلطان عثمان ثانی ازسلاطین عثمانی بسال ۱۰۳۰ هجری ترتیب داد.

درسال ۱۰۶۳ هجری **توکل بیگ** ازنزدیکان داراشکوه پسرهمایون نایب السلطنهٔ لاهورشاهنامه را بخواهش یکی ازمعاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب التواریخ بنثر فارسی درآورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه آمده است. منتخب التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمهٔ بنداری است.

دیگر **«شاهنامهٔ نثر»** اثریکی ازپارسیان هند است که هنگام گفتاراز احوال زردشت از منظومهٔ زرادشت نامهٔ زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاورشناس انگلیسی **هاید**[1] و **سراوسلی**[2] قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند.

Hyde – ۱   Sir W. Ouseley – ۲

دیگر ترجمه‌ییست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمهٔ گرجی شاهنامه ترجمهٔ آزادیست که بنثر و نظم بوسیلهٔ **سرافیون ساباش ویلی**[۱] ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمهٔ کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر اوپس ازمرگ بدست عده‌یی ازمترجمان گمنام کامل گشت. ترجمهٔ دیگری نیز بشعر گرجی بمیل واصرار یکی ازامرای گرجستانی **خسرو تورما-نیدزه**[۲] (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمهٔ گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «**گرگی جانیدزه**[۳]» دراواخر قرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامهٔ فردوسی روایات عامیانهٔ فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «**رستومیانی**»[۴] میناممند. نخستین چاپ قسمتی از «رستومیانی» بوسیلهٔ ایرانشناس معروف «**ژوستن آبولادزه**»[۵] استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیهٔ این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ درتفلیس چاپ کرد.

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامهٔ او سخن گفت «**سرویلیام جونس**»[۶] انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیایی قطعاتی از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷٤ میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگهی نداشت وشاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همهٔ آنان جزفردوسی براومجهول بود (!)

پس ازو مستشرق دیگری بنام «**لومسدن**»[۷] ازمردم انگلستان که فارسی نیک میدانست ترجمهٔ خوبی ازشاهنامه ترتیب داد که تنها یك قسمت از آن منتشر گردید.[۸] این قسمت شامل مقدمه‌ییست بانگلیسی وضمیمه‌یی بفارسی.

پس از لومسدن مهمترین ترجمهٔ کامل شاهنامه تا مرگ رستم، در آلمان بدست

۱ - Séraphion Sabachvily
۲ - Khosro Thourmanidzé
۳ - Gorguidjanidzé
٤ - Rostomiani
۵ - Justin Abouladzé
٦ - S. W. Jones
۷ - Lumsden
۸ - The Shahnamu ...in 8 Vol. Vol. I

«گورس»[1] در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت[2] ومایهٔ جلب توجه عموم بشاهنامه گردید.

سپس «تورنرماکان»[3] انگلیسی درسال ۱۸۲۹ شاهنامهٔ خود را بامقدمهٔ فارسی وانگلیسی وفهرستی ازلغات مشکل شاهنامه منتشر کرد[4] وازروی شاهنامهٔ ماکان چندین چاپ سنگی درهندوستان ترتیب یافت.

درسال ۱۸۷۳ مستشرق وشاعر دانشمند آلمانی «فریدریش روکِکرت»[5] داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم آلمانی درآورد و چون شاعری استاد بود ترجمهٔ منظوم او لطف و زیبایی خاص یافت و ازمتن کما و کیفا دور نشد. ترجمهٔ روککرت مایهٔ شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپایی گشت و باعث آن شد که داستان رستم وسهراب درممالك اروپایی عمومیت و رواج یابد، روککرت را براثر ترجمهٔ عالی داستان سهراب یکی ازبزرگترین وزبردست ترین مترجمان وناقلان آلمانی شمرده‌اند. روککرت سعی داشت ازبحرمتقارب شاهنامه درنظم آلمانی پیروی کند ولی در این کار چنانکه باید توفیق نیافت..

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «شاك»[6] ترجمهٔ کاملی از شاهنامه بزبان آلمانی ترتیب داد[7] که متضمن شرح حالی از فردوسی نیزهست. شاك برخی از قسمتهای شاهنامه را بنظم آلمانی هم درآورد که ناقدان برای آن ارزش بسیاری درزبان وادبیات آلمانی قائلند.

ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی ازبهترین ترجمه های شاهنامه بزبانهای اروپایی منتشر گشت وآن ترجمهٔ «ژول مول»[8] است که بسال ۱۸۰۰ درشهر اشتوتگار متولد

---

۱ - Gorres ۲ - Das Heldenbuch von Iran, aus dem Schah Nameh . Bd.1 , 2.Berlin 1820

۳ - Turner Macan ۴ - The Shah nameh... Vol 1-4, 1829

۵ - Friedrich Rückert ۶ - Schack

۷ - Das Heldenbuch Von Iran, metrisch übersetzt, Berlin 1851 - und - Epische Dichtungen aus dem persischen ... 1853

۸ - J.Mohl هردو کتاب دریك مجلد بسال ۱۸۵۶ بنام Heldensagen von Firdusi منتشر گشت

شد و نزد « سیلوستر دوساسی »[۱] و« آبل رموزا »[۲] دوتن ازخاورشناسان معروف‌فرانسه بتحصیل پرداخت و سرانجام در « کلژدوفرانس »[۳] کرسی تدریس یافت وبسمت‌ریاست انجمن‌آسیایی[٤] بر گزیده شد ودر۱۸۷۶ بدرود حیات گفت .چاپ ترجمهٔ مول‌دردودوره ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید. این ترجمه درهفت مجلد بقطع بزرگ است ودربرابر هرصحیفه ازشاهنامهٔ فردوسی‌ترجمهٔ فرانسوی آن قرار داد. مول بر هر یك از مجلدات ترجمهٔ خود مقدمه‌یی نگاشته و برجلد اخیر آن ضمیمهٔ سودمندی درفهرست اسامی ومختصرداستانهای هر یك‌ازشاهان وپهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است .

مقدمهٔ مجلد اول ترجمهٔ مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع بشاهنامه و فردوسی وآثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل است . ترجمهٔ مول در زیبایی چاپ و تزیینات هم ازبدایع مطبوعات اروپایی در قرن نوزدهم بشمار میرود و گذشته از این متن فارسی شاهنامهٔ مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مرد تیزهوش در مقابلهٔ نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد . همسر مول بعد از مرگ او متن فرانسوی ترجمه‌اش را با مقدمهٔ هرمجلد جداگانه و بقطع مناسبی درهفت مجلد از۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد .

پس از مول **«وولرس»**[۵] آلمانی نسخهٔ خوبی از شاهنامه با مقابلهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ تورنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده ازحواشی فاضلانهٔ فریدریش روکرت وترجمهٔ متن‌شاهنامه بلاتینی‌منتشر کرد[٦] وپس‌ازوی **«لاندوئر»**[۷] مستشرق دیگر آلمانی‌کاراورا تعقیب کرد ولی ناتمام گذاشت .

۱- Silvestre de Sacy

۲- Abel Rémusat

۳- Collège de France

٤- Société Asiatique

۵- Vullers

٦- Firdusi, liber regum ... Tom 1-3, Lugduni Batavorum 1877 - 1884

۷- Landauer

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگر از خاورشناسان نیز در این کار رنج برده و هر یك قسمتی از شاهنامه و یا همهٔ آنرا منتشر ساخته‌اند و از آنجمله‌اند:

«**اتکینسن**»[۱] انگلیسی که بسال ۱۸۱٤ داستان رستم و سهراب را با متن فارسی و ترجمهٔ منظوم انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمهٔ او بنظم مقفای پنج هجاییست. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمدهٔ آنرا بنثر و بعضی از قسمتها را بنظم درآورد و در ۱۸۳۲ بنام «شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این درست بهمان تلخیص توکل بیگ شبیه است که قبلا از آن سخن گفته‌ام.

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که مستشرق معروف ایتالیایی «**پیتزی**»[۲] بنظم ایتالیایی از شاهنامه ترتیب داد[۳] وچاپ آن از ۱۸۸٦ تا ۱۸۸۸ طول کشید. پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد. پیروی او در ترجمهٔ خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمهٔ وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیاییست.

دیگر ترجمه‌یی که «**ژوکوسکی**»[٤] از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد. این ترجمهٔ منظوم «ژوکوسکی» از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود. ژوکوسکی بسال ۱۷۸۳ متولد شده ودرسال ۱۸۵۲ درگذشته واز پارسی‌شناسان بزرگ روسیه بوده است.

دیگر ترجمه‌یی که مستشرق معروف روسی «**آ. کریمسکی**»[۵] از آغاز شاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد واین کتاب یکباردر «لوو»[٦] بسال ۱۸۹٦ وبار دیگر در کیف[۷] بسال ۱۹۲۲ چاپ شد.

---

۱ - Atkinson
۲ - Pizzi
۳ - Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1 - 8. Torino 1886 - 1888
٤ - Joukovsky
۵ - A. Krymsky
٦ - Lvov
۷ - Kiev

ترجمهٔ دیگری از شاهنامه بدست «سوکولوف»[1] بنثر روسی صورت پذیرفت. این ترجمه حاوی همهٔ مطالب شاهنامه از آغاز تا پایان سلطنت فریدونست که درمسکو بسال ۱۹۰۵ چاپ شد.

اخیراً «**لوزیمسکی**»[2] شاعر روسی ترجمهٔ شاهنامهٔ **ف. روزنبرگ**[3] را بنظم روسی درآورد که بنگاه «**آکادمیا**»[4] آنرا چاپ کرد.

احصاءِ نام همهٔ مترجمان اروپایی با بحث درچگونگی کار آنان دراینجا مایهٔ اطالهٔ کلام است ولی برای آنکه ازاین نقص دورباشیم بذکر اسامی عده‌یی دیگر از بزرگان مترجمین اروپایی شاهنامه وترجمه‌های آنان بسنده میکنیم:

ترجمهٔ **هاگمان**[5] در ۱۸۰۱ بزبان لاتین - **استفان وستون**[6] بانگلیسی در ۱۸۱۵ - **تولو رابرستن**[7] بانگلیسی در ۱۸۳۱ - **هالیستن**[8] آلمانی بلاتینی در ۱۸۳۹ - **فن استارکنفلس**[9] بآلمانی در ۱۸٤۰ - **هلن زیمرن**[10] بانگلیسی در ۱۸۲۲ - **ژرژوارنر**[11] و**ادموندوارنر**[12] بانگلیسی در ۱۹۰۵ - **بگستون**[13] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **راجرز**[14] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **ویلیام استیگند**[15] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **والاس گاندی**[16] بانگلیسی در ۱۹۱۲ - **اسیگمن**[17] بآلمانی در ۱۹۱۹ - **ژرژ لچینسکی**[18] لهستانی بآلمانی در ۱۹۲۰ - **ورنریانسن**[19] بآلمانی در ۱۹۲۲ - **رادو آنتال**[20] بزبان مجارستانی و **آرتور کریستن‌سن**[21] بدانمارکی در ۱۹۳۱ و **آکسل اریک هرملین**[22] بسوئدی در ۱۹۳۱ - **ژوزف اوربلی**[23] بروسی در ۱۹۳٤ - **مودی**[24] بزبان گجراتی که بسال ۱۸۹۷ الی ۱۹۰٤ در بمبئی بچاپ رسید - **تیریاکیان**[25] ازداستان اردشیر پاپکان بزبان ارمنی که

---

۱ - Sokoloff
۲ - M. M. Lozimsky
۳ - Rosenberg
٤ - Académia
۵ - G. E. Hageman
٦ - Stephan Veston
۷ - W. Tulloh Roberston
۸ - Halisten
۹ - von Estarkenfels
۱۰ - Hellen Zimmern
۱۱ - George Warner
۱۲ - Edmond Warner
۱۳ - Buxton
۱٤ - Rogers
۱۵ - William Stigand
۱٦ - Wallace Gandy
۱۷ - Essigmann
۱۸ - George L. Leszczinski
۱۹ - Werner Yansen
۲۰ - Rado Antal
۲۱ - Arthur Christensen
۲۲ - Axel Eric Hermelin
۲۳ - Joseph Orbely
۲٤ - J. J. Modi
۲۵ - Thiriaqian

بسال ۱۹۰۹ درنیویورك چاپ شد .

☆☆☆

گذشته از تحقیقاتی که مترجمان وناقلان مذکور هریك درمقدمهٔ آثارخوددرباب فردوسی کرده‌اندواغلب آنها حائز کمال اهمیت است، تحقیقات مفصل وجامع دیگری نیز درباب فردوسی وشاهنامهٔاودراروپاشده ووسیلهٔ آن گردیده است که حتی ایرانیان نیز فردوسی وشاهنامهٔ اورا چنانکه باید بشناسند .

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع بفردوسی وشاهنامهٔاوشد بعداز تحقیقات «شاك» تتبعات «**فن هامر**»[۱] است که درتاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ دروین بطبع رسیده مطالعات جامعی درباب فردوسی کرده واورا بزرگترین شاعرحماسه‌سرای جهان دانسته است.

دیگر تحقیقات انتقادی «**بوم گارتن**»[۲] است در کتاب « تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن فردوسی رابزرگترین شاعرحماسه‌سرای خاوروهمدوش همرشمرده‌است.

دیگر تحقیقات جامع وعالی «**هرمان اته**»[۳] است در کتاب«تاریخ ادبیات فارسی»[٤] و«اشعارغنائی فردوسی»[٥] .اهمیت تحقیقات اته‌دراینست که اشعارغنائی فردوسی راکه‌تا آن‌هنگام تحقیقی درآن باب نشده‌بود بداروپا واروپاییان شناساندوثابت کرد که‌فردوسی گذشته‌ازحماسه درشعربزمی نیزاستادی بلندپایه‌بود .

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیراستاد **تئودر نلدکه**[٦] است بنام «حماسهٔ ملی ایران»[۷] که‌نخست آنرا در کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی وسپس جدا گانه درسال ۱۹۲۰ بهمان‌نام‌دربرلین ولایپزیگ چاپ ومنتشر کرده است.این کتاب عالیترین نمونهٔ تحقیقات اروپاییان درباب شعرا ورجال ایرانست .نلدکه پیش

Hermann Ethé - ٣ Baumgarten - ٢ Von Hammer - ١

Firdusi Als Lyriker - ٥ Neupersische Literature - ٤

Théodor Nöldeke - ٦

Das Iranische Nationalepos. Zweite Auflage. Berlin und - [۷]
Leipzig, 1920

ازشروع بتحقیق درشاهنامه مقدمهٔ مختصری درباب روایات حماسی ایران نگاشته وسپس بتدوین شاهنامهٔ ابومنصوری رسیده و آنگاه ازنظم روایات ملی بوسیلهٔ دقیقی وپس ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است . تحقیقات نلدکه درشرح حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تاکنون دراین باب صورت گرفت وسخنان او اکنون اساس تحقیقات همهٔ نویسندگانیست که درباب فردوسی کار میکنند ، پس از فراغ از تحقیق دراحوال فردوسی ، نلدکه ببحث درچگونگی شاهنامه ونظم آن بانظر بتمام جزئیات پرداخته‌است.

پس ازتحقیقات **اتکینسن واوسلی** که ارزش ادبی زیادی ندارند مهمترین تحقیقی که بزبان انگلیسی درباب فردوسی شد، تحقیقات «**ادوارد برون**»[1] است درمجلد دوم از تاریخ ادبیات ایران[2] . تحقیق برون مجموعه‌ئیست ازتحقیقات مول واوسلی واته ونلدکه وچندتن دیگر . عقیدهٔ برون درباب سلب ارزش واهمیت ادبی ازشاهنامهٔ فردوسی قابل توجه‌نیست بلکه تکرار عقیدهٔ ناروای اوسلی درهمین‌باب‌ست واین نیست مگرعجزآن دودانشمند دردرک پایهٔ رفیع فردوسی درسخن فارسی.

درزبان فرانسوی مهمترین تحقیق که درباب فردوسی وشاهنامهٔ اوشد تحقیقات مفصل وفاضلانهٔ **ژول مول** است که پیش ازتحقیقات محققان اخیرآلمان مفصل‌ترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده‌میشد . ژول مول درباب مقدمات پدیدآمدن حماسه‌های ملی ایران وشاهنامه بحث مفصلی کرد و در شرح احوال فردوسی وتحقیق درداستانهای حماسی بعدازاو تاآنجا که وسایل ومنابع تاآنوقت برای‌او فراهم‌بود دقت‌ومطالعه‌نمود منتهی چون دربعضی موارد از منابع فارسی که دوراز خطا ولغزش نیست پیروی کرده دچار اشتباهاتی شده است . اما تحقیقات او درباب حماسه‌های بعداز فردوسی هنوز تازگی دارد ودرشمار تحقیقات خوب اروپاییان درباب آثار ادبی ایران است . ژول مول نخستین کسی است که پیروی فردوسی‌را ازمآخذ کتبی وشفاهی ثابت کرده است واین عقیدهٔ او بعدها براثر تحقیقات نلدکه وبعضی از محققان دیگر کاملا تأیید شد .

E . Browne - ۱

A Literary History of persia . 3 Vols - ۲

آخرین اثرمهمی که بزبان فرانسه درباب فردوسی وشاهنامهٔ او منتشرشده‌است کتاب«فردوسی‌وحماسهٔملی»[۱] تألیف «**هانری‌ماسه**»[۲] است. کتاب‌هانری ماسه درباب احوال فردوسی ومقدمات ظهور حماسهٔ ملی ایران وتجزیه وتحلیل مطالب شاهنامه و نفوذفارسی‌درادبیات فارسی‌مطلب‌تازه‌یی ندارد وآنرا حقاً وواقعاً بایدمجموعهٔ منقّحی از بعضی مطالب ژول‌مول ونلدکه دانست .

پیش ازمول کسانی مانند «آمپر»[۳] و«سنت‌بوو»[٤] نیز درباب شاهنامه وفردوسی مطالعاتی کردند. **آمپر** مقاله‌یی درمجلهٔدوجهان[٥] نگاشته‌ودرتحلیل‌وتجزیهٔمطالب‌شاهنامه سعی‌بلیغ کرده است ، این محقق فردوسی را ازبزرگترین شعرای جهان‌خواند وعلاوه براین درکتابی بنام «علوم وادبیات مشرق‌زمین»[٦] نیز درباب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد .

«**سنت‌بوو**» درنخستین مجلد از « سخنان روزدوشنبه »[۷] که‌بسال ۱۸۵۰منتشر شد سخنانی درباب زندگی فردوسی وداستان رستم‌وسهراب بمیان‌آورد .

بزبانهای دیگر خاصه ایتالیایی وروسی تحقیقات‌ومطالعاتی درباب فردوسی و شاهنامهٔ اودیده‌میشود که‌ازمیان‌آنهامهمتر ازهمه تحقیقات‌ومطالعات **پیتزی** ایتالیایی و**کریمسکی** روسی است که قبلا از هردو نام‌برده‌ایم .

از جملهٔکارهای بسیارمهم وپرارزش که راجع بشاهنامه شده ترتیب‌دادن لغت‌نامهٔ مفصل و دقیق وذیقیمتی است از شاهنامه . **فریتزولف** در این لغت‌نامه تمام کلمات شاهنامه را باذکر اینکه در کدامیک از ابیات آمده ودرهرمورد رسانندهٔ چه‌معنی‌است، ذکر کرده است[۸] .

---

۱ - Firdousi et l'épopeé nationale, paris 1935

۲ - Henri Massé ، ۳ - J.J.Ampère ، ٤ - Sainte - Beuve

٥ - Revue de deux Mondes(1839)

٦ - La Science et les Lettres en orient, p : 79-373

۷ - Causerie de Lundi, I, 332 - 350

۸ - Glossar zu Firdosis Chahnama, von Fritz Wolff Berlin 1935

درسال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین‌سال تولد فردوسی خطابهایی درتهران و بعضی از بلاداروپا درباب فردوسی وشاهنامهٔ او ایرادشد وعلاوه براین‌مقالات ورسالات زیادی‌درایران و کشورهای دیگر راجع‌بفردوسی انتشار یافت که‌برروی‌هم مایهٔ‌تکمیل وتوسعهٔ‌بعضی از اطلاعات دربارهٔ فردوسی است . بهترین مجموعه‌های این‌سال غیراز آنچه دراروپا منتشرشدمجموعه‌یست که‌وزارت‌فرهنگ ازخطابه‌ها ومقالات‌دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزارهٔفردوسی» ترتیب داد و دیگر مجموعه‌یی که ادارهٔ مجلهٔ‌مهر بنام «فردوسی‌نامه» منتشر کرد . درهمین‌سال ۱۳۱۳ ادارهٔ مجلهٔ باخترهم که در اصفهان چاپ‌میشد شمارهٔ خاصی درباب فردوسی انتشار داد .

نفوذ شاهنامه درادبیات جهان

ازآنچه تاکنون گفته‌ایم نفوذ عظیم شاهنامه درادبیات‌جهان بنیکی‌آشکارمیشود . ازشاهنامه دربسیاری اززبانهای‌جهان مانند گرجی وارمنی‌وترکی و گجراتی وانگلیسی وروسی و دانمارکی و مجارستانی وسوئدی وآلمانی و فرانسوی وعربی آثاری برجای مانده وآن چنانکه دیده‌ایم ترجمه‌های منثورومنظومی است که ازآن شده‌است . ترجمه‌های متعدد شاهنامه‌بزبانهای اروپایی دلیل اهمیتی‌است که این کتاب میان‌جامعهٔ اروپاییان کسب کرده وبرائرهمین اهمیت ورواج ، درادبیات اروپایی خاصه ادبیات رمانتیك نفوذوتأثیرخارق العاده‌یی نموده است . از میان پهلوانان شاهنامه رستم بیش ازهمه‌جلب نظراروپاییان راکردوازمیان آنچه این‌اقوام‌ازداستان‌رستم‌اقتباس کرده ونگاشته‌اند ، سخنان **لامارتین**[1] شاعرونویسندهٔ بزرگ فرانسه(۱۷۹۰-۱۸۶۹میلادی) رابایدیاد کرد.این‌شاعرونویسندهٔ‌بزرگ بسال ۱۸۳۵ درمجلهٔ‌معروف‌خودموسوم‌به«مدنیت»[2] تحت عنوان «گروهی‌ازبزرگان ونوابغ‌قدیم وجدید...»شرح‌داستان‌رستم‌رابمیان‌آورد.

ازداستانهای شاهنامه‌داستان رستم‌وسهراب‌دراروپاچندان‌شهرت‌یافت که‌بچندین زبان‌ترجمه‌شدوازآن منظومهای زیبایی‌ترتیب‌یافت . بعدازانتشارمنظومهٔ‌رستم‌وسهراب **فریدریش روکرت** آلمانی که قبلا ازآن سخن گفته‌ام « **واسیلی آندریویچ**

A. de Lamartine - ۱

Civilisation - ۲

ژوکوفسکی »[۱] (۱۷۸۳ – ۱۸۵۲ میلادی) استاد پارسی شناس نامآور روسی منظومهٔ رایع و زیبایی که در ادبیات روسی حائزمرتبهٔ بلندی است در داستان رستم و سهراب پدیدآورد..

شاهکاردیگری که ازداستان رستم‌وسهراب درادبیات اروپایی شهرت یافت منظومهٔ شاعر بزرگ انگلیسی«**ماتیو آرنولد**»[۲] (۱۸۲۲ – ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین‌عنوان که ازمنظومه‌های عالی‌ومهم زبان‌انگلیسی است .

گوته[۳] شاعراستادآلمان درقرن‌هژدهم ونوزدهم (۱۷۴۹ – ۱۸۳۲ میلادی) که بادبیات فارسی‌عشقی‌فراوان داشت‌وتأثیرافکارحافظ دراوآشکارومشهوداست،درپایان یکی از مجموعه‌های اشعارخویش بنام«دیوان شرقی‌ازمؤلف‌غربی» نام‌فردوسی‌راآورده وشاهنامهٔ اورا بعظمت واهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ فرانسه **ویکتورهوگو**[۴] (۱۸۰۲ – ۱۸۸۵میلادی) در کتاب «شرقیات»[۵] دربعضی‌موارد ازفردوسی‌متأثراست‌ونام‌اورا نیزآورده .

هانری‌هاینه[۶] (۱۷۹۷–۱۸۵۶میلادی) شاعرمشهور وزبان‌آورآلمانی دریکی‌از منظومهای زیبای خودداستان محروم ماندن فردوسی‌راازصلات محمود ومردن وی در تنگدستی وفقروبیرون بردن جنازهٔ اوازدروازهٔ طوس درحالیکه‌کاروان صلات‌محمودی ازدروازهٔ دیگردرمیآمد ، نظم کرده‌است .

فرانسوآ کوپه[۷] (متولد بسال۱۸۴۲) شاعرفرانسوی داستانی‌ساخته است‌مبتنی برزیارت تیمورازقبرفردوسی که ازآثارزیبا ومشهوراوست .

شاعری‌دیگربنام «**موریس بارس**»[۸] نیزدریکی‌ازآثارخودبنام«ضیافت در کشور های خاور»[۹] نام فردوسی راآورده است .

---

۱ – Vassili Andrievitch Joukovsky ۲ – Matthieu Arnold
۳ – Gœthe ۴ – Victor Hugo ۵ – les Orientales ۶ – Henri Heine
۷ – François Coppé ۸ – Maurice Barrès
۹ – L' Enquête aux pays du Levant

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی در آمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانهٔ داستانهای شاهنامه بعناوین «رستومیانی»[1] و «سامیانی» و «فریدونیانی» وامثال اینها بنحویکه قبلا دیده‌ایم شهرت دارد و همچنین است در ادبیات ارمنی که قسمتی از شاهنامه بنام داستان «رستم زال» مشهور است *

نفوذ شاهنامه در ادبیات فارسی

با آنچه از نفوذ شاهنامه در ادبیات عمومی جهان دیده‌ایم نفوذ این اثر بزرگ در زبان و ادبیات فارسی امری بدیهی و مسلم بنظر میآید. نفوذ شاهنامه را در زبان و ادبیات فارسی از چندین لحاظ یعنی از جهت: مفردات و ترکیبات فارسی ـ سبک سخن سرایی ـ

---

۱ – Rostomiani

* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان و ترجمه ها و تحقیقات شاهنامه و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان، از کتب و مقالات زیرین استفاده شده است:

۱ـ دائرة‌المعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳، ذیل عنوان «ایران» —حماسه در ایران اسلامی بقلم بارتلس E. Barthels مستشرق معروف روسیه.

۲ — مقالهٔ «فردوسی» از گاستن وت Gaston Wiet در شمارهٔ ۲۲۷ از مجلهٔ آسیایی سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۱—۱۲۲.

۳ — مقالهٔ ب. نیکیتین B. Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاور شناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤. مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۱٦۲—۱٦٤.

٤ — مقالهٔ رستومیانی Rostomiani بقلم ش. بریدزه (Ch. Béridzé) در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۵۰۹ ـ ۵۱۰.

۵ — مقالهٔ «شاهنامه و زبان ارمنی» بقلم فردریك ماكلر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیایی مجلد مذکور ص ۵٤۹—۵۵۹ از خطابه‌یی که درجلسهٔ ۱٤ انجمن آسیایی پاریس (دسامبر ۱۹۳٤) بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد.

٦ — مقالهٔ «فردوسی شاعر جهان» بقلم آقای سعید نفیسی در فردوسی نامهٔ مهر (سال ۱۳۱۳) ص ٤٦۵-٤۷۲.

۷ـ مقالهٔ: انتقاد دانشمندان اروپایی راجع بفردوسی بقلم مرحومه فاطمه خانم سیاح. فردوسی نامهٔ مهر ص ٦۷۳-٦۸۲.

۸ـ فردوسی و حماسهٔ ملی تألیف هانری ماسه چاپ پارس ۱۹۳۵ ص ۲۸۸ ببعد.

۹ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودور نلدکه چاپ دوم ص ۸٦ ببعد.

۱۰ـ مقدمهٔ مجلد اول شاهنامهٔ ژول مول.

۱۱ـ الشاهی ترجمهٔ فتح‌بن علی‌البنداری بتصحیح و مقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام، قاهره ۱۹۳۲، از ص ۹۸ ببعد.

مضامین و نکات حماسی و غنائی و حکمی- ایجاد نهضت در نظم داستانهای حماسی یا حماسه های تاریخی و صناعی : باید نگریست ولی ما از این میان بمناسبت موضوع کار و مطالعات خود تنها باهمیت شاهنامه در ایجاد نهضتی در نظم داستانهای حماسی نظر داریم .

نظم شاهنامه و شهرت آن در ایران مایهٔ نهضت عظیمی در ایجاد منظومه های حماسی بزرگ گردید . شاهنامه در عین آنکه نتیجه و ثمرهٔ نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاء مفاخر ملی بود ، خود نهضت تازه‌یی در نظم داستانهای حماسی ایجاد کرد و یا بآن نهضت ادامهٔ حیات داد زیرا فردوسی پیشرو نهضت و جنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان و بزرگان ملی ایران که در بستر فراموشی خفته بودند یکباره برعرصه آمدند و شهرتی عجیب یافتند .

اما فردوسی همهٔ پهلوانان ایران رازنده ومشهور نساخت و تنها به نظم قسمتی از داستانهای ملی ما توفیق یافت زیرا نظم همهٔ داستانهای ملی چندبرابر نظم شاهنامه وقت میخواست و برای یکفرد امکان نداشت و این حال درحماسیات اغلب ملل نیز مشهود است چنانکه درپیش گفتار برشطری ازاین حقیقت آگهی یافتیم .

فردوسی هنگام سرودن داستان پهلوانان از برخی باختصار گذشت. مثلاداستان گرشاسپ رااصلا نیاورد و تنها باشارات مختصری ازو بسنده کرد .وهمچنین داستان سام وفرامرز را تقریباً متروك نهاد وازداستان جهانگیزوبانو گشسپ وبرزووشهریارحرفی نگفت . حقیقت حال ازدوصورت بیرون نیست : یافردوسی همهٔ این داستانها را دردست داشت ولی ازمیان همهٔ پهلوانان خاندان گرشاسپ برستم دل خوش کرد واورالایق توصیف یافت وازداستانهای دیگرازآنجهت که چندان مورد پسندنبودچشم پوشید، ویاآنکه این داستانها که هریك جداگانه دفتری بزرگ بوده بدست استاد طوس نرسیده واوناگزیر ازآنها سخنی بمیان نیاورده است .

سرایندگان بعد ازفردوسی که علی الظاهرجملگی در محیط زندگانی استاد طوس یعنی خراسان میزیستند این داستانهای متروك را گرفتند وبنظم آنهاهمت گماشتند چنانکه تقریبا تاحدود یکقرن پس ازفردوسی بیشترداستانهای مشهور که مجموع آنها

درعظمت بیش ازشاهنامه است بنظم آمدوحماسهٔ ملی ایران صورت کمال یافت .

این منظومهای حماسی‌جماگی بتقلید ازشاهنامه نظم شده‌وهمه دربحرمتقارب مثمن مقصورومحذوف اند . دلیل انتخاب این وزن دوامراست : یکی شهرت شاهنامهٔ فردوسی وتصورعموم دراینکه اشعارحماسی را وزنی جزقالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوارنیست . دیگرسازش این وزن باافکارحماسی وترکیبات پهلوانی وقبول مظاهر گوناگون این فکرو گنجایش کلمات فارسی بیشتری است درآن بنحوی که درحماسهٔ ملی ایران لازم‌است . اما همهٔ این مقلدان باوجود تقلید وپیروی شدید خودهیچگاه نتوانستند ازعهدهٔ همسری با استاد طوس برآیند. سازندگان این‌منظومها جز یکی‌دو تن گمنام وناشناس اند وازآنان اطلاعی دردست نیست وعجب درآنست که این‌شاعران بیشتر بشرح‌داستانهایی که‌بخاندان گرشاسپ اختصاص‌داشت دست‌زدند . مااین‌منظومها راکه همگی تقلیدی‌ازشاهنامه ولی‌مستند بمآخذ مکتوب وروایات شفاهی موثق‌است یکایك درجای خودنام می‌بریم .

خصائص فنی شاهنامه درهریك ازآثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی وانتقاد درآن بنگریم مطالبی می‌یابیم که مستقلا حائز اهمیت است وبا تحقیق درآن مطالب ویافتن‌آن خصائص میتوان برحقیقت و روح‌آن اثر دست یافت وارزش ادبی‌آنرا معلوم کرد . در ذیل این عنوان وعناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی وارزش ادبی شاهنامه را تاآنجا که در قدرت ماست واین کتاب گنجایش‌آنرا دارد تعیین خواهیم کرد :

۱ - تکرار و تقلید : نخستین موضوعی که در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاء داستانها بصورتهای گوناگونست که دراغلب حماسه‌های ملل جهان نیز دیده میشود وتنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد . از جملهٔ این مکررات که در جای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخانست . هفتخان رستم و اسفندیار وجوه شباهتی با یکدیگر دارند[۱] وظاهراً یکی از این دوداستان از

۱ - رجوع کنید بداستان اسفندیار در ذیل داستان گشتاسپ .

دیگری مأخوذ است . نلدکه چنین می‌پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنهٔ جداگانه‌ییست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدیدآمده است [۱] . داستان تصرف گنگ‌دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو وافراسیاب می‌بینیم هردو مشابهند و در هردولشکر کشی طوس بی‌موفقیت او خاتمه می‌یابد و این هردو از یك اصلند . شاید اصلا این دوجنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی از آنها مایهٔ آمیزش واختلاط هردو باهم شده باشد .

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه با انتخاب اسب رستم ویقیناً این امر تقلیدی از داستان بر گزیدن رخش است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخش نیز میباشد ـ پرتاب شدن سنگ بدست‌بهمین برسر رستم در شکارگاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنگ بوسیلهٔ برادران فریدون براو دارد . رستم سنگ‌را باپای وفریدون بافسون نگاه داشته است ـ داستان براهام یهود وفرشید ورد ورفتار آندو بابهرام محققاً از یك اصل ومأخوذ از یکدیگرند یعنی یکی قدیمتر واصلی‌تر ازدیگریست. عین این حال تقریبا در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقهٔ سربمهری که قیصر روم فرستاده بود ، نیز ملاحظه میشود و گشایندهٔ این هردو راز بزرگمهر است . این دوداستان نیز لاشك نتیجهٔ یك فکر وعلی‌التحقیق یکی تقلید از دیگریست .

داستانهای پهلوانان بزرگ‌خاصه جنگهای آنان معمولا از یکدیگر تقلید واخذ شده‌است ودراغلب آنهاجنگ بادیووجادو وشیرواژدها بصورتهای نزدیك بهم‌دیده میشود .

۴ ـ متناقضات : در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده میشود مثلا پس ازقتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت وآنجا را گشود وویران ساخت وسالها نیز درآن فرمانروایی کرد اما در افسانهای بعد در این کشور ویران که یك درخت نیز درآن برجای نمانده‌بود، یکباره شاه وپهلوانان ولشکریان پدیدآمده ومدتها

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۴۸ .

بسختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده‌اند چنانکه برای فتح آن اردو کشی‌های متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها باشکست ایرانیان نیز همراه بود. از اینجا چنین برمی‌آید که دنبال داستان سیاوش روایت حملهٔ رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزادهٔ ایران وجود داشت وفردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستقلی در باب کیخسرو وجنگهای او باتورانیان دردست بود که درهریك از این‌دوداستان جنگ باتورانیان وبرافگندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده واین هردو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامهٔ منثور نقل شده و سپس بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمده بود.

ازاین گونه‌تناقض‌ها درشاهنامه بسیار میتوان یافت و ازآنجمله‌است‌تناقضی که میان‌اقوال فردوسی‌درباب‌قتل اولاد گودرز روی‌داده‌است مثلادر شاهنامه‌ازقتل‌هفتادپسر گودرز درجنگهای کیخسرو باتورانیان‌سخن میرودولی‌در داستان بیژن چنین‌میآید که برای‌آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثهٔ بیژن واسارت او نبود. پیداست که اسارت یك‌مرد آسانتر از قتل هفتاد کس است وبنابر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جداگانه است وفردوسی‌آنرا از مأخذ مشهورخود یعنی شاهنامهٔ‌ابومنصوری برنداشت (چنانکه قبلا نیز حدس زده و گفته‌ام) - درآغاز داستان سیاوش چنین میآید که مادر او از دختران کرسیوز است واین‌سخن تباین عظیمی بادشمنی سخت وعجیب کرسیوز با سیاوش دارد. دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنگ کیقباد باافراسیاب وزنده‌شدن او در عهد سیاوش وحاضرشدن باوی در بازی گوی، و کشته شدن الوا بدست‌کاموس کشانی در عهد خسرو وپدیدآمدن او درجنگ اسفندیار با رستم، وتنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت‌ها آنست که این اسامی را متعلق بافراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان روند وباز پدیدآیند.

۳ - وصف: مسألهٔ دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف است. فردوسی تاآن حد خوب از عهدهٔ وصف میدانهای جنگ، اوصاف پهلوانان، توصیف جنگهای تن بتن، نعت مناظر مختلف، طبیعت وامثال اینها برآمده است که

درز بان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد واین نمایندهٔ کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است وبهترین وصف آنست کهموصوف در برابر خواننده مجسم ومشخص شود . یقیناً ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه بهصورتی که درآن میبینیم مفصل ومشروح وجاندار نبود وتفصیل وجانداری مناظر واشخاص شاهنامه تنها نتیجهٔ قدرت ومهارت سازندهٔ آنست . قدرت عظیم فردوسی را در توصیف ازاوصاف میادین جنگ ولشکرکشیها و جنگهای تن‌بتن وهمگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینرو در باب آنها جداگانه سخن میگویم .

۴ - جنگ و لشکرکشی : بهترین توصیفهای شاهنامه خاص میدان‌های جنگ است . در میدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند ، مبارزان در ستیز وستوران بجست وخیزند ، توده‌های عظیم اسلحه برهم میخورد، چکاچاك تیغ‌وسنان گوش فلك را کرمیکند، نعره‌های تهمتنان‌زمین را بلرزه میافگند ، ازسم‌ستوران‌زمین شش وآسمان‌هشت‌میشود ، فریاد ده گیر و گیرودار بآسمان میرود ، چشمهٔ خورشید روشن از گرد سواران‌تیره میشود ، از کشته‌ها پشته‌ها پدید می‌آید، نهیب گرز وتیغ پهلوانان قلب وجناحین سپاه خصم را بهم‌در می‌افگند ، تیر چون باران‌برسر دشمن فرو میبارد ، سر ودست برآسمان پرتاب می‌شود ، یال و کوپال اززخم گرز خرد میگردد ، سیل‌خون دردشت وصحرا روان میشود وکار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز برفراز میدان نمی‌ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن‌بتن است . در این جنگها از گرز وشمشیر وخنجر و کمند وخشت وژوبین هریك بجای خود استفاده می‌شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همهٔ این سلاحها را بکار بردند وبعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می آیند وبکشتی دست میزنند . در جنگهای تن‌بتن از هرجانب کسی ناظر امور میدان است . پهلوانانی که بجنگ تن‌بتن مبادرت کرده‌اند ازآسیب مبارزان دیگر بر کنارند . گاه در حین جنگهای همگروه دومبارز با یکدیگر در میدان دچار

میشوندو بجنگهای تن بتن میپردازند. جنگهای تن بتن در شاهنامه بهمان درجه از اهمیت است که جنگهای همگروه و فردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هریك از آنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسازد. دومبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند وهماورد را از جنگ خود برحذر می‌داشتند و بخودداری از این کار میخواندند واز عواقب محتوم مرگ خویش آگاه مینمودند و معمولا پس از باریدن تیر بریکدیگر خشت وژوبین برهم میافگندند وآنگاه باشمشیر بجنگ می‌پرداختند و یا گرز برسرویال مبارزمیکوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند. شاهکار فردوسی دروصف جنگ‌های تن بتن یکی جنگهای تن بتن رستم است باسهراب ودیگر باافراسیاب و اسفندیار ودیو سپید ودیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب وجنگ‌های دوازده رخ.

در شاهنامه از همهٔ جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعض آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکر کشیهای بزرگ ایرانیان بتوران در نهایت تفصیل مذکورشده. سپاه توران معمولا ازجیحون عبور می کنند وبداخلهٔ ایران هجوم میآورند وجنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی وشمال شرق ایران صورت گرفته است. بیشتر لشکرها از سواران پدید میآید و مانندآنست که بپیادگان در شاهنامه کمتر توجه شده است.

سپاه درحین حرکت بسیارباشکوه وآراسته ومهیب ومنظم است. هرسپاه بچند دسته تقسیم می‌شود وباهریك درفشی‌است برنگ وپیکرخاص. درفش‌رستم بپیکراژدها ودرفش‌کاوس برنگ زردو باتصویرخورشیدودرفش کیخسرو بنفش‌وبپیکرشیرودیگردرفشها بپیکرپیل‌و گرگ و گرازوعقاب وجز اینهاست. درقلب لشکر باسپاهسالاردرفش‌کاویان بر پایست که نشانهٔفتح وپیروزی شمرده میشود.

هردسته‌از پهلوانان‌وسپاهیان‌رائیسی وفرماندهی‌است که معمولا‌سمت‌ریاست‌یك خاندان رادارد. باشکوهترین میدانهای جنگ میدانیست که درآن پهلوانی ازایران باسپاهی بزرگ ازدشمنان بجنگد وآنانرا تارومار کند. گیوپسر گودرزهنگام بیرون

بردن فرنگیس و کیخسرو از توران بچنین جنگی باتورانیان دست زدوسردارایشان پیران را اسیر کرد . رستم نیزازاینگونه جنگها باتورانیان بسیارداشت ودراغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم رادرهم میشکافته وازمیمنه بمیسره وازجناحین به قلب می‌تاخته واز کشتگان پشتها میساخته‌است .

لشکریان هنگام حرکت وجنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین پهلوانان و عزیزترین شاهزادگان باطاعت ازاو ناگزیر بودند . سپهداررا شاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالارلشکر بود . سپهدارایران وهمچنین توران باوجود پهلوانان در لشکرگاه نمی‌بایست سپاه خودراترك کندوبجنگ رود .

همهٔ لشکریان بدوستی شاه و کشوروحفظ درفش کاویان ازروی میل وایمان بجنگ برمیخاستند . پهلوانان نیزمانند سایرافرادسپاه بهمین امورخاصه نام و ننگ اهمیت می نهادند . رستم هنگام جنگ با اسفندیاربرای حفظ نام وشهرت خود بانواع تحذیرهای سیمرغ تن درداد وروادانست که با کشتن یك شاهزادهٔ ایرانی خاندان او برافتدودرآخرت بعذاب الیم دچارشود . همهٔ پهلوانان همین فکررا داشتند حتی پیرترین افرادآنان ، و بهمین دلیل پهلوانان ایرانی ازشکست ننگ داشتند ،چون طوس ازتورانیان شکست یافت کیخسروخشمگین شدووقتی رهام درجنگ بااشکبوس ازبرابرآن پهلوان تورانی گریخت خشم پهلوانان ایرانی رابرانگیخت .

۵ ـ پهلوانان : پهلوانان شاهنامه همه ازایرانیانند . درسپاه توران بندرت پهلوانی پیدامیشودواگرپهلوانی میان آنان باشد یاازنژادشاهان یعنی ازخاندان تورپسر فریدونست وپهلوانی راازخاندان سلطنتی ایران بارث برده ویافردی ازمردم عادی که اندکی ازاوساط مردمان زورمندتروچابکترباشد .

اما ایران شاهنامه بالعکس مکمن دلیران وپهلوانانیست که تناوروزورمند و مردانه اند . پهلوانان شاهنامه بهترین نمونهٔ ایرانی واقعیند . همهٔ صفات خوب ملی یعنی شاهپرستی ، ایران دوستی ، اطاعت ، مردانگی ، شجاعت ، عظمت روح وفکرو امثال اینها در پهلوانان ایرانی یافته میشود . همهٔ این پهلوانان مردمی خوشگذران ،

متکبر، شجاع، ساده دل، خودستا، جوانمرد، سخنور وکارآگاهند. طول عمر وپر خوارگی وتحمل رنجها وسختیها وسفر بتنهایی ازمزایای ایشانست. شاهرا بنهایت دوست دارند وسرپیچی ازفرمان اورا گناه میدانند وچنین می‌پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان ومال وآرام وقرار وزن وفرزندرا ارجی وبهایی نیست. پهلوان ایرانی درجنگ پیشقدم است، ازدشمن بیم ندارد ویکتنه برسپاه دشمن میزند. تنها پهلوان تورانی که بالایی بلند وهیبت وشکوهی فراوان دارد افراسیاب است. قدافراسیاب هشتاددرش است وتادومیل سایه میافگند امااودر برابر رستم مردی حقیراست چنانکه بایکدست وی بر آسمان بلند میشود ویارستم برای ربودن تاج اوناچار بزمین خم میگردد. سهراب پسر رستم نیزهمهٔ خصائص پدررا بارث برده بودچنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم درجنگ بااوبه‌مرارتهای عظیم دچارشد.

پهلوان ایرانی ازدروغ وجادوی بیم دارد. باجادوان وساحران به همان درجه دشمنست که باخصمان ایران. یلان ایران همه خداپرست ومتوکل علی‌الله‌اند وبکاری دست نمیزنند مگراز خداوند استعانت جویند. برپدرومادربیش ازآنچه معتاد است حرمت مینهند واصولا رعایت حرمت سالخوردگان برایشان فرض است. پهلوان ایرانی بدروغ وترفندومکروفریب دست نمی‌یازد مگر برای نجات ایران وشاه وحفظ نام، واین درصورتیست که چاره‌یی جزآن نداند، ازمیان پهلوانان توران پس ازاغریرث تنها پیران مردانه و بزرگ منش ووفادار ونیکوعهد است اما دیگران همه مردمی دیو سیرت ونبهره‌اندواز تزویرودروغ ونامردمی باك ندارند.

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی ومردانگی را مراعات میکنند اما تورانیان برای نجات خودبجادوی وتزویروافسون دست میزنند وازنامردمی و گریز باك ندارند. فرار برای سپاهیان ایران ننگی عظیم است وشکست دربرابر دشمن ازمرگ دشوارتر. ایرانیان شبیخون وامثال این افعال راعیب وعارمیشمرند اما تورانیان ازروی کمال ضعف وزبونی بدین کارتن درمیدهند وایرانیان تنها یکبار درجنگ پیران و گیو بدین کار دست زدند:

درجنگها دیده بانانی که ازمواضع دورقدرت دیداردارند گرداگرد میدان را مراقبت میکنند ـ ایرانیان تنها باآدمیان نمی‌جنگند بلکه بادیوان نیزبنبردومقاتلت میگرانید . جنگ بادیوان سخت‌ترین مراحل جنگست وبزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه درجنگ بابعضی ازدیوان مانند اکوان دیو ودیوسپید برنج کلی دچار می‌شود .

درشاهنامه ازجنگهای موضعی نیزسخن رفته‌است ودراین جاسروکارسپاهیان با دژاست . مهمترین ونامبردارترین دژها گنگ دژاست که سیاوخش ساخت وایرانیان‌در گشودن‌آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیله نمی گردند برای فتح قلاع بزرگ بحیله متوسل میشوند . قارن درفتح دژالانان بحیله دست زدورستم برای گشودن دژکوه سپندبزی بازرگانان نمك درآمدونظیراین عمل‌رااسفندیاربرای گشودن رویین‌دژمرتکب شداما‌این‌حیله‌ها تنها حیل‌مشروع‌جنگی است وهیچگاه بجادوی وسحرودروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان‌درحفظ‌اسلحهٔ خود دقت‌بسیاردارند وافتادن‌سلاح‌ایشان‌حتی‌تازیانه‌یی حقیر وناچیزبدست دشمن نیزبرای‌آنان ننگی بزرگست . سلاح‌سپاهیان درشاهنامه عبارتست ازکله خودوترگ‌آهنین ـ خفتان ـ زره ـ گرز ـ شمشیر ـ خشت ـ تیروکمان ـ کمند ـ سپروتبرزین :

هنگام جنگ ازآلات موسیقی جنگی استفاده میشودوازآنجمله است : هندی درای ، گاودم ، نای‌رویین ، رویینه خم ، کوس ، بوق ، شیپور، کرنای ، زنگ‌زرین، سنج، تبیره ، جام (که مهره‌برآن میزدند) ونای . ازاین‌آلات برای گردآوردن سپاه‌یافرمان حرکت یافرمان هجوم‌وامثال این‌موارد استفاده میشود .

اسبان درمیدانهای جنگ شاهنامه دوراز‌اهمیت ومقام نیستند . برخی ازاسبان داستانی رامرتبت ومنزلتی عظیم‌است وازآنجمله است : اسب رستم (رخش ـ پهلوانترین اسبان شاهنامه) . اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخش مانندپهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد وهنگام نزدیك شدن خطراورا بیدارمیکند .

شبرنگ بهزاد نیزسیاوخش رادوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خودرا نزدیك دیدسر بگوش بهزاد نهادواورا گفت که جز بکیخسرو بکسی دست ندهد. شبرنگ بهزاد نیزچنین کرد.

استفاده ازپیل نیزدرشاهنامه مورد توجه است. درجنگها اغلب پیل باتخت زرین وباپیلبان حرکت میکند. حملهٔ پیلان بدشمن خطرناك وخطرناکتر ازآن باز گشت آنها بجانب قوای خودی است.

۶- شاهان وشاهزادگان: شاهان وشاهزادگان ایرانی هم بتمام معنی صاحب خصائل وصفات پهلوانان ایرانند وتنها برخی راازمیان ایشان بعضی صفات مذمومست (ماننداکاوس)، وجمشید نیزتنهادراواخرعهد خودبفریب اهریمن ازراه بیرون شد، پادشاهان واخلاف واسباط آنان زیباترین مخلوق الهیند، زیبایی سیاوش بدرجه یی بود که سودابه همسرکاوس راگرفتاراوساخت وافراسیاب را خیره کرد وبحیرت افگند، کیخسرو بزیبایی و جمال چنان بود که پیران ازدیداراودراوان تولد حیران گشت وشاهان دیگر داستانی همه ازاین قبیل بودند.

فرّوشکوه شاهان درشاهنامه بیش ازحد عادی ودرجهٔ معمولست. باشاه فرّ الهی وفرّ کیانی همراهست وچون فرّ ازکسی بگسلد شکوه وهیبت او پایان می‌پذیرد؛ جمشید پس از گسستن فرّ گرفتارضحاك تازی گشت وکاوس دراواخرعمربراثر گسستن فرّ مورد بی‌مهری پهلوانان وایرانیان دیگرشد وبهمین سبب ایران آشفته وویران گشت تاسروش بخواب گودرز آمدوتنها چارهٔ کارایران رادریافتن کیخسرودانست واورا برآن داشت که گیورابجست وجوی شاهزادهٔ ایرانی بتوران فرستندزیرا فرّ چون ازکاوس گسست بکیخسروپیوست.

پادشاه فرمانروای مطلق است وسرپیچی از اوامر او با بزرگترین گناهان برابر باشد. اسفندیار باآنکه میداند بستن دست رستم دور از مردانگی است وپهلوانی راکه تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزرد، خود را باطاعت فرمان گشتاسپ ناگزیر می‌بیند وتنها راه سازش را بستن دست رستم وبردن او بدرگاه گشتاسپ میداند. اما

شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف وداد منحرف میشوند و همهٔ آنان مردمی آزاده و سخی وجوانمردند واز مردم وسپاهیان چیزی دریغ نمیدارند. شاه ایرانی بعهد وپیمان خود وفادار است واگر کسی مانند «پیروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود میرسد. شاه ایران پهلوان وجنگجو ومبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که او بجای ایشان بجنگ رود. تنها کیخسرو باصرار شیده وبآرزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت وبا این کار خود مدتی از روز مایهٔ اضطراب ایرانیان شد. شاه ایران دیندار وپاك وپشت ایرانیان وغمخوار ایشانست ووظیفهٔ هر ایرانی وفاداری نسبت بشخص شاه واطاعت از اوست، نخستین وصایت رستم فرخزاد ببرادر خود اطاعت از یزدگرد ورها نکردن او وبودن باوی تا آخرین نفس است زیرا او تنها کسی است که از تخمهٔ شاهان برجای مانده وصاحب فر کیانی است.

۷ - انتقام: انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز برایرانیان فرض و واجب است. اصولاً حس انتقام بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها واعمال جنگجویانست. آنکه بد کند بدخواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد. کسی که مورث زیان وآزاری شود یاجانی را تباه کند، بیقین بباد افره آن خواهد رسید وحتی ممکن است نتایج سوء این امر گریبان گیر اخلاف او گردد. رستم با ارتکاب گناه بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها برعکس استغاثهٔ خود[1] بکیفر گناه خویش رسید بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند وخاندانش برافتاد.

هر کسی باید انتقام پدر ویا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر کشتن آنان گذشته باشد، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را وبهمن انتقام اسفندیار را.

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند. رستم بانتقام خون سیاوش توران زمین را ویران کرد، گیو بانتقام خون شاهزادهٔ ایرانی یك سپاه تورانی را تار ومار ساخت وپیران را بجنگ آورد وهردو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاء حس انتقام

۱- بباد افره این گناهم مگیر توای آفرینندهٔ ماه و تیر

بجایی میکشد که مثلاً گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش وپسران خود خون او را میآشامد. یك پهلوان ایرانی کـه از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت واو رستم است که پس از سقوط درچاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت وباد افره آن بدکار راهم در حیات خویش بدود داد وآنگاه جهان را بدرود گفت.

۸- خوارق عادات: خوارق عـادات در میان پهلوانان بسیارست. پهلوانـان یکتنه بـا یك سپاه میجنگند و همه را از میان میبرند. رستم بدرجه‌یی عظیم خلقت است که هنگام نشستن یك‌سر از کسانی که نزد او ایستاده‌اند بلندتر است:

از آنکس که برپای پیشش براست نشسته بیك سراز او برتر است

وافراسیاب باقامت هشتاد رشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد وهمین عظمت جثهٔ او مایهٔ آن گشت که بـرای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی آن شیر زن را شکافتند. توانایی‌رستم بدرجه‌ییست که‌درختی‌را مانندعلفی اززمین میکند ونره گوری را بر آن کباب می کند، امـا درخت عظیم ونره گور بزرگ در دست توانـای او از پر مرغی‌هم کمتر است:

چو آتش پراگنده شد پیلتن درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت که در چنگ او پرمرغی نسخت

برسر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند، با پای‌خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افگند نگاه میدارد، هنگام حرکت برروی زمین سنگ زیرپای اوخرد میشود، باشیر واژدها وجادو ودیو نبرد میکند وازهیچیك بیم ندارد، دریـا و کـوه در برابر او یکیست... اسفندیار رویین تن نیز تا درجه یی برستم نزدیکست‌اماسهراب ازهمهٔ پهلوانان‌ایرانی برستم‌مانندتراست زیراپسراوست.

نزد پهلوانـان ایرانی بیم وهراس معنایی ندارد واز این روی میان سخت‌ترین حوادث باآرامش خاطر میگذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان ودیوان رخش را درمرغزار رها می کند وبخواب میرود. پهلوانان ایرانی در شرابخوارگی‌هم بالاتر از حد عادت معمولند وهیچگاه از شراب سر گران نمیشوند.

درشاهنامه بسیاری ازامور نیز ازحد عادت فراترست ، مثلا لشکرهای بزرگ بیك فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند ودردرگاه حاضر میشوند ، این لشکرهای بزرگ بهمان سرعتی که یك سوار تندرو می‌تواند ، حرکت میکنند. سهراب ازفراز کوه همهٔ لشکربزرگ ایران را می بیند و ازاین عجیب ترهریك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند ونام‌ونشان آنانرا ازهجیرمیپرسد ، بیژن در قعرچاه سیاه نام‌رستم را که بخطی باریك برمهرپیروزه‌نگاشته‌اند میخواند،دیده بانان‌ازفرسنگها راه‌حرکت سپاهیان وحتی افرادرا تشخیص میدهند .

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب آنان نیز از حد عادت فراتراست در صورتیکه معمولا عوایدآنان ازغنائم‌جنگ وازباژوساو بدست‌میآید .برخی ازپادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند ، مثلا اردشیرده سال از مردم خراج نمیگیرد و برایگان سلطنت میکند وبهرام گور نه تنها ازمردم ایران خراج نمی‌ستاندبلکه‌هفت سال تمام ازپادشاهان تابع وفرمانبردار خودنیز باژو ساو نمی‌پذیرد.

این خوارق عادات لازمهٔ هرحماسهٔ ملی وطبیعی است ،چنانکه درمقدمه شرح داده ایم وحماسه‌یی که ازاین صفت بر کنارباشدصناعی است نه واقعی .

۹ - زمان و مکان: درشاهنامه ، مانند سایرحماسه های طبیعی وملی،زمان‌و مکان را ارج وبهایی نیست . توردرشمال شرق ایران (کشورترکستان) وسلم‌درشمال غرب(کشورروم) سلطنت‌میکنند ومیان‌آنان کشور ایران‌فاصله است امااین‌دوآزادانه با یکدیگرارتباط دارند وازملاقات هم برخور دارند . در اینجا فاصلهٔ مکانی فراموش شده است زیرا می‌بایست دودشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیزنزدیك وهم‌سخن باشند . طریقی که رستم‌برای رفتن‌بمازندران انتخاب کردچهارده روزراه‌بوداماديگری ششماه ، معلوم نیست که این دورا چگونه‌با یکدیگروفق میتوان دادویك‌مسافت‌بعید چگونه باوجود هفتخان و برای‌خاطر آن یکباره بدین کوتهی میگراید . رستم پس از ورود بخاك مازندران صدفرسنگ‌راه‌برید تابکاوس رسید و ازآنجا صدفرسنگ‌دیگر طی طریق کرد تا بردیو سپیددست یافت . اماعجب دراینست که مازندران بیش از

سی فرسنگ عرض و صدفرسنگ طول ندارد چنانکه اگر درازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگاه ما تنها صدفرسنگ است.

اشارات دیگر جغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان درشاهنامه می بینیم جملگی مبهم وتاریك ودوراز روش جغرافیاییست واین ابهام وعدم توجه بفواصل زمانی ومکانی همچنانکه درمقدمه گفته‌ایم ازلوازم حماسه های طبیعی وواقعی است.

۱۰ - **زن**: درشاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی‌یابیم بلکه ازچند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان درجنگها شرکت جستداندنیزسخن رفته است خصائص جنگجویان را دربرخی از این زنان نیزمیتوان یافت مثلا «جریره» دخترپیران وزن سیاوش چون پسرخودرا بدست سپاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را ازموی کندن وموبه کردن بازداشت و گفت:

کنون اندر آیند ایرانیان　　بتاراج دژ تنگ بسته میان
پرستندگانم اسیران کنند　　دژ و بارهٔ کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی　　زجانم رخش بر فروزد همی
همه پاك بر باره باید شدن　　تن خویشتن بر زمین بر زدن

پس گنجها را بآتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شکم اسبان را جملگی بردرید و آنگاه ببالین فرود آمد و با دشنه یی که همواره زیرجامه داشت شکم خویش بردرید و بربالین پسرجان داد.

این زن اگرچه تورانیست اما ازنژادویسه‌و دختر پیران آزاده‌مر و مادریك شاهزادهٔ ایرانی وهمسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و ازچنین زنی درحماسهٔ ملی ما جز مردی و مردانگی شایسته و سزاوارنیست.

برخی اززنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه‌اند. «تهمینه» مادرسهراب ودخترشاه سمنگان درمرگ فرزندبازکاری ازینگونه‌پیش گرفت

وهمهٔ گنج وخواستهٔ خویش را بینوایان بخشید و خودپس ازیکسال بمرد.

جنگ زنان درشاهنامه بیش از هرچیززیبا و دلپذیرست . یکی از زنان که در شاهنامه بندرت ازویاد شده « بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیوملقب به «سوار» است. بنابرآنچه دربانو گشسپ نامدآمده گیو که پس ازرستم دومین پهلوان ایران بود بااین زن برابرنمی‌آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ رابکابین گیودرآورد وی برآشفت و باگیو درافتاد واورا ببند درآورد وآنگاه بپایمردی رستم آزادش کرد .

دیگراززنان جنگجووسوارشاهنامه « گردآفرید » ازساکنان «دژسپید» است . این دخت کمند افگن جنگجوی که: «زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار» چون سهراب را درپای دژدید :

بپوشید درع سواران بجنگ نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیرزره بزد بر سر ترگ رومی گره
فرود آمد ازدژ بکردار شیر کمر برمیان باد پایی بزیر
بپیش سپاه اندرآمد چوگرد چورعدخروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامندوسالار کیست زرزم‌آوران جنگرایار کیست

وچون باسهراب برزم اندرآمد البته باآن مبارز بیهمتا بجنگ برنتابید وچون سرانجام سهراب‌ازحال اوآگهی یافت :

شگفت‌آمدش گفت‌ازایرانسپاه چنین دختر آید بآورد گاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان‌چنین‌اند زایران‌سران چگونه‌اند گردان‌وجنگ‌آوران

این زن دلیردرچاره جویی ورای وتدبیر نیزمایهٔ حیرت پهلوانزادهٔ ایرانی گشت وگذشته ازاین درپرسنش ایران هم ازدیگرپهلوانان ایرانی فروترنبود ویك پهلوان و سپهدار تورانی را اگرچند بیهمال باشد بهمسری نمی‌پذیرفت ومیگفت . « که ترکان زایران نیابند جفت ! »

دیگر اززنان پهلوان ونامبردارشاهنامه « کردیه » خواهر بهرام چوبین است .

این زن درشاهنامه نمودارکامل عقل ودانش ومیهن پرستی و پهلوانی وچالاکی است. از پندهایی که ببهرام چوبین داد (آنگاه کـه سر از رای پرویز بتافت) همهٔ صفات عالیهٔ اخلاقی وملی اونموداراست وازجملهٔ سخنان اوابیات زیرین‌را ازشاهنامه‌میتوان برشمرد:

هرآنکس که آهوی توباتو گفت — همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویـرانی شهر خویش — زگیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش مخواه از جهان سربسر — نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد و نفرین نجویی همی — گل زهر خیره ببویی همی
چو گویند چو بینه بد نام گشت — همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیز هم خشم یزدان بـود — روانت بدوزخ بزندان بـود
بدل دیو را یار گردی همی — بیزدان گنهکار گردی همی
جهـاندار تا این جهان آفرید — بلند آسمان ازبرش برکشید
ندیدند هرگز سواری چو سام — نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت بیدادگر — بپای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند — همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد — که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاك منوچهر گاه منست — پی تخت نوذر کلاه منست
ز تو سام دانم که بد مرد تر — نجست این‌شهی چون نبدبد گهر
چو دستان و چون رستم پیل تن — نجستند شاهی بدان انجمن
بدان گفتم‌این ای برادر که‌تخت — نیابد مگر مردم نیکبخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید — که اندر دلت شد خرد ناپدید

درمرگ بهرام چوبین نیز کردیه بربستراودرعین وفاداری وسوگواری ازاین پندهای خودیاد کردوازینکه‌سپهدارپنداورا نشنیده‌بوداندوهی‌فراوان وغمی گران‌بدل‌داشت.

پهلوانیهای کردیه ازجنگ با «تبرك» سردارچین، که‌بفرمان‌خاقان ازپی‌اوآمده

بود ، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

چنان برز و بالا و بازو و کفت بدو مانده بد خسرو اندر شگفت

«شیرین» معشوقه و زن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و در وفاداری سمر است . اما چون از این گروه و چند تن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست رایست . پهلوانان و شاهان رعایت حال زنانرا مانند همهٔ ضعیفان واجب و ضرور میشمرند . نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهایی ندارد . اسفندیار در پاسخ پندهای مادر چنین گفت :

چو گویی سخن بازیابی بگوی که پیش زنان راز هرگز مگوی
نگویی زنانرا ، بود سودمند اگر لب ببندی زبهر گزند
که هرگز نبینی زنی رایزن بکاری مکن نیز فرمان زن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باززد ولی چون این زن فداکار و فادار سوگند یاد کرد ، راز خویش را با او درمیان نهاد .

زنان در شاهنامه از پوشیدگان دو از میان ایشان چنانکه دیده ایم برخی مانند گرد آفرید و گردیه زنانی دلیر و جنگجویند . سودابه زنیست زیبا و در عشق لجوج و پایدار ولی خبثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را از میان میبرد و خود نیز تباه میشود و ایران و توران را بهم می افگند. زنان دیگر نیز هر یك خصائصی دارند که بالاتر از همهٔ آنها رأفت و وفا و عواطف عالیهٔ انسانی و مادریست .

۱۱ - عشق : درمقدمهٔ این کتاب گفته ام که درمنظومه های حماسی جهان آثار عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود و داستان عاشقانهٔ این گونه کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناوری و دلاوری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی بهم درمیآمیزد و از آن میان عظمت عشق بهمان درجه از قوت آشکار میشود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی . در ایلیاد و ادیسه و منظومهٔ بیوولف انگلیسی و رامایانای هندوان و منظومه های حماسی ایران همه آثار این عشق باشکوه و پر ارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود و در آنها داستانهای عاشقانهٔ زیبایی می بینیم که درمیان

دارو گیر جنگ وشوروغوغای جنگاوران دل را نوازش میدهد وجان را رامش می بخشد . اما این داستانهای عاشقانهٔ زیبا بتحقیق و بی هیچگونه تعصب وجانب داری ، در برابر داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه بهیچ روی ارجی و بهایی ندارد . کدام داستان عاشقانهٔ فارسی را می یابید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه در آنها رقت احساسات ولطف بیان وقدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان ویال و کوپال رزم آوران وجمال ولطافت زنان وعفت و پاکدامنی جوانمردان همراه باشد ؟ ـ داستان زال ورودابه ومنیژه وبیژن وسودابه وسیاوش بزرگترین ومهمترین داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه است وما از عاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت مانند عشق تهمینه برستم وسهراب بگردآفرید ومالکه دختر طایر عرب بشاپور وخسرو بشیرین و گلنار باردشیر وکاوس بسودابه ، سخن نمیگوییم که هریك بتنهایی موضوع داستانی جدا و مستقل است .

در داستان زال ورودابه نزاع عظیمی میان عشق وپرستش نژاد شاهان ایران ودشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است وهمین صراع مایهٔ تطویل داستان وافزودن درد زال ورودابه و گرفتار ساختن ایشان بفراقی ناپایدار است . اما این عشق وهمچنین عشق بیژن بمنیژه و دختر طایر عرب بشاپور و گلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت ومایهٔ پدید آمدن پهلوانان و یا فتوح تازه در برابر دشمنان یا ظهور پادشاهی بزرگ گشت وازین روی می بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران در این داستانها محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله وجزء داستانهای پهلوانی دیگر دانست . داستان رودابه وزال در شاهنامه مقدمهٔ ظهور رستم وداستان جنگهای بی نظیر اوست ، داستان منیژه وبیژن نیز بچاره گری وتدبیر وپهلوانی نمودن رستم ختام می پذیرد ، عشق تهمینه برستم مقدمهٔ تولد سهراب وپدید آمدن یکی از بزرگترین داستانهای پهلوانی وغم انگیز شاهنامه است . پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه در قسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی وحماسی جدا شمرد واصولا باید دانست که در این عاشقیها ازبونی وشیفتگی عشاق که بضعف تن وپریشانی فکر وخفت عقل کشد وجود ندارد وپهلوانان عاشق تا آخرین نفس سجایای پهلوانی ومردانگی خود را نگاه میدارند .

عشق زنان در شاهنامه چنانکه دیده‌ایم اغلب مقدمهٔ وقایع سیاسی یا جنگهای بزرگ نیز هست ، عشق کاوس بسودابه مقدمهٔ جنگ بزرگ رستم با شاه هاماوران (حمیر) - وعشق سودابه بسیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان و برافتادن سلطنت افراسیاب - وعشق مالکه بشاپور مایهٔ فتح شاپور - وعشق گلنار کنیزك اردوان باردشیر باعث فرار او و پدید آمدن سلطنت ساسانیان شد .

عشق شاهان همواره بافر و شکوه پادشاهی همراهست ودر آنها جز حوادث رسمی و درباری واقعه‌یی نمی‌یابیم . کاوس چون شیفتهٔ دختر شاه هاماوران گشت اورا بزنی از پدر بخواست ؛ بهرام دختران برزین دهقان یعنی فرانك و ماه‌آفرید و شنبلید و همچنین چهار دختر آسیابان را بمیل پدران و بآیین گیومرث و هوشنگ بزنی گرفت ودرهمهٔ اینها مراسم مذهبی ودرباری و آیین وجلال مرعی است . پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را مهمل نمی گذارند چنانکه رستم چون عشق غیرمعتاد تهمینه را بخود دید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خود داری نتوانست کرد .

۱۴ - جادوی و جادوان : ساحری وساحران نیز در منظومه های حماسی عالم مقام و مرتبتی دارند . وقتی سروکار دشمنان باپهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان بنیروی شمشیر و بازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری وچاره جویی آنانرا بسحر وساحری متوسل میسازد . تمام حیله‌ها و مکرها واستفاده از زنان رامشگر وجاسوس (مانند استفاده ازسوسن رامشگر در برزونامه) نیز بهمین قصد صورت می‌پذیرد .

درشاهنامه بزرگترین جادوان ازدیوانند . این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیز رام آنانست . دیوسپید بآسانی گرد و باد وخاك برانگیخت و ابرسیاه بر آسمان پدید آورد وازسپهر سنگ و خشت برسر سپاهیان کاوس بارید . اکوان دیو رستم را بجادوی بازمین ازجای برکند و برسر گرفت و بآسمان رفت وبدریا افگند.

اما ساحری تنها کار دیوان نیست وآدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی از وظائف شاهان و پهلوانان ایران جنگ باساحران و ساحریست و این سنخ فکر

نتیجهٔ نفوذ مذهب زرتشت است که جادوی‌را ممنوع وجادوان‌را مطرود کرده. هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سرپیچی‌واستنکاف پهلوانان و بزرگان و برشمردن‌مناقب لهراسپ چنین گفت:

پی جادوان بگسلاند زخاک　　　پدید آورد راه یزدان پاک

اسفندیار هنگامی که از بندپدر رهاشد واز بیدادگریهای ارجاسپ آگهی‌یافت بایزدان پیمان کرد که چون برارجاسپ پیروزشود بآبادی‌جهان و برانداختن بدکیشان وجادوان کوشد:

همه بیرهان را بدین آورم　　　سر جادوان بر زمین آورم

یکی ازخانهای هفتگانهٔ اسفندیار نبردبازنی جادواست که اسفندیار بجهد ورنج اورا ازپای درآورد ورستم‌نیز درهفتخان خود بچنین رنجی گرفتارشد.

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه‌جا بیشتر مشهود است. سپاهی که بجنگ طهمورث آمد ازدیوان وافسونگران وجادوان‌بود:

همه نره دیوان و افسونگران　　　برفتند جادو سپاهی گران

ساحران مردانی زورمند وچیره دستند چنانکه بجادوی برطبایع دست دارند ومیتوانند ابربیارند و باران ببارند وهوا را تیره وتارسازند ودرآفتاب تموزبرف و یخ وسرمای‌سخت ایجاد کنند چنانکه: «سرو» پادشاه تازیان‌بچاره گری برپسران‌فریدون برف‌وباران بارید وسرمای‌سخت آوردتامگر آن سه را ازپای درآوردامافرایزدی‌ایشانرا ازآسیب‌آن سرما نگاه‌داشت، دیوسپید بافسون وجادوی جهانرا تیره‌وتار کرد وابری سیاه‌پدیدآورد وبرلشکر کاوس‌سنگ‌وخشت‌باریدوچشمان‌آنانرا کورساخت، درداستان رزم‌کاموس چون‌تورانیان‌ازانبوهی‌سپاه ایران بیم‌داشتند جادوی‌پیررا بآشفته کردن‌هوا وباریدن برف‌وباران برانگیختند:

زترکان یکی بود با زور و نام　　　بافسون بهر جای گسترده کام
چنین گفت پیران بافسون پژوه　　　کز ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان　　　برایشان بیاور هم اندر زمان

چو شد مرد جادو بـر آنجا روان　　بر آمـد یکی برف و بـاد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار　　فرو ماند از برف و از کارزار

ساحری و چـاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است کار دشمنان ایرانست و ایرانیان هیچگاه بدین کار دست نمیزنند و آنرا کاری اهریمنی میدانند و با آن بجنگ و ستیز برمیخیزند و تنها یکجا رستم بچاره گری متوسل میشود نه بساحری و آنهم براهنمایی زال که بقول اسفندیار مردی جادو پرست و درجادوی زبردست بود[1].

رستم چون ازنبرد اسفندیار خسته و کوفته باز گشت از زال چارهٔ کار بجست ، زال از سیمرغ یاوری خواست و سیمرغ جراحات رستم ببست و اورا بچوب گـز و انداختن تیر گزین برچشم اسفندیار راه نمود . اسفندیار پس از بازیافتن هوش دانست که رستم بچاره گری اورا ازپای درآورد و آن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم را براین کـار سرزنش کرد :

بمردی مرا پور دستان نکشت　　نگه کن براین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روز گارم بسر　　ز سیمرغ و ز رستم چـاره گـر
فسونها واین بندها زال ساخت　　که این بند و رنگ ازجهان او شناخت

پهلوان سیستان کـه همواره بمردی و نـام زیسته بـود و نمی خواست بردست اسفندیار کشته شود و بهمین سبب نیز بچاره گری دست زده بود ، از این سخن شرمسار شد واز اعتراف واقرار بگناه چاره ندید وپشیمانی خویش را بصراحت اظهار کرد :

بیامـد بنزدیـك اسفندیـار　　بمانده زغم خسته و سوگوار
چنین گفت پس باپشوتن بدرد　　که مردی زمردان سزد یاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن　　ز مردی بکژی نیفگند بـن
همانا کـه از دیـو ناساز گار　　مرا بهره رنج آمد از روز گار
که تا من بمردی کمر بسته ام　　همی رزم گردنکشان جسته ام
سواری ندیدم چـو اسفندیار　　زره دار و بـا جـوشن کار زار

---

۱ — شنیدم که دستان جادو پرست　　بجادو بیابد بهر کار دست

چو بیچاره برگشتم از جنگ اوی — بدیدم کمان و بر و چنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی — ندادم بر او سر بیکبارگی
زمـان ورا در کمـان ساختم — چو روزش سر آمد بینداختم
همانـا کزیـن بند نشانه منم — وزیـن تیر گز با فسانه منم

اگر چه در اینجا یك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساختهٔ دست موبدان وروحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست ورستم که بآیین زردشت درنیامده بود لابد در برابر او همان ارج وبهایی داشت که یك تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حیله وچاره گری بدوکاری دشوار نیست وبهمین دلیل است کدما نخستین بار چاره گری وناجوانمردی از یك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشته از این پشیمانی وتوبت رستم گناه او را تادرجدیی می‌سترد خاصه که رستم برای نام وننگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر وعلاوه براین هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه براسفندیار نداشت زیرا او رویین‌تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حیله میسر نمی گشت و بنابراین غلبهٔ اسفندیار بررستم‌هم از طریق پهلوانی ومردی تیسیر نمی‌پذیرفت.

۱۳ - پیشگویی: یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوییهای گونه‌گونیست که در آن شده است. پیشگویی وخبردادن از مغیبات در اساطیر وداستانهای حماسی جهان امری رائج است وهیچیك از حماسه‌های طبیعی وملی را از آن خالی نمی‌یابیم. درشاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان وستاره‌شناسان و پیشگویان وخوابگزاران معلوم رأی پادشاهان وپهلوانان شده‌است ودراین باب ایرانی وترك ورومی وعرب همه یکسانند. ضحاك از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت؛ سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد وبجست‌وجوی او تاپای کنام سیمرغ رفت؛ چون منوچهر از عشق زال بارودابه دخت‌مهراب آگهی یافت ازموبدان عاقبت این پیوند را بازپرسید، موبدان چنین گفتند که ازاین پیوند فرزندی که نگاهبان تخت‌وتاج کیان

ومایهٔ فر وشکوه ایرانست پدید خواهد آمد وچون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضاداد، افراسیاب از گفتار ستاره‌شناسان میدانست که از فرنگیس پسری آید که تخت وتاج او را برباد خواهد داد وسیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت؛ گودرز کشوادگان درعالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران‌زمین آگهی یافت؛ کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان وجادوان را چگونه ازجهان برمیافگند وازو پسری آید که طریق داد ودهش گیرد ودین یزدان بپراگند؛ گشتاسپ بیاری جاماسپ ازچگونگی جنگ باارجاسپ و کشته‌شدن پسران وبرادرخود وشکست‌یافتن ارجاسپ آگاه بود ونیز بیاری جاماسپ می‌دانست که مرگ اسفندیار در زاولستان بدست پوردستان خواهد بود؛ سیمرغ رستم را از عاقبت وخیم قتل اسفندیار آگهی داد و گفت‌هر که اسفندیار را بقتل آرد خان‌ومان او برباد خواهد شد وزال نیز از این‌امر آگهی داشت؛ پرویز ازکار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می‌دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان وموبدان او را ازاین حال آگاه کرده‌بودند.

ازینگونه پیشگویی ها در شاهنامه بسیار است وآخرین پیشگویی بزرگ در شاهنامه پیشگویی رستم فرخزاداست که ستاره‌شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت ومیدانست که خود درقادسیه کشته خواهدشد وتخت ایرانیان برباد خواهد رفت وتازیان پیروزخواهندشد وجهان‌از تخمهٔ ساسان تهی‌خواهد ماند.

بنا براین‌پیشگویی وخواب اسرارآینده رابرآدمیان مکشوف می‌ساخت‌وایشان را بچاره‌گری برمی‌انگیخت اما همواره «برسم بوش‌اندرآید روش» وهیچگاه دربرابر قضای الهی چاره‌گری‌سودی‌نکردچنانکه‌چاره‌گریهای‌ضحاك وافراسیاب کدازسرنوشت خود باخبربودند بی‌نتیجه ماندوآنچه‌آرزوی یزدان بود برایشان رفت.

۱۴ ـ ملل و اقوام : اقوامی که ازیشان درشاهنامه بیش‌ازهمه سخن‌رفته‌است گذشته ازایرانیان، تورانیان وروميان وهندوان وچینیان وتازیانند. این‌ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند وازقدیم الایام باآنان دوستی ودشمنی داشتند وازاینجاست که اثرهایی ازآنها درحماسه های ایرانی‌راه‌یافت وداستانها ازایشان پدیدآمدوازجنگ

وصلح ایرانیان با ایشان سخنها رفت .

ازمیان این ملل پادشاهان توران وروم از بنی اعمام شاهان ایران بودندچه‌نسل همه بفریدون میرسید . بدین معنی که شاهان روم ازنسل سلم وسلاطین ایران ازنسل ایرج وفرمانروایان توران ازاخلاف توربودند . و گذشته ازاین میان سه‌دسته ازشاهان چندین بارمصاهرت وخویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب وانوشیروان بادخت خاقان و گشتاسپ با کتایون دخترقیصروپرویز با مریم دخترقیصر .

اما هندوان ازنزدیکان وبستگان ایرانیان نبودند (بنابرروایات قدیم) ومیان‌این دوقوم نیزنزاع وجدالی نرفت ولی‌روابط ایشان باایرانیان ازقدیم‌الایام برقراربودوتنها درعهد ساسانیان بهرام گورباشاه هندمصاهرت وخویشاوندی کرد . دلیل بزرگ‌فراموش شدن هندوان درحماسهٔ ملی‌ایران آنست که‌آزاری ازایشان صورت نبست وروابط آنان بامردم ایران ازحال عادی بیرون نرفت و گرنه میدانیم که هندوان از خویشاوندان قریب‌قوم ایرانیندوپیش‌ازمهاجرت هردوقوم ایرانی وهندی بدرهٔ سند ونجدهای‌ایران قبیله‌یی‌واحد بودندو کشوروزند گی‌مشتر کی داشتند .

اماچینیان اغلب باتورانیان مشتبه ومتحدند وشاه توران یا خاقان ترک گاه‌عنوان خاقان چین می‌یابد . روابط ایرانیان با چینیان درعهد پهلوانی زیاد نیست وتنها گاهی خاقان چین باافراسیاب تورانی یاری میکندوبجنگ ایرانیان می‌آید وچنانکه میدانیم رستم‌خاقان چین رابخم کمند افگندوازپشت پیل‌بزیرآورد . اماروابط چینیان‌وایرانیان درعهد شاهان ساسانی زیاد وقابل اعتناست .

از میان این اقوام پس ازتورانیان اعراب بیش از همه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگرچه نزاع ایران وروم بیش ازخلاف ایرانیان واعراب است . ضحاک که بروایت شاهنامه‌ازمیان اعراب برخاسته‌بود از کسانیست که مانند افراسیاب‌واسکندر ایران راویران وایرانیان را تباه‌ساخت ولی بااینحال میان این دوقوم خویشاوندیها رفت ، مانند خویشاوندی پسران فریدون باسروشاه یمن وخویشاوندی زال با مهراب

کابلی نبیرهٔ ضحاك .

درباب روابط ایرانیان باتورانیان وورومیان وتازیان درچند صحیفهٔ پیش اندکی سخن رانده‌ام وازتورانیان درفصلی خاص یکباردیگرباشباع سخن خواهم گفت .

درمیان این اقـوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان ومتمدن ترین وشجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است کـه هیچکس رادرجهان‌یارای برابری‌باوی نیست . پهلوانان دیگرایران نیزازاینگونه‌اند خاصه اسفندیاروفرامرزوسهراب و گیووبیژن که هریك با لشکری ازاقوام غیرایرانی برابرنـد . گیوبتنهایی لشکری بزرگ راازتوران که دوازده هزارتن بودند بشکست و بسیاری ازایشان بکشت ، اسفندیارخودرا یکتنه برسپاه دشمن میزد وازایشان بسیـار میکشت وباقی رامی‌شکست ، سپاه ایرانی بهرجا که میرفت فتح وظفرباخود میبردمگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدندویا ناسپاسی ونافرمانی شاه وامثال این اعمال‌مایهٔ خذلان وتیره روزی ایرانیان میگردید .

دانشمندان ایران نیزدرسراسرجهان نظیرنداشتند وبزرگترین مشکلات جهان راکه علمای‌روم وهند ازایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی‌در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست درکارفاضلان ودانایان هند وروم‌آورد وهیچیك ازپرسشهای‌آنانرا بیجواب نگذاشت .

بهرحال درشاهنامه‌نژاد ایرانی‌بالاترازهمهٔ‌نژادهای‌جهانست‌واین‌لازمهٔ‌یك‌حماسهٔ ملی است که مبتنی بربیان مفاخرملی باشد .

گذشته ازپهلوانی وشاهدوستی، ایرانیان درشاهنامه صاحب بالاترین درجهٔ‌تمدن هستند وصفات عالی‌انسانی ازقبیل وفاوسخاوعدل وتدبیرونظم وسیاست‌وحکمت‌ومعرفت وخـدا پرستی خاصهٔ ایرانیانست . پهلوانان درعین خونریزی رحیم ورؤف‌اند ودرنهایت قدرت وزورتکیه‌برلطف خداوندداراند . جنگ وخونریزی وپیشدستی‌درجنگ‌ازدشمنان ایرانست وایرانیان تنهابرای دفاع واحقاق حق یا گرفتن کین شاهان‌دست بشمشیرمی‌یازندوبدین جهت رستم باهمه خونریزی وصلابت محبوبست وسران توران با ضعف و بیچارگی میغونی .

ازسخنانی که رستم بپیران گفت بخوبی برمیآید که تورانیان ازحیث تمدن بسیار پست بودند ودرنظر ایرانیان ارج وبهایی نداشتند وسرزمین ایران‌درقبال سرزمین‌توران «آبادبوم» خوانده می‌شده‌است.

مگر گفتم این خاك بیداد شوم — گـذاری بیـایی بآبـاد بـوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر — جوان و نوازنده و خوب چهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ — همی خوشتر آید زدیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده است[۱]. کتاب نخستین پس‌ازذکرمقدماتی‌درحمد وستایش‌یزدان‌وخرد و بحث‌در آفرینش جهان وآدمیان وخلقت آفتاب وماه ودرود برپیغمبر ویاران اوو گفتار درفراهم‌آوردن شاهنامه‌واقدام دقیقی‌بنظم‌آن وتوجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌یی از شاهنامهٔابومنصوری وستایش‌سلطان‌محمود وامیرنصربن‌سبکتکین ، ازسلطنت گیومرث آغازمیشود وبجنگ فریبرز بسپاهسالاری ایران باپیران ویسه‌سپهدار افراسیاب ختام می‌پذیرد وحاوی داستان پادشاهی گیومرث وهوشنگ وطهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون وایرج ومنوچهروداستان زال‌وزادن‌رستم‌وسلطنت نوذروزو و کرشاسپ‌و کیقباد و کیکاوس و قسمتی‌از عهد کیخسرواست .

کتاب دوم ازرزم کاموس آغاز وبباز گشتن گشتاسپ ازروم تمام‌میشود . این کتاب پراست‌ازحوادث عهد کیخسرو وقسمت اعظم‌آن راجع است‌بگرفتن کین‌سیاوش وجنگهای بزرگ‌ایرانیان وتورانیان . این کتاب تنها بدوپادشاه یعنی کیخسروولهراسپ اختصاص یافته وقسمت بزرگی‌از داستان گشتاسپ یعنی‌داستان رفتن‌اوبروم وماجرای وی‌باکتایون نیزدرجزء داستان لهراسپ‌آمده است .

کتاب‌سوم ازتفویض سلطنت بگشتاسپ وانزوای لهراسپ آغاز می گردد و تا پایان سلطنت‌قبادپدر انوشیروان کشیده میشود یعنی‌درآن ازسلطنت گشتاسپ‌وداستان اسفندیار وسلطنت بهمن وهمای ودارا واسکندر و سلطنت اشکانیان واردشیر بابکان و

۱ - این تقسیم ظاهراً جدید است ونسخ قدیم اینطور نیست .

شاپور واورمزد وبهرام وبهرام‌پسر بهرام ونرسی‌واورمزد پسر نرسی‌وشاپور پسر اورمزد و اردشیر برادر شاپوروشاپور پسرشاپور وبهرام پسرشاپور ویزد گرد پسر بهرام وبهرام گور ویزد گرد وهرمزدوپیروز وبلاش‌وقباد سخن‌رفته است .

هزار بیت‌از آغازاین کتاب چنانکه فردوسی‌خود گفته است ازآثار دقیقی‌است وآن‌قسمتی‌از سلطنت گشتاسپ درباب‌ظهور زردشت‌وجنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعرمایهٔ ناتمام ماندن‌آن گشت . مهمترین‌داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار وداستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر وداستان‌اردشیر بابکان وداستان شاپود و داستان بهرام گوراست .

کتاب چهارم ازسلطنت انوشیروان آغازمیشود وبقتل‌یزد گرد وبرافتادن‌سلطنت ساسانیان پایان‌می‌پذیرد وراجعست‌بسلطنت‌انوشیروان وهرمزد وخسرو پرویزوطغیان بهرام چوبین وقتل‌او وسلطنت شیروی و گراز ملقب‌بفراین وپوراندخت‌وآزرمیدخت وفرخزاد ویزد گرد . سلطنت انوشیروان‌وخسروپرویز وداستان بهرام چوبین‌از بهترین قسمتهای این کتاب(کتاب‌چهارم) است. درسلطنت انوشیروان چندین داستان کوچك ماننداستان آوردن شطرنج‌وداستان گو وطلحندوهفت بزم انوشیروان وبزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است .

۱۶ - مطالب و پیوند آنها : چنانکه دربادی امر در می‌یابیم مطالب اساسی شاهنامه عبارتست ازشرح اساطیر وداستانهای پهلوانی‌ایران وبیان احوال گروهی از شاهان واعمال‌تاریخی یاداستانی‌آنان . این‌مطالب‌اساسی‌را اگر ازشاهنامه‌بیرون‌آوریم ومرتب کنیم شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر ازشاهنامهٔفعلی‌خواهیم داشت که درآن جز مطالب اساسی‌راجع بسلطنت شاهان وشرح داستانهای اصلی‌درباب عهود آنان نخواهیم یافت. شرح‌سلطنت کیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشیدوضحاك وفریدون‌درشاهنامه بتمام‌معنی‌چنین صورتی‌داردیعنی‌بوضعی‌است که تلخیص آن تقریباًدشوارونیازمندحذف مطالب اساسی‌است . شرح‌سلطنت منوچهرو کیکاوس و کیخسروولهراسپ اگرباچنین

روشی‌در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می‌بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین داستان بزرگ پهلوانی و عشقی مانند داستان زال و رودابه و داستان تولد رستم و جنگ او با پیل سپید و داستان هفتخان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نخجیر کردن رستم در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها درضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه در اهمیت از آنها نیز در گذشته است . در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیارست مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علی‌حده بود و داستان بزرگمهر ، کلیله و دمنه ، پیدا شدن شطرنج ، گو و طلحند وامثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر اما خشك و نامطبوع (از حیث مطالب) خواهیم داشت .

شاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه از غرر اخبار ملوك الفرس درمی‌یابیم تقریباً چنین حالی داشت. و اگرچه داستانهایی مانند زال و رودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در غرر اخبار ملوك الفرس دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامهٔ فردوسی دارد وما چنانکه قبلا تحقیق کرده و گفته‌ایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامهٔ ابو منصوری یافته و در شاهنامهٔ خود راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش از یافتن شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد .

فردوسی بااستادی ومهارت توانست میان این داستانهای پراگندهٔ ملی ارتباط و نظمی ایجاد کند و آنهارا بنحوی بهم پیوند دهد که خیال بینونت وجدایی آنها بانظر اول درذهن خواننده راه نجوید اما باتمام این احوال متناقضات اقوال فردوسی چنانکه دیده‌ایم گاه پرده ازروی کار برمیدارد و این حقایق را برما روشن و آشکار میسازد .

شاهنامهٔ فردوسی باتوجه باین مقدمات مجموعه‌ییست ازچندین داستان ملی که ازمآخذ مختلفی گردآمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان درآن دیده میشود وازاین حیث درمیان منظومه‌های حماسی عالم بی‌نظیراست زیرا درهیچیك از منظومه‌های حماسی حتی درمنظومه‌های حماسی هندوان نیز تنوع مطالب باندازهٔ شاهنامه

نیست . یکی ازدلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه درتاریخ ختم آن (چنانکه دیده‌ایم) نیزهمین است زیرا فردوسی پس ازفراغ ازنظم شاهنامهٔ ابومنصوری یکبار داستانهایی را که تاآن هنگام بنظم آورده بوددرشاهنامهٔ خودجای دادوعلی‌الظاهر چندبار دیگر نیز دراثرجاوید خودتجدید نظر کردوهربارچیزی برآن افزودونتیجهٔاین امر اختلاف بعضی ازنسخ قدیم شاهنامه شده کداکنون درکتابخانه‌های اروپا واحیاناً در ایران موجود است وتاریخهای مختلفی مانند۳۸٤ وتاریخ تقریبی٤۰۰ برای ختم شاهنامه درآنها آمده .

مطالب وداستانهای منفردی که میتوان درشاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست: زال وروداىه ، داستان تولدرستم ، کشتن پیل‌سپید ، هفتخان رستم ، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب ، رستم وسهراب ، داستان سیاوش ، رزم رستم در توران بکین سیاوش ، داستان فرود ، رزم‌کاموس ، رزم رستم باا کوان‌دیو ، داستان رزم بیژن باگرازان ، داستان رزم گودرز با پیران وجنگ یازده رخ ، پیکار کیخسرو ، داستان گشتاسپ ورفتن او بروم ، داستان اسفندیار وهفتخان او ، داستان رستم و اسفندیار ، داستان اسکندر ، داستان اردشیر ، داستان‌شاپور با مالکه دختر طایرعرب ورفتن او بزی بازرگانان بروم ، داستان بهرام گور ، داستانها واعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند : داستان خواب نوشیروان وگزارش آن بوسیلهٔ بزرگمهر، هفت‌بزم انوشیروان بابزرگمهر ، داستان‌خاقان بانوشیروان ، پند بزرگمهر بنوشیروان،داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نردرا و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای‌هند ، داستان طلحند وشطرنج یاداستان گو وطلحند ، داستان ترجمهٔ کلیله ودمنه ، توقیعات انوشیروان ، پندنامهٔ انوشیروان ، داستان کفشگر با انوشیروان ، داستان بهرام چوبین ، داستان خسرووشیرین، سرکش وباربد رامشگر ، داستان‌بنای‌مداین ، نامهٔ رستم فرخزاد ببرادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامهٔ ابومنصوری موجودبود واین حقیقت ازمقایسهٔ غرراخبار ملوک‌الفرس وشاهنامه بخوبی ثابت‌میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گردآورد وبرمتن اصلی خود افزود و میان آنها را

بنوعی پیوند داد. اما پیوند مطالب همه‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلا ربط داستان رستم واکوان‌دیو باآنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست وهمچنین است ارتباط داستانها وبعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان وداستان بیژن ومنیژه با پیش‌وپس آنها درشاهنامه وامثال اینها.

درشاهنامه غیرازداستانهای اضافی‌داستانهای مکرر هم می‌توان یافت که مادرذیل عنوان تکراروتقلید ازآن سخن گفته‌ایم.

۱۷ - اضافات و مبدعات: آنچه تا کنون ازاضافات ومکررات درشاهنامه دیده‌ایم منبعث ازداستانهای پراکندهٔ منثوریست که فردوسی اندك اندك بدست‌آورد و بنظم کشیدودرجای جای شاهنامه جای داد امادرشاهنامه گذشته ازاین مطالب‌سخنانی دیده میشود که تنها ساختهٔ طبع‌وفکرویانتیجهٔ حوائج حیاتی شاعرویا متعلق بحوادث زندگانی وعقاید اوست وازآنجمله است:

الف: ستایش یزدان - فردوسی بصورتهای مختلف درشاهنامهٔ خود درستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی ازخالق در آغازشاهنامه‌است که ابیات مشهورآن گواه اعتزال‌فردوسی ودلیل‌بزرگی برقوت فکر وی درتصورات خود نسبت بوجود الهی و بعض‌آنها شامل معنی وحدت وجوداست.

ب: آفرینش جهان - درآغازشاهنامه پس ازحمد یزدان وستایش خرد، فردوسی بحثی درباب‌آفرینش بعقیدهٔ فلاسفه وچگونگی احوال زمین وافلاك و فلك الافلاك و جانوران وآدمیان و گردش خورشید وماه پیش گرفته است وچنانکه‌آشکارومسلم است شاعر دراین مورد ازعقاید واطلاعات علمی وفلسفی خودازیکسوی وعقاید دینی ازسوی دیگراستفاده کرده.

ج: ستایش پیغامبرواظهارعقاید دینی - فردوسی درآغازوپایان شاهنامه‌ازعقیدهٔ دینی خوددرغوغای تعصب محمودومحمودیان بصراحت نام‌برده وتعلق خویش رابآل‌علی وخاندان پیغامبر بصراحت‌آشکار کرده ودرستایش آنان شدت بخرج داده ودشمنان علی‌بن ابیطالب را «بی پدر» دانسته‌و گفته است که‌یزدان تن‌آنان‌را بآتش‌خواهدسوخت.

د : بزرگداشت خرد ودانش ـ فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمندودانش دوست است درمنظومهٔ بی‌نظیرخویش هرجا که توانست از بزرگداشت خردودانش دریغ نکرده واز آن بنیکی نام برده وآن رامایهٔ فلاح دانسته وازهرچه ایزدداد بهتروبرترشمرده است . فردوسی درستایش خرد بپیروی ازعقیدهٔ حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته‌است:« نخست آفرینش خردراشناس » واین چنانکه میدانیم اساس گفتارقدماء در امر آفرینش وربط حادث وقدیم است . «خرد»درشاهنامه اعم است ازعقل نظری وعملی اما درغالب مواردمنطبق برقسم اخیر است مگردرآغاز کتاب که عقل بمعنی جوهرمجرد ذاتاً وفعلاً مفهوم میشود .

ه : نصایح ومواعظ ـ بهترین قسمت اضافی شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استادبزرگوارطوس بخوانندگان می کند . البته نصایحی که درشاهنامه می‌یابیم برخی متعلق بمتون اصلی وجزء داستانهاست واز آنجمله است نصایح بزرگمهر که دررأس همهٔ نصایح شاهنامه واقعست وچنانکه میدانیم درادبیات پهلوی سخنان حکمی وپندونصیحت وکلمات قصارفراوان بودواز آنجمله است رسالهٔ پندنامهٔ بزرگمهر که بجای خود از آن یاد کرده‌ایم . آثاراین مواعظونصایح درادبیات فارسی وعربی لایح وآشکار است ولی آنچه ازاین گونه عبارات درشاهنامه راه یافت ازموضوع گفتارماخارج ومرادما ازنصایح ومواعظ دراینجا پندها ونصایحی است که برزبان فردوسی جاری شده ودرشاهنامهٔ اوراه یافته‌است. این پندهاومواعظ اغلب درپایان داستانهای شاهان وپهلوانان وهنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده می‌شود . نخستین چیزی که بامرگ وقتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه می‌جست بی‌وفایی و بی‌اعتباری جهان بود امافردوسی میگوید درجهانی که همه‌چیزدرآن ناپایداراست بایدبنیکی کوشید و کرداروگفتار واندیشه را بصلاح آورد :

چنین است گیهان ناپایدار　　تو در وی بجز تخم نیکی مکار

از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسرخود برناپایداری و بی‌اعتباری جهان بجنبهٔ عملی آن میپردازد و بفکر تدبیر آن متوجه نمیشود . پایان داستان ضحاک ازجملهٔ بهترین مواردیست که فردوسی بازبان شیوای بی‌نظیرخویش بنصیحت ووعظ پرداخته‌و شده است .

بیا تا جهان را ببد نسپریم · بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار · همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند · نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار · سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود · ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی · تو دادودهش کن فریدون توی..

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تحسر برچرخ ستمکارهٔ بیدادگر پرخاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل برزبان فردوسی جاری شده که ازسویداء دل این آزاده مرد برخاسته‌است:

جهانا بپروردیش درکنار · وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست · بر این آشکارت بباید گریست

ولی تلهف واندوه این‌مرد گاه بحیرت واعجاب می کشد چنانکه ناگزیر بسرگشتگی خود در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت اعتراف می کند. در پایان داستان سهراب چنین‌آمده است:

چنین است رسم سرای کهن · سرش هیچ پیدا نبینی ز بن.
بتو داد یکروز نوبت پدر · سزدگر ترا نوبت آید بسر
چنین است ورازش نیامد پدید · نیابی بخیره چه جویی کلید
در بسته راکس نداند گشاد · بدان رنج عمر تو گردد بباد

تفاوت فردوسی‌ودقیقی در این‌مواردآنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خسته و ملول نمیشویم امادقیقی‌چنانکه دیده‌ایم پس از قتل‌همهٔ پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیات متوال سخن گفته و یك مضمون را در تلهف برمرگ آنان تکرار کرده است.

نصایح فردوسی گاه ذرآغاز داستانها که شاعر خودنام «خطبه» بر آنها نهاده آشکار است، در خطبهٔداستان سیاوش چنین‌آمده است:

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش بـرد
کسی‌را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای اوکش بود
همی خویشتن را چلیپا کنـد بپیش خردمنـد رسوا کنـد
ولیکن نبیند کس آهوی‌خویش ترا روشن‌آید همی‌خوی‌خویش
اگـر داد باید که ماند بجای بیارای وزان پس بدانـا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت بجوی تودرآب چون‌دیده گشت

بهرحال قوت طبع وعظمت‌فکر وروشنی نظر درنصایح فردوسی بنیکی آشکارست ومطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صـراط مستقیم عمل‌وآزمایش منحرف نشده وخواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس نیفگنده است .

و : مناظر واوصاف ـ آنچه از مناظر در شاهنامـه می‌یابیم و طراوتی کـه در اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان ومجالس بزم‌می‌بینیم لاشك زادهٔ طبع و اندیشهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجهٔ تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل داستانها دست نمیبرد و آنها را دگر گـونه نمی ساخت امـا بیاری قوهٔ تخیل و شعر خویش آنها را ازخشکی بیرون میآورد و بادرآمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگـی و طراوتی خاص بدانها می‌بخشید واین مهمترین خاصیتی است که‌ما در سخنان‌فردوسی می‌بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلا دقیقی نتوانسته اند در این کار بزرگ چنانکه بایدکامیاب گردند وشاعرانی کـه پس‌از فردوسی آمدند اگرچه مقلد وپیرو سبك‌استاد طوسند اما باآنکه وسایل‌کار را فردوسی برای‌آنان آماده‌ومهیا کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن از آن وسایل‌آماده و مهیا استفاده برند .

فردوسی در وصف‌مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که دروصف مازندران گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی‌است که تاکنون در بـاب این سرزمین خرم زیبا برزبان شاعری گذشته است و نیز وصف‌او درمقدمهٔ داستان منیژه و بیژن‌از شب ظلمانی وصفی کم نظیر است‌واز این‌قبیل است‌اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند وصف آفتاب در موارد مختلف ووصف بهار درآغاز داستان رستم‌واسفندیار ونظایرآنها. اهمیت سخنان فردوسی دروصف مناظر طبیعی از باب سادگی وزیبایی‌ونزدیکی آنست بطبیعت و واقع. چنانکه دراوصاف واقعی‌مورد انتظار وتوجه است .البته در زبان فارسی

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند وتوصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار وخزان وشب وطلوع وغروب و همچنین توصیفهای رائع‌مثنوی سازان بزرگ که نظامی پیشرو ومقتدای ایشان بشمار میآید ، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما درسادگی وزیبایی و ایجاز و کمال ، اوصاف شاهنامه بر همهٔ آنها سبقت گرفته است . وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ ومجالس بزم وحرکت لشکر ووصف زنان نیزاز این‌قبیل است‌وبعبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العادهٔ خود در توصیف بازنمانده‌و از عهدهٔ این‌امر دقیق‌وجلیل بنیکی برآمده است.

ز : وصف حال ـ فردوسی درچند مورد از شاهنامه ببیان احوال خود پرداخته است . دراین مواردفردوسی گاه ازپیری وناتوانی‌وتهی‌دستی‌خود شکایت کرده و گاه‌از روابطی کدبااشخاص داشتدویااز حوادثی کدبرای وی‌پیش‌آمده است‌مانندمرگ‌پسر‌او، و گاه‌ازحرمان‌ونومیدی،ویاازخدماتی کدبزبان‌فارسی‌وملت‌ایران کرده،وامثال‌این‌موارد، سخن گفته است . این‌موارد مختلف مهمترین وسیله‌ییست که برای تحقیق در احوال شاعرو کیفیت‌نظم شاهنامه ورابطه‌او بادربارمحمودبدست داریم وباتوجه بهمین‌اشاراتست کدپرده ازروی افسانهای‌بی‌بنیادی که درباب‌فردوسی‌پدید آمده‌بودبرداشته‌شد .

ح : چگونگی‌نظم شاهنامه ـ دیگر ازمواردی که فردوسی‌سخنان خود را در داستانهای ملی‌ایران راه‌داده مواقعی‌است کدازچگونگی نظم‌شاهنامه سخن گفته‌است. مجموع سخنان فردوسی‌را در این موارد قبلا دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری وشروع دقیقی‌بنظم آن ویافتن فردوسی‌نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری را بهمت یکی‌از دوستان وبنظم‌آوردن‌آن ـ وبدست‌آوردن بعضی ازروایات‌ومنظوم کردن آنها وتهی دست شدن ورفتن بدربار محمودومحروم‌ماندن ازدربارغزنین‌وهمچنین‌آوردن هزاربیت‌از دقیقی‌درشاهنامهٔ خویش . این‌اشارات نیزمانندِاشاراتی که فردوسی‌ببیان احوال‌خود کرده وسیلهٔروشنی‌قسمتی‌از احوال شاعر و چگونگی‌نظم شاهنامه است و بسیاری‌ازقطعات آن چنانکه قبلادیده ایدبکارما‌آمده‌ومایهٔ روشنی بسیاری ازحقائق گشته است .

ط : مدایح ـ فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصر الدین سبکتکین و مردی بنام حیی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلم یا علی دیلمی [1] سخن گفته و هر یك را بنوعی ستوده است . مدح شاعر از حیی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است . فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین دربار محمود با این شاعر ایران پرست مهر و علاقه یی داشت . از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاق را مایهٔ حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و اورا از خویشتن بسخت ترین وجهی رنجاند .

ی : فلسفه و نظر ـ در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه یی باز می خوریم که محققا نتیجهٔ فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه . در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلا در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کرهٔ زمین و عناصر و افلاك از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی — نپویم براهی که گویی بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد — بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش — جز آنست و زین برمگردان منش

---

۱ ـ در بعضی از نسخ شاهنامه نام دو تن یعنی علی دیلم و بودلف در این بیت :

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دو یکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه [illegible] بیت پس از آن هم دلالت است که در بیت مقدم نیز نام یک تن [illegible] شده و آن یك تن علی دیلمی است که بفحوای آن دو بیت یکی از مشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا [illegible] آن دو بیت چنین است .

ز این نامه از نامداران شهر — علی دیلمی بزد کاوراست بهر
[illegible] همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آن مرد روشن روان

تو گر سخته‌یی راه سنجیده پوی   نباید بدین هرگز این گفت و گوی
بیکدم زدن رستی از جان و تن   همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو   سرایی جز این باشد آرام تو
نخست از جهان‌آفرین یاد کن   پرستش بر این یاد بنیاد کن
کزو یست گردون گردان بپای   هم اویست بر نیکوی رهنمای
جهان بر شگفت است چون بنگری   ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت   نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر   همی نو نمایدت هر روز چهر[1]

گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری‌ازموارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی وذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی‌آورده است مثلا در پایان داستان اسکندر پس‌از شکایت از پیری ورنج روزگار وسپیدی موی و دوتایی قامت و ضعف ونوانی اززبان‌سپهر سخن رانده واو را برخلاف عقیدت‌فلاسفه که فلك را درعالم مادی مؤثر میدانستند عاجز وغیر قابل تصرف درامور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد وهوش ودانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است:

چنین داد پاسخ سپهر بلند   که ای مرد دانندهٔ بی گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد   چنین ناله از دانشی کی سزد
تو ازمن بهر باره یی برتری   روان را بدانش همی پروری
خور و خواب و رای نشستن تراست   بنیك و بید راه جستن تراست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست   خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
از آن خواه راهت که این آفرید   شب و روز و آیین و دین آفرید
چو گوید بباش آنچه خواهد بده است[2]   کسی کو جز این داند او بیهده است
من از آفرینش یکی بنده ام   پرستندهٔ آفریننده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نمایندهٔ فکر ونظر بلند وذهن وقّاد این بزرگمرد

۱ - این سخنان شاهدی صادق است برمدعای‌ما در اینکه فردوسی درمباحث فلسفی افکار حکمی ودینی را بهم‌میآمیخت‌وکاملا پیرو گفتار فلاسفه نبود وازاین‌جهت بحث دراسرار خلقت وآفرینش را نمی‌پسندیدوناسودمند میدانست وازینرو بمتکلمین شبیه تر است تابفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیزازحدیث : « کلّما میزتموه باوهامکم فی‌ارقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم »مستفاداست .

۲ - ترجمهٔ کن فیکون .

باشدبسیاراست ونقل همهٔ آنها دراین صفحات میسور نیست .

ك : خطب داستانها - داستانهای شاهنامه اکثر بامقدمه یی آغاز شده است بدین معنی که درابتدای هریك ازداستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن وشنیدن داستان کرده ویکباره اورا باموضوعی برابر نساخته است . استادسخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خودآورد تامقال برمقتضای حال باشد. درآغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل ویکسان بودن پیروجوان دربرابر آن سخن میگوید تاذهن خواننده رابامرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا ومأنوس کند وآنگاه بذکر اصل داستان میپردازد . درآغاز داستان جنگ کیخسرو نیزاندکی درباب اینکه آدمی در هرمقام ورتبتی اسیرپنجهٔ مرگ است سخن میگوید وآنگاه خواننده را باعتبارمیخواند تامرگ افراسیاب تندخوی خودکام جهانجوی رادردیدهٔ اوامری معتاد جلوه دهد. این مقدمات گاه چنانکه دراین دومورد ونیزدرباب مقدمهٔ داستان اکوان دیوودر مقدمهٔ داستان سیاوش وجنگ گودرزوپیران، وچندجای دیگر دیده ایم مبتنی بربیان نظر واندیشه یی فلسفی است که استاد بزرگ بازبان فصیح وساده وبی نظیرخویش، آنرادرنهایت وضوح بیان می کند . مقدمهٔ بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه یی که برداستان رزم بیژن با گرازان درشاهنامه می بینیم یاسخنانی که درآغاز داستان رستم واسفندیارمی یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبهٔ» داستان نامیده و درمقدمهٔ داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید	ببایـد ز من جادویها شنید
بدین داستان ُدر بیارم همی	بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» یی یافتم زین نشان	که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایـا آزمون را نهاده دوچشم	گهی شادمان و گهی پرزخشم
شگفت اندرین گنبـد تیز رو	بمانـد همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمـان	بنوی تو اندرشگفتی ممان ...

باآنکه عادت فردوسی براین بود که برهرداستان خطبه یی افزاید اماچند داستان شاهنامه ازاین خطبه ها عاریست مثلا داستان زال باآنهمه زیبایی وطراوت بی خطبه ومقدمه

است و تنها یك بیت از آغاز داستان را تا حدی میتوان زائد دانست و آن چنینست :

نگه کن که مرسام را روزگار   چه بازی نمودای پسر هوشدار

و اصل داستان در بیت بعد بی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :

نبود ایچ فرزند مرسام را   دلش بود جویا دلارام را

وهمچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم کاموس و بعضی از داستانهای دیگر .

در این موارد که گفته‌ایم فردوسی سخنان خودرا بی آنکه از متنی و مأخذی گرفته باشد ، در شاهنامه راه‌داده است اما هیچیك از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده و اساس آنهارا باژگونه نکرده است و تنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ و جنگهای تن بتن و همگروه و پهلوانان و سلاحها و ستوران و امثال اینها ممکن است بر وسعت دامنهٔ مطلب افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بوده درآورده باشد . اما این امر درعین حال مایهٔ زیبایی داستانها و حکایات نیز شده است .

درموارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مآخذی که در پیش داشت تصرف کرد . حملاتی که در شاهنامه بر تازیان و ترکان و رومیان صورت گرفته و همچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان و نیز اشاراتی که در نامهٔ معروف رستم فرخزاد درباب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیدهٔ من و چنانکه قبلا بتفصیل گفته‌ام هیچیك از فردوسی نیست بلکه او در اینموارد ناقلی امین بود که آنچه‌را میدید و لازم میدانست از مآخذ نقل میکرد و تصرفات او فقط از مقولهٔ تصرفات شاعرانه بوده است لاغیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل معانی از نثر بنظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و همچنین انسجام و استحکام و متانت سخن وی تا درجه‌یی آشکار و واضحست که اصولا خودرا در این باب محتاج بتوضیح نمی‌یابم . آنکس که از رموز زبان و ادبیات فارسی آگهی داشته باشد و صحیح و سالم آنرا از مغشوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خداداده با اندیشهٔ سلیم در نهاد او همراه باشد و بقیاس کلام استاد و مضامین و افکار او و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند همت گمارد ، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را بآسمان علیین برد

ودرعذوبت بماء معین رسانید » [1] وبلطف وجمال از نسیم سحر گاهی و بساط فرودینی در گذرانید. احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد وسیزده سال پیش [2] آنگاه که نزدیک ۱۲۰ سال از مرگ آن آزاده مرد ایرانی میگذشت درباب او ومنزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است: « من درعجم سخنی باین فصاحت نمی بینم ودر بسیاری از سخن عرب هم. » [3] این قول از استادی مسلم است که یکی از سخن شناسان بزرگ عهدخویش بود و کتاب چهارمقالهٔ وی از آثار بدیع نثرپارسی شمرده می‌شود. قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه که این دعوی بشیاع رسیده وهمگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند.

چون شاهنامه را بدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که: فردوسی نه تنها در حماسه سرایی در ایران وبعقیدهٔ بسیاری از ناقدان اروپایی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی وحکمی واندرزهای حکیمانهٔ وی ومهارتش دروصف ومنظره سازی نیز اورا ازجهات دیگر در میان شاعران ایران کم نظیرو گاه بیهمال میسازد وبدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت درانواع افکار شعری ومهارت واستادی در بیان آنها وزیبایی ومتانت الفاظ وسادگی وفصاحت بی مانند کلام وعلو مضامین وسمو فکر بزرگترین شاعر ایران ویکی ازشاعران بزرگ جهانست.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده وروان ودرعین حال بنهایت جزل ومتین است معمولاً شاعر در بیان افکار حماسی یا حکایت وبیان وقایع بی مبالغه واغراق ودرعین سادگی وشیوایی سخن گفته است. سخنان هر گوینده بستگی بمقام ومرتبه یاقوت ونیروی او دارد، سخنی که از زبان رستم درستایش خویش هنگام مقابله با اشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل:

مرا مام من نام مرگ تو کرد　　　زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

۱ ـ چهار مقاله چاپ آقای سیدجلال‌الدین تهرانی ص ٤۳

۲ ـ تألیف چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است.

۳ ـ ... ص ٤۳

و یا این بیت در پاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند　　نبندد مرا دست چرخ بلند

و این دو بیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد　　که هر اختری لشکری بر کشد
بگرز گران بشکنم لشکرش　　پراگنده سازم بهر کشورش

بتمام معنی با اوصاف پهلوان سیستان ساز گارست یعنی با تصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دور از عادت و امکان بنظر نمی آید .

اما چنانکه می‌دانیم مبالغه در وصف و بیان وقایع حماسی در منظومه‌های قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی بر مبالغه نهاده شده است . کسانیکه داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج از حد عادت برابر میشوند، پهلوان بزرگ یك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای درهوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بردرختی کباب کند و آنگاه درخت و گور چون پرکاهی دردست او بیوزن ومقدار باشد وقد اوازقدهشتاد رشی افراسیاب بگذرد وسیصد هزار ضربهٔ گرز بر اوکارگر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی دریك حماسه پدید میآورد و او را برای مقابله با هرگونه سختی و با دیوان و جادوان و آدمیان آماده میسازد تا بدرجه یی که خواننده از افتادن او در چاه و مردن بر روی نیزه‌ها و پیکانها بحیرت می افتد و اساساً مرگ او را امری غیرمعتاد میشمارد.

اگر اینگونه افکار را ازحماسه ها بردارید از آن جزمشتی حقایق عادی باقی نمی‌ماند و آنگاه دیگر حماسه یی وجود ندارد ، پس اگر درعین سادگی وطبیعی بودن گفتار فردوسی مبالغه هایی درشاهنامه می بینیم نباید آنرا گناه شاعر بزرگ جهان پنداریم، در دیگر منظومه های حماسی ایران نیز ازینگونه مبالغه‌ها و اغراقها فراوان می‌یابیم . مثلا درمنظومهٔ « ایاتکار زریران » عبارات ذیل نمونهٔ کاملی ازمبالغه در وصف حرکت سپاهیان و ایجاد غبار است :

« سپاه ایران ـ چندان بود ـ که آنان را بانگ بر آسمان ـ و پای بدوزخ می‌شد

گذرگاهها ببریدند ـ آبها بیاشفتند ـ ایدون که تا یك ماه ـ آب خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم نمی‌دید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ و برتیغ (نوك) نیزکان ـ وبرستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود ».

ودقیقی ازاین مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تاریکی گـرد اسب و سپاه　　　کسی روز روشن ندید و نه‌ماه

ونظیراین‌مضمون‌رابشاربن بردطخارستانی‌شاعرمعروف ایرانی دریکی ازقصایدخوددارد آنجا که میگوید :

کَاَنَّ مثارَ النقع فَـوقَ رؤسِنا　　　وَاسیافنا لیلٌ تهاوی کواکِبه [۱]

وفردوسی ازچنین فکری چند بـار استفاده کرده است چنانکه درابیات ذیل‌می‌یابیم :

ستاره سنان بود وخورشید تیغ　　　زآهن زمین بود وازگرد میغ

درخشان بگرداندرون تیغ تیز　　　تـو گفتی برآمد همی رستخیز

درخشیدن تیغ الماس گـون　　　بکردار آتش بگرد اندرون

سپر در سپر بافته دشت و راغ　　　درخشیدن تیغهـا چون چراغ

جهان سر بسر گشته دریای‌قار　　　برافروخته شمع ازو صد هزار[۲]

این مبالغه واغراق دروصف میدان جنگ البته مطبوع وزیباست و استعمال این مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نمایندهٔ متـداول بودن این فکرومضمونست درقوالب مختلف حماسی . اما درشاهنامه مبالغه‌هایی‌شدیدتر وزیباتر ازاین مضمون فراوان می‌یابیم منتهی این مبالغه‌ها واغراقها دراوصاف میادین ازچند دستهٔ معین تجاوز نمی کند واغاب یك مضمون بصورتهای تازه‌یی تکرارمیشود . در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب ومیغ ودریای قار وتیغ و خنجر وسنان رخشان‌را بآتش وستاره وچراغ وشمع تشبیه کرد .

در یـك دستهٔ دیگر از ابیات مضمون تازه یی در باب پر شدن گودال ها و

۱ ـ رجوع کنید به‌الاغانی ج ۳ شرح احوال بشاربن‌برد طخارستانی .

۲ ـ بنابرهمان موازین که گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچیك بشعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه در نظر اینـان‌آوردن این‌مضامین امری طبیعی ولازم بود .

دشتها از کشته وتبدیل مغاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها ازسم مرکبان بمغاك ودریا ملاحظه میشود :

زمین شد ز نعل ستوران ستوه — همی کوه دریاشد ودشت کوه [۱]
بکشتند چندان ز توران سپاه — که از کشته‌شد پشته تاچرخ ماه
زسم ستوران در آن پهن دشت — زمین‌شدشش‌وآسمان‌گشت‌هشت [۲]

درابیات ذیل از کثرت گرد وبرخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

زگرد سواران و جوشن وران — گرایندن گرز های گران
دل سنگ خارا همی بر درید — کسی روی خورشید تابان ندید
جهان شد بگرداندرون ناپدید — کسی ازیلان خویشتن را ندید
چنان‌تیره‌گون شدزگرد آفتاب — تو گفتی‌جهان غرق شد اندرآب

ودراین ابیات شاعر ازسلاح بسیار وایجاد سدی ازاسلحه وباره‌یی از آهن وپوشیدن‌هوا از تیر و گرز ونیزه سخن گفته :

زجوشن یکی بارهٔ آهنین — کشیدند گرداندر آن دشت کین
برفتند از اصطخرچندان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
بپوشید روی هوا را بتیر — بخورشید گفتی بر اندود قیر
نبد هیچ پرنده را جایگاه — ز تیر و زگرز خروشان سپاه

در دستبرد پهلوانان و کشتارهای شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و دریای خون و باریدن خون از آسمان و امثال این معانی یاد شده است چنانکه درابیات ذیل می‌بینیم.

ز خون دلیران بدشت اندرون — چو دریازمین موج‌زن‌شد زخون
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد
زخون‌خاك‌میدان کین گشت‌سیر — ز شمشیر شیران نمی‌رست شیر
چنان شد زخون خاك آوردگاه — که گفتی همی خون ببارد زماه
زمین کرده بدسرخ‌رستم بجنگ — یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ

---

۱ – نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در یك بیت دارد :

از سم مرکبان شده مانند غارکوه — واز شخص کشتگان شده مانند کوه‌غار

۲ – قال‌المتنبی : عقدت سنابکها علیها عثیرا — لو تبتغی عنقاً علیه لَامکنا

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ — نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چوآورد لشکر بپیش فرات — شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم — ازایشان نمودی چویك مهره موم
زمین بر نتابد سپاه ترا — نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد — که پیدا نبد روز روشن زگرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاك سلیح و از نعرهٔ پهلوانان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می‌افتد ویا چون فلك ازجای میرود وابیات ذیل نمونهایی از اینگونه مضامین است :

چنان برخروشیدم ازپشت زین — که چون آسیاشد برایشان زمین
ز نعل ستوران پولاد سای — زمین چون فلك خواست رفتن زجای
برآمد خروشیدن کرنای — تو گفتی همه کُه بجنبد زجای
دل تیغ گفتی بنالد همی — زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کوه — ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه‌یی ازچند مضمون همانند درشاهنامه است. البته ازامثال این مضامین که تکرار گونه‌یی نیز در آنها دیده میشود درشاهنامه یعنی کتابی که نزدیك شصت‌هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت وما نموداری را بذکرچند دسته مذکورپرداخته‌ایم.

دروصف پهلوانان و بیان هنرنمایی آنان قوت مبالغه درشاهنامه برسم معهودزیاد و مبالغه ها مطبوعست . وصف سام دراین ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه‌آمیز پهلوانان درشاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان — فروزندهٔ اختر بخردان
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج و زرین کمر — نشانندهٔ شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنر گردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار یك امروز باخویشتن هوش‌دار
که آن ترك درجنگ نراژدهاست دم آهنج ودر کینه ابر بلاست...
بهیچا که گـرد دلاور بـود برزم اندرش ده برابر بود ...
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریـای آب اگـر بشنود نـام افراسیاب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری پدید آمد از پشت سام که‌دستانش رستم نهاده‌است نام
بیامـد بسان نهنگ دژم تو گفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب همی زد بگرز و بتیغ ورکیب
نیرزید جانم بیك مشت خاك زگرزش هواشد پراز چاك‌چاك
بدان زور هرگز نباشد هژبر دوپایش بخاك اندرون سر بابر
بدست وی اندر یکی پشه ام وزان آفـرینش پر اندیشه ام
هماناکه کوپـال سیصد هزار زدنـدش برآن تـارك نامدار
تو گفتی که از آهنش کرده اند بروی و بسنگش بر آورده‌اند
چه دریاش پیش وچه ببر بیان چه درنـده شیر وچه پیل ژیان

و باز در وصف رستم از زبان هُجیر:

اگر خود ببینی توچنگال اوی چنان هیبت و پیکر ویال‌اوی
بدانی که از وی نیابـد رهـا نه دیو و نه شیر ونه نر اژدها
بزخـم سرگرز سندان شکن برآرد دمار از دو صد انجمن
کسی راکه رستم بود هم نبرد سرش زآسمان اندرآید بگرد
هم‌آورد او بر زمین پیل نیست چوگرد پی اسب او نیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند سرش برترست از درخت بلند
چو او خشم گیرد بروز نبرد بچنگش چه پیل‌وچه‌شیروچه مرد

از مجموع آنچه گذشت بسنخ مبالغه واغراق درشاهنامه پی میبریم ودرمی‌یابیم که این مبالغه های مطبوع و دلپذیر بهیچروی از نوع اغراق شاعران مداح و قصیده سرای بعد ازو نیست که برخی حقا ازعقل سلیم دورست و همچنانکه قبلا نیز گفته‌ایم

مبالغه های فردوسی دروصف جنگ وسپاه وپهلوانان ازلوازم حماسهٔ ملی ومایهٔ زیبایی آن دربیان وقایع پهلوانیست وبی این مبالغه‌ها وداستانهای حماسی سرگذشت وبیان حال خشك وبی‌مایه‌یی خواهد بود.

بیان مقصود در شاهنامه اغلب بسادگی وبدون توجه بصنایع لفظی صورت میگیرد. چنانکه ازظاهر این کلام ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل آن عنوان تشبیه ومجاز واستعاره وامثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌یی نشده است زیرا بعقیدهٔ حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند و بعبارت دیگر گوینده برای شدت دروضوح وخفا یاتأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد وهر شاعری که استادتر است استفادهٔ او از این راههای گونه گون بهترصورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا علوطبع و کمال مهارت او بدرجه ییست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت در کلام او آشکارا بنظر نمیآید. اشعار او درنهایت سادگی وروانی مطلق کلام ومعنی آشکارست. اما اگر بخواهیم صنایع لفظی را بآن حد از سادگی فرود آریم که اصلا متوجه تکلف وتجشم شاعر درایراد آنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای ازینگونهٔ صنایع اثری یافت. مثلا در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم وافراسیاب لف ونشرمرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید ودرید و شکست و ببست — یلان را سر وسینه وپا ودست

و نیز در این بیت:

فرو رفت و بررفت روز نبرد — بماهی نم خون وبرماه گرد

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و«برشد» و«تیره» و «تابناك»:

فرو شد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه
که از آتش و آب واز باد وخاك — شود تیره روی زمین تابناك

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ وچنگ وبار وبار و گرازان و گرازان و زین وزین و داد و داد موجود است :

بنه پیشم و بـزم را ساز کـن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
گرازان گرازان نه آگاه زین — که بیژن نهاده است بر بور زین
همی رخ چو دیبای رومی برنگ — خروشان زچنگ پریزاده چنگ
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد — مـرا داور دادگـر داد داد
ترا ای پسر پند من یاد بـاد — بجز گفت مادر همـه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دَم و دُم :

چه گویـم ازآن اژدهـای دژم — که هشتاد گز بود از دم بـدم

و در ابیات ذیل جناس مطرّف میان کمان و کمین و کمند و کمر که درعین حال تعدید نیز درآنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر — کمان و کـلاه و کمند و کمر
بجای می سرخ کین آوریـم — کمان و کمند و کمین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند — که کردی بدو جان جادو بیند

وهمچنین درابیات ذیل میان شاه وشاد وتیغ وتیر ودام وداغ :

چو بیژن چنین گفت شدشاه شاد — بدو آفرین کرد وفرمانش داد
بیامـد بمالید و زین برنهـاد — شد ازرخش رخشان وازشاه شاد
تـو اکنون ره خانـهٔ دیو گیر — برنج اندر آور تـن تیغ وتیر
شنیدی که باشاه نوذر چه کرد — دل دام و ددشد پر از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرکب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان چین آن سه ترك سترك — که ارغنده بودند برسان گرگ

و در بیتهای زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و جهان و رخش ورخشان وجود دارد :

بیامد بمالیدو زین بـر نهاد — شد ازرخش رخشان وازشاه شاد
چنین کار دارد جهـان جهـان — نخواهد گشادن بمـا برنهان
منه هیچ دل بر جهنده جهـان — که با تو نمانـد همی جاودان
گرازان وچون شیر نعره زنان — کمندش جهان وجهانـرا کنان

و در بیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه ودست ودسته :

چنان رنجه شد رستم از رنج راه — که بر سرش بر رنج بود از کلاه
اگر دسته در دست داری مبوی — یکی تیز کن مغز و بنمای روی

ودر ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش وآب و باد وخاك ، وخورشید وخاك ، و خواب وخورد :

که از آتش وآب واز باد وخاك — شود تیره روی زمین تابناك
ز گردنده خورشید تا تیره خاك — همان باد و آب آتش تابناك
نگه سوی من بنده ز آنگونه کرد — که گفتم سر آمد مرا خواب وخورد
بر آمد ز آرام واز خورد وخواب — همی بود با دیدگان پر ز آب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد — که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

مهمترین ومطبوع ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی می بینیم صنعت مماثله است. صنعت مماثله در اشعار عهد سامانی وغزنوی وسلجوقی بدرجه یی از شیاع رسیده و تا بحدی درقصائد و مثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقا و واقعاً نمیتوان آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده یی از ابیات که جای مماثله است خواننده را بانتظار یافتن آن می افگند . درابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می یابیم :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا باشد او پیش تختم بپای — کجا راند او زیر فر همای
خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست — ازویت فزونی وزویت کمیست
ستانندهٔ شهر مازندران — گشایندهٔ بند هاماوران
ز گرز تو خورشید گریان شود — ز تیغ تو بهرام بریان شود
فزایندهٔ باد آوردگاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

چو برگاه باشد زرافشان بود | چو در جنگ باشد سرافشان بود
زبانش توان ستایش نداشت | روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونهٔ بعضی از صنایع لفظی در شاهنامه است ولی چنانکه گفته‌ایم شاهنامهٔ استاد طوس بهمه حال سرمشقی از سادگی سخن است و در آن از تصنع و تکلف اثری نمی یابیم و این صنایع که دیده‌ایم تنها بسائقهٔ ذوق و قریحهٔ تابناك استاد طوس پدید آمده و لازمهٔ کلام بلیغ و فصیح است و بگمان من یکی از جهات تأثیر کلام در شاهنامه همین سادگی و عاری بودن آن از پیرایه‌ها و زیادات می باشد. تشبیهات و استعارات فردوسی نیز در عین آنکه قوت خیال در آنها اثر دارد مقرون بکمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبانست. تشبیهات و استعارات و ترکیباتی که پس از هزار سال کهن نشود و تازبان فارسی برجایست نیز ذبول و اندراس نپذیرد مایهٔ کمال اعجابست و تشبیهات و استعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی تشبیهات یا استعاراتی که در آنها مبالغه بنهایت رسیده است. گیسوی رودابه را فردوسی بکمندی بلند تشبیه کرد و آنگاه قوهٔ خیال این تشبیه را صورت حقیقت داد تا بجایی که رودابه آنرا از کنگرهٔ کاخ برزمین افگند تا یار را دستگیری کند و برز بر کاخ آورد. در اینمورد تنها فردوسی توانسته است بنیروی مهارت و خلاقیت خویش یك تشبیه غیرعادی را تا بجایی در اذهان نفوذ دهد که نه تنها غیرمعتاد بنظر نیاید بلکه اثر مطبوع آن باعمر زبان فارسی پایدار و مخلد بماند.

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که با مبالغهٔ شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعا و بضرورت با مبالغه همراهست). در تشبیه شب از سیاهی بقیر در بیت ذیل:

شبی چون شبه روی شسته بقیر | نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

و در تشبیه مشروط ذیل:

شود کوه آهن چو دریای آب | اگر بشنود نام افراسیاب

و یا در این بیت از وصف رستم:

بغود هر زمان برخروشد همی | تو گویی که دریا بجوشد همی

ونیز دراین بیت دروصف گردآفرید :

دوچشمش گوزن وذوابرو کمان — تو گفتی همی بشکفد هر زمان

ودراین بیت درتشبیه‌هوا بپشت‌پلنگ‌از کثرت‌خط نیزه‌ها :

شد ازسم اسبان‌زمین‌سنگ رنگ — ز نیزه هواهم‌چو پشت‌پلنگ

وصدها بیت‌ازنظایراین‌ابیات درشاهنامه، کمال زیبایی‌وشکوه ودرعین‌حال قوت‌وسلامت تشبیه‌آشکار است. مجازها واستعاره‌های‌فردوسی نیزازاین قبیل است زیرادرآنهاقوت تناسب‌ووضوح علائق وقرائن‌بنیکی‌مراعات شده است . دراستعاره ازدندان و لب گمان نمی کنم پیش‌ازفردوسی کسی‌بخوبی‌این بیت‌شعری‌آورده‌باشد :

چو رخسار بنمود سهراب را — ز خوشاب بگشود عناب را

ازهمهٔ اینها زیباترتخیلات فردوسی‌است دروصف که بحقیقت هریك‌بجهانی‌می‌ارزد . آیامیتوان اثر کوفتن سم‌اسب‌را برزمین‌و گراییدن تیغ‌رابکشتارو جنگ بهترازآنچه فردوسی‌دربیت ذیل‌تصور کرده است‌تخیل‌نمود ؟

دل تیغ گفتی ببالد همی — زمین زیر اسبان بنالد همی

ویاخروش پهلوانان‌وآوای گرزهای گران وفریادهای توفندهٔ پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت‌اسلحه وامثال این‌اموررا بهترازآنچه‌فردوسی‌بقوهٔ‌خیال‌درابیات‌ذیل مجسم‌ساخته است‌تجسم داد ؟

بابر اندر آمد خروش سران — گراییدن گرز های گران
سراسر سپه نعره برداشتند — سنانها بابر اندر افراشتند
برآمد خروش سپاه ازدو روی — جهان شد پر از مردم‌جنگجوی
توگفتی نه‌شب بودپیدا نه روز — نهان گشت خورشید گیتی‌فروز
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه — تو گفتی که خورشید گم کرده‌راه
خوروماه گفتی برنگ اندرست — ستاره بکام نهنگ اندرست
نبد جای پوینده را بر زمین — ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سربسر سرخ وزرد وبنفش — زبس نیزه وگونه گونه درفش
ز دریا بدریا نبد هیچ راه — ز اسب وزپیل وهیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش — از آن سایهٔ کاویانی درفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه تو گفتی همی بر نتابد سپاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته است. در وصف خاصه وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یا برشمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن پرداز بزرگ ایران معمولاً با اطناب همراهست و چون از این موارد و یا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه بامساوات برابر میشویم که گویندهٔ سحار طوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولاً در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را از اینراه نشان دهند اما نه تنها همه از عهدهٔ این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم در این کار بخطاها و زللی دچار شدند و بایجازهایی که اغلب از مقولهٔ ایجاز مخل است توسل جستند ولی فردوسی هر جا که خواست و اراده کرد از عهدهٔ این کار دقیق و جلیل بنیکی برآمد [1].

در سخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر و بندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته‌ایم باسبک سخن فردوسی که بسادگی و تناسب با خارج مقترن و مبتنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است ربطی و سازشی ندارد. بهمین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و البته در این امر متن اصلی شاهنامه و داستانهای متفرق دیگر بی اثر نبود. استفادهٔ فردوسی از فلسفه و یا طرز استدلال منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطاب داستان و یا در بحث هاییست که بنابر اغلب در پایان داستانها پیش گرفته است و ما از آنها قبلاً سخن گفته‌ایم. در موارد دیگر استفادهٔ حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست. فردوسی

---

۱ – ذکر این ابیات برای نمونه کافیست:
بر این بر نهادند و برخاستند ز بهر شبیخون بیاراستند
اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
بنام خداوند جان و خرد کازین بر تر اندیشه بر نگذرد

نفس ناطقه راهمه جا بجان سخنگوی گردانده است چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

از آن پس تن ناموزخاك راست سخنگوی جان معدن پاك راست
ز خورشید بر چرخ تابنده تر ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهارگانه و بعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم زمین خشك و سرد وهوا تر و گرم

که ترجمه است از یابس بارد و حار مرطوب ، نیز گاه در شاهنامه دیده می شود ولی بندرت.

استفاده از مضامین متقدمان در شاهنامه زیاد نیست . البته قوالب حماسی که فردوسی در شاهنامه بکار برده بعضی در زبان فارسی بتدریج وجود گرفته است و بسیاری دیگر نیز از مبدعات و مبتکرات فردوسی و بعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی در دست داشته. گذشته از این چند مطلب است که در شاهنامه و آنگاه عینا در آثار شعرای مقدم بر فردوسی می بینیم مثلا شباهت میان دو بیت ذیل از فردوسی :

بباده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر چورو به خورد گردد او تندشیر

با ابیات ذیل از رودکی بهیچروی قابل تردید وانکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده برون آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین نبید
بسا مرد لئیما که می بخورد کریمی بجهان در پرا گنید
بسا حصن بلندا که می گشاد بسا کرهٔ نوزین که می کشید

وهمچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور بوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از بوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازو چرب وشیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیز فردوسی در ابیات ذیل آورده است :

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
و از جوی خلدش بهنگام آب ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

اماچنانکه مشهود است فردوسی هردومضمون مذکور رابهتراز مضامین اصلی پرورانده وادا کرده است .

جمل وعبارات شاهنامه درنهایت سادگی وبی هیچگونه تعقیدوابهام بهم پیوسته است . هنگام وصل گاه ازادات عطف استفاده میشودولی اغلب ودرمواردی که وصل هویدا ومسلم است حرف عطف بکارنمیرود . درباب **واوعطف** شاهنامه دقت بیشتری باید کردو پیش ازشروع بسخن درباب آن بایدبیاد داشت که درزبان پهلوی واوعطف عبارت بود از « اُ = ō » که معمولا باحرفی خاص وجداگانه میان کلمات نوشته میشد . عین این تلفظ هنوز دربسیاری ازنواحی ایران معمول ومتداول است ودرشعر تاآنجا که مسلم است واومفتوح (واوعطف عربی) کمتروتنها دربعض موارد بکاررفته است وعادةً خوش آیند و مطبوع نیست . «روککرت» خاورشناس آلمانی قاعده‌یی برای این مورد اندیشیده و گفته است که آوردن واوعطف مفتوح هنگامی مجاز است که بعدازآن مفتوح باشد . این قاعده تاحدی قابل قبول است [1] واگردراشعارفارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیاربرمیخوریم مثلا درتر کیباتی مانند وبا ــ وآن کجا ــ واز ــ وهم (ویابارهٔ رستم جنگجوی ـ بآخورنهد بی‌خداوند روی «فردوسی» ــ وآن کجا بگوارید ناگوارشده‌است «رودکی»)

و هم بیکرانَ آتش افروختند
بهر گوشهٔ آتشی سوختند «فردوسی»

و از جوی خلدش بهنگام آب
ببیخ انگبین ریزی‌وشهدناب «فردوسی».)

اما اگر از عادت اهل زمان بگذریم میتوانیم تصور کنیم که اصلا مفتوح خواندن واو در این موارد جایز نیست یعنی‌واو عطف درهمهٔ این موارد ظاهراً مضموم بوده است .اماتر کیب «ودیگر» چنانکه نولد که‌نیزحدس زده است [2] بایداشتباهی ازنساخ وعدم اطلاع آنان باشد . این تر کیب که‌درشاهنامه چندین بارومعمولادراوایل ابیات آمده‌است مثلا در موارد ذیل :

و دیگرچومن پازدم در رکیب
پدر رست ازآشوب‌رزم و نهیب

چو آیی بکاخ فریدون فرود
نخستین ز هر دو پسرده درود

ودیگر بگویش که ترس خدای
بباید کـه بـاشد بهر دو سرای

و دیگر اگر بشنوی پندراست
روان و دلم بر زبانم گواست

و دیگر که گنجم وفادار نیست
همان‌رنج راکس خریدارنیست

---

۱ ــ دربعض موارد استثنائی بعداز واو مفتوح حرف مضموم می‌بینیم مثل :
« وچون حدیث توگویم سخن فرازکنم » .

۲ ــ حماسهٔ ملی ایران ص ٦٧ .

باحتمال قریب بصواب باید « **دودیگر** » یا « **ددیگر** » (= دتیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده اند و دربیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دودیگر پس از «نخستین» این حدس را کاملا تأیید میکند .

جمله های شاهنامه بسیار کوتاهست و این چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی درعهد سامانی و غزنوی ودرقسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است . درشاهنامه بسیار اتفاق افتاده است که یك مصراع حاوی چند جمله است مانند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز» و گاه نیز جمله ها دردوسه بیت معنی تمام پیدا نمی کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می شود مثل :

اگر خون آن کشتگانرا زخاك — بژرفی برد رای یزدان پاك
همانا که دریای قلزم شود — دو لشکر بخون اندرون گم شود.
اگر گنج خواهی زمن یا سپاه — وگر بوم توران وتخت و کلاه
سپارم ترا من شوم نا پدید — جز از تیغ جانرا ندارم کلید

اما **مفردات شاهنامه :** مفردات شاهنامه هریك بحداعلای فصاحت ودرجای خود دردرجهٔ نهایی لزوم وزیباییست . بادقت وتحقیق در کلام فردوسی و مقایسهٔ اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت وقدرت داشت که درترکیب کلمات وبیان مقصود بوسیلهٔ عبارات وجمل . تحقیق کامل دریکایك مفردات شاهنامه وخصائص آنها اکنون کار مانیست زیرا دراین باب کتابی جداگانه وسودمند میتوان نگاشت که بمطالعات ممتد ورنج وزحمت فراوان باز بسته است . شاهنامهٔ فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری ازمفردات کهن زبان فارسی شده است که درقرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك ومهجور ماند . کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت. بد ، اهریمنی) - کرگ (کرگدن) - بیور - انوشه - تنسیا (جادو) - ناورد - آویز (جنگ) - تنبل (مکروافسون) - ناهار (گرسنه، ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیچ - بوش (قضا وسرنوشت) - فش (دم) وصدها امثال اینها آنها در شاهنامه دیده میشود که درآثار شعرای دیگر ، جزشاعرانی که درنظم داستانهای حماسی دنبالهٔ کار فردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که

دیر گاهی در آثار شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان دیده‌میشود).

در اینکه فردوسی در استعمال کلمات فارسی و ترجیح آنها بر الفاظ عربی اصرار و تعمدی داشت بحثی نیست زیرا اولا موضوع کتاب اویرا بچنین کاری برمیانگیخت وثانیا زمان شاعری او (قرن چهارم) برای چنین کاری مساعد بود و ثالثا مآخذ فردوسی (جز اسکندرنامه) در این امر حداعلای یاوری و معاضدت را باسخن پرداز بزرگ ایران میکرد. ـ این حکم اخیر ما شایستهٔ توجه و دقت بیشتری است و بعقیدهٔ ما یکی از مهمترین اسباب توجه فردوسی بکلمات و ترکیبات فارسی همینست و کمتر توجهی بمقدمهٔ ابومنصور المعمری بر شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حقیقت این دعوی رامکشوف میسازد ودلیل بزرگی که ما در اثبات این سخن داریم استعمال کلمات عربی بسیاری است در اسکندرنامه که مرادف آنها در موارد دیگر شاهنامه معمولا فارسی و گاه کلمات پهلوی است.

البته هنگام بحث در مفردات عربی شاهنامه باید اسکندر نامه را از آن جهت که گفته‌ایم جداگانه مورد تحقیق و مطالعه قرار داد امادر دیگر قطعات شاهنامه با آنکه نزدیک بتمام الفاظ کلمات عذب دری است بازهم بیك دسته از مفردات عربی بازمیخوریم. این مفردات معمولا ساده و مستعمل ومتداولست وعمومیت آنها در استعمال بدرجه‌ییست که بیشتر آنها در آثار شعرای پیش از فردوسی ویادوره او نیز دیده‌میشود. الفاظ مهجور عربی در شاهنامه (غیر از اسکندرنامه) یااصلاراه نیافته و یا بحدی نادراست که حکم معدوم دارد. اما الفاظ سادهٔ عربی همچنانکه گفته‌ایم زیاد است مانند: (سنان ـ رکیب ـ عنان ـ غم قطره ـ هزیمت ـ جوشن ـ سلاح ـ منادی ـ قلب ـ نعره ـ مزیح ـ نظاره ـ ثریا ـ نبات ـ حصار ـ سحاب ـ عقاب ـ برهان ـ فلك ـ حمله ـ مبتلی ـ درج ـ صف ـ میمنه ـ جاثلیق صلیب وامثال اینها).

چنانکه می بینیم نزدیك بتمام این کلمات درعصر شاعر ساده و مصطلح و ازاوایل عهد ادبی فارسی میان شاعران و نویسندگان معمول بوده‌است و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمدی نکرده وحتی از زبان معمول عصر خود قدمی فراتر ننهاده وبخاطر وزن وقافیه بندرت دست بدامان زبان بیگانه زده‌است.

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تا پایان داستان اسکندر کلمات عربی در شاهنامه فزونی می‌یابد و این دلیل بزرگیست بر بینونت متن داراب نامه و اسکندر نامه با دیگر مآخذ شاهنامه. در اسکندر نامه کلمات عربی بدرجه‌یی زیاد است که نمی‌توان آنرا با دیگر قطعات شاهنامه از این حیث مقایسه کرد. اگر در سایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده میشود و نزدیك بتمام آنها نیز کلمات عربی معمول و متداول زمانست، در اسکندر نامه کلمات عربی فراوان و گاه نسبت بعهد شاعر مهجور است[1]. گذشته از این افکار سامی و روایات ملل غیر ایرانی هم در آن زیاد دیده میشود. علت اساسی این امر آنست که این داستان غیر ایرانی را فردوسی از مأخذی جز شاهنامهٔ ابومنصوری و داستانها و کتب قدیم ایرانی برداشته است و علی التحقیق در این کتاب از آوردن کلمات عربی زیاد بهیچروی خودداری نشده بود.

چون از این مراحل بیان بگذریم باید بخاطر داشته باشیم که:

فردوسی همواره سخن و فکر خود را تا درجه‌یی بحقیقت نزدیك کرده است که خواننده هیچگاه در خود احساس مخالفتی با او نمیتواند کرد. این یکی از معجزات بزرگ شمرده میشود که روایاتی را که در زمرهٔ اساطیر و اوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس را اندیشهٔ تکذیب آنها در سر نیاید و خواص و عوام هنگام قراءت آنها با گوینده همداستان باشند. پهلوانان ایرانی شاهنامه همه در عین جنگجویی و خونریزی محبوب خوانندگان‌اند درصورتی که مثلا در گرشاسپ نامه چنین کیفیتی محسوس نیست و این البته نتیجهٔ قدرت گویندهٔ شاهنامه و مهارت اوست در وصف پهلوانان.

مطالب و داستانها در شاهنامه ترتیب و نظمی خاص دارد تمام اجزاء یك داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امری را زائد یا ناقص نمی‌یابد و اگرچه فردوسی این مطالب را از متون مکتوب گرفته اما قدرت و مهارت او ویرا در حفظ نظم و ترتیب داستانی آن متون یاری بسیار کرده است و از این بابت نیز شاهنامه بر منظومهای حماسی دیگر برتری فراوان دارد. وقتی فردوسی از زبان یکفرد از هر ملت و دین که باشد

---

۱ - مانند: صافی - صوفی - حریر - قرطاس - مصور - عود - جزع - عمود - الله اکبر - محب الصلیب - حصار - خم - [illegible]

سخن میگوید چنان بکند اندیشهٔ او نزدیك میشود که ما آن سخن را در آن مورد خاص اصلا غیرعادی ودروغ وناحق تصور نمی کنیم و بهرحال فردوسی استادی است که درعین فصاحت وقدرت بیان و انسجام ومتانت الفاظ وروشنی و صراحت کلام همهٔ قوانین سخنگویی و داستان سرایی در کلام او رعایت‌شده واو لاشك بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست .

٤ - گرشاسپ نامه

دومین اثر بزرگ حماسی (بعد ازشاهنامه) کرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران درقرن پنجم هجریست . از کرشاسپنامهٔ منثور درشرح شاهنامه‌های منثور و آثار ابوالمؤید بلخی تا آنجا که ازفحص در کتب اطلاع یافتیم خبر داده‌ایم . این کتاب ظاهراً درقرن پنجم وششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هرجا که بدان رسید اشارتی مجمل کرد وداستانهای کرشاسپ را بکتاب کرشاسپ حوالت داد و از آن گذشت . اماعجب دراینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب مشهور توجهی نکرد. باتمام این احوال درشاهنامه چنانکه خواهیم دید نام کرشاسپ چندبار آمده است .

داستان کرشاسپ علی الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس ازشاهنامهٔ استاد طوس بنظم درآمد وسازندهٔ آن شاعر معروف قرن پنجم اسدی طوسی است .

ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شعرای قرن پنجم هجریست که ظاهرا بسال ٤٦٥ هجری در گذشت [۱] . دولتشاه سمرقندی اسدی را بغلط استادفردوسی خوانده و گفته است که چهارهزار بیت اخیر شاهنامه اثر طبع اسدی است که بخواهش شاگرد خود فردوسی (!) دربیست وچهارساعت (!) سرود [۲] . برخی از مستشرقان مانند هرمان اته [۳] وبتقلید ازو ادواردبرون [٤] این افسانهٔ کودکانه راپذیرفتند وبحدسهای عجیب

۱ - مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت (لله‌باشی) ج ۱ .

۲ - تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص ۳۵ .

۳ - Hermann Ethé: Neupersische Literature, im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896-1904, s. 226-227.

٤ - E. Browne; A Literary History of Persia, Vol. II. p. 148

تازه‌یی متوسل شدند وبدو اسدی شاعر یکی احمد (اسدی‌پدر) ودیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند ونخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی راصاحب کرشاسپنامه ولغت فرس دانستند ولی اساس این‌حدس وخودآن هردو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه نیست وازمیان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانسته[۱] ودر ایران نیز پیش از انتشار عقیدهٔ چایکین آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه ببطلان این عقیده پی برده است[۲] . زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته واسدی کرشاسپنامهٔ خود را بنام او درآورده است .

کرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن‌از ۷تا۱۰ و۱۱هزاربیت ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ٤٥٨ بپایان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری	بپیروزی و روز نیک اختری
ز هجرت بدور سپهری که گشت	شده چارصد سال و پنجاه وهشت

وظاهراً درحدودسال ٤٥٦ بنظم آن شروع کرده بودچه خود گوید (سه سال اندرآن صرف شد روزگار) و ازسال ٤٥٦ تا سال ٤٥٨ سه سال است .

کرشاسپنامه چنانکه ازنام آن برمیآید راجع است بداستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم . اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید پس ازآشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه وطورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند . ازاثرط پسری آمد بنام کرشاسپ وازاینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند وجنگها وهنرنماییهایش درآن نواحی و مفاوضات کرشاسپ با برهمن وخوارق عاداتی که درجزایراقیانوس هند دیده وکارهای بزرگ ودورازعادتی که بردست او گذشته،وصف .

۱ ـ M. K. I. Tchaîkin رجوع کنید بمجلهٔ آسیایی ج CCXXVIII سال۱۹۳۵ص۱۰٤ .

۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ .

شده است.

داستان گرشاسپ پراست از خوارق عادات در باب این پهلوان واز آنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با ببری تناور وسهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که گرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال - شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت - شگفتی جزیره‌یی کـه موران داشت - شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت - شگفتی جـزیرهٔ درخت و قواق و امثال اینهـا.

قسمتی ازاین‌داستان متعلق است بنریمان پسر گرشاسپ وپدرسام ورزمهایی که همراه پدر در توران کرد.[1]

چنانکه گفته‌ایم در این داستان ازعجایب وشگفتیهایی‌سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند ویا ممالك اطراف‌ایران بود. اما لطف داستان بیشتر درآغاز آن یعنی عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل وجنگهای اثرط و گرشاسپ باکابلیان وجنگهای گرشاسپ و نریمان با تورانیان وجنگهای دیگر گرشاسپ است. صف‌آراییها و وصفهای زیبایی که در باب میدانهای جنك و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی توانیم یـافت وازینروی اگر بخواهیم مانند بعض‌متذوقین اسدی را با فردوسی برابرشماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان‌اسدی درمیان مقلدان دیگرشاهنامه بامتانت‌وانسجام‌بیشتری همراهست. البته‌تازگی وطراوت گرشاسپنامه ذاتا نیزچندان زیادنبوده وعلی‌الخصوص آمیختن آن بافسانهای نامطبوعی‌مانندشگفتیهای‌جزایرمختلف ازلطف ورونق حماسی آن تادرجه‌یی‌کاسته است[1].

اسدی‌خواسته است خشکی‌این داستان رابـا افزودن بعضی‌بحث ها مانند بحث درستایش و چگونگی دین ونکوهش جهان وصفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و

---

۱ - ظاهراً مطالب مربوط بـاین جزایر اصلا از روی کتاب اخبارالزمان مسعودی و یا حدودالعالم گرفته شده و بـاآنکه صاحبان این هرسه مأخذ از مأخذ قدیمتری استفاده کرده‌اند.

ستایش انسان ووصف جان و تن ونکوهش مذهب دهریان و بحث در مـذهب فلاسفه و وصفهایی درباب شب وروز و رود وامثال اینها ، تادرجدیی ازمیان ببرد وبدان طراوت و لطفی بخشد امابدبختانه بااین کار اوغالباً بردرجهٔ خشکی وبیروح بودن منظومهٔ وی افزوده شده است .

اگرشگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم گرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است . ژول مول درباب این منظومه چنین گفته است : « این منظومه کاملاً حماسی ودارای خصائص منظومه های پهلوانیست . منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است وتنها دراین اثرعده یی ازحکایات غریب راه یـافته وآن عبارتست از عجایبی که گرشاسپ درجزایراقیانوس هند دیده بودوظاهراً این افسانها وعجایب بوسیلهٔ بحر پیمایان خلیج فـارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد ووقتی ما این قسمت‌ها از گرشاسپ نامه رامیخوانیم چنانست که سندبادنامه را ملاحظه کنیم.[1] »

اسدی خود درباب سبب نظم گرشاسپ نامه و چگونگی آن و استفاده از یك متن منثوروافزودن بحثهایی ازخود براصل داستان ، سخنانی در گرشاسپنامه دارد که ما آنها را ازجای جای گرشاسپنامه گردآورده‌ایم واینجانقل میکنیم :

مهی مُبد سرِ داد و بنیاد دین گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چـرخ هنر **سماعیل حقی مراوراپدر**
بیکماز یك روز نزدیك خویش مراهرد ومهتر نشاندندپیش
بسی یاد نام نکو رانده شد بسی دفتر باستان خوانده‌شد
زهرگونه رایی فگندنـد بن پس آنگه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز بدادست داد سخن های نغز
بشهنامـه گیتی بیـاراستست بدان نامه نام نکوخواستست
توهم شهری اوراوهم پیشه یی هم اندر سخن چابك اندیشه یی
بدان همره (؟) ازنامهٔ باستان بشعر آر خرم یکی داستان...
زکردار گرشاسپ انـدر جهان یکی نامه بدیادگار ازمهان
پر از دانش و پند آموزگار هم ازراز چرخ وهم از روزگار
زفرهنگ و نیرنگ وداد وستم زخوبی وزشتی وشادی وغـم
ز نخجیر و گردنفرازی و رزم زمهردل و کین وشادی وبزم

۱ - [illegible] ج ۱ ص ۵۸ .

که چون خوانی از هر دری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی
بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — از این داستان یاد ناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مر این شاخ نو را ببار آورم...
شد این داستان بزرگ اسپری — بپیروزی و روز نیك اختری
ز هجرت بدور سپهری که گشت — شده چارصد سال و پنجاه و هشت
چنان اندر این سعی بردم ز بن — ز هر در بسی گرد کردم سخن
بدانسان که بیناچو بیند نخست — بداز نیك زین گفته داند درست
بدین نامه گر نامم آیدت رای — بدال اسد حرف ده بر فزای
چنین نامه‌یی ساختم پر شگفت — که هر دانشی زو توان بر گرفت
مر این نامه را من بپرداختم — چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را — دعا گویدم گر بمرم، زنده را

اسدی درضمن داستان چندجای از دهقان وموبد ومغ و گفتهٔ باستان وامثال این اصطلاحات (که اشاره بروات اخبار کهن و نقل احادیث از گذشتگان درتدوین داستانهای منثوراست) سخن گفته است :

سراینده دهقان موبد نژاد — ز گفت دگر موبدان کرد یاد
چنین آمد از گفتهٔ باستان — وز آن کآگه از راز این داستان
مغ از هیر بد موبدان کهن — ز ضحاك رانند زینسان سخن

البته اقرار اسدی براینکه نامه یی را که در باب گرشاسپ از روزگاران پیش مانده بود (ظاهراً گرشاسپ‌نامهٔ ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است ، بااستفاده از گفتار دهقان سازگار نیست واین نقل قول از گفتار دهقان یاموبد وامثال اینها چنانکه درشاهنامهٔ فردوسی نیز می‌بینیم متعلق بنسخهٔ اصل ومأخذ کارشاعرست .

گرشاسپ‌نامهٔ اسدی درحدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ شهرتی داشت چه نویسندهٔ کتاب از آن نام برده است .[۱]

در داستان گرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافته و از آن جمله است نام هود پیغامبر[۲] که عقد زناشویی جمشید را با دختر کورنگ شاه بست .

۱ ـ مجمل التواریخ ص ۲۵

۲ـ از هود و وجود او در عهد جمشید درمآخذ دیگر نیز سخن رفته است (مجمل التواریخ ص ۸۹).

چنان دان که هود اندر آن روزگار پیمبر بد از داور کردگار
بآیین پیمانش با او ببست بپیوند بگرفت دستش بدست

وعلاوه بر این عجایب وشگفتیهایی که درباب جزایر اوقیانوس هندوستان وموجودات آنها وحیوانات دریایی درداستان کرشاسپ می بینیم همچنانکه «مول» حدس زده اصلی ومتعلق باین داستان درایام پیش از اسلام نیست وظاهراً دردورهٔ اسلامی از روایات وداستانهای بحرپیمایان خلیج فارس وبحر عمان استفاده شده است .

درپایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب وبنام ملحقات می بینیم که راجع بهریك از آنها بموقع سخن خواهم گفت . یکی از این روایات داستان خروج ضحاك بر جمشید وجنگ این دوپادشاه وشکست جمشید وگریختن او ورفتن بزابلستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان وزادن توروشیدسپ و طورك و شم و اثرط و کرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

آغاز شده وبدین دوبیت ختم میشود :

چه از نو جوان و چه مرد کهن زکرشاسپ بودی سراسر سخن
بایران زمین و بتوران زمین همی بود نام گو بآفرین

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عیناً از بیت ذیل :

چو بنشست بیور بشاهنشهی فرستاد بر شهریار آگهی [1]

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کزجم بدند سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است . از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت .

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه برپاره یی مفردات ابیات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است . ژول مول در مقدمه یی که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : من نسخه یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه

---

۱ این بیت در کرشاسپ نامه چاپ آقای حبیب یغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت گیتی بشاهنشهی فرستاد نزد شهان آگهی

در یکجای آن نقل شده است ودرنسخهٔ دیگری ۱۲۰۰ بیت ازاین کتاب ودرنسخه‌یی ثالث‌قسمت بسیاربزرگی از کرشاسپنامه درموارد مختلف از دفتراول شاهنامه‌پراکنده است [۱] » و همچنین نسخه‌یی ازشاهنامه متعلق بکتابخانهٔ آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری‌از اشعار کرشاسپنامه درآن آورده‌اند .

٥ = بهمن نامه

دیگر ازمنظومه‌های مهم حماسی که جزءِ آثارقدیم شعر فارسی ومتعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است ، منظومه‌ییست بنام بهمن نامه که نسخ خطی آن احیاناً بدست می‌آید .

از این کتاب درمجمل‌التواریخ والقصص دوبار سخن‌رفته است ، یکی در آغاز کتاب آنجا که از بعضی روایات عجم که « دیگرحکما (یعنی غیراز فردوسی) نظم کرده‌اند» سخن میگوید ، نامی از « اخباربهمن » می‌آورد [۲] ودیگر درباب العاشر که چنین آمده است : « اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگردر بهمن نامه‌آن نسخه که‌حکیم‌ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر نظم کردست :

در ایام دارا بشورید حال   برون‌شد زدنیاجهاندیده‌زال» [۳]

نام‌ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده‌ایم «ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر»است. قراءت‌این‌کلمه چنانکه‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهاراستادفقیددانشگاه‌اشاره کرده‌است [٤] در متن کتاب دشوار است و میتوان بحدس ایرانشان و ایرانشهری هر دو خواند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیدهٔ حقیر ایرانشاه است و چون این تنها جاییست که بنام ناظم بهمن‌نامه یا اخبار بهمن بر میخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود .

یکی از نسخ بهمن‌نامه که در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن

---

۱ – مقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ٥٨ .
۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲ .
۳ – مجمل‌التواریخ ص ۹۲ .
٤ – حاشیهٔ ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران .

مؤرخ است بتاریخ ربیع‌الاول سال ۸۰۰ هجری ، منسوبست به **حکیم آذری**. البته بهمن نامه یی بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیر از این بهمن‌نامه و راجعست بسلسلهٔ بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ آذری از شعرای قرن نهم است که بسال ۸٦٦ هجری در گذشت اما بهمن نامه‌یی که اکنون درباب آن سخن میگویم وراجعست بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده‌ایم متعلق است به **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** ودرمجمع‌الفصحاء [1] نیز به **جمالی مهریجردی** (مهریگردی) [2] از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت داده شده و بهرحال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه از جمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولا چنانکه میدانیم مجمل التواریخ دراین سال تألیف شد [3] وبنابراین نظم اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش ازاین سال ومثلا در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد . و ثانیاً اگر جمالی مهریجردی هم آنرا بنظم آورده باشد باید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست .

از کتاب بهمن نامهٔ منظوم نیز قرینه‌یی در این باب بدست میتوان آورد و آن تقدیم کتابست به محمود بن ملکشاه (دریك نسخه) ومحمد بن ملکشاه (در نسخهٔ دیگر) که درصورت اول نظم بهمن‌نامه درقرن پنجم ودرصورت دوم درقرن پنجم واوایل قرن ششم صورت گرفته است .

دو نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها را با یکدیگر تفاوتهایی جزئی است [4] ، از دونسخهٔ مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود : « درستایش کردن باریتعالی وآغاز داستان بهمن

---

۱ – ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ٤۹٤ . ۲ – مهریگرد از قراء قدیم کرمان بود که نزدیك قریهٔ آب [illegible] فعلی درحدود بم قرار داشت .

۳ – رجوع کنید بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برمجمل‌التواریخ .

٤ – رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست چارلزریو ص ۱۳۱–۱۳۲ . نسخهٔ دیگری ازاین کتاب شامل ۹۹۰٤ بیت در [illegible] پاریس موجود است .(رجوع کنید به‌فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۷) .

نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود و چگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد | که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار | رساننده روزی مور و مار...»

محمود بن ملکشاه چنانکه میدانیم و بتفصیلی که در تواریخ مضبوطست[1] بر اثر مجاهدات مادر خود ترکان خاتون در صغر سن پس از فوت پدر خود ملکشاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس از یکسال واندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله در گذشت . بنا براین قدیمترین تاریخی که در کتاب بهمن نامه میابیم بین سنوات ۴۸۵ — ۴۸۷ است امادر همین مقدمه شاعر از ده سال پس از مرگ ملکشاه هم سخن میگوید :

کنون گشت ده سال تا روزگار | بر آشفت بر نامور شهریار
سر نامداران ملکشاه شاه | کنون[2] گشت [و] شد سوی مینو براه

و چون وفات ملکشاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد و میان این تاریخ و فوت محمود بن ملکشاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است . پس از ظواهر امر چنین بر میآید که حکیم ایرانشاه هم مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی چند بار در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید یك بار دیگر آنرا به محمد بن ملکشاه تقدیم کرده و حوادثی راجع باوایل قرن ششم بآن افزوده است .

در این نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد نژاد | که بر ما در داستان بر گشاد
که تاج از گیومرث فرخنده پی | یکا یك بیامد بکاوس کی

آخرین واقعهٔ داستانی این نسخه عبارتست از بازگشت آذر برزین بسیستان و مرگ زال ، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعهٔ منظومه نشستن همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران .

نسخهٔ دیگر از بهمن نامه که آنهم محققاً مانند نسخهٔ اخیرالذکر همین بهمن

۱ـ رجوع کنید به راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی) ص ۱۳۹—۱۴۲ .

۲ـ ظ : نگون .

نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمه یی دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجه‌یی مغایر است. این نسخه با بیات ذیل آغاز میشود :

سپاس از خدا ایزد رهنمای — کی از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه یار و نه انباز بود — نش انجام باشد نش آغاز بود[1]

مقدمهٔ این نسخه مفصل‌تر از مقدمهٔ نسخهٔ پیشین است و شرحی در باب جلوس غیاث‌الدین ابوشجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسر ملکشاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) در آن آمده است . در این مقدمه دو واقعه از وقایع اوایل عهد سلطان محمد شرح داده شده است ، یکی فتح «شاه‌دز» از قلاع معروف اسمعیلیه نزدیك اصفهان . این دژ پس از یك سال زد و خورد فتح شد و باسقوط آن عبدالملك بن عطاش از معاریف اسمعیلیهٔ اصفهان گرفتار گشت و این واقعه بسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاد[2] ، دیگر جنگ بزرگ سلطان محمد با ملك‌العرب سیف‌الدوله صدقه که بشکست و قتل پادشاه اخیر ختام یافت و این واقعه متعلق است بسال ۵۰۱ هجری[3] .

باتوجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر ومقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت که ناظم بهمن نامه پس ازمرگ محمود چندبار (یکبار درحدود سال ۴۹۵ و یکبار در حدود سال ۵۰۰و۵۰۱ هجری) درمنظومهٔ خود تجدید نظر کرد ومطالبی بر آن افزود .

این کتاب اگر چه منسوب وموسوم است بنام بهمن پسر اسفندیار و داستانهایی را درباب وی حاوی است اما فی الحقیقة باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانان سیستان شمرد چه قسمت اعظم آن راجعست بسر گذشت خاندان رستم .

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه ییست ببحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور و شامل چهارقسمت بدین ترتیب :

قسمت اول راجعست بجلوس بهمن بتخت سلطنت وحدیث وی با کتایون (مجمل التواریخ : کتایون) دختر پادشاه کشمیر وهمای دختر خدیو مصر . درپایان این قسمت قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسب برای بهمن نقل شده پس از آن قصد بهمن بکشیدن

---

۱ - در الاصل : نش آغاز باشد نش انباز بود .
۲ - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۵۰۰ هجری .
۳ - ابن اثیر وقایع سال ۵۰۱ .

کین پدر از خاندان سام و مقدمات اجراءِ این قصد سخن رفته است .

درقسمت دوم از جنگ بهمن با پهلوانان سیستان سخن میرود وخلاصهٔ این قسمت چنین است که : زال وفرامرز وپسرش سام ودودختر رستم زربانو و بانوگشسپ سه بار بهمن را که بسیستان تاخته بودشکست داده تا بلخ راندند اما آخرکار بهمن غلبه یافت وزال اسیروفرامرز کشته شدومابقی افرادخاندان سام بکشمیر گریختند .

قسمت سوم راجعست بتعقیب بهمن دختران رستم را درسیستان واسیر کردن آنان واسارت آذر برزین پسرفرامرز وفرهاد وتخواره دوپسرزواره ورفتن بهمن بمقبرهٔ خاندان سام بشکافتن قبور . درپایان این بخش ازپشیمانی بهمن ازاعمال خویش و بازفرستادن اسیران بجز آذر برزین بسیستان یادشده است .

درقسمت چهارم بیشتراز آذربرزین پسرفرامرز سخن رفته است . آذر برزین را (که بهمن بحیله واغفال دستگیر کرده بود) یکی از پهلوانان زمان بنام رستم تور گیلی آزاد کرد واوپس ازآزادی با بهمن جنگها کرد وسرانجام قرار برصلح نهاده شد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت . آخرکار بهمن سلطنت را بدختر خودهمای وا گذاشت وخود درشکارگاه طعمهٔ اژدها شد .

داستان بهمن بدینطریق بپایان میرسد و خلاصهٔ این داستان بتمامی در مجمل التواریخ والقصص آمده [۱] واز بهمن نامه که صاحب مجمل باشارت خود آنرا در دست داشته اقتباس گردیده وتمام این اسامی که آورده ایم درآن نقل شده است .

شمارهٔ ابیات بهمن نامه بده هزار میرسد ونسبت ببعضی ازمنظومه های حماسی دقت بیشتری درنظم آن بکار رفته است .

مأخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت و روایات آن کتاب بنا برعادت معمول مستند بگفتار دهقانان و راویان ایرانی بود چنانکه از این ابیات برمیآید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان برگشاد

۱ ـ مجمل التواریخ صفحات ۵۳ — ۵٤ و ۹۲ .

☆

زگوینده پرسید خواننده مرد / کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد / که ازاستان دارم این گفت یاد

دراین داستان نیزمانند گرشاسپ‌نامه بعضی‌از روایات‌سامی‌وارد شده‌واز آن‌قبیل است‌اشتباه طیسفون بابغدادوخواندن پادشاه آنجابنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می‌بینیم :

جهاندار با آن درفش نگون / همی شد گریزان سوی طیفسون
که بغدادخوانندش‌اکنون بنام / جهاندار بد انـدرآن شاد کام
که‌هارون‌لافیش‌همی(ظ:می)خوانند / بمردی ازو داستان رانـدنـد

چنانکه دیده‌میشود تیسفون دراین ابیات بابغداد وعلی‌الظاهر هردوی‌آنها (تیسفون و بغداد) بابابل‌ویاشهر دیگری‌از بلادقدیم بین‌النهرین مشتبه‌شده است وباآنکه دراین روایت پادشاه بغدادلقب «خلیفه» ندارد صاحب نامی‌شبیه‌بنام‌هارون‌الرشید است .

ژول مول اشتباه رادرتطبیق این‌اسامی بریکدیگراز ناظم‌داستان میداندولی گویا این‌جعل‌واشتباه هردومتعلق براویان وازجملهٔ‌زیادات ایشان برداستان‌اصلی‌بهمن‌باشد کددردورهٔ اسلامی‌صورت گرفته وازاین‌عناصر‌سامی‌درداستانهای دیگرایرانی‌هم‌چنانکه دیدیم‌وخواهیم‌دید فراوانست [1] .

٦ - فرامرز نامه

دیگر از منظومه‌های کهن حماسی‌ایران منظومه‌ییست بنام « فرامرز نامه » که

۱ — درباب بهمن نامه رجوع شود به مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۱۱۰ و٤٩٤ ومجمل‌التواریخ ص ۲و۹۲و:
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu 1895 pp . 131-132; 135-136
E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque nationale. T . III, 1928, p. 17 .
ومقدمهٔ ژول مول برمجلد اول شاهنامه .

نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس و کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست[1]. از این منظومه نیز صاحب مجمل التواریخ یاد کرده است[2] و همین امر مؤید وجود منظومهٔ مذکور پیش از سال ۵۲۰ و در اواخر قرن پنجم هجری است.

اگر نسخهٔ کاملی از این منظومه وجود داشته باشد باید منظومه‌یی بزرگ و شامل چند هزار بیت باشد زیرا بنابر آنچه در تاریخ سیستان می‌بینیم داستان منثور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده و فرامرزنامهٔ منظوم لاشك مستند بر آنست به دوازده مجلد بالغ میشد[3].

منظومهٔ منتخبی که «ژول مول» از آن نام برده منظومهٔ کوچکی است در هزار و پانصد بیت و تنها راجعست بیك داستان از زندگی فرامرز و نخستین ابیات این منظومه چنین است:

بنام خداوند روزی دهان ‌ ‌ ‌ یکی قصه دارم برون از نهان
یکی روز بارامش و می گسار ‌ ‌ ‌ نشسته دلیران بر شهریار

وخلاصهٔ این داستان چنین:

روزی پهلوانانی چون فریبرز و طوس و رستم و فرامرز و گودرز و بهرام و گیو و گستهم و رهام و گرگین نزد شاه ایران برامش نشسته بودند تا گهان رسولی فراز رسید و بارخواست و بحضرت شاه ایران درآمد. این رسول فرستادهٔ نوشاد رای هند و باژ گزار ایران بود و نامه‌یی داشت. نوشاد در نامهٔ خود از کیکاوس درخواست که پهلوانی از خاندان سام بهندوستان فرستد تا ویرا در برابر دشمنان یاری کند. چون نامه را برخواندند فرامرز بپای خاست و خواهان یاری نوشاد گشت و آهنگ هندوستان کرد و دشمنان نوشاد را برافگند و در آن سرزمین با جانوران عظیم چون اژدها جنگید و آخر کار میان او و نوشاد و برهمنان هند مناقشت و جدالی پدید آمد و فرامرز غلبه یافت و کیش ایرانیان را در هندوستان پراکند و آنگاه از هند بایران باز گشت:

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۸ و ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۳.

۲- مجمل التواریخ ص ۲. چاپ تهران.

۳- تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۷.

فرامرز از هند پس بـاز گشت — همه گیتی از وی پر آواز گشت

آخرین بیت این نسخهٔ منتخب چنین است :

صلیب و شکوبا بگیتی نماند — چو بشکسته شد هم بدریا فشاند

داستان جنگ فرامرز بـا جانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت و از آنجمله در دیوان فرخی اشارتی درباب آن می یابیم و آن در قصیده ییست بدین مطلع :

قوی کنندهٔ دین محمد مختار — یمین دولت محمود قاهـر کُفّار

که در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده است :

شنیده ام که فرامرز رستم اندر سند — بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار

از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند — هزار تیر بر او بیش برده بود بکار

تو پادشاه یکی کَرگ کشتی اندر هند — چنین دلیری نیکوتر ست از آن صد بار [۱]

درعهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری درباب فرامرز وجود داشت که بعضی از آنها در برزونامه و جهانگیرنامه و بهمن نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای جای سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیهٔ سند وقتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است . از ناظم فرامرزنامه فعلا هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

۷ - کوش نامه

کوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از داستان های شاهنامه ساخته شد . از این داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ در جزءِ منظومه هایی حماسی مانند گرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن که غیر از شاهنامه در دست داشت، بنام «قصهٔ کوش پیل دندان» سخن گفته است [۲] و از اینروی این داستان نیز باید مانند فرامرزنامه و اخبار بهمن پیش از سال ۵۲۰ مثلا در اواخر قرن پنجم بنظم در آمده باشد .

۱- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ٥٤ .

۲- مجمل التواریخ ص ۲ .

از این منظومه چیزی مشهود نگارنده نیفتاد اما خلاصه‌یی از داستان کوش پیل‌دندان را از آنچه در مجمل‌التواریخ والقصص آمده است [۱] می‌توان شناخت:

کوش پیل دندان پسر کنعان پسر کوش - یا کوش پیل دندان پسر کوش برادر زادهٔ ضحاک است که چندگاهی پیش از فریدون و بعهد او عصیان کرد و سلطنت داشت و باخاندان جمشید وفریدون دشمنیها نمود وچون فریدون از کار ضحاک بپرداخت قارن پسر کاوه را بچین فرستاد تا کوش را بگرفت و اسیروار نزد فریدون آورد. فریدون کوش پیل‌دندان را بزندان افگند و پس از چندی از بند بر گشاد و پادشاهی جنوب ومغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت و بازخلاف و جدال میان آنان پدیدآمد.

از این منظومه خوشبختانه نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است و گذشته از این «کنت دِ گوبینو» از آن اطلاعاتی ذکر کرده [۲] ومادیلا بـآنچه ازین مآخذ برمیآید اشارتی میکنیم:

در ضمیمهٔ فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاچنین آمده است:

کوش نامه منظومه‌ییست از صاحب منظومهٔ بهمن نامه ودوبیت اول آن چنین است:

ترا ای خردمند روشن روان — زبان کردیزدان‌ازاین‌سان‌روان
خردداد‌وجان‌داد‌وپاکیزه هوش — دل روشن‌وچشم بینای و گوش

در مقدمهٔ شاعر براین کتاب نام‌ناظم بهیچروی دیده نمی‌شود اما سخن‌ازجنگی میرود که میان ممدوح او و امیرعرب [۳] در گرفت وبشکست وقتل خصم انجام یافت. شاعرپس از بیان این جنگ ازمنظومه‌یی که قبلا ساخته (بهمن‌نامه) سخن گفته و از انعام‌جزیل پادشاه دربرابر آن یاد کرده وآنگاه درباب شرح موضوع داستان خوداین ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون — چو برخواند ازپیش تورهنمون

۱ - مجمل‌التواریخ صفحات ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۹، ۱۸۷. درباب کوش رجوع کنید بصفحات ۴۰، ۸۹، ۱۸۷ و ۱۸۹.

۲ - Le Comte de Gobineau: Histoire des perses' T. 1, Paris 1869 pp. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, p. 404

۳ - مراد ملک‌العرب سیف‌الدوله صدقه‌است که درسال ۵۰۱ بدست محمدبن ملکشاه مغلوب ومقتول شد.

چنین تا بگیتی چه کرده است کوش — سر مرز بانان فولاد پوش
دوچشم آسمان گون وچهره چو خون — ببالا و بیکر ز پیلی فزون

پهلوان این داستان کوش پیل دندان از معاصران ضحاك وفریدونست و در این داستان از سلطنت او درمغرب ولشکر کشی وی بخاور سخن میرود.

این داستان مانند بهمن نامه به **حکیم آذری** نسبت داده شده است وکاتب نسخهٔ موجود محمدبن سعیدبن سعدالحافظ القاری است ونسخهٔ آن باچند مینیاتور خوب تزیین شده است [۱].

چنانکه گفتدام کنت دو گوبینو مورخ و نویسندهٔ فرانسوی (قرن۱۹) نسخهٔ این کتاب را دیده و قسمتی ازمطالب آنرا درمجلد اول کتاب «تاریخ ایرانیان» خود نقل کرده است. کنت دو گوبینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلا از سلسلهٔ ماد شمرده ویا او وداستانش را مخلوطی از سلاطین و سلطنت پادشاهان ماد و آشوردانسته است و این تصوراز آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاك و از نژاد سامی است. در باب ضحاك و اینکه چگونه ایرانیان از داستان اژی دهاك سه پوزهٔ شش چشم اوستا استفاده کرده و او رانمونهٔ مهاجمان سامی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران میتاختند قرارداده اند، هنگام تحقیق در داستان ضحاك سخن خواهم گفت. کوش پیل دندان ودیگر کسانی که بخاندان ضحاك باز بسته اند و همه مردمی اهریمنی و خصم ایران شمرده شده اند، نیز نمونه های دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند وداستان کوش پیل دندان و سلطنت اودرجنوب ومغرب ولشکر کشی وی بخاور زمین وخلاف او باخاندان جمشید وفریدون و شکستش ازقارن پسر کاوه ودرافتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است از یك مهاجم پهلوان سامی نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی داخلی نجدهای ایران پیش رانده وقبایلی از ایرانیان راباطاعت درآورده بود، وبر این خاطره های قیام ایرانیان بر پادشاهان سامی نژاد و برافکندن سلطنت ایشان در ایران ومنکوب کردن آنان نیز افزوده شده است. اندك اندك گردا گرد این خواطر را نیز مانند

۱ - ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۶-۱۳۷.

خاطرات تاریخی دیگر داستانها وحکایات روات و قصه پردازان فرو گرفت وآنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی تازه درآورد و حتی جنبهٔ ملی بدان بخشید. این است که من باحدس گوبینو مخالفتی نمی کنم اما درتطبیق یك مرد داستانی سامی نژاد بریکی ازافرادآریایی نژاد مادی بااین دانشمند همداستان نمیتوانم بود.

از آنچه کنت دو گوبینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است[1] میتوان خلاصهٔ ذیل را ترتیب داد:

کوش پیل دندان پسر کوش از پایتخت خود باسپاهی بزرگ بیرون آمد وآهنگ مکران کرد. درمیان دریای خاور جزیره‌یی بود که یکی ازساکنان آن شاهرا بدانجا راهبری کرد. کوش را زیبایی آن جزیره خوش آمد وخواست یادگاری ازوی در آن بماند. پس سپاهیان بامروی بقطع احجاروترتیب آنها پرداختند ودیواری برآوردند که کس به پهناوعظمت آن دیواری ندیده بودواین کار چهارماه مدت گرفت. چون بنای دیوار به آخر رسید ستونی ازمرمر بساختند وصورت کوش پیل دندان رابر آن نقش کردند وزیر آن نگاشتند که این پیکر کوش جنگاورصاحب تاج شاهان وفرّ شاهی است.

سپس ازکارهای بزرگ کوش سخن رفته‌ونام عده‌یی از بلاد ونواحی که بدست او گشوده‌شد در کوشنامه آمده‌است. کوش پس ازاین فتوح بر آن شد کـه یادگاری از خویش برجای نهد. پس فرمان داد که درهمان جای نخستین‌شهری برآورند وچون‌بنای شهر بپایان رسیدسی‌هزار تن‌ازمرد وزن، کشاورز و پیشه‌ور درآن جای داد و هریك را فراخورکار وسایلی‌از زمین‌و گاو ودیگر چیزها بخشیدواین شهررا بنام‌خود «کوشان» خواندو گفت که‌هرسال‌مردم‌شهر برابر دیوارونزدیك پیکر کوش گردآیندواورا بستایند.

چون نسخهٔ کوشنامه در دست من‌نیست بنقل همین مختصر که خلاصهٔ قسمتی‌از کوشنامه است قناعت‌میشود و بهرحال اساس داستان کوش همانست کـه قبلا ازمجمل التواریخ نقل‌شد.

باذکروقایعی که درمقدمهٔ کوشنامه‌آمده است وعین آنها رادر مقدمـهٔ بعضی از

---

[1] ۱ـ تاریخ ایرانیان تألیف گوبینو ج ۱ ص ۱۳۹ــ۱۴۴ .

نسخ بهمن نامه نیز میتوان یافت و نیز بنابر آنچه دیده ایم که ناظم این کتاب در نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا همان گویندهٔ بهمن نامه است ، مسلم میشود که کوش نامه از **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** (یا **جمالی مهریجردی** بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهد سلطنت محمد بن ملکشاه یعنی ۵۰۰ و ۵۰۱ ساخته شده است . چنانکه میدانیم و قبلا دیده ایم بهمن نامه نام دو منظومه و منسوب بدو شاعر است یکی بهمن نامه یی که در کتاب مجمل التواریخ والقصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان ابن ابی الخیر و دیگر بهمن نامه یی منسوب بآذری از شعرای قرن نهم (متوفی بسال ۸٦٦) اما کوشنامه اگر از صاحب بهمن نامه باشد باید آنرا متعلق بهمان ایرانشاه بن ابی الخیر دانست زیرا از مطالعه در چند بیت معدود این منظومه که بنظر رسیده است تعلق آن بقرون متأخر بعید بنظر میآید خاصه که نام بهمن نامهٔ ایرانشاه در مجمل التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده و نیز از وقایع سال ۵۰۰ و ۵۰۱ در بعض نسخ آن و از سال ٤۹۵ در بعض دیگر سخن رفته است . اگر قول صاحب مجمع الفصحاء در اینکه بهمن نامه بجمالی مهریجردی شاعر قرن پنجم معاصر لامعی متعلق است ، باور داریم ممکن است کوشنامه را از آثار این شاعر بدانیم و بهر حال چون نسخهٔ این کتاب را نزد خویش ندارم نمی توانم در باب آن بیش از آنچه گفته شد ، اظهاری کنم .

۸ - بانو گشسپ نامه

بنابر روایات ایرانی بانو گشسپ یکی از دختران رستم است که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند فغفور و قیصر و خاقان چین و زادگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم رفتند یا کس فرستادند اما رستم از میان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشوادگان را برگزید و دختر خود بدو داد و سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند نمایندهٔ این معنی است :

دو دیگر بزرگان روی زمین / چه فغفور وقیصر چه خاقان چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه / دلیران و گردان زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند / همه بردلش خواهش آراستند
بدامادیش کس فرستاد طوس / تهمتن بدو کرد چندین فسوس
تهمتن ز پیوندشان سر بتافت / از ایران سزاوار خود کس نیافت
بگیتی نگه کرد رستم بسی / زگردان نیامد پسندش کسی
بمردی و دانش بفر و نژاد / بخورد و ببخشش مرا کرد یاد
بمن داد رستم گزین دخترش / که بودی گرامیتر از افسرش
مهین دخت بانو گشسپ سوار / بمن داد گردنکش نامدار
ز چندین بزرگان مرا برگزید / سرمرا بچرخ برین برکشید

از گیو وبانو گشسپ بیژن پهلوان که درشاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگ است پدید آمد.

غیر از بانو گشسپ رستم دختری داشت بنام «زربانو» که اونیز سواری مبارز بود واز این هردودختر در مجمل التواریخ والقصص سخن رفته‌است وهردو از خالهٔ کیقباد زن رستم پدیدآمدند ودرجنگ بهمن باپهلوانان سیستان جنگها وپهلوانیها نمودند و سرانجام بازال وآذر برزین وتخواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیرشدندوآنگاه بهمن جزآذر برزین وفرهادوتخواره همه راآزاد کرد [۱] گذشته از این نام بانو گشسپ در بهمن نامه وبرزونامه نیز زیادآمده چه ازپهلوانان بزرگ آن دو داستانست.

ازاین زن شجاع داستان جداگانه‌یی مانده‌است که ببانو گشسپ نامه موسوم و در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست. ژول مول این منظومه را در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده وخلاصهٔ تحقیقات خود را درباب آن چنین نگاشته است:

«این منظومه متعلق است بقرن پنجم هجری وازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانو گشسپ دختر رستم ویکی اززنان پهلوان و نامبردارحماسهٔ ایرانست. پهلوانی وی چندان بود که بجنگ شیران میرفت و مبارزان را بیك زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر ومطاوع فرمان خود میساخت. برسر این دخترزیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران ودرباریان

۱ - مجمل التواریخ ص ۹۲،۵٤،۲۵.

کاوس در گرفت و رستم و کاوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میـان ایرانیان ازهمه دلیرتر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع ازمیان برخیزد . امـا بانو گشسپ پهلوان نخست بـا گیو درآویخت و اورا ببند افگند تا رستم بسرزنش وی رفت وکارها را بصلاح بازآورد[۱] . ازاین زن بیژن که فردوسی آنهمه از او ببزرگی نام برده است بزاد .

« بانو گشسپ‌نامه منظومهٔ کوچکی است بیمقدمه ومتشکل از نهصد شعر ببحر متقارب. ناظم این داستان علی‌التحقیق مسلمان بود چه در آغاز چهارمین حکایت بپیامبر اسلام درود فرستاده ودرپایان کتاب نیزاورا ستوده است .

« در برزونامه و بهمن‌نامه روایـات فراوانی راجع ببانو گشسپ آمده که در این منظومه اثری ازآن نیست و بنا براین میتوان گفت این کتاب منتخبی است از یـك منظومهٔ بزرگتر »[۲].

نسخهٔ موجودبانو گشسپ (کوشسپ) نامه‌شامل‌چهارحکایت‌است‌ودرآخرچهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمـام   ابرمصطفی وآلش از ما سلام

یکی ازاین‌حکایات چهارگانه‌راجعست بجنگ‌میان فرامرزوبانو گشسپ‌بارستم. در این‌جنگ بانو گشسپ‌پس از مجروح کردن رستم اوراشناخت[۳] .

نسخه‌یی دیگر از این کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین‌آن‌چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز   زگفتـار فرزانـهٔ سر فـراز
زکین خواهی شهریار گزیـن   سیاوخش فـرخندهٔ پاك دین

وآخرین بیت‌آن چنین :

سه دایه بنازش همی داد شیر   ز شیرسه دایه نمی گشت سیر[۴].

---

۱ - این داستان در رستم‌نامهٔ منثورهم‌آمده است .

- مقدمهٔ ج۱شاهنامهٔ مول ص۶۳ - ۶٤ وج۳ فهرست بلوشه ص۱۸-۱۹ .

۳ - فهرست کتب خطی کتابخانهٔملی پاریس تألیف ادکار بلوشه ج۲ص۱۸و۱۹

۴ - [illegible] نسخ خطی بریتیش‌موزیوم . تألیف ریو ص۱۳۰ - ۱۳۱ . بیت اخیر درجهانگیرنامه‌نیزموجود است، وبجای‌خود خواهیم‌دید .

۹ = برزونامه

برزونامه از بزرگترین منظومه‌هاییست که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. پیش از اینکه ببحث درباب این منظومه (از روی نسخ معمول برزونامه) بپردازم سخنان ژول مول را از مقدمهٔ او بر مجلد اول ترجمهٔ شاهنامه در اینجا نقل میکنم:

« برزونامه فی‌الواقع مجموعهٔ همهٔ روایاتیست راجع بخاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برزوست که اساس این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده. از مطالعهٔ این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیهٔ ذیلی بر شاهنامهٔ فردوسی بوده منتهی ذیل بعظمت از اصل درگذشته است.

« در این کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی‌الحقیقة مدخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومهٔ سهراب چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سهراب را بپایان برده‌ام بداستان پسرش برزو آغاز میکنم. اینك گرد آیید و سخنان مرا درباب پسر پهلوان و نام‌آور سهراب بشنوید. اینست آنچه از کتابی کهن درداستان سهراب خوانده‌ام... گویندهٔ داستان پس از ذکر این مقدمه بی آنکه مأخذ و سند منظومهٔ خود را ذکر کند بیادکردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

«آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه بآغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش ازجنگ با ایرانیان درزمین شنگان بدختری « شهرو » نام دل باخت و با وی بیارمید. شهرو از سهراب بارگرفت وسهراب هنگام رحیل انگشتری خود بدو داد تا نشانی ازوی باشد. چون کودك از مادر بزاد برزو نام یافت ومادرش تابیست سالگی نسبش را ازوی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بجنگ رستم رود. روزی افراسیاب هنگام فرار از برابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید واز برزو بالای اوشادمان شد وویرا نزد خود خواست وبپرورد و بجنگ ایرانیان فرستاد. برزو بدست ایرانیان اسیر شد و آنگاه از نسب خود آگهی یافت ودرشمار پهلوانان ایران درآمد. ازاینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید و دراین حوادث تمام پهلوانان و افراد دورهٔ

پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه میکنیم . اما روایات برزونامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلا زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و در برزونامه پسر او . این اشتباه نتیجهٔ آنست که روایت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود برروایات شفاهی که در نواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت .

« بگمان من برزونامه ازروی منابعی مشهورتر ومتداول ترازمآخذ منظومه‌های حماسی دیگر تدوین شد . روایاتی که در برزونامه دیده میشود دربعضی منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی ، مثلا قوم روس در برزونامه دیو شمرده شده‌اند و پادشاهشان دیوصقلاب نام دارد اما در سام‌نامه روسان آدمیند و شا آنان شاه صقلاب نامیده میشود .

« تاریخ نظم برزونامه را باشکال میتوان معلوم کرد . درمجمل التواریخ نامی ازآن نیامده است وآنکتیل دوپرون[1] آنرا بشاعری موسوم به‌عطائی نسبت داده‌اما از مأخذ سخنان خود نامی نبرده است[2] . ما ازاین شاعراطلاعی نداریم وظاهراً برزونامه را باید ازقرن پنجم هجری ویاآغازقرن ششم دانست .

« سبك وروح سخن در این منظومه کاملا ساده و بتمام معنی حماسی است و در روایات آن بهیچ‌روی تباهی وفسادی ملاحظه نمیشود. تنها نسخهٔ این منظومه نسخه‌ییست که من آنرا در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده‌ام که برای آنکتیل دوپرون ازروی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد وشامل۱۵۵۹صحیفه و۶۵۰۰۰شعراست وبا این‌همه عظمت کامل وتمام نیست و۳۰۰۰شعرازآخرآن افتاده است .

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه‌هایی را جداگانه ازآن نقل کنند وآنکتیل ازهندوستان یکی از این منظومه‌ها را بنام **سوسن نامه** آورده‌است که در کتابخانهٔ ملی پاریس‌مضبوطست و اگر کسی ازبرزونامه اطلاع قبلی نداشته‌باشد با مطالعهٔ آن چنان بشبهت میافتدکه‌آنرا منظومه‌یی مستقل میشمارد . سوسن نامه سرگذشت یك زن رامشگر تورانیست که بمکر وحیله چند تن ازپهلوانان ایران را ببند افگند ومیخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز ازاین امرآگهی یافت وبفرمان‌زال

۱— Anquetil du Perron نخستین اوستا شناس اروپایی ، مستشرق معروف فرانسه‌که بسال ۱۷۷۱ میلادی اولین ترجمهٔ اوستا را درفرانسه بنام Le Zend-Avesta منتشرساخت .

۲— Anquetil du Perron: Le Zend-Avesta, Vol.I, P. 536

بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد.

« قسمتی از برزونامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان[1] بخشی از آنرا درضمیمهٔ چاپ خود آورده است که تقریباً از اوایل برزونامه گرفته شده وشامل جنگهای برزو با رستم وداستان سوسن است.

« منظومهٔ دیگری نیز از بروزنامه نوشته شده وراجعست بیکی از شکارهای برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود. این منظومه‌را کزه گارتن[2] چاپ و ترجمه کرده است[3] »[4] (پایان سخنان ژول مول).

از برزونامه دو نسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که هردو ناقص‌اند و ادگار بلوشه هردو را تحت شمارهٔ ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ درفهرست نسخ فارسی خود ذکر کرده‌است ونگارنده از نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۸۹ عکسی تهیه کرده است که دراختیاردارد.

این نسخه درحدود ۳۸۰۰۰ بیت‌دارد و بخط نستعلیق هندی دراحمدآباد از روی نسخه‌یی که بسال ۱۰۷۳ در اصفهان نسخه برداری شده وخود از روی یک نسخهٔ دورهٔ تیموری‌استنساخ گردیده بود، نوشته‌شده است. ناسخ آن نوربگ نسخه‌بردار آنکتیل دوپرون بوده‌است[5].

درآغاز این نسخه قسمتی‌از داستان رستم وسهراب فردوسی‌آمده وبعداز آن کیفیت آشنایی‌سهراب باشهرو وزادن برزو وپرورش اوودرآمدن‌وی درشمار پهلوانان افراسیاب وجنگ‌باایرانیان‌واسارت‌اوبدست فرامرز وآمدن‌مادراو بسیستان‌و گریختن برزواز زندان‌سیستان ورزم برزو ورستم و گرفتار شدن اوبدست تهمتن وآشنایی‌دادن، وداستان سوسن رامشگر وچندین داستان دیگر که درآن پهلوانان خاندان گرشاسپ خاصه زال ورستم‌وفرامرزوبرزوبانو گشسپ شرکت‌دارندودرآنهاسخن‌ازجنگهای‌متعدد

---

۱ - Macan

۲ - Kosegarten

۳ - Mines de l' Orient, T. V, p.109 - 125 وولرس همین قطعه را در Chrestomathia Shahnamiana چاپ‌کرده و همچنین دوساسی (de Sacy) در Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ ببعد.

٤ - J. Mohl : Livre des Rois, Vol.I, p. LXIV - LXVII

٥ - E.Blochet : Catalogue des Manuscrits persans, Vol. III, p. 15-16.

بادیوان وجادوان وتورانیان ورومیان وجز آنها رفته‌است...

پایان این نسخه بنحویست که ابتر بودن آن را ثابت میکند. آخرین قسمت این منظومه داستان اتحاد افراسیاب وقیصر روم ولشکر کشیدن هردو بجنگ خسرواست لیکن چون نسخه ناقص است داستان ناتمام مانده وبدین ابیات ختم شده است :

دلیران یونان و گـردان روم | زمرز زرانداب و هرمرز وبوم
سه صف بر کشیدند پیش سپاه | بهرصف ستاده یکی پـادشاه
کجا پیشرو بود عنقـای عـاد | که کردی همیشه ز پیکار یـاد
شمیلاس یکسو بمـانند گرگ | صف آراست باسر کشان سترگ

درپایان نسخ چاپی شاهنامه، درجزء ملحقات، حکایتی بنام سر گذشت برزو دیده میشود. طبع این ملحقات چنانکه میدانیم نخست بوسیلهٔ تورنر ماکان یکی از مصححان و ناشران اروپایی شاهنامه معمول شد.

سر گذشت مذکور بی هیچ مقدمه از فرار افراسیاب در جنگی که با رستم بر سر رهانیدن بیژن کرد، ورسیدن او بسرزمین شنگان و دیدن برزو در زی کشاورزان آغاز میشود و چهار بیت اول آن چنین است :

کنون بشنو از من توای رادمرد | یکی داستانی پرآزار و درد
بدانگه که برگشت افراسیاب | ز پیکار رستم دلی پـر شتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین | چـه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بیره سر اندر کشید | گریزان زرستم بشنگان رسید...

وآخرین بیت آن چنین :

بپایـان رسانیدم این داستان | بدانسان که بشنیدم از باستان

این حکایت سیوم سر گذشت برزو پسر سهراب» که مجموع ابیاتش درحدود ۳۵۰۰ است شامل دوقسمت میباشد یکی سر گذشت برزو از آنوقت که افراسیاب اورا در شنگان یافت تاوقتی که مادرش نسب اورا برستم آشکار کرد وبرزو در شمار پهلوانان ایران درآمد. دیگر داستان سوسن رامشگر وپیلسم که منتهی بجنگ بزرگ افـراسیاب و کیخسرو. ... افراسیاب و اعطاء درفش عقاب باده‌هزار سپاهی وولایت غور وهری ازجانب

کیخسرو بیرزومیشود . آغاز این حکایت با آنچه ژول مول گفته است همساز نیست و علاوه براین ازمطالب گونه گونی که ژول مول نام برده ودرنسخهٔ بزرگ برزونامه دیده است چیزی دراین حکایت دیده نمیشود .

ازاین گذشته ازداستان سهراب با شهرو وبار گرفتن شهرو از سهراب وجز اینها تا دیدن افراسیاب برزورا درشنگان زمین دراین حکایت اثری نیست وتنها درمیان داستان یکبار «شهرو» سر گذشت خود را بارستم درست بهمان تفصیل که ژول مول در آغاز داستان دیده در میان نهاده است . بنابراین سر گذشت برزو که در ملحقات شاهنامه می بینیم جزء بسیار کوچکی از برزونامهٔ اصلی و بعبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای متعدد آنست واگر درمقام مقایسهٔ این قسمت با نسخهٔ مذکور از کتابخانهٔ ملی پاریس برآییم ملاحظه میکنیم که مقداری ابیات زائد بر آن دارد و علاوه براین اختلاف نسخ در غالب ابیات میان این قسمت ونسخهٔ مذکور مشهود است .

ژول مول چنانکه دیده ایم برآنست که برزونامه درقرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمد . این گفتار مول کاملا صواب است زیرا قرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشد از منظومه بسیار بدست میآید وبعضی از آنها را دراینجا ذکرمیکنم :

۱ ـ نخستین دلیل قدمت منظومه دست نخوردن اصل داستان و وارد نشدن عناصر خارجی است در آن . درداستانهای دیگری که تا کنون دیده ایم عناصر سامی کم و بیش وارد شده است ولی در این داستان ازاین عناصر کمتر دیده میشود واسامی داستان وهمچنین اصل روایات وداستانها کاملا دست نخورده واصلی است ومیان قطعات مختلفی از آن با شاهنامه چندان نزدیکی وشباهت (ازلحاظ وصف وبیان وترتیب داستان نه ازلحاظ موضوع داستان) دیده میشود که گویی عین آنست وتنها اگرسستی الفاظ در بعض ابیات داستان دیده نشود خواننده نمیتواند خودرا بامتنی غیراز شاهنامه برابر یابد وتصور کند .

۲ ـ استعمال شین فاعلی که درشاهنامه بسیاراست دراین منظومه هم فراوان دیده میشود واز آنجمله سه مورد رادرقسمت کوچکی ازداستان نشان میدهم :

بناگه یکی روز افراسیاب　　بوی بازخوردش چو دریای آب

چو بشنید برزوی دل پر زکین — کشیدش سپه سوی ایران زمین
پس آنگاه رخ سوی افراسیاب — بکردش ابا دیدگان پر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳ـ استعمال الف اطلاقی که درشعر قدیم فارسی دری سیار است ودر گشتاسپنامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ فردوسی زیاد می بینیم دراین منظومه نیز بندرت دیده میشود مثلا دراین بیت:

که من هم فریبرز بردار ما — بنزدیك ایران سپه آرما

۴ـ استعمال اضافهٔ مقلوب که درزبان پهلوی معمول بود ودرزبان دری نیز چند گاهی در آغاز کار آثار زیادی از آن ملاحظه می کنیم ودر گشتاسپنامه از آن نمونه هایی دیده ایم. درابیات ذیل از برزو نامه توران شد (شاه توران) وایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافهٔ مقلوبست:

بتوران سراسر سپاهی نماند — که توران شه اوراسوی خود نخواند
غو لشکر شاه و ایران سپاه — برآمد همی تا بخورشید و ماه

۵ـ کمی استعمال کلمات عربی دراشعار این منظومه نیز نشانهٔ دیگری است از قدمت آن. دربرزونامه کلمات عربی از شاهنامه و گشتاسپنامه و گرشاسپنامه بیشترولی از آثار قرن ششم وخاصه از حماسه هایی که باواخر این قرن یا ازقرن هفتم ببعد متعلق باشد کمتر است واز اینجا چنین برمیآید که این منظومه باید متعلق باواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم باشد. کلمات عربی این منظومه برسه دسته است: نخست آنها که از دیرباز بزبان دری راه یافته ودرآثار قرن چهارم وپنجم رایج بوده است مانند غم، عمر، نشاط ونظایر اینها. ـ دوم آنها که درحماسه های فارسی حتی درشاهنامه نظایر آن فراوان می یابیم مانند: رکیب، سلیح، صف، سنان، جوشن و جزاینها ـ سوم کلمات تازه تری ازلغات عرب که بعضی از آنها را شاعر باجبار واز لحاظ قافیه سنجی درشعر راه داده ونتوانسته است باحفظ زیبایی شعر آنها را استعمال کند مانند حمل وغذا دردو بیت ذیل:

همی برد تا زان بزیر بغل — که گرگ درنده رباید حمل
نظام بجنگ دلیران بود — غذای تنم خون شیران بود.

گذشته ازهمهٔ اینهاروش بیان وسبك شاعری دراین منظومه بواقع نمایندهٔ قدمت آنست. سبك شعر بتمام معنی نزدیك بسبك بیان فردوسی وتابع سبك اواخر عهد سامانی واوایل عهد غزنویست وداشتن همین سبك دلیلی است براینکه عهد نظم این داستان از دورهٔ اول غزنوی (تاسال ۴۳۲) چندان دور نیست ومثلا ازاواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم فراتر نمیرود.

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم بااستناد بنسخه‌یی که در دست داشت به‌عطایی شاعر نسبت داده‌است وبلوشه درباب ناظم آن چنین میگوید[1]: «برزونامه متعلق است به **خواجه عمید عطایی ابن یعقوب** معروف **به‌عطایی رازی.** عطایی درقرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و ازمعاصران مسعودبن سعد سلمان است که درمرگ او (۴۷۱) مرثیه‌یی ساخت.»

این خواجه عمید عطایی که دیده ایم بنابر نقل هدایت[2] خواجه عمید عطاء ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوك است که «بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته درشهورسنهٔ ۴۷۱ درحدود دیارهنود بجوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود» ومسعود سعددرمرثیهٔ او گفته‌است:

از وفات عطاء بن یعقوب   تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزونامه غیرازاین داستان منظوم آثارحماسی دیگری نیزچنانکه خواهیم دید دردست است.

ازمطالعه دربرزونامه چنین برمیآید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منثوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود. مرتبهٔ گویندهٔ آن دراستادی بلافاصله پس از مقام اسدیست واگر استحکام ومتانت ودقت شدید اسدی را اندکی نادیده انگاریم بایدبگوییم که‌این داستان بنابرموازین حماسه سرایی واز لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات وترکیبات حماسی از کرشاسپنامهٔ اسدی بهتر وزیباتراست زیرا شاعر توانسته

---

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۵.

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۲

است روش فردوسی را در آنچه گفته‌ایم بهتر تعقیب کند و در بعضی موارد نیز باو برسد. خوانندهٔ برزونامه هنگام وصف برزو و جنگها و مردانگیها و حرکات و سکنات او چنان می‌پندارد که از شاهنامه داستان رستم را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرایی و میدان سازی و شیوایی در وصف رزم و بزم تا درجهٔ زیادی نتیجهٔ قدرت و مهارت شاعر است. یکی از زیباترین میدان های جنگ برزونامه میدان جنگ فرامرز با برزو و اسیر کردن او و درافتادن لشکر ایران و توران بهم است که حقیقةً و بمعنی واقعی خود یکی از میدانهای جنگ هم گروه شاهنامه را بیاد خواننده میآورد. عین این کیفیت را میتوان در جنگهای رستم و فرامرز و زال با پیلسم یافت. البته ابیات سست هم در این منظومه دیده میشود ولی نه چندانکه در بعضی از منظومه‌های متأخرتر از آن می‌یابیم. شاعر گاه ابیاتی از فردوسی را درست تقلید کرده و در منظومهٔ خود جای داده است مانند این بیت:

در این جایگه نام من مرگ تست کفن بیگمان جوشن و ترگ تست

که مأخوذ است از این بیت فردوسی:

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

وحتی گاه بعضی از ابیات شاهنامه را با مختصر تغییری جزء اشعار خود آورده چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است مانند بیت دوم از آنچه در ذیل می‌آورم:

بدو گفت شاه ای یل نامدار ز رستم تو اندیشه در دل مدار

جهان آفریننده یار تو باد دل و تیغ و بازو حصار تو باد

شمارهٔ اینگونه ابیات کمست و برای شاعری که بیش از ۳۸۰۰۰ بیت در باب یك داستان بزرگ پرحادثه بسراید بهیچ روی قابل اهمیت نیست. جاییکه استاد گنجه در یك نظیره گویی بر فردوسی (رسیدن اسکندر ببالین دارا) چند بیت و چند مضمون فردوسی را بصورتهای گوناگون بمنظومهٔ خود نقل کند نمی‌توانیم بر شاعری که منظومه‌یی بدین تفصیل بوجود آورده است بعنوان نقل یا استفاده از مضمون چند بیت بدیدهٔ خشم بنگریم. برعکس ابیاتی که نمایندهٔ قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد در این منظومه فراوان و بیشمار است و نزدیك بتمام ابیات این منظومه زیبا و استادانه و از روی قدرت و مهارت ساخته‌اند.

۱۰ - شهریار نامه

این منظومه متعلق است باواخر قرن پنجم هجری و از آنروی اهمیت دارد که در آن اعمال پهلوانی خاندان رستم تاپشت سوم بعد از و نیز کشیده میشود و «شهریار» که در این منظومه یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان گرشاسپ در حماسهٔ ملی ایرانست. شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و جد خود بی آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد با خویشاوندان خود بنزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت و سرانجام پس از شناسایی بصلح و وداد مبدل گشت.

ناظم این داستان **سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی** (متوفی بسال ۵۴۴ یا ۵۵۴ [1]) از شعرای بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) و مسعود ابن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲) بود و دیوان قصائد او مشهور و استادی وی در زبان و شعر فارسی مسلم است.

نظم این داستان بنا بر آنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهیم صورت گرفت و شاعر سه سال در این کار رنج برد. نام مختاری نیز در پایان کتاب آمده و انتساب شهریار نامه بدو مسلم و بدیهیست. ابیات اخیر این کتاب بنا بر آنچه «ریو» در مجلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا آورده چنین است:

بسر شد کنون نامهٔ شهریار ... بتوفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سرا سرورا ... نگهدار تختا جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی ... بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم ... سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه ... شه [2] شهریاران و ظل اله

۱ - رجوع کنید بحواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۵۰

۲ - در اصل : شهی .

که تاجت فروزنده چون هور باد ز تینت جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه
چو مختاری آن نامور[۱] داستان بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه بپیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد وافزون شود جاه تو همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد همیشه ثناگوی این شاه باد
زفردوسی اکنون سخن یاددار که شد برسرم (ظ: سر) رزم اسفندیار

ایندستان منظوم علی‌التحقیق از یك داستان منثور که شهرت و رواجی داشت و داستانی نامور بود ساخته شد و مختاری چنانکه خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعودشاهی که مختاری اورا گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود ابن ابراهیم است که از سال ٤۹۲ تا سال ۵۰۸ هجری سلطنت کرد و بنابراین شهریارنامه که بخواهش او از نثر بنظم نقل شد بعد از سال ٤۹۲ بشعر درآمده و پیش از سال ۵۰۸ ختام یافته است ومیتوان آنرا بتحقیق متعلق باواخر قرن پنجم دانست.

شهریارنامه شامل سه قسمت است:

قسمت اول مفصل‌ترین قسمتهای این منظومه است وشروع می‌شود بدو جنگ مشهور از فرامرز پسر رستم که جنگ نخستین با دیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت و دیگری با سپاهسالار هند. این سپهدار هند برادرزادهٔ فرامرز و موسوم است بشهریار. در آغاز کار شهریار و فرامرز یکدیگر را نمی‌شناختند اما آخر کار برحال یکدیگر تعرّف حاصل کردند. پس از این آشنایی فرامرز بایران بازگشت و شهریار نزد فرانك ملکهٔ سراندیب و آنگاه بجنگ ارژنگ دیو رفت واورا باطاعت خویش درآورد چنانکه از همراهان وی گشت در این اثناء ارجاسب شاه توران که لهراسپ را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره

---

۱ - [illegible]

پسرخویش را بجنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت وارهنگرا منهزم و مغلوب ساخت.

قسمت دوم منظومه شروع میشود برفتن زال بدربار سلیمان ووقایعی دراین باب وجنگ بادیوی بنام «اهریمن».

قسمت سوم شامل پایان داستانست ومنتهی میشود باشعاری که قبلا ذکر کرده‌ایم.

بامختصر توجهی بفهرست مطالب فوق درمی یابیم که درداستان شهریار عناصر اسلامی وسامی نیز راه یافته وآنرا تادرجه‌یی مغشوش وناسره ساخته بود وعثمان مختاری بی‌توجه باین اصل عین داستان رابی کم وزیاد بنظم درآورد.

ازشهریارنامه اکنون نسخه‌یی درپیش ندارم. نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا جزء نسخ خطی فارسی موجوداست. چندسال پیش نسخه‌یی ازاین کتاب را استاد چایکین خاورشناس معروف روسی در طهران خرید وباخود بروسیه برد [۱]

ابیات ذیل را آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه از نسخهٔ شهریارنامه‌یی که پرفسور چایکین درتهران خریداری کرد ومیخواست بروسیه برداستنساخ نمودتادرتاریخ ادبیات مفصل ایران که گردآورده است درج کند ومن اکنون آن ابیات را بی‌هیچگونه تصرفی دراینجا نقل میکنم زیرا براثر کمیاب بودن نسخهٔ شهریارنامه ذکراین ابیات را خالی از تازگی واهمیتی نمی‌بینم:

کس از پاسبانان نه‌آگاه بود ... جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار ... بیامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من ... برم هدیه نزدیك هیتال من
چوآمد بنزدیك تخت آن سیاه ... که بیدار شد پهلوان سپاه
سیاهی بد استاده درپیش تخت ... شه تیره روز نگون گشته بخت
یکی دشنه دردست آن بدسگال ... چودردست زنگی گردون هلال
برآمد ز جا نامدار سپاه ... بیازید و بگرفت دست سیاه

۱ ـ در باب شهریارنامه رجوع کنید به:
Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu, Vol.II, London 1881. pp. 542 - 543

برافروخت روی سیاه ازشتاب / چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیوچهر / که بخت از تو امشب بریده است مهر
چه مردی واینجا چه کار آمدی / که درخیمه پنهان چومار آمدی
سیه گفت ای از تو روشن روان / بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم / همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه / ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور / بپای خود آید دوان سوی گور
بیفگند خنجر زچنگ آن زمان / بگفتا ببندم هم اندر زمان
جها نجوی بر بست دست سیاه / برون شد زخرگه چواز ابر ماه
خروشید بر پاسبانان چو نای / سراسیمه جستند یکسر ز جای
بگفتا ز گفتار بستند لب / چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)
بگله درون گرگ وچوپان بخواب / شب تیره نه تابش آفتاب
خردمند بر زد یکی داستان / نیوش ار ترا هست روشن روان
بجایی که دشمن بود خواب یاد / مکن ور کنی سردهی خود بباد
بدیشان نمود آن سیاه دراز / که بگرفته بد آن یل سرفراز
پس آگاهی ازاین بارژنگ شد / برآشفت و ازروی اورنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست / بدیدآنکه بسته سیه را دودست
بدان پاسبانان برآورد خشم / بدیشان بگرداند ازکینه چشم
همی خواست کردن سیه راتباه / چنین گفت با نامدار سپاه
مراگر ندارید در زیر بند / برآنم که باشد یکی سودمند
بجایی از این پس بکار آیمت / بکاری که باید بیار آیمت
بدو گفت شاه ای سیاه حسود / در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گرد زمال را / همان گنج و اسباب هیتال را
بیزدان که چون دست بندم ورا / سپارم همه ملك و بخشم ترا
چنین پاسخ آورد با شاه عاس / همی ازتو دردل مرا صد هراس
سپارم بتو گنج زمال را / بیارم سر شاه هیتال را
ز پیمان یکی خاطرم شاد کن / مرا در سر اندیب داماد کن
ببخشی بمن دخت هیتال را / بگیری چوزو تخت و کوپال را
وزان پس ترا کهترین چاکرم / کمر بسته پیش تو چون کهترم
بدو گفت ارژنگ بخشیدمت / مر آن دخت چون راستی دیدمت

زمین بوسه زد پیش تخت بلند ... گشودند دست سیه را ز بند
برفت و در قلعه را کرد باز ... بدانگه که خورشید شد سرفراز
سپهدار شه را بدان قلعه برد ... همه مال هیتال شه را سپرد
شهش داد از آن گنج بسیار مال ... رساندش بگردون گردنده یال
دگر روز بر پیل بستند کوس ... شد از گرد پیلان جهان آبنوس
طلایه بپیش سپه برد نیو ... ز پیلان جهان پرزجوش وغریو
پس لشکرش گرد هیتال داشت ... که از کینه در چنگ کوپال داشت
بقلب اندرون شاه ارژنگ بود ... صدای دف و نالهٔ چنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر ... همی گوش گردون شد از کوس کر
زبس بانگ پیلان و آوای زنگ ... شد از چهرهٔ مهر گل رنگ زنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب ... شد از بس بسر افراز گرد از نشیب
چو شد خور از این گنبد لاجورد ... زپیش سپه خاست بانگ نبرد
کنارنگ هیتال باشش هزار ... بیامد برآمد غو گیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ وغریو ... بجنبید از جا سپهدار نیو
برآمد شب تیره آوای زنگ ... بدشت سراندیب برخاست جنگ
شب تار و آوای رویینه خم ... بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو ... گرفته ره گرد فرخنده نیو [1]

۱۱ - آذربرزین نامه

آذربرزین پسر فرامرز از دختر صور پادشاه کشمیر بود که هنگام جنگ پدر با بهمن در هندوستان میزیست و چون از کار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت و نزدیک لشکرگاه بهمن از دریا برآمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست وار بجانب آن رفت و گرفتار شد و بهمن اورا باخود از سیستان سوی بلخ برد اما درمیان راه رستم تور گیلی یکی

۱ـ داستان این دیو با شهریار بسیار شبیه هست به داستان زنگی با گرشاسپ که باشارت بهو وبعنوان رسالت بادشنه یی نزد گرشاسپ رفت اما گرشاسپ دشنه را در دست او دید و آن را از او گرفت و ویرا بیهوش برزمین کوفت و چون بهوش آمد از او در اسیر کردن بهو یاری خواست : رجوع کنید بگرشاسپ نامه چاپ آقای یغمائی از صفحهٔ ۱۱۱ ببعد.

ازپهلوانان آن روز گاریباری اوآمد وویرا ازبند رهایی داد . آذربرزین پس ازرهایی ازبندبهمن بااو بجنگ برخاست‌ومیان او وبهمن‌کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه‌برد وآخر کار بصلح با آذر برزین تن درداد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت [۱].

درباب این‌آذر برزین داستانی‌منظوم بجای‌مانده است که همراه بهمن‌نامه در بریتیش‌میوزیوم مضبوط [۲] ومعنونست بعنوان‌ذیل : «آغاز داستان‌آذر برزین‌پورزال‌زر (کذا) که ازدختر شاه‌صور کشمیریست واین‌یك قسم آذربرزین‌نامه‌است » .

نخستین بیت‌ازنسخهٔ مذکور آذربرزین‌نامه چنین‌است :

بزال ستمدیده رفت آگهی — که‌گشت از فرامرز گیتی تهی

حکایت آذربرزین‌ازداستان تولداو آغازمی‌شودوبمرگ وی‌ختام‌می‌پذیرد. نسخه‌یی که‌از این داستان درموزهٔ بریتانیا موجود است‌علی‌الظاهر نسخه‌یی کامل نیست واصولا چنین بنظرمیآید که اصل‌داستان آذربرزین در این منظومه‌خلاصه شده‌باشدو گذشته از این تصریحی که درعنوان منقول‌در این‌باب‌شده است‌صحت‌عقیدهٔما را مدلل میدارد . آنچه درنسخهٔ موجود بهمن‌نامه درباب آذربرزین می‌یابیم مفصل‌تر و کاملتر است از داستان آذربرزین درنسخهٔ‌موجودآذربرزین‌نامه .

۱۲ - بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم درباب بیژن پهلوان معروف ایرانی‌پسر گیو پسر گودرز کشوادکان که ببیت ذیل آغازمیشود :

کنون کار بیژن بگویم ترا — بدین‌آب حکمت بشویم ترا

مجموع‌ابیات این‌منظومه‌از ۱٤۰۰تا۱۹۰۰ واصل‌داستان وقسمت عظیمی‌از آن ملتقط

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۵ ، ۵۳ - ٥٤ ، ۹۲

۲ - ضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریوص۱۳۱

است از داستان رزم بیژن و گرازان درشاهنامه ، اما بعضی از قسمتهای آن بامتن شاهنامه اختلافات کلی دارد .

درپایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است :

چوزین داستان دل بپرداختم   سوی رزم برزو همی تاختم[1]

واز این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده ومکمل ایندداستان صاحب برزونامه یعنی خواجه عمیدعطاء بن نـاکوك رازی است و او غیر از برزونامه کـه خود منظومهٔ مفصلی است داستان یاداستانهای دیگری زانیز از حماسهٔ ملی ایران بنظم درآورده بود .

۱۳ - لهراسپ نامه

ازقطعات شاهنامه غیراز بیژن نامه داستان دیگری بنام لهراسپ نامه ترتیب یافته است . این داستان شامل قسمتی از شاهنامه تا پایان داستان رستم وشغاد وشامل مقدمه یی درچهار بیت است . نسخه یی از ایندداستان در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست[2] وازجامع وترتیب دهندهٔ آن خبری در دست نیست .

۱۴ - سوسن نامه

چنانکه قبلا نیز دیده ایم از برزونامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل وعلی حده داستانی شده است . سوسن زنی تورانی رامشگر وافسونکار بودوافراسیاب اورا برای فریب دادن واسیر کردن پهلوانان ایرانی همراه پهلوانی بنام پیلسم بـایران فرستاد واو تنی چند از پهلوانان راکه میهمان رستم بودند بـافسون بچنگ آورداماسرانجام فرامرز از کار او وپیلسم خبریـافت ورستم را ازاین افسون آگاه ساخت . رستم بجنگ پیلسم رفت ودراین

۱- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۳ پاریس ۱۹۲۸ ص ۱۰

اثناء افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد و جنگی بزرگ میان رستم وفرامرز و برزو وسپاه سیستان باافراسیاب وتورانیان درگرفت وچون کیخسرو از اینواقعه خبر یافت بیاری رستم آمد وقتالی عظیم که برهایی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب ورفتن کیخسرو بسیستان ودادن منشور غور وهرات ببرزو منتهی شده بود، پدید آمد . این داستان از بهترین قطعات برزونامهٔ عطایی است کداز آن کتابی جدا گانه ترتیب یافته ودر بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست [۱] .

۱۵ - داستان کك کوهزاد

در باب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچك و بزرگی از این پهلوان درسیستان وخراسان زبان بزبان میگشت و در کراسه‌ها ثبت میشد. فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ ایران قدیم یاری میکرد انتخاب نموده وبرمطالب شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده باشد . بهمین دلیل هم پس ازو شاعرانی بفکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه‌هایی ببحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند .

شاعری که از نام ونشان او آگهی ندارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همهٔ این داستانهای بازماندهٔ رستم را برای یکی ازسلاطین بنظم آورد واز آن میان تنها یك داستان درجزء ملحقات و گاه بصورت دفتری علیحده دیده میشود واین همانست که درملحقات شاهنامه بنام «داستان کك کوهزاد» موسوم است.

گویا این داستان همچنانکه گفتم داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدلخواه بنظم آورده باشد بلکه جزء چند داستان در باب رستم بود که شاعر یکایك آنها را بنظم می آورد واز هریك بدیگری می پرداخت ودر آغاز داستان شروع و در آخر

[۱] فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۶ - ۱۷

آن پایان داستان راخبرمیداد. بیت اول این داستان:

کنون داستان کك کوهزاد — بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی درهمینگونه موارد بدانیم میتوان رسانندهٔ این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده وگرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه ازینگونه آغاز سخن نمی کنند.

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست. در آن بیت شاعرمی گوید:

گذشتیم از رزم و پیکار کك — که این رزم و کین در برم بدسبك
دل‌شهریار جهان شادباد — ز هر بد تن پاکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن ازیك داستان اتمام آنرا اعلام میکند و گاه نیزسخن ازمدح شاه بمیان می‌آورد. ذکرعبارت «این رزم و کین» وسبك بودن آن نیزاین تصوررادرما ایجاد میکند که شاعرحدیث رزمها و کینهای دیگری را نیز بنظم آورده بود.

داستان کك کوهزاد ظاهراً ازدفتری که مستند برروایات شفاهی راویان سیستان وخراسان بود اخذ شد زیرا درآغازآن شاعرچنین گفته‌است:

چنین گفت دهقان دانش پژوه — مراین داستان را ز پیشین گروه

واین نقل روایات از دهقانان چنانکه دیدیم رسم ناقلان روایات از دفاترمنثوربشعربود.

داستان کك کوهزاد را بعضی ازمجعولات عهد مغول وغیر قابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد [۱]. اظهار این عقیده بنظرما دور از صوابست زیرا اولا نزدیکی نسبةً زیادی که درسبك سخن سرایی‌این داستان بداستانهای حماسی‌قرن پنجم می‌بینیم وثانیا قلت نسبی‌استعمال‌کلمات عربی درآن وثالثاً نزدیکی زیاد منظومه بسبك شعرای خراسانی پیش ازمغول وحتی سبك معمول منظومه های حماسی قرن پنجم و

۱ - مرحوم ملك‌الشعراء بهار - مقالهٔ فردوسی شمارهٔ ۱۱و۱۲ سال اول مجلهٔ باختر.

عدم تجانس آن باسبك شعرعهد مغول ورابعاً یافته‌نشدن افکاری که بقرن هفتم‌ساز گار است ودرمنظومه‌های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که در منظومهای متأخرفراوان می‌بینیم: همه دلیل است برتعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی‌عهد مغول وتعلق آن بعهد پیش ازمغول واواخرقرن‌ششم واگر بمقایسه‌یی میان جهانگیر نامه وسامنامه باداستان كك کوهزاد مبادرت‌شود صحت‌سخنان مابخوبی آشکارمیگردد.

البته دراین داستان مختصر اشتباه وخلطی ازلحاظ داستانهای قدیم موجود است وآن آوردن کشواد ومیلاد درشمارچاکران زال است که در کودکی رستم همواره باوی بودند. این اشتباه که معلوم‌نیست ازناظم است یاازجامع داستان بنثر، تادرجه‌یی‌مایهٔ تصورجعل داستان میشود وچنین مینماید که‌ایندا‌ستان را کسی‌ازپیش‌خودساخته‌وبنظم درآورده‌است امابنابرآنچه گفته‌ام ودرنتیجهٔ آنکه گویندهٔ‌این‌داستان‌داستانهای‌دیگری را ازقول دهقانان نقل میکرد وبرای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یاسیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود، نمی‌توانست بجعل این داستانها پردازد وگویا ایندا‌ستان از آن داستانهاییست که در سیستان و خراسان درروزگارنسبةً قدیم ایجاد شده ومنشاءِ ایجادآن مناقشات اقوام کوچ(قُفص، قفس) وبلوچ (بلوص) وافغانان با سیستانیان وخراسانیان وآزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ ومسالك وممالك بتفصیل ثبت شده است.

ازجملهٔ‌حکایاتی که درباب‌سلطان‌محمود نقل‌شده‌یکی‌داستان تاریخی‌قمع‌دزدان کوچ‌وبلوچ است که صاحب کرمان درپاسخ نامهٔ محمود بدونوشته بود «من از ایشان (یعنی‌از کوچ وبلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب‌ایشان دزد ومفسدان‌اند ودویست فرسنگ ناایمن میدارند وبدزدی میروندوخلقی بسیاراند و من باایشان مقاومت نمی‌توانم کردن، سلطان عالم (یعنی محمود) تواناتراست. تدبیرایشان درهمهٔ جهان‌او تواند کرد...»[۱] واین‌قوم دراوایل قرن پنجم که زمان‌واقعهٔ لشکریان محمودباایشان بودچندان‌زورمند

۱ - سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ۷۹ - تمام این‌حکایت از ص ۷۶تا ص ۸٤ کتاب‌مذکور ثبت‌است.

بودند که از ایشان چهارهزار مرد برناو عیارپیشه با سلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند [۱].

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده‌ام نمایندۀ دستبردها و تاخت و تازهای کوچان و بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پرثروت تر بود. همین حال هم در باب قوم افغان که نام آنان را در تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصرالدین سبکتکین می بینیم، یقیناً صادق بوده و از این قوم نیز، هر گاه فرصتی می یافتند آسیبهایی باهل سیستان یا نواحی مجاور آن از خراسان میرسید.

این تاخت و تازها و دستبردها تنها بایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دوقوم همواره آسیب و آزاری بسیستانیان و خراسانیان میرسید و کینه‌یی از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهای محلی بسیار در این باب وجود داشت. ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تاایام قدیم داستانی بالا برد (درست مانند ارتقاء دورۀ اختلافات ایران و روم بادوار پیش از تاریخ) و داستان کك کوهزاد و تسلط او را بر سیستان و بازوساو گرفتن از زال و سام پدید آورد و از خاندان گرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرد دلاور تهم سزاوار یافت و جنگ رستم را بشکلی که در داستان کك کوهزاد می بینیم ابداع کرد.

از اینروی داستان کك کوهزاد بنابر قرائن تاریخی نمی باید از مجعولات عهود جدید اسلامی مثلا عهد مغول بوده باشد و همچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها و آسیبهای قوم بلوچ و افغان مایۀ ایجاد این داستان و داستان جنگ رستم در قلعۀ سپند وسیلۀ کمال آن شده است [۲].

چنانکه گفتیم ظاهراً منظومۀ «کك کوهزاد» در قرن ششم در خراسان پدید آمده و گویندۀ آن نیز خراسانی بوده است. دلیل عمدۀ من یکی وجود لهجۀ شعرای خراسان در این منظومه و دیگر استعمال کلمۀ اوغان است که اتفاقاً از دستبرد ناسخان در چند بیت مصون و بهمان شکل اصلی محفوظ مانده است و از آنجمله در دو بیت ذیل:

---

۱ – سیاستنامه ص ۸۱ . ۲ – نزدیکی وارتباط داستان کك کوهزاد باجنك رستم در دژسپند مسلم و آشکار است.

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابر دشت خرگاه بگزید کوچ
چه دردژ گزیدی بدینسان درنگ که آمد همه نام اوغان بننگ

اوغان تلفظ کلمهٔ افغانست درخراسان و بعضی از نواحی افغان‌وا کنون بنابر آنچه اطلاع دارم هنوزهم در بعضی از نواحی مجاور افغـانستان افغانان‌را بنام‌اوغان‌وافغانستان را « مُلك‌اوغان» میخوانند.

شمارهٔ ابیات منظومهٔ کك کوهزاد بنزدیك هفتصدمیرسد وا گرعدهٔ نسبةً زیادی ابیات‌سست را ازآن بیرون کنیم بـاقی ابیات این‌منظومه روان واندکی‌زیبا و تقریباً صاحب‌لحن حماسی‌وتر کیبات واصطلاحات و کلمات اشعارقهرمانیست. خلاصهٔ داستان چنین‌است که :

نزدیك زابل بسه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاچین و بلوچ قوم بسیاری گردآمده بودند و درقلعه‌یی بربالای آن کوه بنام قلعهٔ « مرباد »می‌زیستند

بدژدر یکی بدکنش جای داشت که‌ٔ دررزم بااژدها پای داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار همه ناوك انداز و ژوبین گذار
دو رانش همـانندهٔ ران پیـل گه رزم جوشان تر از رودنیل
ورا نـام بودی کك کوهـزاد بگیتی بسی رزم بودش بیاد
هزار و صد هژده‌اش سال‌بود بسی بیم او در دل زال بـود
چنان بدکه هرسال‌ده‌چرم گاو پر از زرگرفتی همی باژو ساو

زال تادوازده سالگی رستم را از داستان کك کوهزاد بیخبر گذاشت امـا رستم روزی ببازارگاه رفت وآنجا ازحدیث کك آگهی یافت‌ونهانی با کشواد ومیلاد بجنگك کوهزاد رفت‌واو وبرادر زاده‌اش بهزادرا ازپای درآورد واین‌پهلوانی‌مایهٔ شهرت رستم‌و اعجاب زال‌وسام ومنوچهر گردید (عیناًمانند داستان فتح‌دژسپند) .

عناصر سامی در این داستان اصلا موجـود نیست‌بلکه صورت و هیأت داستـان بداستانهـای اصیل ایرانی شباهت بسیاردارد . کلمات عربی‌نیز نسبت بدجهانگیرنامه‌و سام‌نامه درآن بسیار کم وبانگشت شمارست وبهرحال تعلق آن ببعدازقرن‌ششم‌بسیاربعید بنظر میآید .

۱۶ ـ داستان شبرنگ

درباب رستم داستان دیگری دردست است بنام داستان شبرنگ و آن داستانی است از جنگ رستم باشبرنگ پسر دیوسپید وهمهٔ دیوان مازندران و برافگندن آنان. اصل این داستان منسوبست بآزادسرو مشهور که فردوسی از او درمقدمهٔ داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که «بسی داشتی رزم رستم بیاد» وانتساب آن بدو مدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی ازروایات وی بنظم آورده بود روایات دیگری نیز ازو وجود داشت و فردوسی چنانکه ازداستانهای فراوانی درباب ایران قدیم صرف نظر کرد این داستان رانیز نادیده انگاشت.

دو بیت نخستین ازداستان شبرنگ چنین است :

کنون بشنو ازگفتهٔ زاد سرو | چراغ صف صدر ماهان بمرو
که چون شد بمازندران پور زال | همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌یی ازاین داستان درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست [۱].

بانسخهٔ شبرنگ نامه داستان دیگری از رستم همراهست. این داستان راجعست به **جنگ رستم با ببری در سرزمین هند** وتولد فرامرز وجنگ رستم باپهلوانی بنام «پتیاره» که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده بود. نخستین بیت این داستان چنینست :

یکی روز ایام فصل بهار | منوچهر بر تخت بد شهریار

نظم این هردو داستان علی الظاهر پیش از عهد مغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است.

۱۷ ـ داستان جمشید

درجزء ملحقات شاهنامه حکایتی است بعنوان «داستان جمشید». این داستان

---

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۰.

عبارتست ازخروج ضحاك برجمشید و نامه نوشتن بدو وانکار کردن خدایی وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال و جنگ جمشید وضحاك و گریختن جمشید و رفتن او بسیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه و زادن تور از و... قسمت بزرگی از این داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعد بی کم وکاست منقولست از کرشاسپنامهٔ اسدی طوسی و تنها ۲۷۶ بیت از آغاز این منظومه از کسی است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند. این ۲۷۶ بیت مملو از کلمات عربی و ابیاتیست بتمام معنی سست که یقیناً متعلق ببعد از حملهٔ مغول است و مطلب تازه و ناساز گار آن با روایات ملی ایران خداپرست بودن ضحاك است که با خوی اهریمنی ضحاك اژدهافش در روایات ملی همساز نیست.

داستان جمشید مصدّر است ببیت ذیل:

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه — یکی نامه بنوشت بیور بگاه

و من از این داستان هنگام تحقیق درباب کرشاسپنامه نیز باختصار سخن گفته‌ام.

۱۸ - جهانگیرنامه

یکی از منظومه‌های مفصل حماسی داستان منظومی است بنام جهانگیرنامه در جنگ جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و درآمدن او درسپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب با رستم.

داستان جنگ پدر باپسر ظاهرا اثر شدیدی در ایرانیان داشت زیرا عین این روایت یکبار دیگر در داستان برزو چنانکه دیده‌ایم و در داستانهای دیگر تکرار شد. از نظایر این داستان میان ملل دیگر نیز دیده می‌شود. در زبان آلمانی داستانی بنام «هیلدبراند وهادوبراند»[۱] وجود دارد که بداستان رستم و سهراب و جهانگیر و رستم شبیه است و داستان کوکولن[۲] در ایرلند نیز بی شباهت بداستان رستم و سهراب نیست. در ادبیات روسی داستان

۱ - Hildebrand und Hadubrand

۲ - Cuculin

«یروسلان لازارویچ» [1] هم‌شباهتی بداستان رستم وجهانگیر ورستم‌وسهراب دارد .

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومهٔ غم‌انگیزیست مبتنی برخطای رستم درمخفی نگاه داشتن نشان خویش وشتاب درقتل سهراب چنانکه درپایان این داستان « دل نازک ازرستم آید بخشم » . امادداستان جهانگیردرعین‌شباهت‌خودبداستان سهراب ازاین عاقبت غم‌انگیز بر کنارست و گویاتقلید ودرعین حال تعدیلی‌است ازداستان رستم وسهراب زیرا پس‌ازجنگ سختی بآشنایی طرفین پایان می‌پذیرد .

از این کتاب، نسخه‌یی در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنابراحصاء ژول‌مول ۶۳۰۰است [2] ونسخه‌یی ازآن‌بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲میلادی) دربمبئی‌بطبع رسید که عدد ابیات‌آن نیز بعین مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس میباشد.

گویندهٔ داستان شاعریست گمنام موسوم به**قاسم**ومتخلص به**مادح** .درآغاز نسخهٔ چاپی‌این‌نام بدابوالقاسم گردانده شده است امادرپایان منظومه‌نام‌ناظم‌بهمان‌صورت‌آمده است که نگاشته‌ام وآن چنین است :

بیا قاسم مادح دردمند   مگو بیش ازین قصهٔ چون‌وچند

از این قاسم مادح بهیچروی اطلاعی ندارم و نمیدانم در چه قرنی میزیست و با کدامیک‌ازسلاطین‌معاصر بود زیرا درمنظومهٔ اوامارات وقرائنی که مارا بچنین اطلاعی برساند موجودنیست وتنهامحقق‌است که سرایندهٔ این منظومه مردی‌بود ازاهل هرات یاساکن آنجا زیراآخرین بیت منظومه چنین است :

بنظم‌آمد این دفتر اندر هرات   بتوفیق جبار موت و حیات

دورهٔ زندگی شاعر وتاریخ نظم منظومه نیزاصلامعلوم نیست مگراینکه باتوجه بکیفیت زبان وشعرفارسی درجهانگیرنامه بتشخیص تاریخ‌آن توفیق یابیم .

ژول‌مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است :« این‌منظومه متعلق بقرن پنجم هجریست چه اولا عناصرداستانی و ترتیب مطالب‌آن بنحوی است که درحماسه‌های اصیل ملی ایران می بینیم و ثانیاآهنگ کلمات واشعار غنائی‌متعلق بادوار

۱ — Yeruslan Lasarewitch

۲ — رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول شاهنامه ازص ۶۱ تا ص ۶۳ .

متأخر در آن وجود ندارد و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابداً تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباه نشده است و را بعاً سبك بیان و سخنگویی آن با بعد از قرن پنجم ساز گار نیست.»

متأسفانه قبول نظر مول از همهٔ جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه‌یی میان جهانگیر نامه و منظومه‌های حماسی قرن پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری این فکر را یکباره از میان میبرد و من پس از بیان اجزاء این کتاب و چگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت.

نسخهٔ چاپی جهانگیر نامه که بسال ۱۲۶۱ یزد گردی مطابق با ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی درمطبعهٔ ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود:

بنام جهان آفرین کردگار | که پذرفت از نامش عالم قرار

حمد و ستایش پرورد گار در این منظومه مقصور بدو بیت است و بعد از آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد:

پس از نام دادار جان آفرین | بگویم ترا داستانی گزین

اصل داستان و اجزاء مختلف آن همه جا بنا بر عادت گویندگان داستانهای حماسی از قول دهقانان و دانای پیشین و . . . میشود:

ز داننده دهقان بسیار هوش | مر این داستان کهن را نیوش
چنین راند دانای پیشین سخن | که چون نامور رستم پیلتن

اما مطلب تازه‌یی که در این کتاب بدان میرسیم استعمال کلمهٔ «راوی» است بکرات. توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه‌های ملی قرن چهارم و پنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار و هیچگاه سخن از «راوی» نمیرود و این اصطلاح در زبان فارسی متأخر و متأثر از روایات معنعن عربی و اسلامی است.

ز راوی شنیدم که جمهور شاه | شهی بود با افسر و تخت و گاه
ز راوی شنیدم یکی داستان | بیانی عجب از گه باستان
چنین داد راوی دانا خبر | ز حال وی و رستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن | که چون نامور رستم پیلتن...

گویندهٔ داستان مطالب خودرا درموارد مختلف گسیخته و باجزاء جدیدی از آن پرداخته وپس از بیان یك واقعه باز برسر مطلب رفته است . دراینگونه مواردمعمولا باشکال ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار / دگر قصه بی گویمت گوش دار
تهمتن درآنشهر آرام کرد / دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او راگذارم بجای / شنو بعد ازاین نکته‌یی دلفزای
کنون شاه ولشکر بره بربدار / دگر داستانی ز من گوش دار

واین اصطلاحات بی شباهت باصطلاح قصه گویان وقصه نویسان نیست .

درداستان جهانگیر گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع دربسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیر عقاید ایرانیان عهداسلامی است ، فکرتازه وخاصی رخنه یافته و آن درآمدن رستم است بصورت کسی که درراه توحیدجهاد کند وهمه جا برای شکستن «لات» و «عزی» بجنگد.درفرامرزنامه وهمچنین در قسمتی از شهریار نامه این فکرنیز برای پهلوانان سیستان موجود است اما درجهانگیر نامه شدت بیشتری دارد . پس از آنکه رستم آزادمهر پسر آزادچهر مغربی ویاران اورا ازدست بسیخارهٔ جادو زن غواص دیو رهایی داد ، آزاد مهراو راثنا گفت واز لات وعزی برآوردن مراد های او راخواست ولی:

چو رستم ازولات وعزی شنود / بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگرازلات وعزی مگوی / نگهدار در پیش من آبروی
بعزی ولات اعتقاد تو چیست / نگه کن که اندر نهاد توچیست
خدای جهان رابخوان ای پسر / که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست / جهان سربسرسفرهٔخوان اوست

چنانکه می بینیم رستم دراین داستان مردی موحد وفیلسوفست وازراز توحید خبردارد و چون پهلوانان دین اسلام بالات وعزی (دوبت معروف کعبه که پیغمبر پس از فتح مکه آنهارا درهم شکست) ومعتقدان آنها نبردمیکند و این چنانکه می‌دانیم اثربین وآشکار افکاراسلامی ونفوذ اسلام است درداستانهای ملی ایران .

درموارد دیگراین داستان نیز رستم از این تبلیغ توحید ونبرد با معتقدان لات و

عزی دست برنمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین «جمهور شاه دریانشین» بدو چنین پیغام داد:

شنیدم گرفتی پی گمرهان ‌‌ بایزد پرستان شدی بدگمان
رخ از قبلهٔ صدق بر تافتی ‌‌ سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم ‌‌ بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را ‌‌ خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای ‌‌ که او بندگان را بود رهنمای
جز او را خداوند عالم مدان ‌‌ بیکتایی او گرو بی گمان

اما جمهور شاه سخن اورا نشنید و با لشکریانش رایت کافری برافراشت و هریك بتی بر گردن افگندند و بجنگ وی آمدند. رستم چون با این پرستندهٔ لات و عزی برابر شد او را بتهمت «کافری» بقتل آورد و هزار و صد و شصت «کافر» را بگرز بکشت.

جهانگیر پسر رستم هم در عین جنگ و ستیز با جادوان و ساحران (که از افکار حماسی پیش از اسلام است) با کفار می جنگد خاصه پس از پیوستن بپدر خود.

مطلب تازه و عجیب دیگر در این داستان وجود حدیث «اسم اعظم» و مؤثر بودن آنست در برابر سحر و جادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق بپیش از اسلام. توضیح آنکه موضوع تأثیر نام یزدان در باطل کردن سحر ساحران در حماسه‌های ملی ایران سابقه دارد و روشن ترین نمونهٔ آن نگاشتن نام یزدان و آویختن آن بدیوار دژ بهمن است بدست کیخسرو که در شاهنامه و بعضی از آثار پهلوی دیده میشود. گذشته از این ایرانیان چون بجادوییهای تورانیان گرفتار میشدند بنام یزدان و یاری او بر آن فائق میآمدند اما در حماسه‌های اصیل یعنی حماسه‌هایی که از افکار اسلامی متأثر نیست از «اسم اعظم» یا «باطل السحر» نامی نیست. در جهانگیر نامه جهانگیر از خاصیت اسم اعظم در شکستن سحرها باخبر است و هنگامیکه از مازندران میآمد «مسیحا» اسم اعظمی بدو داد و گفت ببازوی خود ببند و اگر سحری پیش آید «پی دفعش این اسم اعظم بخوان».

کلمات و اصطلاحات عربی نیز در جهانگیر نامه بسیار است و بعضی از آنها را در اینجا نقل میکنیم.

قدم نه بسوی بیت‌الاحزان من
ز اَقدام خود تازه کن جان من
که درانتظار تو بودم مدام
رخت از خدا خواستم صبح‌وشام
بخوردند چیزی که همراه بود
اگرچه نه بروجه دلخواه بود
چوما را بدیدی هراسان شدی
ز بهرچه این نوع ترسان شدی
بسی نامداران عالیجناب
بود آن شهنشاه را در رکاب
امیران و گردان ابر هرطرف
دراطراف واکناف او بسته‌صف
که از ساحل بحر جمعی زراه
رسیدند بر دامن آبگاه
بشکل گدایان اهل نیاز
که از فقر باشد بدرد و گداز
بزانو درآمد فرستاده زود
تهمتن بسویش توجه نمود
بدستش یکی تیغ فولاد بود
بسوی تهمتن حوالت نمود
چو جادوی ملعونه آن را بدید
بسوی جهانگیر اشکر کشید
باطراف او جادوان لعین
بقصدش رسیدند از روی کین

اینها نمونهای معدودی‌از کلمات واصطلاحات عربیست که درمنظومه‌های کهن حماسی کمتر مستعمل‌است وازاینگونه کلمات درجهانگیرنامه بسیارمیتوان‌یافت .

موضوع تازهٔدیگری که دراین کتاب دیده‌میشود وصفی‌است که ازنژاد ترك‌شده است . چنانکه‌هنگام تحقیق‌درباب تورانیان خواهیم‌دیداین‌قوم اصلاهمان‌قبایل آریایی ماوراءِ جیحون‌بودند که پس‌از ورودبنی‌اعمام خودبسرزمین ایران براثربعضی عوامل روی‌بنجدهای ایران‌آوردند وچون بمقاومت ایرانیان‌دچار شدند باآنان بجنگ وستیز برخاستند . بعدهاهنگام‌تدوین‌داستانهای قدیم‌وملی ایران ،چون‌جای اقوام قدیم‌تورانی راترکان‌مهاجم‌آسیای‌مرکزی وهون‌ها گرفتند کلمهٔ «خیون» وترك‌بجای تورانی‌بکار رفت‌وبتدریج این دودسته ازمردم بایکدیگر مشتبه‌شدند . و بهمین‌جهت است که مادر حماسه‌های اصیل‌فارسی‌نام کلمهٔ ترکان وتورانیان را بیك‌نحو ودریك ردیف ملاحظه می کنیم امادرهیچیك ازاین مواردتورانیان‌باخصائص ترکان زردپوست یعنی کوتهی‌قد وتنگی‌چشم وسفاکی‌وخون ریزی وپهن‌رویی‌وتنك مویی‌ودرازی بینی‌وهیأت کریه وتند خویی‌وغارتگری وتوحش وصف‌نشده‌اند واین‌وصف را اولین‌بار درجهانگیرنامه‌می‌یابیم بدین‌صورت :

سپاهی ز ترکان چو کوه گران … ببستند خون ریختن را میان
همه پهن رویان کوتاه قد … همه رویشان بود بی‌خط و خد
همه تنگ چشمان بینی دراز … همه بد نمایان دندان‌گراز
همه تند خویان با کین و خشم … ز مال یتیمان سیه کرده چشم
همه تیره رای وهمه بدگمان … کمر بسته در غارت مردمان
همه پوست پوشان دون ودغل … همه زفت خویان گنده بغل
همه بی نمک مردم بد نهاد … همه معدن ظلم و جور و فساد

بگمان‌من‌این‌وصف دقیق‌وصحیح ازتر کان زردپوست متعلق بدوره‌ییست که‌تر کان با مهاجمات وصدمات‌شدید خوداز قرن‌ششم ببعدبخوبی‌معروف مردم‌مشرق ایران شدندو آن‌چنانکه میدانیم ازعهد تسلط‌غزان درقرن ششم‌است . تسلط‌غلامان ترك درایام‌پیش ازعهد سلاجقه‌وحتی‌تسلط ترکان سلجوقی‌چنان شدت‌وآزاری نداشت که مایهٔ ایجاد کینهٔ‌شدید گوینده بترکان‌شود وعلی‌الظاهر حملهٔ‌غزان درقرن ششم (٥٤٨ هجری) و علی‌الخصوص حملهٔ‌مغولان درقرن هفتم (٦١٦هجری) وآزارها وبیدادیها ونامردمیهایی که‌ازاین دوقوم برایرانیان رفت‌علت اساسی‌وغایی‌این وصف و نظر است که می‌بینیم و اگرچنین باشدجهانگیرنامه متعلق باواخر قرن‌ششم یاقرن‌هفتم است‌نه بقرن‌پنجم که مول‌تصور کرده است .

دراین منظومه گذشته ازنامهای سامی(مانند غواص ، مسیحا ، ملخیا ، جمهور ، صبا ، راحیله ، عاد ، ثمود ، لات ، عزی ...) وامثال‌اینها نامی می‌یابیم که‌خاص‌مسلمانان واز ریشهٔ «سلم‌و‌اسلام» است وآن‌نام «مسلم» است که جوانی‌ازاهل ری‌بود وافراسیاب ازودرباب رستم وعبوروی‌ازری ورفتن‌بمازندران پرسشهایی کرد .

بعضی‌اشتباهات نیزدراین داستان موجود وازآنجمله است در آوردن « تخوار » فرزندزواره درشمار پسران فرامرز . فرامرزدراین داستان پسری‌بنام سام‌هم دردامادر داستانهای اصیل‌چنانکه در مجمل‌التواریخ وبهمن‌نامه وآذربرزین‌نامه می‌یابیم فرامرز راتنها پسری‌بنام آذربرزین بود که‌آخرالامر جهان پهلوان‌بهمن گشت . نام جهانگیر نیز بحقیقت از کتب داستانی اصیل نیامده‌است زیرارستم بنابراین داستانها دوپسرداشت

یکی سهراب که بدست پدر کشته شدو دیگر فرامرز که پس از پدر چندی بزیست و کین اورا از پادشاه کابل گرفت و با بهمن جنگید وسرانجام در جنگ او کشته شد.

جهانگیرنامه ازحیث استعمال الفاظ وترکیبات فراوان عربی وازحیث استعمال کلمات وترکیباتی مانند طور- بطور- راوی - حیات داشتن - یراق - نمودن بمعنی کردن دراین ابیات:

که فردا مهیا کنم کار اوی — بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم زنزدیك اوی — بطور بهانه پی جستجوی
سخن اندر آمد ز افراسیاب — که‌این بار کارش بسی شدخراب
رسیدش زگردان ایران شکست — یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر — که دارد حیات آن یل نامور
یکی خود بر سر زپولاد ناب — مرصع نموده بدرّ خوشاب
کشیده قدم از سرای حیات — توجه نموده بکوی ممات

وامثال اینها بهیچ روی بآثار قرن پنجم وحتی اوایل قرن ششم نمی‌ماند وازاین جهت هم‌تصور «ژول‌مول» درتعلق جهانگیرنامه بقرن‌پنجم بکلی باطل است وتااطلاع تازه‌یی راجع باین کتاب بدست نیاید بایدآنرا اصلا ازآثاراواخر قرن‌ششم (باحتمال ضعیف) ویاازآثارقرن‌هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم واگر برخی قسمتها دراین منظومه جدید ترازآثارقرن هفتم‌بنظر آید بعقیدهٔما وبشرحی کدخواهیم دید الحاقی‌وبعدیست.

ذکرنقائصی ازجهانگیرنامه نباید مانع‌ما ازذکر برخی ازمحاسن آن گردد. جهانگیرنامه ازحیث سادگی بیان وفکر بکلی ازمنظومه های اواخرقرن ششم وقرن هفتم دوراست ومثلا میان‌آن واسکندرنامه بهیچ روی وجوه مناسبت وقرابتی نمیتوان یافت. برای بیان افکاراصلا تعقید های معنوی وافکار پیچیده ومبهم بعضی ازشعرای عراق که لقمدرا ازپس پشت بدهان مینهادند دراین منظومه وجود ندارد وهمهٔ مطالب بهمان سادگی وروانی وایجاز که درمنظومه‌های دیگرمی‌بینیم اداشده است وهمچنین قسمتهای اصیل وابیات‌خوب واوصاف میادین جنگ‌چنانکه درحماسه‌های‌قدیم‌می‌بینیم دراین کتاب بسیاراست. اصولا وقتی ازقسمت اول‌این کتاب (یعنی قسمتی که‌مختص

برفتن رستم بخدمت مسیحاو بزنی گرفتن دختر او دلنواز ورفتن بکنار دریای قلزم وجنگ باغواص دیو وسفر درديار مغرب است) بگذريم و بقسمت دوم (يعنى ظهور جهانگير و لشکرکشی افراسیاب بایران وجنگ کاوس با او تا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بین و آشکاری از لحاظ افکار حماسی بین آنها می یابیم و بعبارت دیگر قسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی افکار حماسی معتاد ومعمول است ودر آن از عجایب وشگفتیهای افسانه سازان اثری نیست وتأثیر افکار سامی نیز در آنها کمتر است. این قسمت بگمان من قسمت نسبةً اصیل وقدیمتر داستان جهانگیر وسایر قسمتها قطعات اضافی والحاقی است. اشعار این دو قسمت نیز متفاوتست ، قسمت دوم از حیث سبك گفتار حماسی بمراتب بهتر از قسمت اول بنظر میآید ودر اینجاست که ابیات زیبا وکلمات فصیح فارسی بسیار میتوان یافت و باز در همین قسمت است که گاه زبان شیوای حماسه سرایان تجدید میشود و ابیاتی نسبةً بلند ومحکم ملحوظ میافتد.

وقتی این دو نوع گفتار را در جهانگیر نامه می بینیم از یکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخر قرن ششم ولااقل قرن هفتم است واز جانبی دیگر عبارات وترکیبات واصطلاحاتی در آن می یابیم که آنرا بنحو عجیبی باآثار قرون متأخرتری مانند قرن نهم همانند میسازد واین تحیر برای خوانندهٔ دقیق ومحقق از آغاز تا انجام مطالعهٔ جهانگیر نامه موجود ومایهٔ تشویش خاطر اوست. اختلافی که از حیث فصاحت وزیبایی از یکطرف وسستی و امارات تأخر ازطرف دیگر در قطعات مختلف جهانگیر نامه مشهود است آخر کار ما را بر آن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلا دارای قدمت نسبی است وچنانکه گفته‌ایم ظاهراً باواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها درحدود قرن نهم در آن دست برده وابیاتی بر آن افزوده اند وابیات سست ونارسایی که در آن می بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه متعلق بشاعر اصلی. اشتباه ژول مول درنسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن است از آنجا منبعث شده باشد که دو تن در دو عهد مختلف درساختن این منظومه دخالت کرده‌اند.

اما موضوع جهانگیر نامه از جنگ رستم وسهراب آغازمیشود. ناظم داستان در چند بیت داستان رستم وسهراب راخلاصه کرده وسپس درباب آشفتگی رستم از کشتن سهراب ورفتن او بمازندران ودیدن دلنواز دختر مسیحای عابدرا در بیشه یی وازدواج باوی سخن گفته است. رستم پس ازاین ازدواج براثر برخی حوادث تا کناردریای مغرب رفت وچند تن ازپرستندگان «لات» و«عزی» رابدین حق درآورد و سرانجام مهمان آزاد چهر نامی ازبزرگان دیارمغرب گشت.

داستان رستم از اینجا قطع و داستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می‌شود:

یکی بچه آورد با رنج سخت | که بودی بتن چون یکی کوه لخت
مسیحا جهانگیر نامش نهاد | ز دیدار او بود پیوسته شاد
بنازش سه دایه همی داد شیر | زشیر سه دایه نمیگشت سیر...
درآمد چو عمرش بسال سه پنج | نبودی چو او در سرای سپنج
بندیدار بد رستم پیل تن | بقامت چو سهراب لشکرشکن
ابازور و بازوی مردان بدی | همانند سام نریمان بدی

چون جهانگیر یال بر کشید مسیحا او را بری فرستاد تا بیاری کاوس باسپاه افراسیاب بجنگد اما جهانگیر در ری بفریب هومان نزد افراسیاب رفت وبا ایرانیان بجنگ برخاست واز پهلوانان ایران گیو وبیژن وطوس وفرامرز وپسرانش سام وتخوارو گستهم وزواره و گرگین را اسیر کرد تاسرانجام زال اوراشناخت وباشارت او جهانگیر شبانه پهلوانان ایران را از بند رها کرد وبلشکرگاه ایران روی آورد وهنگام فرار با افراسیاب جنگی سخت کرد واورا منهزم ساخت وبخدمت کاوس آمد وبامر او بجنگ «عاد میشیندچشم» فرستادهٔ پادشاه بربررفت که برای تسخیر بغداد آمده بود واو را شکست و سپس جنگ ملیخای جادورا که طوس بجادوی اسیر اوشده بود بسیچ کرد و اسم اعظم برحصار جادوان خواند وآنرا گشاد وسپس بگشودن طلسم «فراموش کرد» که جمشید ساخته بود رفت. وآنگاه بجنگ «سقلاب» پادشاه بربروی بشام آورد و جنگ میان دوطرف درگرفت. دراین جنگ فرامرز وجهانگیر ودیگر پهلوانان ایرانی سقلاب شاه وپسران اورا اسیر کردند. آنگاه جهانگیر بمغرب لشکر کشید. داراب شاه صاحب مغرب

بمقابلهٔ او آمد اما شکست یافت وسپس نامه‌یی بآزاد چهر نوشت ورستم را بیاری خواند و رستم بیاری او آمد در حالی که ازغیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند .

ازاینجا جنگ جهانگیرورستم آغازوداستان جنگ رستم وسهراب وجنبیدن مهر پسر بر پدر دوباره‌تکرار میشودمنتهی هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین‌زد و بکشتن اوخنجر بر کشید رخش شیهه‌یی زد وفرامرز آوای اورا شناخت ودانست کـه آن مبارز رستم‌است . پس آواز داد که این پسر تست ، رستم از هوش رفت وجهانگیر برپای اوافتاد. ازپس این آشنایی سپاهیان ایران کار رابرداراب وزن اودلبرمغربی سخت گرفتندوباسپاه جـادوان که پیشروایشان «راحیلهٔ جادو» از یاران داراب بـود جنگیدند وهمه را جز «دلبرمغربی» که‌قبول‌دین‌حق کرده‌بود کشتند . پس‌ازفتح مغرب رستم سقلاب رابسلطنت آنجانشاند وخود بادلیران بایران‌باز گشت درحالی که‌ازبیرون رفتن‌اواز زابل ۲۵سال میگذشت .

آخرین‌حکایت ایندastان عبارتست‌از رفتن‌جهانگیر بکوهی نزدیك زابل برای شکار . دراین شکارگاه‌ناگهان دیوی‌پدیدآمد ، جهانگیر براو حمله برد ، دیو از او گریخت‌وجهانگیر ازپی‌او رفت وبر کمر کـوه دیواز چشم‌او نـاپدید شد ، جهانگیر برصخره‌یی ایستاد تامگر دیورا بیابداما دیو که کمین کرده بودجهانگیررا ناگهان‌از آن‌صخرهٔ‌بزرگ پرتاب کرد و کشت . چون‌این‌خبر برستم‌رسید سخت آشفته شدودلنواز نیزچون ازواقعه‌خبریافت مرد، پس‌هردورا‌بتابوتی‌نهادند وبمازندران بردندونزدیك‌دخمهٔ مسیحای عابد دفن کردند .

نسخهٔ چاپی‌جهانگیرنامه باابیات ذیل‌ختم شده‌است :

بـر دخمهٔ پیـر بـردنـدشان	بپهلوی او دخمه کردندشان
پس‌آنکه ازآنجای‌گشتند باز	نشستند با سوگ‌ورنج وگداز
جهانرا مداری نباشد جز این	که ورزد بپروردهٔ خویش کین
بیا قـاسم مـادح دردمنـد	مگو بیش‌ازاین قصهٔ چون‌وچند
غم از بهر دنیای فانی مخور	چه دنیاکه غم تا توانـی‌مخور

بپایان رسان این حدیث کهن   که نیکوست در نامه‌ختم سخن

بنظم آمد این دفتر اندر هرات
بتوفیق جبار موت و حیات .

وعین این ابیات درپایان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس نیز موجوداست .

۱۹ = سام نامه

آخرین داستان منظوم ازحماسهٔ ملی ایران که اکنون دردست است منظومه‌ییست بنام سام‌نامه متعلق باواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم . ازاین کتاب نسخ متعددخطی در کتابخانهای ایران و لندن وپاریس موجود است و گذشته ازاینها نسخهٔ کاملی از آن ازروی دونسخهٔ کهن تهیه شده وبتصحیح ومقابلهٔ اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحم مرزبان اللهٔ آبادی متخلص به «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ دردومجلد دربندر بمبئی بچاپ رسید . نسخهٔ چاپی موجود مجموعاً نزدیك ۱٤۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سام نامه که تاکنون دیده شده وحتی ازنسخه‌یی که ژول‌مول دیده بود ویازده هزاربیت‌داشت [1] کاملتراست .درمقدمهٔ چاپی بخشی ازشاهنامه‌ازآغازتا قسمتی ازاحوال فریدون نیزموجود است که ماابیات آن رابحساب نیاوردیم .

اصل داستان ازتولد سام نریمان ازدخترشاه‌بلخ آغازمیشود ومطالب اساسی آن بترتیب عبارتست ازدیدن سام تصویر پریدخت دخترفغفور چین وسفر وی بچین درطلب پریدخت وشرح جنگهای اودرخاوروپادشاهی وی درخاورزمین وعشقبازی باعالم افروز پری وشمسهٔ خاوری وجنگهایش بااژدها وژند جادوومکوکال دیو ورفتن او متنکروار بدربارفغفورچین وديدن سام وپریدخت یکدیگررا وعشقبازیهای آندو وآگاهی فغفور ازاین حالت وبند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قمرزخ دختر سهیل قلعه دارو مناظرات‌سام وپریدخت [2] وسرنهادن سام‌بکوه وبیابان ورفتن پریدخت درجامهٔ رزمیان

---

۱ - مقدمهٔ ژول‌مول برجلد اول شاهنامه ص ٦۰ .

۲ - این قسمت بی‌شباهت بمناظرات خسرو وشیرین نیست که خسرو از فرود قصر وشیرین ازفرازآن بایکدیگر مناظره کردند . سام هم مانند خسرودرفرود قصروپریدخت‌مانند شیرین برفرازآنست. والبته‌مناظرات خسرووشیرین خود تقلیدی است از منظومهٔویس ورامین .

ازپس سام وجنگیدن آنان بایکدیگر وشناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزپری باسام وربودن پریدخت وجنگهای سام بافغفور چین وشناساندن سام خود را بفغفوروباز گشتن اوبدرگاه فغفور وفرستادن فغفور اورا بجنگ نهنگال و جنگ سام بافرعین دیووبا نهنگال که دریا تامیان پای اوبود [1] وبند کردن نهنگال و تجدید جنگ بافغفورچین وداستان سهیل جهانسوزبا سام و گرفتارشدن سام بدست عالم افروزپری و کشتهشدن وی بدست سام ورهاشدن سام ازطلسمات عالم افروزواعتذارفغفور ازسام وخواندن منوچهرسام رابایران زمین ومرگ دروغی پریدخت وپریشانی سام و رفتن بکوه وبیابان وموآنست باددان واحوال سام باعاق جادوورفتن سام بمغرب وديدن دیوی بنام رهدار که سهسروچهاردست داشتوجنگیدن باوی ورسیدن سام بشهرسکسار وجنگ با سکساران ورسیدن سام بشهر نیمه تنان ودچارشدن سام باتنبل جادووجنگ بانیمهتنان وتنبل جادووجنگ سام باسمندان جادو ورفتن بجانب شداد ودعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد ووصف بهشت شداد وجنگ بادیوزرینهبال فرستادهٔ شداد و جنگ سام باشدید واحوال سام با طلاج جادووچگونگی احوال سام درطلسمات جمشید وشکستن طلسم ویافتن گنج های اوواحوال سام بامرغ آتشفشان وباسیمرغ و کشتن ارقم دیووتجدید جنگ با شدید وآمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشتن طلاج دیوو جنگ باقهقهام و کشتن اووجنگ لشکرشداد بن عادبا سام و کشته شدن خاتورهمادرعوج ابن عنق بدست سام وجنگ دوم عوج باسام و گریختن او بمصرو جنگ سام با اهرن و کشتن او و گرفتارشدن شداد بن عاد بدست سام وبدار کشیدن سام اورا ورفتن سام بکوه

---

۱ — درشاهنامهٔ استاد طوس نیز اشارهیی باین دیو و جنگ سام با او مییابیم وآن درجاییست که رستم فضائل نیاکان خودرا برای اسفندیار برمیشمرد :

دگر سهمگین دیو بد بدگمان — تنش بر زمین و سرش بآسمان
دریای چین تا میانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — پس از گنبد ماه بگذاشتی
ورشید ماهیش بریان شدی — از او چرخ گردنده گریان شدی
اه او را بدو نیم کرد — جهان را از آن دیو بیبیم کرد

فنا و جنگ با دیوان و جنگ سام با ابرهای دیو و باز گشتن سام با یران و آوردن ابرهای دیو نزد منوچهر و کشتن او پیش تخت منوچهر و بسیاری از حوادث جزئی که شرح همهٔ آنها را لازم نمی‌بینم.

سام نامه همچنانکه گفته‌ام متعلق باواخر قرن هفتم وقرن هشتم است و کسانی که آنرا متعلق بروزگار پیش ازقرن هفتم می پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این داستان که فهرست آنها را بیان کرده‌ام بخوبی مؤید آنست که داستان سام چنانکه در سام نامه دیده میشود باعناصر ابداعی تازه‌یی آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق ببعد ازرواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات سام وپریدخت بایکدیگر که بتمام معنی مأخوذ ازخسرو وشیرین نظامی است [1] وسر نهادن سام بکوه وبیابان ورفتن یاران او بااشتر وساربان بجست وجوی وی که مأخوذ ازداستان عربی لیلی ومجنون است واین نخستین باری است که درحماسه‌های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه میشود. گذشته از این نفوذ بعضی ازداستانهای سامی مانند داستان شدید وشداد ودوزخ وبهشت شداد و عوج بن عنق ونظایر اینها درحماسه‌های ملی دردرجهٔ اول محتاج بنفوذ شدید اسلام وعرب درخاطر ایرانیان وسست شدن مبانی ملی ایشانست واین حالت چنانکه دیده‌ایم ازاوایل قرن ششم شدت یافته وازآن پس باروثمر داده است.

باتوجه باین مقدمات ونیز باتوجه بافکار عجیب واسامی کاملا عربی مانند شمسه و سعدان ورضوان وسهیل وقهقهام وتسلیم جنی ومسائلی مانند طلسمات جمشید وجز اینها که دراین منظومه ملاحظه میشود، بایدیقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان منثور سام بنحوی که درسام‌نامهٔ منظوم دیده می‌شود عبارتست از داستان اصلی سام باضافهٔ مطالب افسانه‌یی واختراعی تازه‌یی که درقرن پنجم وششم ویاقرن ششم واوایل قرن هفتم در آن وارد گشته ودوباره تألیف شده وبدست شاعر رسیده است.

دراین داستان برعکس شاهنامه ازدخالت سام درجنگهای بزرگ ملی ایرانیان

---

۱ — نظامی هم مناظرات خسرو و شیرین را از مناظرات ویس ورامین برداشته ودرآن مبتکر نبوده است منتهی براثر تقلید خواجو درمثنویهای دیگر از نظامی چنین تصور میشود که این مناظرات (اگر دراصل داستان موجود نبود) ازمناظرات خسرو وشیرین تقلید شده است.

اثری نیست بلکه سام ماجراجوییست که نخست در طلب دختری زیبا که تصویر او را دیده بود خودرا بمخاوف و مهالك میافگند و چون مردی پهلوان و زورمنداست همه جا مقاصد خودرا بزور شمشیر ازپیش میبرد و بادیو و پری و جادو و آدمی بجنگ می پردازد و طلسم میگشاید .... این افکار همچنانکه خواهیم دید ازافکار ملی و حماسی ما بیرونست و از این بابت اصالتی ندارد .

گذشته ازدلایل فوق دلیل بزرگ دیگری که بر تعلق این منظومه برقرن هفتم و هشتم دردست است ذکر نام شاعر است در آخر منظومه بدینطریق:

سرانجام کردم بدین نامه ختم	که فردوسیش هست شهنامه ختم
بنزدیك خورشید او ذره ام	بدریای گفتار او قطره ام
کشیدم یکی جوی آبش طراز	لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون هردم ازچرخ فیروزه پوش	ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام	کند با من از طاق اخضر پیام
که **خواجو** چو عیسی روانبخش باش	جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم ازروح زن چون مسیحا تویی	بقا شو چو شاهین عنقا تویی
تو دریایی و جام جم چاکرت	تو گردونی وانس وجان اخترت
چو گوهر برون آی ازاین چاردرج	بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چو ناهید ازاین پرده راهی بزن	چو صبح از سرصدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن فکان	قدم نه بمقصورهٔ لامکان ...
سحرگه درآخوش دمی صبح وار	بسر چشمهٔ مهر غسلی بر آر
بر افشان سر دست بر کائنات	بگو چار تکبیر بر شش جهات
درآ در صف ساکنان فلك	بنه روی بر سجده گاه ملك ...الخ

این ابیات بهیچ روی الحاقی واضافی نیست و سبك بیان در آنها کاملا باسبك بیان در متن منظومه همانند است بنابراین صاحب منظومه و گویندهٔ این ابیات همان خواجواست. این **خواجو** علی الظاهر همان خواجوی کرمانی شاعر معروف قرن هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان معروف و مثنویهای گوهر نامه ـ کمال نامه ـ گل و نوروز ـ همای و همایون و روضة الانوار است .

بعضی از محققان در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردید دارند ولی با مطالعه در سبک اشعار این منظومه که در عین تقلید از منظومه‌های حماسی کاملا عراقی و متعلق بقرن هفتم و هشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندر نامهٔ نظامی ساخته شده و یادآور تقلید و پیروی خواجو از نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است : تردیدی نمی‌ماند که این خواجو باید همان خواجوی کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم و هشتم باشد و ما از خواجوی دیگری که قدرت ایجاد چنین منظومه‌یی داشته باشد نشانی نداریم . این خواجو معاصر بود با سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶) پسر الجایتو محمد خدابنده نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی و وزیر او غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله . خواجو مردی صوفی‌مشرب و در تصوف از مریدان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود [۱]

تاریخ شروع و اتمام سام نامه معلوم نیست ولی با توجه بسال تولد و وفات خواجو باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده شده است .

در هیچیك از تذکره‌ها و کتب از انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر در حملهٔ حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصاء عده‌یی از حماسه سرایان نام سام‌نامه و خواجو بدین نحو آمده است :

ز سام نریمان مدد خواسته   بسوی دگر خواجو آراسته

و نخستین کسی از محققان که از سام‌نامهٔ خواجو ذکری بمیان آورده «اشپیگل» خاور شناس بزرگ آلمانیست که در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ «ایست ایندیا» [۲] در باب آن سخن گفته و سپس در مجلهٔ مستشرقین آلمان مقالتی جداگانه راجع بآن نگاشته است [۳]

---

۱ – درباب احوال خواجو رجوع کنید به : شرح احوال خواجو در مقدمهٔ روضة‌الانوار بقلم آقای حسین مسرور سخنیار . تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق چاپ دوم ص ۱۴۲– ۱۴۵ . مقدمهٔ سام‌نامه بقلم آقای سعید نفیسی – فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف چارلز ریو ج ۲ ص ۶۲۰–۶۲۲ .

۲ – East India Library

۳ – Zeitschrift des Morgenländischen Gesellschaft. Vol III, s. 245-261

ژول مول که نسخهٔ نسبةً کاملی از این کتاب در دست داشت از ناظم آن بی اطلاع بود [1] اما در نسخ دیگری که از سام‌نامه در دست است گاه نام خواجو آمده [2] واز اینروی من در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن وسبك بیان این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که خوشبختانه همهٔ آثار دیگرش در دست است بی‌شباهت نیست وعلاوه براین درپایان این کتاب که درآنجا خواجو از خود نام میبرد مشرب صوفیانهٔ شاعر از بعض ابیات بخوبی احساس میشود وماچون میدانیم خواجو صوفی واز پیروان علاءالدولهٔ سمنانی بود برای ماشکی نمیماند که این خواجوی صوفی‌مشرب همان خواجوی کرمانی است.

مهمترین قسمتهای این منظومهٔ بزرگ داستان عشقبازی سام وپریدخت وجنگهای متعدد سام است بادیوان وباعوج بن‌عنق ومادراو وجنگهایی که یکتنه با لشکرهای بزرگ کرده‌است ولی درهیچیك ازاین موارد استادی ومهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست.

خاتمه

بامطالعه وتحقیق درمنظومه‌های حماسی ایران بعد ازشاهنامه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی درنظم روایات حماسی ایران ازقرن پنجم تاقرن هشتم معمول و متداول بود وشاعرانی که بعدازوی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند وبعضی از آنان نیزازاستادان مسلم زبان وشعرفارسی شمرده میشوند، هیچیك ازراهی که شاعر بزرك ایران دراین باب پدیدآورد منحرف نشدند وحتی ازاسلوب بیان وطریقهٔ تفکر وسبك گفتاروی نیزدراین باب پیروی نمودند.

ازاین روی آثارشاعرانی مانند اسدی، عثمان مختاری، ایرانشاه بن ابی‌الخیر و دیگر ناظمان روایات حماسی درحقیقت ونفس‌الامر ذیلی برشاهنامه وملحقاتی بر آن

---

[1] [illegible] ص ۵۹ — ۶۰.

[2] [illegible] ص ۴۴۳ — ۴۴۴.

شمرده میشوند که چون گرد هم آیند بروی‌هم حماسهٔ ملی ایران را پدید میآورند.

با آنکه همهٔ ناظمان حماسهٔ ملی ایران از فردوسی وسبك سخن او تقلید کرده‌اند هیچیك حتی استادترین آنان نتوانسته‌اند مانند فردوسی درسرودن داستانها مهارت و قدرت خویش را آشکار کنند وکارشاعری را بساحری رسانند.

فردوسی بهتر ازهمهٔ حماسه سرایان بروح وماهیت حماسهٔ ملی ایران پی برد و آنرا بنوعی که باید بنظم آورد. حسن انتخاب فردوسی در گردآوردن داستانهای پراگنده تادرجه‌ییست که داستانهای بازماندهٔ حماسی ایران هیچیك حتی داستان برزو وبهمن‌را لطف وزیبایی وشکوه داستانهایی نیست که اودرشاهنامه گردآورد وهمهٔ آنها دربرابر داستانهایی مانند رودابه وزال - رستم - کیخسرو-سهراب- بیژن - اسفندیارونظایرآنها ازداستانهای درجهٔ دوم حماسی ایران محسوب میشوند.

گذشته ازاین فردوسی درانتخاب روایات ببعضی ازافسانهای بی‌بنیاد ویادخیل ومحدث توجهی نکرد وعناصرعهد اسلامی درشاهنامه بغایت اندك واغلب نایابست اما درداستانهای حماسی دیگرچنانکه دیده‌ایم عجایب واسمار و احادیث مجعول و دخیل فراوان می‌یابیم که مایهٔ ظهور و پیداشدن آنها افکاروتمدن و عقاید ایرانیان در ایام اسلامی است.

فردوسی درآراستن صحنه‌های قتال ووصف مجالس نشاط وطرب وبیان افکار پهلوانی ومفاخرات پهلوانان وتوصیف لشکرکشیها وجنگها ومناظرطبیعی وبیان‌افکار حکمی، و امثال اینها ببالاترین مدارج کمال رسیده است. گاه هیمنه و شکوه ابیات فردوسی بدرجه‌ییست که موی براندام خواننده راست می‌کند و گاه لطف وزیبایی و دقت‌آن بحدی میرسد که عنان اختیار ازکف میرباید. اما این هیمنه ووقاروشکوه جلال ورقت ولطافت رادراشعار حماسه سرایان دیگربدان آسانی که درشاهنامه‌می‌یابیم نمیتوان یافت‌وحتی من‌دراشعاراسدی باآنهمه استادی‌ومهارت وقدرتی که دربیان‌مطالب دارد چنین شکوه‌ولطافت که درشاهنامه می‌بینم‌نیافته‌ام وخدا کند که دراین مورداسیر عواطف وبستهٔ حب وشیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم.

چون ازاین معانی بگذریم وازشاهنامه نظر بر گیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی‌مانند گرشاسپ نامه و گشتاسپنامه وشهریارنامه‌وبعضی ازمنظومهای دیگر که دیده‌ایم هریك اثری بدیع وزیبا ازآثارزبان فارسی‌است خاصه گرشاسپ نـامه که بسیاری‌ازابیات آن درجزالت و قوت و استحکـام تالـی ابیـات شاهنامه است .

شاعرانی که دیده‌ایم همه منظومهای خود را براساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند وهیچیك ازآنچه درمیان مردمان ودرمتون کتب وبرصحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده وبجعل داستان واختراع اکاذیب نپرداخته‌اند .

فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ - اسکندر نامها

علت آنکه اسکندرنامه‌ها رااز دیگر حماسه های تاریخی جدا کرده‌ام آنست که داستان اسکندر با آنکه اساس تاریخی معین و صریح دارد باافسانهای عجیبی آمیخته شده است که برخی از آنها تنها صورت عجایب وخرافات داردو برخی هم از عناصر حماسی است که بتدریج درداستان اسکندرراه یافت . از داستان اسکندرو کیفیت تکون آن قبلا سخن گفته‌ام ، این داستان درمیان چند ملت گشت ومواد مختلف درآن راه جست، از ادبیات یونانی وتازی وفارسی هریك اثری در این داستان موجود است ومیان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندروسعت ورواجی یافته وقوت انتشارآن بدرجه‌یی رسیده بود که فردوسی هنگام بیان احوال اسکندر از آن چشم نیارست پوشید.امافردوسی با آنکه گذشته ازقسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری ازاسمار و افسانهای آنرا پذیرفت بازعلی الظاهر درنقل آن بنا برعادت خویش بانتخاب اصلح واحسن توجه داشت واین حقیقت از کلام نظامی بنیکی آشکاراست آنجا که میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنیهای نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان — بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد — که حلوا بتنها نشایست خورد

نظامی از این قسمت های باقی مانده که اغلب مباینت کلی با تاریخ دارد در نظم شرفنامه واقبال نامه استفاده کرد واین داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تاآنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد.

ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص به **نظامی** علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵۴۰ درشهر گنجه متولد شد ودرحدود سال ۵۹۹ ویا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت ، زندگانی وتحصیلات اودرشهر گنجه گذشت وازمعاصران وممدوحان اویکی فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ۶۲۲) حکمران ارزنگان وازمتابعان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم است ودیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی ازسلاجقهٔ عراق و کردستان (۵۷۳ - ۵۹۰) ودیگر ابوجعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۱) ودیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادرمحمد (۵۸۱-۵۸۷) ودیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر وممدوح خاقانی (نیمهٔ دوم قرن ششم [1]) ودیگر نصرة الدین ابوبکر پسرمحمد جهان پهلوان (۵۸۷-۶۰۷) ودیگر ملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵) [2] ودیگر علاءالدین کرپاارسلان ازاولاد آقسنقر [3].

ازاین شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل وقصاید وپنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که درحدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکورسروده شده است) وخسرو

۱— تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست. آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانهٔ ۵۶۳ و ۵۹۰ تا ۵۹۷ ازطرفی دیگردانسته است . رجوع کنید بهسخن وسخنوران ج۲ص۳۳۲—۳۳۳ .

۲— درباب تواریخ این سلاطین ازطبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane pool ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است .

۳ — برای کسب اطلاع ازاحوال نظامی جزآنچه بمناسبت دراین صحایف آمده است رجوع شود به :

۱— دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ مقالهٔ استاد برتلس Berthels عنوان نظامی .

۲— شرح حال نظامی بقلم هرمان اته H. Ethé درفقه اللغهٔ ایرانی.ج۲ص۲۴۱-۲۴۴و۲۴۷-۲۵۰ .

۳— شرح احوال نظامی درتاریخ ادبیات ایران تألیف ادواردبرون E. Browne ج۲ص۳۹۹_۴۱۱ .

۴— تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتررضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲—۹۸ .

۵— فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۴۸۷—۴۹۳ .

۶— فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا. تألیف چارلزریو ج۲ص۵۶۸—۵۷۵.

وشیرین (که پانصد وهفتاد وشش سال گذشته ازهجرت بنام محمد جهان پهلوان‌تمام کرده ودرآن ازطغرل بن‌ارسلان سلجوقی وقزل ارسلان بن‌ایلدگز نیز نام برده است) و لیلی ومجنون (بنام اخستان بن‌منوچهر شروانشاه بسال ۵۸٤) وهفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ۵۹۳).

پنجمین مثنوی حکیم نظامی ازخمسه یاپنج گنج اواسکندرنامه است که مورد تحقیق ماست. این کتاب شامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین راشرفنامه و قسمت ثانوی‌رااقبال نامه‌نامیده واین دو کتاب‌را برروی هم‌اسکندرنامه مینامند. نظامی خود درباب شرفنامه چنین میگوید:

از این آشنا رویتر داستان — خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ها راکه جویی نخست — بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز — نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها — شرف دارد این بردگر نامه ها
ازآن‌خسروی‌می که‌درجام‌اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست

ونیمی‌ازداستان اسکندر را درآن گفته‌و باقی‌را درنیمهٔ دیگرآورده ودراین باب چنین سروده است:

چوشدنیمی ازاین بنامهره بست — مرا نیمهٔ عالم آمد بدست
دگرنیمه را گر بود روزگار — چنان گویم از طبع آموزگار
که‌خواننده‌راسر برآردزخواب — برقص آورد ماهیان را در آب

ودرباب اقبال‌نامه چنین‌آورده است:

کنون بر بساط سخن گستری — زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابك اعظم نصرةالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ازاتابکان‌آذربایجان درآورد وبدوتقدیم کرد ودرمدح اوچنین گفت:

جهان‌پهلوان‌نصرةالدین که‌هست — براعدای‌خودچون‌فلك‌چیره‌دست

۱ دربعضی‌ازنسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدراست بنام ملك‌القاهرعزالدین‌ابوالفتح مسعود پسرنورالدین‌ارسلان صاحب موصل (٦۰۷ - ٦١٥):

سر سرفرازان و گردنکشان — ملك عز دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چوطغرل تکین — ابوالفتح مسعود بن نور دین .

ودر نسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی :

سر سرفرازان و گردنکشان — ملك عز دین قاهر شه نشان
طرفدار موصل بفرزانگی — قدر خان شاهان[1] بمردانگی
بطغرای دولت ز محمودیان — بتوقیع نسبت ز داودیان

وبلافاصله بعداز این ابیات نام یکی دیگر از امراء یعنی بیشکین نیزمیآید :

چرا بیشکین خواند اوراسپهر — که هست ازدگر خسروان بیش مهر
اگر بیشکین بر نویسند راست — بود کی پشین حرف بروی گواست
سزدگر بود نام او کی پشین — که هم کی نشانست وهم کی نشین

و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصرةالدین نام بیشکین بدین صورت آمده است :

مخالف پس اندیش واو پیش بین — بداندیش کم مهرو او بیش کین

واز این اسامی سه گانه چنین برمیآید که اسکندرنامه دوسه بار بنام دو سه تن از امرا درآمده و این اسامی وابیات درنسخ بعدی بهم مخلوط شده ومایهٔ اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است .

دربعض نسخ بجای ملك عزدین قاهر شه نشان « ملك نصرةالدین سلطان نشان » نیزآمده است .

درپایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت براهداءِ آن بعزالدین مسعودمی کند :

بپایان شد این داستان دری — بفیروز فالی و نیك اختری
چو نام شهش فال مسعودباد — وزین داستان شاه محمودباد
دری بود ناسفته من سفتمش — بفرخترین طالعی گفتمش

و چندین بیت پیشتر این ابیات را می یابیم :

ملك عزدین آنکه چرخ بلند — بدو داد اورنگ خودرا کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران — ولایت خداوند هشتم قران

---

۱ – درنسخ دیگر : قدرخان مغرب .

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعد از سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ با تاریخ ختم اقبالنامه بنا بر بیت ذیل ساز گار نیست :

بتاریخ پانصد نود هفت سال	چهارم محرم بوقت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) و جلوس عزالدین مسعود (۶۰۷) ده سال فاصله است و آنگاه بنا بر ابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنا بر آنها نظامی شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است :

نظامی چو این داستان شد تمام	بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری بر این بر گذشت	که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بودش مه ز شصت و سه سال	که بر عزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت	حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خود را بکار رحیل	گه ازره خبر داد و گه از دلیل
بخندید و گفتا که آمرزگار	بآمرزشم کرد امید وار
زما زحمت خویش دارید دور	شما وین سراما ودار السرور
درین گفت و گو بد که خوابش ربود	تو گفتی که بیداریش خود نبود

وفات نظامی مصادف بود با سال ۵۹۹ و این تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی‌افتد .

در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجهٔ آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلا هم گفته‌ام . درسه نسخه از کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم سه تاریخ ذیل آمده است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال	چهارم محرم بوقت زوال [1]

در نسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار	نود در گذشته ز پانصد شمار [2]

۱- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۶۸ .

۲- ایضاً ص ۵۷۱ .

ودر نسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار [۱]

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه دراین نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندر نامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که در باب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست .

درتذکرهٔ نتایج الافکار آمده است که « درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را درسنهٔ ۵۹۷ باتمام رسانیده و بعداز آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صبح صادق نوشته » در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکرهٔ میخانه نگاشته است که عمر نظامی هشتاد وچهارسال بود و اگر این قول را قبول کنیم شاعر ما درحدود سال ۶۱۹ وفات یافت و این آخرین قولیست که میتوان آنرا باتقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق یافت [۲] .

داستان اسکندر در این کتاب برروی هم چنین است : اسکندر پسر فیلفوس که در نسب او روایات مختلف موجود است نزد نقوماخس پدر ارسطو تحصیل کرد و تحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت و چون فیلفوس مرد بجای پدر بر تخت سلطنت یونان نشست و بمصر و زنگبار لشکر کشید و با دارا پادشاه ایران جنگ کرد و اورا بشکست و ایران را بتصرف آورد و آتشکده‌های عجم را ویران کرد و روشنک دختر دارا را بزنی گرفت و بجانب مغرب رفت و زیارت کعبه کرد و ببردع و کوه البرز سفر نمود و دژ دربند را گشود و بقلعهٔ سریر و غار کیخسرو و ری و خراسان و هندوستان و چین و کشور روس رفت و در کشور اخیر با روسیان هفت جنگ بزرگ کرد و سرانجام غلبه یافت و آخر کار بظلمات رفت و چون از آن

۱ - فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰ .

۲ - قول صاحب نتایج الافکار وتذکرهٔ میخانه ازمقالهٔ مرحوم محمد علیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید مقالهٔ مثنوی ومثنوی گویان ایران درمجلهٔ مهر سال ۵ شمارهٔ ۸ ص ۸۱۰ - ۸۱۱ .

بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت.

این خلاصهٔ داستان اسکندراست درشرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خودرا درپایان این منظومه فرجام‌داد. اما دراقبال نامه اسکندر از حدّ پادشاهی فاتح وکامران وجهانگیرفراتررفته مردی حکیم‌ودانشمند وپیغمبرشده‌است نخستین‌سخن ازداستان اسکندردر اقبال نامه توجه‌اوست بکارعلم وسپس بحث‌دراینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند و داستانهایی‌مانند داستان اسکندر باشبان و داستان ارشمیدس با کنیزك چینی‌وافسانهٔ ماریهٔ قبطیه وافسانهٔ نانوای بینوا و توانگرشدن او بطالع پسرو برخی‌حکایات فلاسفه‌مانند هرمس‌وهفتاد حکیم‌وافلاطون وارسطو وخلوت ساختن‌اسکندر باهفت حکیم‌یعنی ارسطو وافلاطون و والیس و فرفوریوس و هرمس و سقراط وبلیناس و گفتارهریك ازآنان درباب‌آفرینش و گفتن‌اسکندرعقیدهٔ خودرا در پایان‌آن اقوال واضافه کردن نظامی‌فکرخودرا برافکارفلاسفهٔدیگر. رسیدن‌اسکندر بپیغامبری وخردنامهٔ ارسطو وخردنامهٔ افلاطون وخردنامهٔسقراط وجهانگردی‌اسکندر بادعوی پیغمبری‌ودیدن عجایب‌ورفتن بهندوستان وبحدشمال وازآنجا بعزم روم وبیمار شدن‌در راه‌ومردن او و وصیت‌نامهٔ اسکندر وسوگندنامهٔ وی‌بمادر خود وپدید آمدن ملوك‌الطوایف بعداز اسکندر ورها کردن اسکندروس پسراسکندر پادشاهی‌را ـ انجام روزگار ارسطوروافلاطون وهرمس ووالیس وبلیناس وفرفوریوس وسقراط.

نظامی‌درترتیب شرفنامه واقبالنامهٔ خوداز مآخذی‌در باب‌داستان اسکندروخاصه ازاسکندر نامه‌ها بانقل اشتباهات تاریخی‌آنها، استفاده کرد. چنانکه قبلاً گفتدام در قرن‌پنجم اسکندرنامه هایی درایران ترتیب یافته بود وازآن میان‌نسخهٔ خطی اسکندر نامه‌یی که علی‌التحقیق متعلق بقرن پنجم‌است اکنون‌دردست ودر کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی‌استاد دانشگاه محفوظ‌است. گذشته ازمآخذفارسی، نظامی‌ازمآخذعربی‌ویهودی ونصرانی درباب اسکندرنیز استفاده کرد. استفادهٔنظامی‌از این‌نسخ مختلف براین‌سیاق بود که آنچه‌را بنظراو نغزودلپسند می‌آمدانتخاب میکردوازآنچه نقل آنها راخوش آیندومقرون بعقل‌نمی‌یافت خودداری مینمود.ونیز از تکرار مطالبی که فردوسی گفته

بود جزدرموارد ضرور ولازم‌ابا داشت ودرمطالبی که می‌یافت برای‌ترتیب‌داستانی دلپذیر تقدیم وتأخیر روامی‌داشت . ابیات‌ذیل ازاسکندرنامه مدعیات‌مارا ثابت‌می کند :

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر	که نبود گزارنده را زان گزیر
چومیکردم این داستان‌را بسیچ	سخن راست رو بود وره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد	ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آگنده بود	بهر نسختی در پراگنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه ها	بر او بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخ هـای نـوی	یهودی و نصرانـی و پهلوی
گزیدم ز هر نـامه‌یی نغز او	ز هر پوست پـر داختم مغز او
زبان در زبان گنج پـر داختم	از آنجمله سرمـایه یی ساختم
ز هریك زبان هر که آگه بود	زبانش ز بیغاره کـوته بـود
در آن پرده گر راستی نافتم	سخن را سر زلف بـر تـافتم
وگرراست‌خواهی سخنهای‌راست	نشاید در آرایش نظم خواست
بلی هر چه نـا باورش یـافتم	ز تمکین او روی بر تافتم ...
دگر گونه گویدجهان فیلسوف	ابومعشر اندر کتاب الوف ...
مرا خضر تعلیم گر بـود دوش	برازی که ناید پذیرای گوش
که ای‌جامگی خوار تدبیر مـن	ز جـام سخن چاشنی گیر مـن
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت	که‌در دُر نشایددوسوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر	که از باز گفتن بود نا گزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی	کهن پیشگانـرا مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمایت هست	بهر بیوه‌خود رامیالای‌دست ...
بگوهر کنی تیشه را تیز کـن	عروس‌سخن‌راشکر ریز کن ...
سخن سنجی آمد ترازو بدست	درست‌زر اندود را می شکست
تصرف در آن سکه بگـذاشتم	کـزین سیم در زر خبر داشتم

ازاین سخنان وآنچه قبلاآورده‌ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس . . . . الخ) ثابت میشود که نظامی درساختن اسکندرنامه درفکر تقلید وپیروی ازفردوسی بـود و میخواست بمقابلهٔ استاد طوس برود اما باهمه استادی وتوانایی خویش نتوانست باآن‌شاعر چیره دست زبان‌آور همسری کند وعجب دراینست که گاه عیناً فکر یا لفظ راهنمـای

خودرا نقل کرده است مثلا درداستان رسیدن اسکندر برسر نعش دارا فردوسی این ابیات رادارد:

برفتند هر دو بپیش اندرون — دل‌وجان‌رومی‌پرازخشم وخون
سکندر زاسب اندرآمد چو باد — سرمرد خسته بران بر نهاد
زسر بر گرفت افسر خسرویش — گشاد از برش جوشن پهلویش

ونظامی این ابیات را:

دو بیداد پیشه بپیش اندرون — ببیداد خود شاه را رهنمون
سر خسته را بر سرران نهاد — شب تیره بر روزرخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

نظامی دربیان روایات ونقل احادیث گاه بتقلید ازفردوسی وحماسه گویان از دهقانان داستان گوی وپیر کهن سال وتاریخ دهقان و گزارندهٔ داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است:

گزارندهٔ درج دهقان نورد — گزارندگان را چنین یاد کرد
چنین گوید آن پیر دیرینه سال — ز تاریخ شاهان پیشینه حال
گزارش‌گر راز های نهفت — ز تاریخ دهقان چنین باز گفت
گزارندهٔ داستان دری — چنین داد نظم گزارش گری
گزار شگر کار گاه سخن — چنین گوید ازموبدان کهن
گزارندهٔ نامهٔ خسروی — چنین دادنظم‌سخن را نوی...

سخن نظامی دراسکندرنامه بهیچروی سادگی وروانی وصراحت سخن‌فردوسی رادرشاهنامه ندارد. معانی مهجورودورازذهن‌دراین داستان بسیاراست، اوصاف‌سپاهیان وجنگجویان وجنبش لشکرو وصف میدان جنگ چنانکه درشاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهود نیست وبااین همه نظامی دروصف مهارتی دارد ودرتصویر میادین قتال وپهلوانان وافراد چابك دستی میکند. نظامی بنا برعادت شعرای عصرخویش از آوردن اصطلاحات علمی [1] ولغات وترکیبات عربی [2] وبسیاری ازافکارفلاسفه واصول

۱ـ چو صبح از دم گرگ بر زد زبان — بگفتن درآمد سبك پاسبان
چو سیارهٔ مشتری سر بلند — نظار های او یك بیك سودمند

(بقیهٔ حاشیه درصحیفهٔ بعد)

ومبانی فلسفه وعلوم خاصه دربیان افکاروعقاید فلاسفه دراقبالنامه بهیچ روی کوتاهی نکرده و بهمین‌سبب اسکندرنامهٔ اونیز مانندآثاردیگرش دائرة‌المعارفی ازعلوم‌واطلاعات مختلف شاعر شده است واین را کسی‌از محاسن یك‌داستان خاصه‌یك داستان حماسی نمیتواندشمرد.

ازخصائص مهم‌اسکندرنامهٔ نظامی‌وجود ساقی‌نامهاست درآن که پس از وی‌مورد تقلیدبسیاری ازشاعران گردیده وساقی‌نامهایی بالاستقلال ویاضمن داستانها ببحرمتقارب پدیدآمده است.

اسکندرنامهٔ نظامی باآنکه اثری تقلیدیست ندابتکاری ازبدایع آثارشعرفارسی است که درادبیات مامانند دیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده و مایهٔ ایجاد چندین مثنوی ببحرمتقارب بنام‌اسکندرنامه یانامهایی ازقبیل‌آن شده‌است.

مقلّدان نظامی

نخستین کسی‌ازشاعران‌فارسی‌زبان که بتقلیدازنظامی‌بساختن اسکندرنامه پرداخت **امیرخسرو** بن امیرسیف‌الدین‌محمود دهلوی‌است که بسال ۶۵۱ درشهر پتیالی از بلاد هندوستان متولدشد و درحدود سال ۷۲۵ دردهلی در گذشت. امیرخسرو از شاعران استاد فارسی زبانست که درهند تربیت‌یافته ویکی‌از بهترین‌مقلدان‌نظامی‌در نظم‌خمسه شمرده‌میشود

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

بتربیع و تثلیث گوهر فشان	مربع نشین و مثلث نشان
زحل در ترازو ببازیگری	برآراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور	کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل	گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته	مه و زهره در ثور در ساخته
۲- جهان را بفرمان چندین بلاد	ستون در تست ذات العماد
چو دانا نظر کرد در جام ژرف	رقمهای او خوانده حرفاً بحرف
شهی کآرزومند معراج تست	زمین سون او درةالتاج تست
بر آورد مؤذن باول قنوت	که سبحان حیّ الذی لایموت
طراقی که از مقرعه خاسته	برون رفته زین چرخ آراسته
فرمانبران ملك فیلقوس	نشد کس درآن شغل باوی شموس

وبراین منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد.

غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة‌الصغر ـ وسط‌الحیوة ـ غرة‌الکمال ـ بقیة‌النقیة ـ نهایة‌الکمال) مثنویهایی بنام پنج کلید از وی در دست است شامل مطلع‌الانوار و شیرین وخسرو و مجنون و لیلی و هشت بهشت و آیینهٔ سکندری وغیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد. آیینهٔ سکندری را امیرخسرو بنام علاءالدین محمدشاه از سلاطین هند در سال ۶۹۹ یعنی نزدیك صدسال پس از اسکندرنامهٔ نظامی بنظم آورد.

بعد از امیرخسرو بزرگترین شاعری که ازراه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمدالدشتی معروف و متخلص به **جامی** است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ‌جام متولد شد و بسال ۸۹۸ درهرات در گذشت. از جامی آثار فراوان برجای مانده واز آنجمله است دیوان اشعار وسبعه یا هفت اورنگ او که در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارد. از جملهٔ مثنویهای هفت اورنگ خردنامهٔ اسکندری است که پس از خطبه‌یی در توحید ومناجات واشعاری در اظهار ضعف پیری و نعت پیامبرو بیان معراج واودعای خواجه‌عبیدالله احرار ومدح سلطان‌حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن، نظم اصل داستان آغاز میشود وبداستان وفات اسکندر و ندبهٔ حکیمان بروی وتعزیت نامهٔ ارسطو بمادر اسکندر پایان می‌پذیرد. نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او درخردنامه آمده‌است) و پس از سال ۸۸۹ (یعنی سال نظم قصهٔ لیلی و مجنون) صورت گرفته‌است.

چندمثنوی دیگر نیز ببحر متقارب وبتقلید از اسکندرنامه بزبان فارسی ساخته‌شده واز آنجمله‌است اسکندرنامه‌یی از **بدرالدین عبدالسلام** بن ابراهیم الحسینی الکشمیری که از شعرای قرن دهم هندوستاست. این کتاب را بدرالدین **قصهٔ ذوالقرنین** نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادرخان دوم پادشاه ازبك از اخلاف محمدشیبانی‌خان در آورده است. بدرالدین شاعری کثیرالشعر بوده وازو چند مثنوی دیگر مانده است مانند شمع دل افروز (۹۷۶) معراج‌الکاملین (۹۸۱) روضة‌الجمال (۹۳۸) سراج‌الصالحین (۹۸۶) و بحرالاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع الاشعار ـ ماتم‌سرا ـ زهره‌وخورشید ـ شمع دل افروز ـ مطلع‌الفجر ـ لیلی ومجنون ـ رسل‌نامه [۱].

۱ ـ درباب این شاعر وآثار او رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۳–۳۵۴.

۲ـ شاهنشاهنامهٔ پاییزی

دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسهٔ تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که درهمان ایام میزیست یعنی سلطان علاءالدین محمدخوارزم شاه (۵۹٦ـ ٦۱۷) ساخته‌شد . این منظومه که درشرح فتوح سلطان محمد بودشاهنشاه نامه‌نام داشت . شاهنشاهنامه تا آنجا که اطلاع دارم نخستین‌منظومه‌ایست که یك‌شاعر ببحر متقارب و بپیروی از استاد فردوسی درباب پادشاه وقت سروده وفتوح اورا در آن یاد کرده است .

عوفی درلباب‌الالباب (مؤلف بسال ٦۱۸)درشرح احوال مجدالدین محمدپاییزی نسوی چنین گفته است : «. . . ازشعرای سلطان سکندر [۱] است ودرشهور سنهٔ‌ست‌مایة اورا درنسا دیدم وشاهنشاه نامهٔ میساخته ووقایع سلطان خوارزمشاه رانقل میکرد» [۲] بنا براین شاهنشاه نامهٔ پاییزی نسوی باواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم تعلق داشت منظومهٔ دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود ازشاعری بنام **مؤیدالدین نسفی** که درباب آن و گوینده‌اش فعلا اطلاعی بیش‌ازاین‌ندارم [۳] .

۳ـ ظفرنامه

مهمترین حماسهٔ تاریخی که‌بعد ازقسمت تاریخی‌شاهنامه دردست داریم ظفرنامه است . موضوع این کتاب تاریخ ایران‌است ازظهوراسلام‌وتاریخ اسلام وسلاطین ایران تاعهد ناظم یعنی اواسط نیمهٔ اول قرن هشتم .

سرایندهٔ این منظومهٔ حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) ازمعاصران خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرمعروف ایلخانان مغول وپسرش غیاث‌الدین محمد و

۱ـ مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندرثانی لقب داشت .

۲ـ لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۳٤۵ .

۳ـ رجوع کنید به لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ ـ ۳٦۲ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹ .

اولجایتو وابوسعید بهادرخان ازایلخانان مغول ، است . حمدالله مستوفی ازمورخان‌و نویسندگان وشاعران متوسط عهد مغول است . ازآثاراو کتابیست درتاریخ بنام تاریخ گزیده که درحدود سال ۷۳۰ختام یافته و کتابی درجغرافیا که بسال ۷۴۰ تألیف کرده است. اثردیگری که ازین مرد برجای مانده وبرای مااهمیتی‌دارد کتاب ظفرنامهٔ‌اوست که در ۷۵۰۰۰ بیت ببحرمتقارب ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام خدایی که هست و یکیست جزاودره. وگیتی‌خداوند نیست

حمدالله ازاین کتاب خود درمقدمهٔ تاریخ گزیده نام‌برده و گفته است : «وچون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد دراین علم هوس نظمی می‌شود که ازاول‌عهد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم تااین زمان مبارك تاریخ منظوم مرتب گرداند وازآن پنجاه وچند هزاربیت گفته شد اگرتوفیق رفیق گردد بهفتاد وپنج هزارخواهد رسانید . . . »[۱] عین این احصاءرا درظفرنامه نیزمی‌بینیم :

درین نامه ازهفتصد وچند سال بگفتم حکایت ز هر گونه حال
سخن شد بهرصد ده اندر هزار بهفتاد و بنج آمد آنرا شمار

نام کتاب نیزبنا برآنچه حمدالله گفته ظفرنامه است :

ظفرنامه کن نـام این نـامه را بدین تازه کن رسم‌شهنامه را

وقصد تقلید شاعرازشاهنامه نیزازاین بیت مذکوربخوبی آشکاراست .

ظفرنامه بسه قسمت منقسم شده وهرقسمت موسومست بیك کتاب یایك«قسم» . کتاب نخستین درتاریخ عرب وموسوم است بقسم اسلامی ــ کتاب دوم درتاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم درتاریخ مغول وموسوم است بقسم سلطانی :

کتاب نخستین ز کار عـرب بدیند آمـده نکتهای عجب
بـا سلامی آنـرا لقب آمـده جو اسلام از اهل عرب‌آمده
کتاب دوم شرح حـال عجم در اوکشته بیدا زبیش وزکم
بـاحکام آن را نهـاذم بنام جو برحکم دین‌آن دول‌شذتمام
کتاب سیوم آمـده از مغول فروزنده جون ازجمن برك كل
بسلطانی آمذ مرآن را خطاب جودارذ بسلطان دین انتساب

۳ــ تاریخ گزیده چاپ برون اندن ۱۹۱۰ میلادی ، ص ۵ .

حمدالله درنظم این کتاب ۱۵سال رنج برد وچنانکه دیده‌ایم هفتاد وپنج هزاربیت سرود که بیست وپنج هزاربیت آن بقسم اسلامی و بیست هزار بیت بقسم احکام وسی هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین پانزده سال رنج ... بگفتم سخن پانزده بار پنج
عرب بیست و پنج وعجم بیست هزار ... مغول سی هزار آمد اندر شمار

وتمام حکایات وسرگذشتهای اعراب ومغولان رادرآن آورده :

ز تازیك و از سروران مغول ... بجستم حکایت ز جزو و ز کل

کتاب ظفرنامه در سال ۷۳۵ هجری و۱۶٤٤ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی بپایان رسید :

زهجرت شده هفصدوسی وپنج ... پز از رنج این نامه ام بوذ گنج
ز اسکندری از هزار اینزمان ... جل وجاروششصد فزون سالیان
ز شه یزدگردی دو بر هفتصد ... فزون کشته شد رهنمایم خرد
کتاب ظفر نامه کردم تمام ... ز ما بر پیمبر دروذ و سلام

مطالب ظفرنامه معنونست بعناوین ذیل :

«کتاب الاول قسم الاسلامیه من کتاب ظفرنامه» شامل شرح احوال ووقایع تاریخی عهدحضرت رسول وابوبکروعمروعثمان وامیرالمؤمنین علی وحسن وبنوامیه وبنوعباس.

«کتاب دوم قسم الاحکامیه من ظفرنامه فی ذکر العجم» شامل تاریخ صفاریان و سامانیان وغزنویان وغوریان ودیلمان وآل سلجوق وسلاجقهٔ روم وخوارزمشاهان واسمعیلیه واتابکان سلغری فارس وقراختاییان کرمان .

«کتاب سوم قسم السلطانیه من کتاب ظفرنامه فی ذکر المغول» شامل بحث درمنشاء ترك ومغول - اغوزخان وپسرش گورخان ختایی - تاریخ مغول بعد ازاغوزخان - اجداد چنگیزخان - چنگیزخان - اکتای قاآن - توشی خان واخلاف وی درقبچاق - جغتای خان وجانشینانش درتوران - تولی خان - بر کتای خاتون - کیوك خان - منگوقاآن - تیمورقاآن وجانشینان او - هولاکوخان - اباقاخان - احمد خان - ارغون خان - کیخاتوخان - بایدوخان - غازان خان - اولجایتوسلطان محمد - ابوسعیدبهادرخان

نسخهٔ منحصر این کتاب بتمامی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است وچون از آن نسخه‌یی در دسترس خود ندارم بیش از آنچه آورده‌ام درباب آن سخنی نمی‌توانم گفت [۱]. علی ای حال ظفرنامه از آن باب که نخستین حماسهٔ تاریخی موجود بعد از شاهنامه درباب تاریخ ایران وعرب ومغول (دوملتی که درتاریخ اسلامی ایران اثر بزرگی دارند) است ، اهمیت وارزی فراوان دارد .

۴ ـ شهنشاه نامهٔ تبریزی

دیگر از حماسه های تاریخی مهم دورهٔ مغول منظومه‌ییست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیزخان وجانشینان او تا سال ۷۳۸ . این منظومه از شاعریست بنام احمد تبریزی که درقرن هشتم وبعهد سلطان ابوسعید بهادرخان میزیسته ومنظومهٔ خودراسه سال پس ازاتمام ظفرنامه بپایان رسانیده ونخستین بیت منظومه چنین است :

بنام خداوند جان آفرین | نگارندهٔ آسمان و زمین

ودرمقدمهٔ آن چنین آمده است :

شهنشاه نامه نهم نام این | بنام شهنشاه روی زمین
خداوند گیتی و دیهیم وگاه | جهان جهان آفرین را پناه
جوانبخت و فرمانروا بو سعید | جهان آفرینش ز جان آفرید

نسل مغولان دراین منظومه بیافث بن‌نوح میرسد وبنا براین شرح داستان از احوال او آغازمیشود وبیان تاریخ همهٔ جانشینان هلاگوتامرگ ابوسعیدپایان‌می‌یابد. عناوین داستانها وقطعات کتاب بنحوذیل است :

داستان یافث بن‌نوح علیه‌السلام ـ نشاندن غلامی بپادشاهی برجای آن ـ داستان قبان وتکور ـ بیرون آمدن مغول از کوه و گرفتن پادشاهی ـ داستان الان‌قوا ـ گرفتار شدن همنای خان بدست لشکر التان ـ نشستن فوتله برپادشاهی ـ داستان بسوکا بهادر ـ رزم کردن بسوکا با تموجین تاتاری ـ اندر زادن تموجین از مادر وچگونگی آن ـ داستان تموجین ـ احوال چنگیز و اوکتای و تولی خان و جلال الدین

۱ـ راجع بظفرنامه رجوع کنید به ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۷۲ـ۱۷۴ .

خوارزمشاه وجغتای و کیوك خان ومنکوقاآن وهلاگوخان وجانشینان اودرایران .

نظم شهنشاه نامه علی الظاهر بامرسلطان ابوسعید بهادرخان (متوفی بسال ۷۳۶) آغازشد وهشت سال روزگار گرفت وبسال ۷۳۸ ختام یافت وبنابراین تاریخ آغازنظم منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی درپایان کتاب درباب مدت تألیف وسال ختم آن چنین گفته است :

درین گفت و گو شد مرا هشت سال ... کراحمد بنالد کی گوید منال...
جوازسال شد هفتصدوسی وهشت ... ستم دیده این نامه را در نوشت،

نسخه‌یی ازاین کتاب درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود ومورخ است بتاریخ ۱۴ رجب سال ۸۰۰ هجری ومعنونست به «**چنگیز نامه منظومات احمدی**» [۱] ولی چنانکه دیده‌ایم شاعرخودآنرا شهنشاه نامه نامیده است .

۵ - کرت نامهٔ ربیعی

ازاین منظومه درحبیب السیر سخن رفته است ومتعلق بود بهربیعی پوشنگی .

صدرالدین ربیعی پوشنگی متولد بسال ۶۷۱ یکی ازرجال قرن هشتم است که اصلا درفوشنج خطابت میکرد . سپس درسلك ندماء ملك فخرالدین محمد بن ملك شمس الدین کهین ازسلاطین آل کرت (۷۰۵ - ۷۰۶) انتظام یافت وبنا براشارهٔاو کرت نامه را بروزن شاهنامه درباب آل کرت بنظم آورد و درآن مدت که بانشاء این کتاب مشغول بوده هرماه هزاردرم ازخزانهٔ ملك فخرالدین محمد می‌ستاند . آخر کار میان این شاعروملك فخرالدین خلاف افتاد وپادشاه کرت اورا بزندان افگند تامرد [۲] .

ازکرت نامهٔ ربیعی نسخه‌یی دردست نیست لیکن سیف بن محمدبن یعقوب الهروی مورخ مشهوراوائل قرن هفتم هجری مؤلف کتاب تاریخ نامهٔ هرات درحدود ۲۵۰ بیت ازآنرا بتفاریق درکتاب خودنقل کرده وغالب این ابیات منقول نمایندهٔ قوت بیان گوینده

۱- ضمیمهٔ فهرست ریوص ۱۳۵ .

۲- رجوع کنید به حبیب السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳ ومقدمهٔ تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته (۱۳۶۲)

درشاعری است. سیفی قسمتی از اطلاعات مربوط به آل کرت را ظاهراً از کرت‌نامهٔ ربیعی استفاده کرده و در تاریخ نامهٔ هرات جای داده است.

۶ - سام نامهٔ سیفی

سام‌نامه منظومهٔ حماسی بزرگی بوده از **سیف‌الدین محمد بن یعقوب الهروی** مؤلف تاریخ‌نامهٔ هرات. سیفی بسال ۶۸۱ هجری درهرات ولادت یافته و بعد از کسب فضائل و مهارت درشاعری بدربار ملک فخرالدین کرت (متوفی بسال ۷۰۶) راه یافت و قصائد وقطعات بسیار در مدح او سرود. بعد از آشفتگی کار ملک فخرالدین وخروج او از هرات وتوجه بقلعهٔ امان کوه ومحاصرهٔ شهرهرات بدست دانشمند بهادر سردار الجایتو، سردار دلیر ملک فخرالدین یعنی جمال‌الدین محمدسام شروع بدفاع مردانه‌یی از آنشهر کرد. سیفی درمدت محاصرهٔ هرات بنظم یک منظومهٔ حماسی بنام سامنامه دروصف دلیریهای محمدسام وجنگ‌های او بادانشمند بهادرپرداخت و بیست‌هزار بیت سرود و بخط زیبا نوشت وبتصاویر زینت‌داد. بعداز فتح‌هرات درسال ۷۰۶ بدست دانشمند بهادر سیفی گرفتارشد وبزحمت بسیاراز قتل رهایی یافت ومدتی درانزوا بسرمیبرد تا در سال ۷۱۷ بدستگاه ملک غیاث‌الدین کرت جانشین ملک فخرالدین پذیرفته‌شد و بفرمان او بتألیف تاریخ‌نامهٔ هرات دست‌زد. وی آثار دیگری نیزداشت که‌ازهیچکدام بجز تاریخ‌نامهٔ‌هرات که‌بسال ۱۳۶۲ هجری قمری در کلکته چاپ‌شده‌است اثری باقی‌نمانده وتنهااز سام‌نامه ابیات پراگندهٔ متعددی درجای‌جای تاریخ نامهٔ هرات نقل شده‌است.

۷ - بهمن نامهٔ آذری

ازاین کتاب قبلایاد کرده و گفته‌ام که غیراز بهمن نامهٔ حکیم ایران شاه بن ابی‌الخیر یاجمالی‌مهریگردی است، **آذری طوسی** از مشاهیر شعرا و عرفای قرن‌نهم هجری‌است که چندگاهی درخدمت سلاطین بهمنی‌ازپادشاهان هندبسرمیبرده وازاین

خاندان باحمدشاه بهمنی مخصوص بوده‌است [۱]. حکیم آذری منظومه‌یی درشرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحرمتقارب مثمن بنظم آورد و بعد ازو نظیری وشاعران دیگر قطعاتی برآن افزودند. مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب رادیده و برائر الحاقاتی که از نظیری وشعرای دیگر براین کتاب شده گفته است که اشعارش بیك پایه نیست. وفات آذری درحدود سال ۸٦٦ اتفاق افتاده است. این شاعر آثاردیگری مانندجواهرالاسرار وعجائب الدنیا وطغرای همایون و سعی الصفا نیزداشت [۲].

۸ ـ تمُر نامهٔ هاتفی

دراواخرعهد تیموزی در بـاب زندگی تیمورمنظومه‌یی ترتیب یافت بنام تمُرنامه یاتیمورنامه. گویندهٔ این منظومه هاتفی خواهرزادهٔ جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصرسلطان حسین بایقرا وشاه اسمعیل صفویست.

مولانا هاتفی ازاهل خرجردجام است که‌ازخدمت مولاناعبدالرحمن جامی کسب فیض کرده ومانندبسیاری ازشاعران عهدمغول وتیموری بپیروی ازنظامی خمسه‌یی ترتیب داده‌است مشتمل برداستانهای: لیلی ومجنون وشیرین وخسروو هفت منظر وتیمورنامه. وفـات او بسال ۹۲۷ اتفاق افتاد. درباب نظم این داستانها درتیمورنامه چنین گفته‌است:

من آنروز کز طبع گنجیه سنج | نشستم بصـرافـی پنج گنج
گرفتم زلیلی و مجنون نخست | وزان صورت دعویم شد درست
شدآن نقش فرخ چو گیتی پسند | زشیرین و خسرو شدم بهره‌مند
چو آن گلستان را بیاراستم | از آن خوشتر آمد که میخواستم
چو بازآمدم زان همایون سفر | سوی هفت منظـر فگندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته | که شد چرخ از رشك آن کاسته

این کتاب اگرچه گاه **ظفرنامه** نامیده شده‌است ولی هاتفی خودآنرا تمُرنامه‌نامیده و

۱ ـ راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقات سلاطین اسلام استانلی‌لین پول ترجمهٔ آقای عباس اقبال استاد دانشگاه. ۲ ـ مجمع الفصحاء ج۱ ص ۱۱۰ و نیزهمین کتاب ذیل نام آذری - تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ ـ ٤۰۵.

گفته است :

من امروز کز کلك جادوفریب　　سخن را دهم از تمر نامه زیب

این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساخته شده و هاتفی از فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریارا . سرا سرورا　　خداوند گارا . جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار　　سراسیمه دارد مرا روزگار
گر اندك زمانم فراغی بود　　بکام دل خود دماغی بود
دهم آنچنان داد را در سخن　　که حیران بماند سپهر کهن

هاتفی در باب کتاب تمر نامه و اینکه چگونه بجای اسکندر نامه بساختن تیمور نامه متوجه شده است ، در این منظومه سخن رانده و گفته است چون داستان اسکندر را افسانه یی بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که در باب آن رنج برم بلکه باشارت دوستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی است همت گماشتم و چون احوال اورا بتحقیق شناختم بنظمش آوردم و آنچه در باب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم و چیزی بر آن نیفزودم بلکه هر جای صلاح دانستم از آنچه یافتم چیزی کاستم و سخن را باجمال بیان نمودم :

شدم چو ز افسانه گفتن خموش　　هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانهٔ بی فروغ　　ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام　　که بودند سردفتر خاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای　　بسوی تَمُر نامه ام رهنمای
که این نامور نامهٔ خسروی　　بود در خور خامهٔ مانوی
چو دیدم در آن قصهٔ پرفروغ　　**ظفر نامه** یی یافتم بی دروغ ...
یقین شد چو حال تمر خانیم　　حکایات اسکندر ثانیم
نمودم ز عشقش گهر ریزیی　　ز بحر تَمُر گوهر انگیزیی
ز دریای او گوهر انگیختم　　ز گوش زمانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین وراست　　که دروی نباید فزود و نه کاست
هر افسانه یی را که آراستم　　نکردم فزون بلکه زان کاستم
نمودم در اجمالش آن ساحری　　که گوساله شد پیش من سامری

تمر نامهٔ هاتفی با بیات ذیل شروع شده :

بنام خدایی که فکر خـرد — نیارد که تا کنه او پی برد
همین دید از عقل چون بنگریست — که هست او و لیکن نداند که چیست

و در آغاز داستان چنین آمده است :

نگارنـده نقاش بهزاد دست — حریر سخن را چنین نقش بست
که بود از نژاد سلاطین ترک — ثریا جنابی در آیین ترک
قرا خان تباری طراغا بنام — جهانش بکام و سپهرش غلام

و آخرین بیت آن چنین :

الهی چو این نقش فرخ نهاد — بآخر رسید آخرش خیر باد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانهای پاریس و لندن و لنین گراد و مونیخ موجود است [1] . در سال ۱۸۶۹ میلادی نسخه‌یی از آن بنام **ظفر نامهٔ هاتفی** در لکنواز بلاد هند بچاپ رسید .

۹ - شاهنامهٔ هاتفی

سام میرزا در تحفهٔ سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبهٔ خرجرد جام جهت زیارت تربت شاه قاسم انـوار نزول فرموده بود ، بر سبیل گشت بدر باغ هاتفی رسید ، مولانـا خبردار شد و باستقبال شتافت و مورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل چند بیت از اشعار او را طالب گشت و چـون آنها را مطبوع یـافت وی را بنظم فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما توفیق اتمام نیافت . نسخهٔ این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن در مجمع الفصحاء نقل شده است :

۱ - رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و ۳۳۳-۳۳۵ ، فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۵۳-۶۵٤ . فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالـی سپهسالار ج ۲ ص ۵٤۳ . آقای سعید نفیسی از این کتاب نسخهٔ خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین علی الجامی دارند .

ز خون دلیران و گرد سپاه
زمین گشت سرخ وهوا شد سیاه
سپرها فتاده همه واژگون
چو کشتی که افتد بدریای خون
کله خودها گشته وارون همه
چو دلهای عشاق پرخون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت
ز چشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق
چو تاج خروسان جنگی بفرق
نه از قتل کس نیزه ها منفعل
چو بالا بلندان بی رحم دل
فتاده در آن پهن دشت درشت
سر ناترا شیده چون خار پشت
ز صفهای مردان آهن قبا
یکی کوچه پیدا زشهر فنا

۱۰ - شاهرخ نامهٔ قاسمی

یکی دیگر ازشعرای قرن دهم سه تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ نامه وشه نامهٔ ماضی وشه نامهٔ نواب عالی . این شاعر معروف است بقاسمی .

میرزا قاسم قاسمی گونابادی ازخاندانی شریف وازسادات گنابادبود. کلانتری گنابادرا خاندان اوداشتند واین مقام بارث بمیرزا قاسم می رسید ولی او این شغل را ببرادرخود میرزا ابوالفتح وا گذاشت وخود درزی فقرادرآمد وبشاعری پرداخت . سام میرزا ازاین شاعردرتحفهٔ سامی که بسال ۹۵۷ نگاشته شده نام برده و گفته است که چهار مثنوی دارد ، یکی شاهنامه یاسر گذشت شاه اسمعیل - دوم لیلی ومجنون - سوم کارنامه یا چوگان نامه - چهارم خسرو وشیرین .

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳-۹۷۹ هجری نگاشته شداز قاسمی چند منظومه یاد کرده است بنام شاه نامهٔ ماضی در شرح سلطنت شاه اسمعیل شامل ۴۵۰۰ بیت - شاهنامهٔ نواب عالی در تاریخ سلطنت شاه تهماسپ در ۴۵۰۰ بیت - شاهرخ نامه در ۵۰۰۰ بیت - گوی وچوگان معروف بکارنامه در ۲۵۰۰ بیت [۱] .

شاهرخ نامهٔ قاسمی به بیت ذیل آغاز میشود :

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ۶۶۱ .

الهی بحق پادشاهی تراست همه بنده ایم وخدایی تراست

ودرنسخه‌یی دیگر:

خداوند بیچون خدایی تراست براقلیم جان پادشایی تراست

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و گوینده خودآنرا شاهرخ نامه نامیده است دراین بیت:

کتابم که شد ز آسمان کامیاب فلك شاهرخ نامه کردش خطاب

درآغاز کتاب مدح شاه طهماسپ صفوی آمده ونظم این منظومه در۹۵۰ هجری صورت گرفته است.

۱۱ - شهنامهٔ قاسمی

شهنامهٔ قاسمی حماسه‌یی تاریخی وشامل دوقسمت درشرح سلطنت شاه اسمعیل صفوی وپسرش شاه طهماسپ است که منظومهٔ نخستین شهنامهٔ ماضی ودومین شهنامهٔ نواب عالی نام‌دارد. سازندهٔ این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی ازشعرای قرن دهم معاصرشاه اسمعیل وشاه طهماسب است. ازشه نامهٔ نواب عالی که شرح آن قبلا گذشت چیزی نیافتم امااز شه نامهٔ ماضی یعنی شرح‌فتوح شاه اسمعیل نسخهٔ بسیارنفیسی درموزهٔ ایران باستان وجود دارد ونسخه‌یی ازآن هم بسال ۱۲۸۷ دربمبئی چاپ شده است. این نسخه نزدیك ٤۳۰۰ بیت دارد وباین ابیات آغازمیشود:

از او یافته منشی چرخ پیر ز خورشید ومه عینك دلپذیر

ورقهای این صفحهٔ لاجورد زقوس قزح جمله شیرازه کرد

پس ازحمد خدا ومناجات ونعت پیامبرووصف معراج ومدح علی‌بن ابیطالب و فرزندان اوتاامام زمان وستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان بعرض حال خود وسبب نظم کتاب پرداخته و گفته است:

شها کامکارا کرم گسترا سپهر اقتدارا بلند اخترا...

برآنم که بر صفحهٔ روزگار کنم بعداز این نام‌نیکت نگار

خضر گر باسکندر آبی نداد | من آب حیاتت دهم زین سواد
سجلی نویسم در ایام تو | که باقی بود تاابد نام تو ..

آنگاه بپیش قدمی نظامی وجامی وهاتفی دراین‌راه اشاره کرده است :

نظامی‌درآن دم که شد گنج‌سنج | سرمار کلکش فروریخت گنج
گل از باغ‌اندیشه بی خار بود | پذیرفت چندانکه‌در کار بود ..
چوخورشیدجامی‌فروزنده گشت | زانفاس وی‌عالمی زنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد | چوخضرازحریفان‌فراموش کرد...
در این بحر چون‌هاتفی پا نهاد | سریر سخن بر ثریا نهاد
بر آورد چندان در شاهوار | که پر کرداز آن‌دامن روزگار

وسپس بوصف کلام واستادی خود وآنگاه بمدح شمس‌الدین محمد وزیر پرداخته و اصل داستان را ازاحوال سلطان حیدرصفوی دراین ابیات آغاز کرده است :

رقم سنج این نامهٔ دلپذیر | چنین ریخت مشك ختن برحریر
که بود از بزرگان آل رسول | ثریا جنابی بصدر قبول
همان صولت حیدر صفدرش | فلك کرده نام نکو حیدرش

پس ازشرح احوال سلطان حیدرازجلوس شاه اسمعیل بجای اووآغاز جهانگشایی وی وفتح گیلان وشروان وآذربایجان وجنگ باالوند سلطان وفتح عراق عجم وجنگ‌دوم با الوند سلطان وفتوح دیگرشاه اسمعیل مانند فتح اصفهان ویزد وفیروز کوه وجنگ با شیبانی خان (۹۰٦ ـ ۹۱٦) پادشاه ازبکان و کشتن اووفتح خراسان ووفات‌شاه‌اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم‌این منظومه ۹٤۰است وبنابراین‌نظم‌آن چندی‌پس ازفوت‌شاه‌اسمعیل نیزادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعرشمه‌یی ازبیوفایی‌جهان بیان کرده و پس ازنظم ساقی نامه‌یی سخن ازاتمام منظومهٔ خودآورده وسرانجام چنین گفته‌است :

بیا قاسمی گفت وگو تا بچند | زبانت چو کلك ازحکایت ببند
سخن گرچه‌سنجیده‌چون گوهرست | ولیکن خموشی از آن بهترست
کند چون زبان کوتهی شمع را | دهد بیشتر روشنی جمع را
مکن درسخن بیش‌ازاین اهتمام | سخن برهمین ختم‌کن والسلام

شهنامهٔ قاسمی کاملا تحت تأثیر اسکندرنامهٔ نظامی وسبك استاد گنجه است و اصولا هاتفی واوهردو دنبال نظامی رفته وخواسته‌اند دربرابر اسکندرنامهٔ اواثری پدید آورند منتهی نخواستند «ازاسکندرمرده نقل دروغ» کنند وموضوع منظومهٔ خود رااز زندگی کسانی مانند تیموروشاهرخ وشاه اسمعیل وشاه طهماسپ گرفته‌اند .

مهمترین تأثیر سبك نظامی دراین دوشاعریا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحیدونعت پیغامبروصفت معراج است وچون قاسمی در عصرصفوی یعنی عصرتسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز برسایرمدایح افزوده است.وجه دیگر تأثیر سبك نظامی آوردن ساقی نامه است . درشه نامهٔ قاسمی عدد ساقی نامه ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست .

گذشته از این لهجهٔ سخنوری وسبك تکلم وسیاق عبارات شه‌نامه‌ماننده‌تمرنامه از اسکندرنامه تقلیدشده است نه‌از شاهنامه .

دراین منظومه وصف تفنگ درمیان اسلحهٔ جنگ تازگی دارد . این سلاح معمولا بشکل «تفگ» یادگردیده ویکجا چنین وصف‌شده است :

تفگ زنده‌فیلان جنگی بدست　　بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هزبران تفگهای جنگ　　گرفته بکف اژدران چون نهنگ

از **شه نامهٔ نواب عالی** یعنی شه نامهٔ قاسمی درباب زندگی طهماسپ نیز نسختی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاموجود است وشروع میشودبه :

جهان داورا کبریایی تراست　　خدایی تـرا پادشایی تراست

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسپ باسلطان بایزید و سلطان‌سلیمان عثمـانی [1] .

۱۲ - جنگنامهٔ کشم

جنگنامهٔ کشم (قشم) منظومهٔ کوچکی است ببحر متقارب که عدد ابیات آن به ۲٦۳ بالغ میشود ودریکشنبه نهم محرم سال ۱۰۳۲ بپایان رسید . این منظومه رایکی از

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦۱ .

مستشرقان ایتالیایی بنام «لوئیگی بونلی»[۱] در نشریهٔ ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینچئی[۲] بامقدمه‌یی درباب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده است.

کشم نامه علی الظاهر وچنانکه بونلی هم حدس زده از قدری نام شاعریست که نام اوراهنگام تحقیق در منظومهٔ «جرون نامه» نیز خواهید خواند. فعلا نمی توانم گفت که قدری کشم نامه را پیش از جرون نامه ساخته است یا پس از آن اما بهرحال وقایع آن راجعست به پیش ازوقایع مسطور درجرون نامه. این منظومه دارای ابیاتی سست و مبتذل وناروا و نخستین ابیات آن چنین است:

بنام خـدا ایزد ذوالجـلال خـدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل ونهار آفرید خزان برد و فصل بهار آفرید

پس از حمد خداوند که تنها متضمن سه بیت است نعت پیغامبر ص وعلی بن ابیطالب ع وسپس مدح شاه عباس وستایش امام قلیخان پسر وجانشین الله وردیخان بیگلربیگی فارس فاتح قشم وجرون بی آنکه ازو نامی ذکر شده باشد آمده، این مرد همه جا بعناوین نواب انجم سپاه - خان عدالت شعار - نواب عالی وامثال اینها یاد شده است.

اصل داستان بدین ابیات مصدّر است:

چومدح شه وخان بپایان رسید بنظم آورم داستانی جدید
چوالف وثلاثین بد ازهجر سال بیامد یکی لشکر ازپرتگال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ بگرمی چو آتش بسردی چویخ

این اشارت راجعست بدست اندازی پرتغالیان ازسال ۱۰۳۰ بجزیرهٔ قشم وحوالی هرمز. توضیح آنکه «روی فریرا اندرادا» سردار پرتغالی پس از جنگی با بحریهٔ شرکت هندشرقی انگلیس که بشکست وی پایان یافت بر آن شد که جزیرهٔ قشم وسواحل هرمز را تسخیر نماید تا ازجانبی شاه عباس را مرعوب ووادار بیرآوردن خواهشهای خود کند وازجانبی دیگر جلو تجارت ابریشم انگلیسیان را در ایران بگیرد. بهمین منظور درحدود ماه رجب ۱۰۳۰ قسمتی از آن جزیره را در جوار هرمز تسخیر کرد و نزدیک دریا قلعه‌یی بنا نهاد و

۱- Luigi Bonelli ۲- Lincei

هنوز قلعهٔ او ناتمام بود که با سپاهیان ایران ومردم لار درآویخت واز آنان بیش ازهزار تن کشت :

هنوز قلعهٔ شوم بد نا تمام / که آنجا گرفتند ُبرد ومقام
بهم باز کردند بنیاد جنگ / سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بناگاه آن کافر بد نهاد / شکست سپاه مسلمان بداد
بشد فوت از مردم ملك لار / ز پیر و ز برنا برون از هزار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام / بشد کار بر مردم لار خام
بسختی چنان قلعه کس درجهان / نبود و ندید و نداده نشان

دراین هنگام یعنی درسال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیکلربیکی فارس درزرد کوه بختیاری و کنار آب کورنگ باجمعی دیگر ازوالیان ایالات جنوبی وغربی ایران درركاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود [۱] .

رسید این خبرچون بآب کرنگ / بنواب عالی که آمد فرنگ
بجنبید نواب عالی بقهر / بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام قلیخان بتهیهٔ مقدمات جنگ پرداخت ودرعین تدارك جنك باانگلیسیان همداستان شد واز بحریهٔ ایشان دربرانداختن بحریهٔ پرتغالیان وحمل سپاه ایران یاوری گرفت و پس ازجنگ بسیارسختی قلعه را بتصرف آورد. روی‌فریرا باسا کنان قلعه تسلیم شد.از این پس امام قلیخان جنگ باپرتغال را تعقیب کرد وبتصرف جزیرهٔ هرمز (جرون) برخاست [۲] .

وقایع این جنگ بتمامی وباتوضیح جزئیات ، مگر استمداد ازانگلیسیان درجنگ نامهٔ کشم آمده است . فرمانده پرتغالیان دراین جنگنامه کپیتان (کاپیتان) تمر بود :

سر آن سپه بد کپیتان تمر / دمی داشت از کینه وخشم پر

درپایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنگ ازطرف امام قلی‌خان اشاره شده است:

چو مژده بنواب عالی رسید / دورخسار اوهمچو گل بشکفید
طلب کرد آنگاه یك خامه‌یی / بسردار بنوشت یک نامه‌یی

۱— رجوع کنید بعالم‌آرای عباسی ص ۵۷۵ .

۲— رجوع کنید بتاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه. تألیف آقای نصرالله فلسفی استاددانشگاه ج۱ ص۷۲-۷۸.

که اکنون روان شو تو مردانه‌وار
بکن تابع امر من بنکسار
مسخر بکن بنکسار و جرون
بکن دشمن‌شاه را سرنگون...

وپس ازسه بیت دیگرچنین آمده است: «تمام‌شد جنگنامهٔ کشم فی‌تاریخ یوم‌الاحد نهم شهرمحرم‌الحرام سنهٔ ۱۰۳۲»

«پیترودلاواله» سیاح معروف ایتالیایی ازوجود این‌منظومه ومنظومه‌یی‌دیگر که درباب فتح قشم وهرمز (جرون نامه) ساخته شده بود خبرداشت وازهریك نسخه‌یی‌تهیه کردو بایتالیا برد ومأخذ نسخهٔ‌چاپی جنگ‌نامهٔ کشم نیزهمانست که پیترودلاواله بایتالیا برده بود [۱].

۱۲- جرون نامه

پس ازفتح قلعهٔ قشم امام قلیخان بیکلربیکی فارس بسرداران خود یعنی امام قلی‌بیگ‌وپولاد بیگ وشاهقلی‌بیگ‌وشارقعلی وعلی بیگ دستور تعقیب‌جنگ‌وبیرون راندن سپاهیان‌پرتغال ازجزیرهٔ‌هرمز (جرون) داد ودرروز۲۷ ربیع‌الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی بادویست قایق ایرانی ازبندرجرون بجانب جزیرهٔ جرون (هرمز) حرکت کرد. شهرهرمزبآسانی تسخیروقلعهٔ‌آن معروف بقلعهٔ «آلبو کرك» بتوپ بسته شد وپس ازدوماه محاصره درنهم جمادی‌الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت.

یکی‌ازشعرای‌فارس‌بنام**قدری** که‌علی‌الظاهر «جنگنامهٔ کشم» نیزازاوست‌داستان فتح این بندر ودلیریهای سپاهیان ایران‌را درجنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظم کشید وبرآن نام جرون نامه نهاد. ازاین کتاب نسخه‌یی درکتابخانهٔ لندن موجود و ظاهراً همان نسخهٔ پیترودلاواله است: آقای عباس اقبال‌استاد دانشگاه نسخه‌یی‌عکسی بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی ازآن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر ازآن استفاده نموده است.

نسخهٔ مذکوربابیات ذیل آغازمیشود:

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ لوئیگی بونلی برجنگنامهٔ کشم ص ۳.

از اول بنام بزرگ خدا — سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا بازگوی — مراد خود از نام نامی بجوی

پس‌ازحمد وستایش یزدان ازمدح ابوالمظفرشاه‌عباس وسبب بنای‌قشم ومقدمات جنگ قشم وجرون دراین‌منظومه سخن میرود . جرون‌نامه که ازجنگ نامهٔ کشم‌بسیار مفصل‌تراست باابیات ذیل پایان می‌پذیرد :

هزاران درود و هزاران سلام — ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود دگر بر علی — خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین — ابر آل و اصحاب او اجمعین

این قدری ازشعرای قرن یازدهم است ونام اونیزدرمنظومهٔ مذکورآمده واورا نباید با شاعری دیگربنام قدری ازشاعران قرن دهم که درهندوستان میزیسته وبسال ۹۸۹مرده است اشتباه کرد .[۱]

۱۴ - شهنشاه نامهٔ صبا

یکی ازحماسه‌های زیبای تاریخی شنهشاه‌نامهٔ صباست . فتحعلی خان صبای کاشانی‌ازاستادان شعردرعهد قاجاری است. این‌شاعردراوان جوانی نزدصباحی‌بیدگلی شاعرمعروف قرن دوازدهم تلمذ میکردوسپس بدربارزندیه رفت وچند گاهی‌مداح‌لطف علی‌خان‌زند بود وپس از برافتادن حکومت لطفعلی‌خان ومأموریت باباخان برادرزادهٔ آقامحمد خان قاجاربحکومت فارس بخدمت‌اودرآمد وبمداحی وی‌پرداخت وچون‌بابا خان قاجار(فتحعلیشاه) بجای عم‌خود بسلطنت نشست‌با اوبطهران آمد وملك الشعرای درباروی گردید . صبا شاعری استاد ومقتدربود ، مهارت اوبیشتردرقصیده سرایی‌آشکار است . گذشته ازقصائد چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا وشهنشاه‌نامه وخداوند نامه نیزازومانده است . وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد .

---

۱ - درباب این منظومه گذشته ازنسخهٔ عکسی متعلق بآقای عباس اقبال ازفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرةالمعارف اسلامی استفاده شده است .

شهنشاهنامه منظومه‌ییست ببحر متقارب در شرح جنگ های عباس میرزا بفرمان فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس درماوراءِ ارس ، و بدین بیت آغازشده است :

بنـام خـداونـد آمـوزگار نگارنـدهٔ نـامهٔ روزگـار

ونخستین موضوع آن آغازداستان محاربه باروس ولشکر کشیدن عباس میرزاست بجنگ روس. صباخوداین منظومه را شهنشاهنامه نامیده وظاهراً این تسمیه باشارت فتحعلیشاه صورت گرفته است :

بنامش چواین نامه کردم تمام شهنشاهنامـه شهش کرد نـام
کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی کژ و کاستی

ودرمثنوی خداوندنامه که منظومه‌یی حماسی ودرشرح احوال حضرت رسول وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است صبا ازمنظومهٔ شهنشاهنامه وعدد ابیات و کیفیت تقدیم آن بفتحعلی شاه وچگونگی قبول آن درخدمت سلطان سخن‌رانده است بدین‌صورت :

یکی نامور نامه برنام شاه برآراستم پایه برتر ز مـاه
درآن چل‌هزاراز گهرهای ناب پراگنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه‌را بسی پوزش آراستم خامه را
کزآن راز وآن خامهٔ دستیار همه کام دل یافتم در کنار ....
چو لختی هنرمند شاه شگرف در آن نامهٔ پهلوی دید ژرف
بمن دید و خواند آفرینم فره که ای توگشایندهٔ این گره

صبا منظومهٔ خودرا بنابرآنچه فاضل خان گروسی درتذکرهٔ انجمن خاقان آورده درسه سال تمام کرد [۱] . این منظومه که چهل هزاربیت دارد یکباردربمبئی چاپ شده است و ازبهترین منظومه‌های حماسی تاریخی بنظرمیآید زیرااین مرد استاد ازقرن هفتم ببعد تنها کسی است که‌توانسته است نسبت بدیگران ازفردوسی خوب پیروی کنداماپیداست که تصورفاضل خان گروسی درترجیح ملك‌الشعراءِ صبا برفردوسی بتمام معنی باطـل ودورازصواب است .

* * *

چون‌مبنای کارمن دراین‌فصل براختصاراست همهٔ منظومه های تاریخی‌را که‌شمارهٔ

۱ – نسخهٔ خطی این‌کتاب را نگارنده نزدآقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده است .

آنها درزبان فارسی بسیاراست یادنکردم وتنها ذکر برخی از آنهارا که اهمیت وشهرتی داشتند باتفصیل نسبی آوردم و بعضی دیگر را ذیلا بانهایت اختصار نام میبرم. اهم این منظومه‌ها عبارتند از:

غزای سلیمانی درتاریخ فتوح شاه سلیمان عثمانی که بتشویق وزیر او ابراهیم پاشا بسال ۹۳۳ بنظم درآمد [1].

شاهنامهٔ بهشتی درباب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی پسر سلطان سلیم با محمد خدابنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال ۹۸۵ بپایان برد [2].

فتوح العجم درباب فتح تبریز بدست عثمان پاشا درسال ۹۹۳ که شاعری بنام جمالی ابن حسن شوشتری ازشعرای قرن دهم آنرا یکسال پس ازفتح تبریز یعنی بسال ۹۹٤ بنظم آورد [3].

فتحنامهٔ عباس نامدار یا شاهنامهٔ صادقی از صادق افشار متخلص بصادقی شاعر عهد شاه عباس صفوی که نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ آقای حاجی محمد آقا نخجوانی جزو کلیات افشار صادقی موجوداست ودرحدود دوهزار و پانصد بیت دارد وراجع است بوقایع ایران ازجلوس شاه اسمعیل ثانی وقتل شاهزادگان صفوی تا اواخر عهد شاه عباس کبیر و بدین ابیات آغاز شده است:

بنام خدایی که محتاج نیست / بجز نام او درةالتاج نیست
چه نامی که این را دلیل رهست / چه نامی که محتاج باب اللهست
کریمی که داد ودهش زان اوست / دوعالم پر ازخوان احسان اوست
کرم بین که رزاق روزی ده است / کرم برسرخویش منت نه است

شاهجهان نامه یاظفرنامهٔ شاهجهان از ابوطالب کلیم کاشانی شاعر مشهور عهد صفوی درحدود پانزده هزار بیت که در آن ازجنگها وفتوح امیر تیمور گورکان آغاز شده و سرگذشت اولاد او ازشاهرخ وعمرشیخ وایرانشاه وابوسعید وبابرشاه تا شاه جهان گورکانی (۱۰۳۷ - ۱۰٦۸) آمده است. این منظومه چنین آغاز میشود:

۱- فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵-۳۳٦

۲- ایضاً ج ۳ ص ۳۵٤.

۳- فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦۵ وفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۵

بنام خدایی که از شوق جود | دوعالم عطا کرد وسائل نبود
حکیمی که شمع زبان در دهن | فروزان نماید بیاد سخن
رحیمی خطا بخش مسکین نواز | ز شوق کرم گشته محتاج ساز

نسخه‌یی از این منظومه در کتابخانهٔ آقای نخجوانی موجود است.

منظومهٔ نادری از گوینده‌یی بنام محمدعلی در ذکر حال نادرشاه افشار و فتوح وی در هفت‌هزار و پانصد بیت که بدین ابیات آغاز میشود:

خدایا تویی چاره ساز همه | بتو روی عجز و نیاز همه
دهی هر که را هر چه بایسته نیست | کسی را کرم جز تو شایسته نیست

شهنشاه نامه یا **مرآت عثمانی** از شاعری بنام صدرالدین در تاریخ سلاطین عثمانی از سلطان عثمان خان غازی سر سلسلهٔ آن خاندان تا سلطان عبدالحمید ثانی درحدود سه‌هزار بیت و بدین بیت آغاز میشود:

بنام خداوند نزدیک و دور | خداوند ماه و خداوند هور[۱]

وقایع الزمان یا فتحنامهٔ نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهای سلطنت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴-۱۰۳۷) وجنگهای این پادشاه بامعاندان وسرکشان که ملاکامی شیرازی درکابل بسال ۱۰۳۵ بپایان رسانید[۲].

آشوب هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاهجهان گورکانی برای جلوس بر تخت سلطنت هندوستان ازقیام مرادبخش تا مرگ دارا شکوه یعنی وقایع سال ۱۰۶۷-۱۰۶۹ که بهشتی بنظم آورده وخود بنا بر بیت ذیل:

شداین نامه ازهمت دوستان | مسمی بآشوب هندوستان

آنرا آشوب هندوستان نامیده است[۳].

شهنامهٔ نادری در باب حملهٔ نادر بهندوستان و فتح آن کشور بسال ۱۱۵۱-۱۱۵۲ که نظام الدین عشرت سیالکوتی قرشی از معاصران احمد شاه درانی پادشاه

---

۱ - در باب این هرسه منظومهٔ اخیر رجوع شود به‌مقالهٔ حماسه‌سرایی درایران بقلم آقای حسین نخجوانی درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شمارهٔ ۸ سال ۳.
۲ - فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۷۷
۳ - فهرست ریو ج ۲ ص ۶۹۰

افغانستان (۱۱۶۰–۱۱۸۷هجری) بسال ۱۱۶۲هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را دربیت ذیل آورده است :

چو بلبل زتاریخ آن دم‌مزن اگرچشم داری ببین باغ‌من [۱]

شهنامهٔ احمدی ازهمین شاعر مشتمل براحوال احمد شاه درانی ازمرگ نادر تا حملهٔ احمد شاه برنصرالله خان رئیس بلوچ وشکستن او در۱۱۳۷هجری که به بیت ذیل آغازمیشود :

بنام شهنشاه معـراج بخش خدیو زتخت افگن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری ازاحوال احمد شاه درانی یعنی‌حملات او به هندوستان‌آمده وبیت‌ذیل مصدراست :

الهی کن این نامهٔ دلفروز زفضل و کرم ختم درچندروز [۲]

فتحنامه ازشاعری بنام شیخ حسام‌الله که درسال۱۱۶۱درباب جنگ میان‌احمد شاه درانی‌باهندوان بنظم‌آورد [۳].

فتحنامهٔ صفدری از یك‌شاعر هندو درباب جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی ازامرا ومهاراجه های هند که پس ازباز گشت نادر ازهند درآن سرزمین وقوع یافت و بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامهٔ صفدری نامیده شد [٤].

جنگنامهٔ غلام‌محمدخان که یکی ازشعرای رامپوردرباب منازعات غلام‌محمد خان معروف به«جنگ ذوخواه» دومین پسرفیض‌الله‌خان ازمشاهیرامرای محلی‌رامپوربا برادران خود درقرن سیزدهم بنظم درآورده ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام شهنشاه بی تخت و تاج که بخشد زرمهرومه رارواج [۵]

علیمردان نامه ازمیرزا عبدالله شهاب پسرمیرزا حبیب‌الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم وسیزدهم (متوفی‌بسال۱۲۱۵هجری [۶].) درباب اعمال علیمردان‌خان زند واز

۱ – فهرست ریوج ۲ ص ۷۱۷ ۲ – ایضاً همان‌صحیفه ۳ – فهرست بلوشه ج ۳ص ٤۱۳
٤ – فهرست بلوشه ج ۳ ص٤۱۰ – ٤۱۱ ۵ – ضمیمهٔ فهرست‌ریو ص ۲۱۹
۶ – برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید به‌مجمع‌الفصحا ج ۲ص۲۵۳

میان بردن فتنهٔ ذوالفقارخان مصدّر به‌بیت ذیل :

سر نامه حمد جهان آفرین / کزو شد پدید آسمان و زمین[1]

جرجیس رزم از صفدرعلیشاه متخلص بمنصف درباب نخستین کارهای انگلیسیان در فرو گرفتن هندوستان مصدّر بدین بیت :

بنامی که نامش سرنامه ها / زسر تا بپا زو زبان خامه‌ها

که‌دنبال آن منظومهٔ دیگری درباب «تتمهٔ واقعهٔ هولکر» ومنظومهٔ ثالثی بنام «وقایع بهرت‌پور... » وجوددارد ووقایع این‌منظومه‌ها متعلق بـاواخرقرن‌هجدهم واوایل‌قرن نوزدهم است[2] .

جارج‌نامه که‌درسه مجلدبچاپ رسیده‌وناظم آن یکـی‌از زردشتیان هند بنام ملافیروز بن کاوس است .

قیصری‌نامه ازیکی‌از شعرای هندبنام «منشی بیشان لعل» متخلص به ناظر در ذکراعمال امپراطورانگلستان‌وبعضی‌از امرای هندوستان که‌بسال ۱۲۹۷ هجری‌بپایان رسیده‌است[3] .

میکادونامه ازشاعری بنام‌میرزا حسین‌علی‌شیرازی درستایش‌امپراطورژاپن و جنگ‌روس وژاپن‌در ۱۹۰۵ که‌در هندوستان‌چاپ‌شد .

قیصر نامه از شاعـر استاد مرحوم ادیب پیشاوری دربـاب ویلهلم امپراطور مستعفی آلمان که از حیث استحکام ابیات ودقت‌مضامین و علومعانی بعضی از ابیـات مشهور است .

سالار نامه منظومه‌یست شامل بیش از ٤٥٠٠ بیت که قسمتی‌از آنرا میرزا آقاخان کرمانی وقسمتی‌دیگر راشیخ‌احمد ادیب کرمانی بنظم‌درآورده اند وبدین بیت آغاز میشود :

سر نامه بر نام ز روان پاك / که رخشید ازو گوهر تابناك
خداوند زاوش و کیوان پیر / فروزندهٔ ماه وناهید و تیر

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص۲۲۰
۲ ـ فهرست ریو ج ۲ص۷۲۵ ـ ۷۲۶
۳ـ ایضا ص ۲۳۱

میرزا آقاخان کرمانی که قسمت اول منظومه را بنظم درآورده است درپایان آن بتاریخ ختم گفتار خود اشاره کرده و گفته‌است :

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار — همی سیصد و سیزده برشمار
که پایان شداین نام‌بردار گنج — بیکماه بردم در این کار رنج

وباقی کتاب راشیخ‌احمد کرمانی‌در سال ۱۳۱۶ بپایان‌برده وششماه درآن کوشیده‌است. این کتاب بسال ۱۳۱۶ درشیراز طبع‌شد و موسوم است به اسم سالارلشکر عبدالحسین میرزا فرمانفرما .

منظوراز ترتیب‌این منظومه ایجادیك تاریخ منظوم‌برای ایران بوده ودرآن‌چنین آمده‌است که تاریخ‌ایران براثراشتباهات مورخان‌قدیم‌بصورتهای نادرست گردآمده‌است. وبعداز این‌مقدمه وعلت اقدام بنظم‌این کتاب ازملت «آریانا» و سلاله هـای ساختگی آبادیان که سیامك ازآن قوم بود وآجامیان که جمشیدسرسالسلهٔ آنان بودوفریدونیان واحوال سلم‌وتور وسلالهٔ مادی و پادشاهی کیقباد و زمان فترت مـادی و هخامنشیان با اشاره بکیخسرو وسیروس‌اعظم‌وغیره‌سخن رفته‌وبعدازاشکانیان وساسانیان وسلسله‌های اسلامی‌تاسلطنت مظفرالدین‌شاه بنظم درآمده است . اگرچه در سالارنامه اشاره بریشهٔ اسامی‌شاهان داستانی‌مانندجمشید (یمه) پسرویونگهان ویاتلفظهای یونانی‌اسامی‌شاهان ایرانی‌وامثال اینهاشده است‌لیکن دراین‌موارد گاه تأویلات وتوجیهاتی‌دور از مـوازین زبانشناسی‌دیده میشود .

فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه

ازحماسه‌های قدیم دینی شیعه خاوران‌نامه است در شرح احوال و داستانهایی از علی بن ابیطالب علیه‌السلام . در باب امام اول شیعیان میان شیعه تدریجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی از آنها مبنی بر حوادث تاریخی یعنی جنگهای اودرحیات محمدبن‌عبدالله صلعم وهنگام خلافت وشجاعتهای ویست‌منتهی بتدریج عناصر داستانی بر آنها افزوده شده است . برخی دیگر از داستانها بکلی دوراز حقیقت تاریخی وافسانهٔ محض است که اندك اندك میان ملت ایران و بر اثر اخلاص شدید این قوم نسبت بحضرت علی علیه‌السلام ودر آمدن او درصف پهلوانان ملی ، وجود یافت ، مانند داستان پهلوانیهای وی درسرزمین خاور که در خاوران نامه‌می بینیم .

موضوع اصلی خاوران نامه سفرها وحملات علی علیه‌السلام است بسرزمین خاوران بهمراهی مالك اشترو ابوالمحجن وجنگ باقباد پادشاه خاورزمین وامرای دیگری مانند تهماسپ‌شاه وجنگ بادیوواژدها وامثال این‌وقایع .

ناظم کتاب مدعی است که موضوع منظومهٔ خودرا از یك کتاب تازی انتخاب کرده است‌واین چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی- تاریخی- دینی) ایرانست که‌لامحاله مبتنی‌ومستند بر اصلی بوده‌وسازندگان آنها‌مستقیماً درجعل‌روایات‌واحادیث دخالتی‌نداشته‌اند . نخستین‌ابیات خاوران‌نامه چنین‌است :

نخستین بر این نامهٔ دلگشای سخن نقش بستم بنام خدای

خداوند هوش وخداوند جان — خداوند بخشندهٔ مهربان
یگانه خداوند بالا و پست — گواهست برهستیش هرچه هست

وشاعر درمقدمه‌یی که بر کتاب خویش افزوده اعتقاد صریح خودرا بائمهٔ اثنی عشر ودوستداری چهارده معصوم دراین دوبیت بیان کرده است :

الهی باعزاز آن پنج تن — که هستند فخر زمین و زمن
بحق تو ای داور آب و خاك — بدان چارده نام معصوم پاك

این کتاب اگرچه معمولا بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود **خاوران نامه** اش نامیده. تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) است و نام کتاب و مأخذ آن در دوبیت ذیل آمده :

چو برسال هشصد بیفزود سی — شد این نامهٔ تازیان پارسی
مراین نامه را خاوران نامه نام — نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران نامه مولانا محمدبن حسام الدین مشهور با بن حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهدپیشه وزارع بود وبقناعت دردیهی بنام خوسف از قراء قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند وقایناتست روزگار می گذاشت وخود درباب قناعت خویش گوید :

بیك قرص جو تا شب از بامگاه — قناعت نمایم چوخورشید وماه
شکم چون بیك نان توان کرد سیر — مکش منت سفرهٔ اردشیر

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء خویش (مؤلف بسال ۸۹۲ هجری) درباب ابن حسام چنین نگاشته است . «ملك الکلام مولانا محمدحسام الدین المشهور بابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گوست وباوجود شاعری صاحب فضل بوده وقناعتی وانقطاعی از خلق داشته. از خوسف است من اعمال قهستان وازدهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خودرا بردستهٔ بیل نوشتی وبعضی اورا ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی درعصر خود نظیر نداشت وقصائد غرا دارد واین قصیده درنعت رسول رب العالمین صلعم اوراست که بعضی از آن قلمی میشود .

ای رُفته آستان تو رضوان بآستین — جاروب فرش مسند تو زلف حور عین...

توفی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانمأیة من الهجرة النبویة»[۱]

۲ ـ صاحبقران نامه

دیگر از حماسه های دینی قدیم منظومه‌ییست بنام صاحبقران نامه در داستان سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب عمّ محمد بن عبدالله صلعم . این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم در آمده و ناظم آن معلوم نیست . داستان کتاب به ۶۲ قسمت تقسیم شده و در مقدمهٔ همهٔ آنها حمد یزدان و نعت رسول و فهرست مطالب کتاب آمده است .صاحبقران نامه دارای جنبهٔ داستانی است وداستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی‌است. که در ایران پدید آمده واساس آن بیشتر مبتنی بر داستانها وروایات ملی ایرانیانست زیرا در آن از سر گذشت حمزه در دربار انوشیروان وعشق او با دختر پادشاه ایران وجنگ‌های وی با شاهان توران و هند وممالك فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالك فرنگ در داستانهای اخیر فارسی برابر است با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی .

ناظم صاحبقران نامه درمتابعت از فردوسی وتقلید از او سعی و کوشش فراوان کرده است . دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام «**احوال قیطور و واقعهٔ وفات عمر**» که راجعست بمرگ عمر پسر حمزه[۲] .

۳ ـ حملهٔ حیدری

یکی ازمهمترین منظومه‌های حماسی دینی حملهٔ حیدری است . حملهٔ حیدری راجعست بزندگی محمد بن عبدالله (ص) وعلی بن ابیطالب (ع) که بحمد خداوند ونعت پیامبر وعلی وائمهٔ اثنی عشر وصاحب الزمان آغاز شده به بعثت پیغمبر واحوال محمد بن عبدالله

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹ علاوه براین درباب ابن حسام وخاوران نامهٔ او رجوع شود به آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص ۷۱ ومجالس المؤمنین ص ۵۵۵ و حبیب السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳۶ و بمقدمهٔ شاهنامهٔ مول ص ۷۷ و فهرست ریو ج ۲ ص ۶۴۲ ـ ۶۴۳ و فهرست بودلیان ص ۴۵۵ ـ ۴۵۶ .

۲ ـ فهرست بلوشه ج ۳ ص ۳۹۴ .

وعلی بن ابیطالب علیه السلام وغزوات واحوال او تا پایان خلافت وضربت خوردن ووفات وی پایان می پذیرد .

این کتاب ازروی کتاب معارج النبوة ومدارج الفتوة تألیف معین بن حاجی محمد الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حملهٔ حیدری **میرزا محمد رفیع خان باذل** پسر میرزا محمد است که او وبرادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیرخان» معروف شد، درعهد سلطنت شاه جهان گورکان ازمسقط الرأس خود مشهد بهندوستان رفتند وبمشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمدرفیع صاحب حملهٔ حیدری پس ازچندی دردهلی بخدمت شاهزاده معزالدین درآمد وازجانب اوحکومت کوالیاررا یافت وتاآخرعهد «اورنگ زیب» بهمین مقام باقی بود وپس ازمرگ او ازآن شغل دست برداشت وبدهلی باز گشت ودرآنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲۴ هجری در گذشت .

بامرگ باذل منظومهٔ حملهٔ حیدری ناتمام ماندوپس ازاوشاعری بنام میرزا ابوطالب فندرسکی معروف به **ابوطالب اصفهانی** کاراورا تمام کرد. البته باید بیادداشت که این ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میرابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصر شاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کارباذل را ازآنجا که قطع شده بوددنبال کرد وبپایان رسانید .

درمقدمهٔ ضمیمهٔ اخیریعنی ذیل ابوطالب اصفهانی برمنظومهٔ حملهٔ حیدری باذل کسی بنام «**نجف**» ابیاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حملهٔ حیدری باذل را باتمام رساندولی مشاغل زیادوی را ازاین کاربازمیداشت تادرسال ۱۱۳۵ ذیل میرزا ابوطالب بدست اوافتاد واوآنرا دنبال حملهٔ حیدری باذل جای داد .

حملهٔ حیدری بدین بیت آغازمیشود :

بنام خداوند بسیار بخش   خرد بخش دین بخش دینار بخش

وچنانکه گفته ام پس ازحمدخدا ومقدمات دیگرشرح احوال پیامبرو بعثت اوبپیامبری ونیز شرح زندگی علی بن ابیطالب علیه السلام ازتولد تاضربت خوردن ودر گذشتن وی در این کتاب آمده است .

باذل درسبب نظم حملهٔ حیدری چنین آورده است :

شبی بودم ازهمدمان برکران　　بخودداشتم صحبتی درمیان...

وسپس بالهام غیبی دراینکه تاچند بغزل متوجهی ، پرداخته و گفته :

بفکرغزل تابکی خون خوری　　چنین خون بیحاصلی‌چون‌خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این　　که براو کند سامعت آفرین
زهاتف شنیدم چواین گفت نغز　　بسرآمد ازذوق درجوش مغز
دواندم بهر سوی پیك خیال　　ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
که بی‌آب روغن نیایدزماست　　بغیر ازدروغی نبد هیچ راست
زدم رای با دل در این مدعا　　بپاسخ دلم گفت باذل چرا
نبندی عروس سخن را حلی　　ز نعت نبی و ز مدح علی
در آن‌داستان‌هیچ‌جزراست نیست　　سرمویی آنجا کم وکاست نیست

وآنگاه بتعذّر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهان گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می‌بینم :

چو بربحر شهنامه کردم گذر　　صدفها در او یافتم پر گهر
رسیدم بفردوسی ارجمند　　بدیدم سر راه را کرده بند
دگر سو اسد شور انداخته　　درفش فریدون بر افراخته
دگر جا ستاده نظامی‌چو کوه　　ز فرّ سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خواجو آراسته　　ز سام نریمان مدد خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان　　که این بنده رابسته‌صاحبقران
بسوی دگر آصف نامدار　　سخن کرده برخان‌خانان شمار[1]
برابر ستاده چو شیران نر　　ازآن راهها ساخته پر خطر
دگرجانب استاده قاسم دلیر　　بتأیید فرزند حیدر چو شیر[2]
براه دگر قدسی پهلوان　　ستاده باقبال شاه جهان[3]

۱– مراد عبدالرحیم خان خانان سپهسالار اکبر شاه گورکان است ولی از منظومه‌یی که آصف درباب او گفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .
۲– مراد از قاسم قاسمی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر ، شاه اسمعیل پسرسلطان‌حیدرصفوی.
۳– ازمنظومهٔ قدسی شاعر بنام شاه جهان گورکان هنوز چیزی بدست نیاورده‌ام .

دنبال همین ابیات باذل نام منظومهٔ خود یعنی حملهٔ حیدری وهمچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چودیدم سر راه را جمله بند بنیروی مردان اقبال مند ...
شکستم در گنج معنی بزور درآن پاسبانان درافگنده‌شور
چو چربید بردستها دست من زدم کوس شاهی بملك سخن
کنون نامه را میشوم مبتدی بنـام نبـی و بنـام علـی
چوصرصرروان گشت‌چون‌خامه‌ام ز لطف نبی و علی نامه ام
برآن نامه ها یافت بالاتری شدش نام ازآن حملهٔ حیدری
کنون میروم بر سر داستان بگویم ز فرمودهٔ راستان

ازاین کتاب دونسخهٔ خطی در کتابخانهٔ‌آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظرنگارنده‌رسید. یکی ازآن دونسخه که ازلحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغازشده است : «مصنف این کتاب حملهٔ حیدری عالیجناب مقدس‌القـاب علامی‌فهامی‌اعلم‌الفضلاء مجتهدالزمانی‌میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی‌رضوان‌آرامگاه». درپایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن‌منظومه نگاشته شده است :

کهن بنـدهٔ مخلصان امـیر که درگاه حق‌راست‌کمترفقیر
باملای این حمله جرأت نمود بتـوفیق پروردگار ودود
نمودم تمامش بدوماه وروز ولی حیف‌کان نسخه مغلوط بود(!)
بود التماسم ز اهل بصر کسی را بسهوی‌گرافتد نظر
باصلاح کـوشد بـرای خدا بامیـد غفـران روز جـزا
زهجرت بدش سال اتمام آن هزار وصد وسی وسه‌بیگمان

ممکن است درآغازکارتصور رودکه این کتاب ، حملهٔ حیدری دیگری غیر از حملهٔ حیدری باذل است ولی‌چون دقت شود ومقایسه‌یی میان‌آن ونسخهٔ حملهٔ حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصورثابت میگردد ومعلوم میشود ناسخ بی‌اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل آگهی نداشت نام اورا بامیرزامحمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب‌الجنان ازدانشمندان اواخردورهٔ صفوی اشتباه کرده‌وحملهٔ‌حیدری را ازاین مرد اخیر دانسته است و گذشته ازاین درباب تاریخ کتابت حملهٔ حیدری از

خود ابیاتی سست و بیمقدار بر نسخه افزوده[۱].

۴ ـ مختار نامه

گویندهٔ این منظومه شاعریست بنام **عبدالرزاق بیك** بن نجفقلی‌خان دنبلی متخلص به **مفتون**[۲] که غزوات مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی مبارز ومجاهد بزرگ شیعهٔ کیسانه را بنظم کشیده ومجموع ابیات آن از پنج هزار متجاوز است و بدین ابیات شروع میشود :

سر نامه نام خداوند پاک — کزوجان پاك آمد این مشت‌خاك
ز تیره زمین تا بتابنده‌ماه — همه هست بر هستی او گواه

نسخه‌یی ازاین منظومه در کتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی موجود است .

۵ ـ شاهنامهٔ حیرتی

منظومه‌ییست ببحر هزج در ذکر غزوات حضرت رسول وائمهٔ اطهار که بیست‌هزار وهشتصد بیت دارد . گویندهٔ آن **حیرتی** ازشاعران عهد شاه طهماسب اول است که در سال ۹۵۳ منظومهٔ خودرا بنام آن پادشاه بپایان برد . وفات‌او بسال ۹۷۰ در کاشان اتفاق افتاد . شاهنامهٔ حیرتی بدین ابیات آغازمیشود :

الهی از دل من بند بردار — مرا در بند چون و چند مگذار
الهی ساز آسان مشکلم را — نما راهی بملك جان دلم را

۱ـ درباب حملهٔ حیدری جز نسخهٔ اصل کتاب از فهرست ریو ج ۲ ص ۷۰۴ و ذیل ریو بر فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۲۱۱ـ۲۱۲ و فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۵۱۸ ـ ۵۱۹ و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۰۴ـ ۴۰۵ وکتاب کلمات‌الشعراء محمد افضل سرخوش چاپ هند ص ۱۰ـ۱۱ استفاده شده است .

۲ـ برای اطلاع از احوال او رجوع شود بهٔ مقاله آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ اول سال دوم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

وبدین ابیات ختام می‌پذیرد :

چو نظم من بنام شاه دینست ز روی راستی شهنامه اینست
بمدح شاه باید راند خامه بنام شاه باید شاهنامه
چو دل در فکر تعیین عدد شد دوباره ده هزار وهشتصد شد
درین گفتن مدد لطف خدا بود وگرنه حیرتی را حد کجا بود

۶ - غزو نامهٔ اسیری

این اسم‌را برنسخه‌یی ازیك منظومهٔ اسیری که دراختیار آقای حسین نخجوانیست می‌نهم . این منظومه ببحر متقارب درشرح غزوات حضرت رسول اکرم ساخته شده و گویندهٔ آن شاعریست بنام **اسیری** که درعهد شاطهماسب اول ازایران باستانبول رفت ودرخدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ - ۹۷٤) پذیرفته شد ومنظومهٔ مذکور را بنام اوسرود . وی خمسه‌یی بتقلید ازنظامی ساخته و درآن خود را همشأن جامی دانسته است :

بود آیت شعر درشان من که مشهور دهراست دیوان‌من
نه در خمسه‌ام نکتهٔ خامی است مرا پنجه در پنجهٔ جامی است

غزونامهٔ اسیری بدین ابیات آغازمیشود :

بنام خدایی که بخشنده اوست برازندهٔ کام هر بنده اوست
خدای زمین و خدای زمان خداوند روزی ده غیب دان

ودرآخر کتاب درتاریخ ختم آن گوید :

بود ختم برخیر انجام او که این نامه شد ختم برنام‌او
بکن سال تاریخ او را طلب حساب از «صفات‌النبی‌العرب »

و«صفات‌النبی‌العرب) بحساب ابجد ۹۶۷ است [۱] .

۱- درباب سه منظومهٔ اخیر رجوع شود بمقالهٔ حماسه سرایی در ایران بقلم‌آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ ۸ سال ۳ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز .

۸ ـ کتاب حملهٔ راجی

غیر از حملهٔ حیدری باذل در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سر گذشت علی بن ابیطالب علیه السلام و جنگهای او منظومه‌یی بنام حملهٔ حیدری یا حمله در دست است که البته نباید با حملهٔ حیدری باذل اشتباه شود. این منظومه دوبار در ایران بسال ۱۲۶٤ و ۱۲۷۰ چاپ شد و نسخهٔ چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید در حدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد و از اینروی منظومهٔ مفصلی است که بتفصیل از حملهٔ حیدری باذل نیز درمیگذرد.

نخستین ابیات این منظومه چنین است:

بنام خـداوند دانـای فـرد | که از خاك آدم پدیدار کرد
ز صلصال نا چیز آدم کند | بیزم قبولش مـکرم کند.

داستان کتاب آغاز شده است بمکالمهٔ رسول خدا با فاطمه بنت اسد و تولد علی بن ابیطالب علیه السلام در بیت المقدس و بیان بعضی از حالات پیامبر اسلام و ازدواج او با خدیجه و بعثت برسالت...

در این کتاب بعضی از تصورات ملی ایرانیان نیز اثر کرد و از آن جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کرد و اگر این کتاب را با حملهٔ حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا از لحاظ استحکام الفاظ و زیبایی ابیات بهتر می‌یابیم.

آخرین بیت منظومهٔ مذکور چنین است:

ندانم ازین گردش روزگار | ز گفتار وارون نـا پایدار

ناظم کتاب حمله یکی از شعرای قرن سیزدهم هجریست بنام **ملا بمانعلی** (بمونعلی) متخلص به **راجی** از مردم کرمان که منظومهٔ خود را بامر شاهزاده ابـراهیم خان آغاز کرده و درمدح او و تقدیم کتاب بوی نیز ابیاتـی درمقدمهٔ کتاب خویش آورده است. نام کتاب او درنسخهٔ چاپی سال ۱۲۷۰ «کتاب حملهٔ ملا بمونعلی» است.

۸ ـ خداوند نامه

از **ملك الشعراء فتحعلی خان صبای کاشانی** که درذیل نام شهنشاهنامه از

اوسخن گفته‌ام حماسه‌یی دینی دردست است بنام خداوندنامه. خداوند نامه تا آنجا که بر من محقق شده مفصل‌ترین حماسهٔ دینی است . موضوع این کتاب شرح احوال محمد ابن عبدالله صلعم از آغاز کار است و پس از آن احوال علی بن ابیطالب علیه السلام و نبردهای او و خلافت وی وجنگهای اودر دورهٔ خلافت خاصه جنگ صفین ، میآید .آخرین داستان این کتاب درنسخه‌یی خطی که نزدآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعه لیلة‌الهریر از وقایع جنگ صفین است .دو بیت اول این کتاب چنین است :

بنام خداوند بینش نگار — خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه — بر افراز این عنبرین کارگاه

و آخرین ابیات آن که درپایان واقعهٔ لیلة‌الهریر آمده چنین است :

در آن قیر گون شب زمردان کار — بسی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشتهٔ هورمند — دوره یکهزاراست وهفتادواند
کشان جان روشن بمینودراست — دگر هوشها خارِتند آذر است

درآغاز کتاب پس ازستایش یزدان ونعت رسول ومدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاه نامه بفتحعلی شاه ومأمورشدن بنظم خداوندنامه‌واقدام براین کارسخن رانده و دنبال سخنانی که قبلاً (درشرح شهنشاه‌نامه) نقل کرده ام گفته است :

بر آرا یکی نامهٔ دلنواز — که‌آید مرا بزم‌پیرایه‌ساز...الخ

دراین منظومه‌نیز صبا کوشیده است ازاستاد طوس پیروی کند و بهمین سبب بسیاری از اصطلاحات شاهنامه‌را بعاریت گرفته ودرمنظومهٔ خود راه داده است اماباهمه‌استادی خود وبااینکه بمقایسهٔ میان خویش وفردوسی درطول مدت نظم شاهنامه وسرعت نظم شهنشاه نامه وخداوند نامه پرداخته ، بهیچ روی براثرفردوسی گام نتوانسته استزد.

۹ - اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه‌یست دینی وحماسی ازسروش اصفهانی. میرزامحمدعلی شمس‌الشعرا سروش اصفهانی ازشعرای بزرگ واستاد عهد قاجاری است که درسده اصفهان متولد شدپس ازاتمام تحصیلات وسیاحت دربلاد ایران بتبریزرفت وبخدمت ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه‌قاجارراه یافت وهنگام جلوس ناصرالدین شاه برتخت‌سلطنت با اوبتهران آمدودردرباراوبلقب شمس‌الشعراملقب گشت وازشعراء بزرگ وباجاه‌ومکنت شد. اهمیت عمدهٔ سروش‌درتتبع قصاید فرخی‌است ودرپیروی ازسبك فرخی‌تابدرجه‌یی رسید که اغلب ابیات اوبعین مانند استاد سیستانی است. غیرازدیوان مدایح‌ازسروش دیوانی درمدح پیامبروائمهٔ اثنی عشروچند مثنوی‌مانند الهی‌نامه وساقی‌نامه‌واردیبهشت نامه دردست است. وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد.

منظومهٔ اردیبهشت نامه حماسه‌یست دینی که سروش درساختن آن محققاً بخداوند نامهٔ صبا نظرداشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم آغاز کرده‌است.

منظورسروش چنانکه ازسخنان اوبرمیآید بیان احوال محمدص وائمهٔ‌اثنی‌عشر بوده‌است ومیخواست تاصاحب‌الزمان ازیکایك بزرگان دین‌درمنظومهٔ خودسخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام‌کارخود نیافت وتنها تاقسمتی اززندگی محمدبن عبدالله صلعم‌را بنظم آورد. آغازنظم این‌منظومه درچهل‌واندسالگی شاعربود. اردیبهشت‌نامه ببیت‌ذیل آغازشده است:

ابر پاك یزدان فراوان سپاس — که مارا زاهریمنان داشت پاس

وپس‌ازحمد وستایش‌یزدان ونعت پیامبروعلی ویازده جانشین اوسروش آغاز گفتاردرباب خود ونظم کتاب خویش کرده وچنین گفته است:

سروشا کنون شعر پرداخته گوی — سخن‌هرچه گویی‌خوش‌وسخته گوی
گذشت آنکه رنجت فزاید همی — کنون مژدهٔ گنجت آید همی

سخن از علی گوی و پیغمبرا — وز آن یازده شاه دین پرورا
پراگنده کردارشان گرد کن — بنظم اندر آور زسر تا بین
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر — چنین تا بمهدی خداوند عصر
بیارای این نامهٔ سودمند — که دانی سخن گفتن دلپسند ...
کنم نام این نامه اردیبهشت — بیارایم اورا چو خرم بهشت
بنام شهنشاه گیتی فروز — که پیداست در دین رولش چو روز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو — شکوهش فزاینده چون ماه نو

ودرچند بیت بعد گوید:

مرا سال برسرچهل رفت واند — که می پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد — به ازهمگنان رفته وآینده داد

اردیبهشت نامه شامل چند بخش است واولین موضوع داستان از بخش نخست گفتار درخلقت نور مصطفی صلوات الله علیه پیش از آفرینش جهان ومصدر است بدین ابیات:

همیدون گشایم در داستان — ببندم در گفتهٔ باستان
بگویم کز آغاز بودش خدای — چه چیز آفریدوچه زان داشت رای
نهاد خداوند پیغمبران — نگاریده پیش ازهمه گوهران

قسمت واقعی داستان ازهاشم ومزاوجت اوباسلمی بنت عمروزادن عبدالمطلب آغازشده وسپس ازاحوال عبدالمطلب وعبدالله وزادن حضرت رسول ازآمنه بنت وهب وروایات مختلفی که در باب شب ولادت پیامبر اسلام ذکر شده ومطالب دیگر تاازدواج پیامبر صلوات الله علیه باخدیجه وزادن فاطمه وزادن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام سخن رفته و نخستین بخش داستان بدین مطلب ختم شده است.

بخش دوم کتاب بدین ابیات آغازشده:

بیا ای نگارندهٔ نامه ام — نگارندهٔ نامه و چامه ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته — که دارم بسی نظم آراسته
همیدون کنم نامه را پنج بخش — ابر من ز بخش گذشته ببخش
بسی رنج بردم ببخش نخست — که کردم جدا نادرست ازدرست
خبر تاکنون توی در توی بود — گنه نه زطبع سخنگوی بود

خبرهای پیچیده آمد بین
برون آمدم از ره پیچ پیچ
سر نامه دیباچه از نو کنم
بنام شهنشاه یزدان شناس
ابوالنصر شاهنشه نیك بخت

خبر ساده اکنون زمن گوش کن
بسوی ره ساده کردم بسیچ
سمند سخن را سبکرو کنم
که دین را بدارد بشمشیر پاس
ملك ناصرالدین سزاوار تخت...

دراین بخش داستان حضرت رسول ازسر گرفته شده ونخست اخبار پیغمبران درظهور خاتم‌النبیین احصاء گردیده وآنگاه از بقیهٔ احوال محمد وبعثت ومعجزات اوومعراج و بعضی مسائل دیگر یادشده است.

بخش سوم مفتتح است با بیات ذیل:

سروشا کنون داستان تازه کن
سیم بخش بسرای ز اردیبهشت
یکایك زمن باید ایدون شنید

ز نامت جهانی پرآوازه کن
برویت دری بازکن ازبهشت
بسال سیم آنچه آمد پدید...

ومراد ازاین سال سیم سومین سال هجرت پیغامبرازمکه بمدینه است. مهمترین قسمت حماسی این بخش جنگ بدراست. درهمین بخش شاعراز نزدیك شدن سال خود بپنجاه سخن گفته:

مرا سال نزدیك پنجاه شد
ز من پنجهٔ آز کوتاه شد

وآنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی‌الممالك آشتیانی وسپس بشرح غزوهٔ احد وغزوات دیگر پرداخته است. آخرین واقعهٔ این بخش، نامه فرستادن پیامبراست بروم وایران و کشورهای دیگر. نسخهٔ اردیبهشت نامه که ازآقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه نزد منست بهمین‌جا ختم‌شده وناتمام مانده‌است وازاتمام آن خبری ندارم.

۱۰ - دلگشا نامه

این منظومه درذکر اخبار مختار بن ابوعبیدةالثقفی است که بکین خواهی ازحسین ابن‌علی علیه‌السلام درکوفه قیام کرده بود. این منظومه را **میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی**

از شعرای قرن دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحةالمرجان» درعلوم ادبی که بسال ۱۲۰۰ وفات یافت بنظم درآورد. این منظومه بیت ذیل آغاز می‌شود:

بنـام خداوند لیل و نهـار   خدای نهان خالق آشکار

وتاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است [۱].

۱۱- جنگنامه

جنگنامه از شاعری است متخلص به «**آتشی**» حاوی منظومه‌هایی بعناوین: جنگ نامهٔ محمدبن علی - جنگنامهٔ علی علیه‌السلام در بئرالعلم باجنیان - جنگ ادهم بامکید - داستان غزای تبوك و گریختن لشکر ازضرب ذوالفقار- داستان جنگ حیدر کرار با ذوالخمار- داستان شاه‌ولایت وسر بخشیدن برعدمغربی - غـزای شاه ولایت بامهلهـل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کرار با سلاسل ملعون. این داستانها که همه‌دارای جنبهٔ حماسی کامل امافاقد ارزش واعتبارادبی است برخی ببحرمتقارب ومابقی بصورت قصائد مفصل سستی است ومجموعاً درسال ۱۲۷۱ چاپ‌شده.

۱۲- داستان علی اکبر

این منظومه درشرح احوال علی بن‌الحسین‌مشهور بعلی اکبروقاسم بن‌حسن است که شاعری موسوم به **محمد طاهر بن ابوطالب** درسال ۱۲۹۸ آنرا بپایان رسانیده است [۲].

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ۷۱۹.

۲- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۲۳۲.

گفتار چهارم

بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

فصل اول - شاهان

الف - پیشدادیان :

۱- گیومرث ۲- هوشنگ ۳- تهمورث ٤- جمشید ٥- ضحاك ٦- فریدون ۷- ایرج وداستان‌او باسلم وتور ۸ - منوچهر ، آغاز دورهٔ پهلوانی ۹ - نوذر ۱۰- زاب ۱۱- کرشاسپ .

ب - کیان :

(کیان وهخامنشیان - جنبهٔ تاریخی داستان کیان - کلمهٔ کی - فر کیانی) ۱- کیقباد ۲ تا ٥- کی اپیوه، کی ارشن ، کی پیرشن ، کی‌پشین ٦- کاوس ۷- سیاوش ۸ - کیخسرو ۹ - کی لهراسپ ۱۰- کی گشتاسپ ۱۱- کی بهمن ، آغازدورهٔ تاریخی ۱۲-همای ۱۳- داراب ١٤- دارا پسرداراب ۱٥-اسکندر.

ج - اشکانیان :

فصل دوم - پهلوانان

۱ـ پهلوانان سیستان ۲ـ کاوه، درفش کاویان، قارن، قباد ۳ ـ پهلوانان اشکانی (گودرزیان - فرود - بلاشان-میلادیان - برزینیان - فریدونیان) ٤ـ آرش شواتیر ٥ - نوذریان ٦- پهلوانان کیانی .

فصل سوم - دشمنان ایران

۱ـ دیوان ۲ـ تورانیان (توران وقوم تورانی - پهلوانان وشاهان: افراسیاب - اغریرت - گرسیوز- خاندان ویسه) .

مقدمه

داستانهای ملی ایران که درشاهنامه وحماسه های دیگر می بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی وابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیك بتمام آنها رامبادی تاریخی است که با گذشت روزگار عناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده و آنها را بصورتهایی که می بینیم درآورده است.

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش از اسلام مطالعه می کنند همواره در تحقیق تاریخ ایران ازسلسلهٔ سلاطین ماد آغاز می کنند وآنچه را که درشاهنامه درباب پیشدادیان وکیان می یابیم ازمقولهٔ خرافات می شمرند. بعقیدهٔ من این حکم نتیجهٔ عدم استقصاء و تحقیق است وهیچ داستان ملی وعام که از آغاز مورد قبول همگان شود وازروزگاران بسیار قدیم آثاری از آن بیابیم ممکن نیست بی اصل واختراعی باشد. ازاینروی بصرف اینکه ازهوشنگ وجمشید و کیقباد وکاوس و کیخسرو کتیبه یی برصخره های جبال نمانده یا اثری اززیر توده های خاك بدست نیامده نمیتوان وجودایشان رایکباره انکار کرد ودروغ وبی اساس شمرد.

بنابراین باید تعصب و انکار را در این باب یکسو نهاد و بادقت و تحقیقی بیشتر بکارپرداخت.

بنابرآنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستانی واساطیری حماسه های ملی ما اصلا و اساساً وجودهای تاریخی وحقیقی بوده اند که از بعض ایشان درروایات ملی ومذهبی هندوان نیزآثاری می یابیم ووجود همهٔ آنان بیاری قدیمترین قطعات اوستا ثابت ومحقق میشود.

در گاتاها که بنابر تحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را

می‌یابیم وهمچنین در بعضی از یشتهای قدیم که متعلق بحدود قرن نهم ودهم پیش از میلاد است ، اسامی بسیاری از رجال داستانی (از پیشدادیان و کیان) دیده میشود واز این طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می‌پنداشتیم دارد . در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان کی (کوی[1] یا کو[2] در اوستا) دارند و اسامی همهٔ آنان در یشتهای کهن مانند فروردین یشت و آبان‌یشت ویشتهای قدیم دیگر آمده تادرجه‌یی محقق می گردد. اتفاقاً از بعض سلاطین کیان که شهرت وقدرت بسیارداشتند مانندکاوس درادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهرحال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسلهٔ کیان بدانها برخواهیم خورد وجود تاریخی سلسلهٔ کیان را ثابت می کند . ازسلسلهٔ پیشدادی خاصه ازبعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش و یونگهان و فریدون و پدرش اتوّیه (اثفیان) چنانکه خواهیم‌دید در«ودا»سخن رفته است وازاینروی محقق میشود که این مردان‌ازرجال مشترك دوقوم هندی وایرانی بوده‌اند وناگزیر روزی که هردوان بصورت قبیله‌یی واحد در نقطه‌یی ازنقاط آسیای مرکزی میزیستند برایشان سلطنت میکرده وخدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطرهٔ بزرگیها ومردانگیها وخدمات مختلف ایشان دیرگاهی درازهان هردو قوم باقی‌ماند وهریك ایشان رامختص خود پنداشته و زندگی آنانرا بااساطیروافسانهای مذهبی وملی‌خود درآمیخته‌اند .

برخی‌ازاسامی پهلوانان دیگرمانند قارن و بیژن و گیوو گودرز و فرودوپلاشان وامثال ایشان را درمیان بزرگان ورجال عهد اشکانی‌میتوان‌دید وچنانکه ثابت‌خواهم کرداین مردان‌اغلب‌ازرجال‌وملوك‌طوایف عهداشکانیانند که هریك‌بنوعی‌درداستانهای ملی‌ماراه جسته وبعهد معینی انتساب یافته‌اند .

چنانکه خواهیم دید اصل واساس تاریخی افسانهٔ دیوان وتوران وتورانیان نیزهر یك بصورتی خاص درتاریخ ملی ایران ثابت ومحقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری

1 - Kavi 2 - Kava

بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی در آمده است .

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم وضروراست راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی یك قوم است ، درروزگاران نخستین تمدن هر قوم ، جز از طریق نقل صورت نمی گرفت و میان وجود یافتن ومدون شدن آنها قرنها فاصله بود .

با اطلاع بر این مقدمات و برای آنکه اصل واساس روایات حماسی وداستانهای دینی تا آنجا که میسر است روشن گردد ، ومحقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم در خلق این داستانها اثری نداشته ، من در این گفتار بدشوارترین بحث خود میپردازم وریشهٔ داستان شاهان وپهلوانان را از قدیمترین ایام تمدن ایرانی جست وجو میکنم وهمچنین در تحقیق اسامی شاهان وپهلوانان از لحاظ فقه اللغه تا آنجا که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتار در سه فصل ذکر خواهد شد :۱- شاهان ۲- پهلوانان ۳- دشمنان ایران (دیوان ، تورانیان ، رومیان وتازیان)

فصل اول

شاهان

الف ـ پیشدادیان

کلمهٔ پیشدادی وجمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بردسته‌یی ازشاهان اطلاق میشود که میان دورهٔ گیومرث و کیقباد زندگی می کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته‌اند .

کلمهٔ پیشداد معادل یك کلمهٔ اوستایی بهمین معنی است که‌عبارتست از«پَرَذات»[1] . پَرَذات مرکب است ازدوجزء «پَر» یعنی پیش که معادل پهلوی آن پِش (پیش بایاءِ مجهول) است[2] و «ذات» . کلمهٔ ذات را صرف نظر ازاملاءِ اوستایی بدو گونه میتوان معنی کرد. درصورت اسمی یعنی آیین وقانون (داد. پهلوی: دات) ودر صورت مفعولی یعنی خلق شده، مخلوق[3] (ازمصدر «دا» یعنی خلق کردن). ازهمین جزءِ اخیر اختلافی درباب اسم مرکب پَرَذات بین محققان ایجادشده‌است. بدین ترتیب که بسیاری ازمحققان آنرا «پیش از آیین»[4]

---

۱ ـ Paradhâta

۲ ـ E. Blochet: Lexique des Fragments de l' Avesta, Paris 1900

۳ ـ ایضاً بلوشه ، کتاب مذکور .

۴ ـ C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881 ; introduction, P. GXXXIX .

یا «نخستین کسی که آیین آورد»[1] و بعضی «نخستین مخلوق»[2] ترجمه کرده‌اند ولی بگمان ما ترجمهٔ اخیر تاحدی دوراز تحقیق است چه املاءِ مصدر «دا» در اوستا (خلق کردن - درفارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم بهمین شکل آمده است و «ادا» یعنی خلق کرد) واسم مفعول آن «دات» با کلمهٔ «ذات»[3] فرق دارد وبنا براین اشتباه درمعنی کلمهٔ ذات ونهادن معنی یکی ازدو کلمهٔ دات (مخلوق) وذات (آیین) بجای یکدیگر دوراز تحقیق مینماید. درتفسیر پهلوی فرگرد بیستم وندیداد درمعنی پرذات چنین آمده است که ازآنجهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانند که آیین پادشاهی (دات‌ای‌خوتاییه)[4] را معمول داشته‌اند[5].

درروایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشرظاهراً بسه دوره تقسیم میشود[6]: نخست عصرمردمی بنام «پرذات» که ذکر آن گذشت. دوم دورهٔ گروهی موصوف بصفت «پئوئیریوتکئش[7]» یعنی نخستین آموزندگان کیش[8] یا نخستین دینداران که مرکب است از دو جزءِ پئوئیریو[9] یعنی نخستین، و تکئش[10] که معادل آن در زبان فارسی کیش است. - سوم دورهٔ مردمی بنام «نبانزدیشت»[11] یا مردم دوره‌های نزدیك ومعاصر وبنابر عقیدهٔ اشپیگل[12] نیاکان نزدیك.

هئوشینگهه[13] (هوشنگ) از دستهٔ اولست و در اوستا تقریباً همیشه با لقب

---

۱ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol.II P. 371-372

۲ - Arthur Christensen : Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Stokholm 1917. Tom I, P. 136.

۳ - dhâta

۴ - dât-i-khûtâîh

۵ - دارمستتر. زنداوستا ج ۲ ص ۳۷۲

۶ - دوهارله. اوستا. مقدمه ص ۱۳۹

۷ - paoiryôtkaêsha

۸ - آقای پورداود، یشتها ج ۱ ص ۱۷۷

۹ - paoiryô

۱۰ - tkaêsha

۱۱ - Nabânazdishta

۱۲ - Spiegel

۱۳ - Haoshyangha

«پرذات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که : « این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است [۱] و ترجمهٔ پهلوی یعنی پشداد (پیشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد [۲] کلمه پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آیین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر اهمیتی که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ میدهد قوتی یافت . — در ادبیات پهلوی پشداد بـر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده و در چهردات نسك «وِگَرد» [۳] (ویکرت) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود . در نخستین فهرست سلسلهٔ شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده [۴] کلمهٔ پیشدادی عنوان سلسلهٔ کاملی شامل هوشنگ ، طهمورث ، جم ، فریدون وحتی ضحاك و افراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر بر جمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیسته‌اند یعنی بر گیومرث و . . . ایرج و منوچهر و زاب و گرشاسپ نیز اطلاق شده بترتیبی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا پسر دارا بدو سلسله تقسیم میشوند ، نخست سلسلهٔ پیشدادی و دیگر سلسلهٔ کیانی و این همان روشی است که همهٔ مورخان اسلامی از آن پیروی کـرده‌اند . اما در یشتهای اوستا از سلسله‌یی بنام پیشدادیان اسمی نیامده و عنوان « پَرَذاتَ » تنها برای هوشنگ ذکر شده و چون هوشنگ بدو نام در اوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آندو قدیمتر و دیگری مربوط بدورهٔ جدیدتـر اوستایی است باید گفت که نام « پَرَذاتَ » اسم اصلی اوست که بعدها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت . صورت عنوانی برای او پیدا کرد [۵] . »

از خلاصهٔ سخنان استاد کریستن‌سن چنین برمیآید که کلمهٔ پیشداد یعنی ترجمهٔ پهلوی کلمهٔ پرذات اصلا اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده و سرانجام عنوان دسته‌یی از پهلوانان اوستایی در متون پهلوی شده و آخر کار نام سلسله‌یی از شاهان داستانی

۱ - درعین نقل قول استاد کریستن سن ازمخالفت خویش با معنی او ازپردات دست نمی‌کشم .

۲ - در ادبیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر بندرت مثلا دربیت ذیل از مولوی داد ... خلق ... آفرینش است .

بلکه شرط قابلیت داد اوست   داد اصل و قابلیت همچو پوست

۳ - Vēgerd ... ص ۱۰۳ .

۴ - ... ؛

۵ - کریستن‌سن ، نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸ ، ص ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۰

ایران گشته است.

دربعضی از کتب اسلامی دراحصاء سلاطین ایران ازنام هوشنگ آغازشده‌است ولی چون درشاهنامه واغلب ازتواریخ قدیم گیومرث (نخستین بشراوستایی) اولین شاه پیشدادی شمرده شده من نیزناگزیرازنام گیومرث آغازتحقیق میکنم :

۱ - گیومرث

نخستین شاه داستانی - نخستین بشراوستایی

درشاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرث شمرده شده و در تواریخی که براین روایت ویا مآخذآن مبتنی است نیز گیومرث اولین شاه دانسته شده‌است وتنها بعضی‌از مورخان که مستقیماً یا مع‌الواسطه ازمآخذ پهلوی استفاده کرده‌اند اورا نخستین فرد بشروهوشنگ رااولین فرمانروای ایرانشهردانسته‌اند.

در روایات مذهبی نیز برای گیومرث سلطنت مطلقه‌یی چنانکه درشاهنامه می‌بینیم تصور نشده است بلکه اونخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس اوآدم وحوای مزدیسنا یعنی «مشیگ»[۱] و«مشیانگ»[۲] پس‌ازچندسال‌فترت‌پدیدار گشته‌اند.

گیومرث یا گیومرت تواریخ وداستانهای ایرانی و کیومرث یا جیومرث‌تواریخ عرب و گیومرد[۳] یا گیومرت یا گیوک مرت[۴] پهلوی : جملگی‌مأخوذ است ازکلمهٔ اوستایی«گیه‌مرت»[۵]، جزء «گیه» که چندین باردراوستا بتنهایی‌استعمال‌شده بمعنی جان وعلاوه براین علامت اختصاری نام «گیه مرت» است[۶].

جزء«مرت» ازمصدر«مر» یعنی‌مردن است ، درفرس قدیم«مرتی»[۷] معادل کلمهٔ

۱- Mashyag ۲- Mashyânag ۳- Gaiômard
۴- Gaiôkmart ۵- Gaya-Mareta
۶- رجوع شود به یشت ۱۳ فقرات ۸۶-۸۷ . خورشید نیایش فقرهٔ ۵ ؛ ویسپرد۲۱فقرهٔ۲ .
۷- martya

مَرت یعنی مرتوم[1] پهلوی و مرد فارسی است . مَرت یعنی در گذشتنی و فانی و بدین ترتیب گیدمرت یعنی «حیات فانی» . از همین مصدر کلمات «مشیگ» و «مشیانگ» مشتق است که در روایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفهٔ گیومرث پس از فنای او بر زمین پدیدار شدند و چون داستان پیدایی اینان را بتفصیل و چنانکه از مآخذ پهلوی برمیآید خواهید دید در اینجا تنها بذکر ریشهٔ این دو نام میپردازم :

از مشیگ و مشیانگ پهلوی در اوستای موجود اسمی نیامده ولی شکل ظاهری و معمول آنها چنین میرساند که این هردو نام در قطعات مفقود اوستا موجود بوده است . شکل مذکر این دو نام از کلمهٔ اوستایی «مشی» (مشیگ) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیر ساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی بعقیدهٔ آندرآس[2] اصلا urt و در تلفظ دورهٔ اشکانی uhr بوده است و بنا بر این مشی در اصل اوستایی مورتی[3] (مُورتیک) و در تلفظ دورهٔ اشکانی موهریاك[4] بوده است. از مورتیك تلفظ موردیگ[5] (مذکر) یا موردیونگ[6] (مؤنث) بمیان آمده که این دومی در آثار تورفان دیده شده است. از تلفظ اشکانی اشکال موهره[7] و موهریانه[8] و مرهه[9] و مرهیانه[10] (داتستان دینیگ) و متره[11] و متریانه[12] (پندنامگ زراتشت) و متر[13] و متران[14] (بند هشن) و مهلا و مهلیانه (مسعودی) و ملهی و ملهیانه (بیرونی) و ماری و ماریانه (طبری) آمده است . از تلفظ ادبی پهلوی یعنی مشیگ و مشیانگ (که منشاء آن قراءت غلط اوستایی کلمه است . مشی یا مش و ماشان و میشی و میشان و میشیانه (طبری - بیرونی - ابن الاثیر) و غیرها آمده است بیرونی شکل خوارزمی این دو اسم را ذکر کرده که عبارتست ازمرد و مردانه و

۱- martôm ۲- Andreas : Die Vierte Ghâthâ s. 2-4 ۳- murtya

۴- muhryak ۵- murdyag ۶- murdyênag

۷- muhrêh ۸- muhriânêh ۹- marhêh ۱۰- marhiânêh

۱۱- matrêh ۱۲- matriânêh ۱۳- matr ۱۴- matrân

معادل است باکلمهٔ مرد فارسی [۱].

دراوستا «گیه‌مرت» نخستین کسی است که ازفرمان ورأی اهورامزدا متابعت کرد واهورامزدا ازوقبایل کشورهای آریایی را آفرید. اغلب گیه‌مرت دراوستا باصفت نیکوکار وپاك ذکرمیشود [۲].

دراوستای دورهٔ ساسانی که اکنون قسمتی ازآن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشرچند بارذکرشده بودند واین اطلاع از کتاب ۸و ۹ دینکرد که خلاصه‌یی از آنست می‌آید. دریکی ازبیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی یعنی چهرداد نسك از تاریخ بشرسخن میرفته ولاشك از گیومرد و نخستین جفت بشر نیزنامی درآن آمده بود. در کتاب‌هشتم دینکرد (فصل۱۳فقرات۱-٤) آغازتاریخ جهان بدین گونه مذکور است:

«۱- چهردات شامل تاریخ‌بشراست واینکه چگونه اهورامزدا ازخلقت گیومرد یعنی نخستین بشرخلق آدمیان را درنظرداشته، ونیزاینکه چگونه نخستین جفت بشر، مشیگ ومشیانگ بوجود گراییدند.

«۲- وتاریخ‌فرزندان‌واخلاف‌ایشان تاظهورترقیات‌انسانی‌درمیان کشور«خونیرس» [۳] وانتشارآدمیان درشش کشوراطراف خونیرس درآن‌آمده‌است.

«۳- وازنژادهای مختلف‌آدمی که دراینجا مذکورند وبمشیت‌خالق‌بزمین‌هایی که برای ایشان مقدوربوده‌است رفته‌اند، درآن یادشده ....»

نسك دیگری موسوم به«ورشتمانسرنسك» [٤] شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا درباب گیومرد بزردشت داد ودر کتاب نهم دینکرد (فصل‌سوم‌فقرات۹-۱۰) خلاصهٔ آن بدین ترتیب آمده است: «اوهرمزد گفت: در مدت ۳۰ قرن جهان من دوراز آسیب

۱- بحث درریشهٔ اسامی مشیك ومشیانك مستفاد است ازآرتور کریستن‌سن، نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۹ - ۱۰.

۲- رجوع شود به یشت ۱۳ فقرهٔ ۸۷. یسنا ۲۶فقرات ۱٤ و۳۳ یسنای ۵۸ فقرهٔ ۲، خرده‌اوستاه۱٤. یسنای ۲،٦۷. یسنای ٦۸، ۲۲ - ویسپرد ۲۱، ۲.

۳- Xvaniras

٤- Varshtmânsar - mask

فنا بود و پیری در آن راه نداشت ، چون سی امین قرن بپایان رسید دیوان آهنگ گیومرد کردند .... اما سرانجام من دیوان را از او دور کردم و بتیر گیها فروافگندم . »

دو نسك دیگر یعنی هوسپارم نسك[۱] و بغ نسك[۲] نیز از گیومرد ذکری کرده‌اند و در دینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقرهٔ ۳۰ و کتاب ۱۰ فصل ۵۳ فقرهٔ ۱۸) خلاصهٔ آن نقل شده است .

در تفسیر پهلوی یسنای ۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل را مربوط به گیومرت دانسته‌اند: مرد درست ـ نیك اندیش ـ نخستین کسی که اندیشهٔ نیك بدو راه یافت[۳] .

از کتب پهلوی آنچه درباب گیومرد و مشیگ و مشیانگ برمیآید در اینجا نقل و خلاصه میشود[۴] :

گیومرد گرشاه[۵] (یعنی شاه کوه = کوه شاه) نخستین بشری است که اهرمزد بیافرید . پیش از آفریدن گیومرد در گاه پنجم[۶] گاو اوگدات[۷] در «اران وج[۸]» میانهٔ

۱- Hûspâram Nask
۲- Bag Nask
۳- West: pahlavi Texts, IV, p. 454, 455, 460
۴- بند هشن : فصل ۳ فقرات ۱—۲۶ . فصل ٤ فقرات ۱—۵ . فصل ۱۰ فقرات ۱-٤ . فصل ۱۵ فقرات ۱-۲٤. فصل ۲٤ فقرهٔ ۱ . فصل ۳۰ فقرات ۱ـ۳ و ٦ـ۹ . فصل ۳٤ فقرات ۱-۳ .
— زات سپرم : فصل دوم ٦ـ۱۱ . فصل سوم ۱ـ۲ فصل چهارم ۳-۵، ۷-۱۰. فصل نهم ۷-۹. فصل دهم ۱ـ٦ .
— دانستان دینیك : فصل چهارم ، ٦ . فصل بیست وهشتم ، ۷ . سی وششم، ۲ . سی وهفتم ٤٦، ۲، ۸۲. شصت وچهارم، ۳-۷ . شصت وپنجم، ۲-۳ . هفتاو وهفتم، ۲-٤ .
— مینوك خرت : فصل بیست وهفتم ۱٤-۱۸ . پنجاه وهفتم ۲۰ .
— دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقرهٔ ۸۰، ۱٤۳ و کتاب هفتم فصل ۱
— ائوکمدئچا Aogemadaetchâ ۸۵ـ۸۷ . کنج شایگان ، ۱۲۲ .
۵- Gar-shâh = جرشاه (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۳)
٦- بعقیدهٔ مزدیسنان خدواند درشش گاه که مجموع ایام آن ۳٦۰ است جهان وموجودات جهان را بیافرید : نخست آسمان را درچهل روز - پس از پنج روز آسایش آب را در پنجاه وپنج روز - پس از پنج روز آسایش زمین را درهفتاد روز - پس از پنج روز آسایش گیاه را دربیست وپنج روز - پس از پنج روز آسایش حیوانات را در هفتاد وپنج روز و پس از پنج روز آسایش آدمی یعنی گیومرد را - وسپس پنج روز دیگر نیز آسایش کرد واین فترتهای پنج روزه هریك یك گاهنبار را بوجود آورده‌اند .
۷- Evagdât
۸- Erân-vêdj

جهان ودر کنار رود « وه‌دائیت [1] »آفریده شد . این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سی نی بلند بود . درشثمین گاه در هفتاد روز از روزرام (روز بیست‌ویکم) ماه دی تا روزانیران(روز سی‌ام) ماه‌سپندارمذ گیومرد راآفرید که‌چون‌خورشیددرخشان وبیلندی چهار نی‌ودر پهنا با درازا همانندبود . او نیز بر کنار رود وه‌دائیت خلق‌شد که میانهٔ جهانست. گیومرد برساحل چپ و گاوِ او گدات برساحل راست ، و دوری‌ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود . گیومرد برای یاری اوهرمزد خلق شدو ازین جهت است که اهرمزداورا بشکل آدمیان وباقامتی بلند چون جوانی پانزده‌ساله‌بیافرید. گیو-مردو گاو او گدات هردوازخاك پدیدآمدند . گیومرد راچشمانی درخشنده‌بود چنانکه ازمسافات بعید یارای دیدن داشت . گیومرد و گاواو گدات تاسه هزارسال درآرامش وآسایش میزیستند . دراین سه هزارسال گیومرد ازجای نجنبید وهیچ نخورد ونگفت وتکالیف دینی بجای نیاورد وبستایش خالق نپرداخت اما فکرآنرا درسرداشت . تا این هنگام فنا وزوال وپیری‌دراوراه نداشت ولی ازاین‌پس اهرمن اورافنا پذیرودر گذشتنی ساخت وازینروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد . اما دراین سه هزارسال اهریمن درنهایت ضعف بسرمی‌برد وازمشاهدهٔ ضعف خود وهمهٔ دیوان که گیومرد مایهٔ‌آن‌شده بوددرسراسرسه هزارسال متحیر برجای‌مانده بود . دراینمدت چند باردیوان آغازجدال سخت‌را بااوهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن‌ازبیم بدین‌کارتن درنمیداد واز ترس گیومرد سربرنمی‌داشت تاآنکه «جه» [2] بدکاردرپایان سه هزارمین سال پدیدآمد وفریاد کرد و گفت : ای پدرما ، برخیز، چه من جنگ وستیزی درجهان برپای خواهم کرد که اندوه وبدبختی بر اهرمزد وامشاسپندان چیرگی یابد . این‌سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی اوبدین‌کارتن درنمی‌داد تایکباردیگرجه بدکارفریاد برآورد و گفت برخیززیرا دراین جنگ من چندان شرارمحنت ومرارت برمردنیك (گیومرد) و گاو

---

۱ – Vêh-Dâit – دائیت dâit یادائی‌تیك dâitig معادلست باکلمهٔ اوستایی‌دائیتی daitya و نام یکی ازرودهای مقدس است .

۲ – Djêh جه دیو مؤنث و نمایندهٔ فحشاء و علاوه براین در زبان پهلوی بمعنی روسپی و معادلست با کلمهٔ جهیك djahika در اوستا .

را و گداد فروخواهم ریخت که دیگر حیات را برای آن دولذتی نماند و من روح ایشان را ازمیان خواهم برد و بآب و گیاه و آتش اُهرمزد و همهٔ مخلوقات اوزیان خواهم رسانید. این سخنان رادوباز گفت تاسرانجام اهرمن خشنود شد و بیك جنبش حال بهت را ترك گفت وسر «جِه» را ببوسید و بدو گفت چه میخواهی تا بجای آرم؟ جِه درپاسخ ازو مردی خواست واهرمن که بهیأت وپیکر سنگ پاره ووزغی بود بنظرجه چون جوانی پانزده ساله آمد چنانکه هوای اودرسرجه افتاد. آنگاه اهریمن باهمهٔ دیوان بپیکار نوررفت و آنرا ازمیان برد وچون اژدهایی از آسمان برزمین جست واین درروزهرمزد (نخستین روز) ازماه فروردین بود. پس نخست ازآب آغاز کرد و آنگاه بگیاه وسپس بگاو او گدات و آنگاه بگیومرد وسرانجام بآتش وبتمام مخلوقات بتاخت ونیمروز جهان را چنان تیره وتار کرد که گفتی شب تاریك است وبرروی زمین حیوانات زیانکار و گزنده وزهردارفراوان بپراگند چندانکه بمقدارسوزنی برزمین جای نگذاشت وبر گاوو گیومرد شهوت ونیازمندی ورنج وتشنگی وبیماری و گرسنگی بگماشت. پیش ازآنکه اهریمن بدکاربر گیومرد تاختن آرد اهرمزد عرقی براو عارض ساخت وچون گیومرد ازآن حال بیرون آمد جهان را چون شب تیره وزمین را چنان ازجانوران زیانکارپریافت که جای سوزنی نیزبرآن باقی نبود، آسمان میگشت وخورشید وماه در حرکت بودند و گیهان و ستارگان آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند باآنها نبرد میکردند. دراین غوغا گاو او گدات از میان رفت و گیومرد بسستی و ضعف گرایید و اهریمن چون دانست که گاو را کشته و گیومرد را بیمار ساخته است برخود ببالید و گفت اکنون درجهان برای نبرد کسی را نمی‌یابم جز اُهرمزد وتنها بشری که بیماراست وازوکاری نمی‌آید. پس برای آنکه گیومرد را از میان برد استوودات [1] را باهزار دیوزیانکار بر او گماشت اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند اورا ازمیان برد وچنین گفته‌اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود واوازاین تاریخ تا سی سال بزیست.

1 — Astôvidat

آنگاه گیومرد گفت : «اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است ، اما با این حال همهٔ آدمیان ازنژاد من خواهند بود وبکارهای نیك خواهند پرداخت . . . .بیست وچهارروزتمام ایزدان مینوی بااهریمن ودیوان درنبرد بودندتا سرانجام ایشان‌رامنهزم ساختند.

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید برپهلوی چپ بزمین افتاد ونطفهٔ او بر زمین‌ریخت وخورشید آنرا پاك‌ومطهرساخت ونریوسنگ [1] بحفاظت دوبهروسپندار مذ بحفاظت یك بهرهٔآن همت گماشتند . پس ازچهل سال مشیگ ومشیانگ بشکل ریواس اززمین رستند وپس ازچندی بصورت آدمی در آمدند . مشیگ ومشیانگ پس ازپنجاه سال با یکدیگر نزدیك شدند ونه‌ماه دیگرتوأمانی ازمشیانگ بوجود آمدند که یکی پسرودیگری دختربود ولی یکی ازآندورا پدرودیگری را مادر خورد زیرا بسیاراشتها آورولذیذ بنظرمی‌آمدند اما اهورمزدا ازاین پس ازفرزندان ایشان این صفت‌را سلب کردچنانکه دیگرفرزندان خویش را نیوباریدند ، پس‌ازاین‌روز گار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که ازهرجفتی‌یکی‌پسرودیگری دختربود وهریك ازآندوباآن دیگرمزاوجت کرد . ازاین‌جفتها نیزتا پنجاه سال فرزندان‌بوجودآمدند. اهرمزد بمشیگ و مشیانگ کشتن گندم راآموخت وایشان را بوسائل کشت وورز آشنایی داد. علاوه‌براین بیاری ایزدان مشیگ ومشیانگ بتهیهٔ‌لباس وپرورش‌ستوران وبنای خانه ودرودگری وزراعت نیزتوفیق یافتند واینها همه ازایشان بفرزندان بارث رسید .

٭٭٭

ازمیان پادشاهان داستانی ایران کیومرث را باید دردرجهٔ دوم وسوم عظمت‌قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف ازنظم و نثر پارسی تکرار نشده است . مشیگ و مشیانگ نیز درداستانهای ملی ایران‌اسلامی

Nêriôsang –۱

فراموش شدند و سیامك هم مقام مهمی دراین داستانها و افسانها ندارد وحتی در یکی ازافسانه (رمان)های فارسی موسوم به «سیاحت‌حاتم» کیومرث چون ساحروافسونگری معرفی‌شده است .[۱]

افسانهٔ نخستین گاو ونخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترایی (آیین مهر پرستی)[۲] و مذهب مانی برجای مانده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود ومهر با اوبجنگ برخاست ونابودش ساخت .

نخستین بشر کیش مانوی « مادر زندگان » نام داشت و ازو مردی بوجودآمد که مانویان اورا نخستین نر یا «فِردومین نر»[۳] یعنی‌نخستین مرد نامیده‌اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست[۴] .

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی وبلعمی وبیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث کیومرث ومشیگ و مشیانگ به صورتهای مختلفی، که همگی منبعث از مآخذ پهلویست ذکر شده است . در این مآخذ نام کیومرث یا کهومرث با لقب گل شاه وگرشاه و کوشاه و گل شاه‌آمده است.بیرونی گرشاه را « ملك‌الجبل » معنی کرده و گفته است که کیومرث را برخی گل شاه یعنی « ملك الطین » نیز گفته اند و معنی نام او یعنی‌کلمه کیومرث را هم«حیّ ناطق میت » آورده . بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانی مدعی بودند کیومرث همان‌آدم و یا فرزند او وحواست . زن ومردی که از نطفهٔ کیومرث پدیدآمدند در روایت بیرونی میشی ومیشیانه یاملهی وملهیانه وبزبان اهل خوارزم مرد ومردانه[۶] و در روایت طبری

۱ — سیاحت حاتم . چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری . کریستن سن خلاصهٔ این داستان را درکتاب نمونه های نخستین بشر ونخستین شاه نقل کرده است (ج۱ ص۹۹—۱۰۰)

۲ — این کیش اصلا ازآیین مزدیسنا منشعب شده وبا برخی ازمذاهب دیگرآسیایی‌آمیخته است.مذهب مهر پرستی بتدریج درامپراطوری‌روم انتشاریافت‌ودرحدود قرن‌اول میلادی نفوذ وانتشارآن‌بدرجه‌یی‌رسید که‌آیین‌عام‌شد.

۳ — fradumîn - nar

۴— رجوع کنید به‌نخستین‌بشرونخستین شاج۱ ص۱۰۳

۵ - الاثارالباقیه‌ص ۹۹

۶ — ایضاً ص ۹۹ — ۱۰۰

ماری و ماریانه و مشی ومشیانه و در روایت مسعودی[1] میشاه یا مهلا ومیشانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی ومشانه و مشه ومشیانه ودرروایت صاحب مجمل مشی ومشیانه[2] نام دارند وچنانکه دیدیم منشاء این اختلاف مغایرتی است که درلهجات مختلف پیش ازاسلام درقراءت این اسامی وجود داشت.

درباب احوال گیومرث و گاو اِو گداد ـ (ایوداد ـ ایوداد) ومشیگ ومشیانگ در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز درآنها راه جسته است اما در مآخذ شاهنامه از این همه روایات جزشرح سلطنت کوتاهی از گیومرث وجنگ اوبا دیوان و کشته شدن سیامك فرزند اوچیزی نبود وچنانکه خواهیم دید سیامك نیز بنابرروایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه ازاخلاف اوست. ازمشی ومشیانه درشاهنامه اثری نیست واصولا آنچه درباب گیومرث واخلاف اوتا هوشنگ ازروایات اصیل ایرانی برمیآید درشاهنامه تغییر یافته وبشکلی دیگردرآمده است.

درشاهنامه آمده است: گیومرث پسری بنام **سیامك** داشت که بدست دیوان هلاك شد و فرزند او بجای پدر وارث تاج و تخت نیا گشت. اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامك و هوشنگ فاصلهٔ زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا برروایات مذهبی پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگرنیزمیزیسته‌اند.

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نـام سیامك را می یابیم اما چـه کسانی که واسطهٔ میان گیومرث وسیامك بودند و چه آنانکه میان سیامك و هوشنگ میزیسته‌اند هیچیك دراوستا مذکورنیستند ولی ازهشتمین کتاب دینکرد که خلاصه‌یی ازیکقسمت اوستای عهد ساسانی است دراین باب اطلاعات خوبی بدست میآید.

بنا برآنچه ازاین کتاب برمیآید دریکی ازنسکهای اوستا موسوم بـه چهرداد که اکنون ازمیان رفته است نام اعقاب مشیگ ومشیانگ تا هنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس وشش کشور دیگر که برگرد خونیرس قرارداشت،

۱ ــ التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص۹۳

۲ ــ مجمل التواریخ ص ۲۱

پراگندند ، ذکرشده بود . هریك ازقبایلی که ازفرزندان و اعقاب مشیّگ ومشیّانگ بوجودآمدند بنا برمشیت اهورمزدا بیکی ازاین سرزمینها رفتند.ودرآنجا بآبادانی و تکثیر وادامهٔ نسل پرداختند وهریك آداب وعاداتی خاص یافتند .

دراین کتاب گمشده گیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد . اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای گیومرث که جزخود درپهنهٔ گیتی انسانی نمی یافت متعذر بود وچون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دورهٔ اواعقاب مشیگ ومشیانگ درجهان فزونی یافته و در کشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانست و شاید بهمین سبب باشد که می‌بینیم در روایات مذهبی قدیم میان گیومرث وهوشنگ بوجود عدهٔ زیادی از افراد قائل شده‌اند . چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب گیومرث بوجودآمده‌اند برای ما دربسیاری‌ازموارد سودمنداست اکنون ازروی مآخذ مختلف بنقل‌آنها همت میگمارم :

بنا برآنچه از کتاب هشتم دینکرد برمیآید درچهرداد نسك‌نام‌اعقاب گیومرث چنین ثبت شده بود[۱] : ازگیومرد ، مشیگ و مشیانگ و از این دو تاز (جدتازیان)و هوشنگ (نخستین پادشاه) وویگرد (موجد زراعت).

در بند هشن این نسب نامه مفصل تراست[۲] بدین نحو : از گیومرد مشیّگ و مشیّانگ[۳] و ازاین دو شش جفت نروماده باضافهٔ سیامّگ‌ونشاگ و از این‌دوفرواگ وفرواگئین[۴] و از این دوتاز و تازگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و گوزگ[۵] (اسلاف ایرانیان) باضافهٔ جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سغدیان و ایرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهد و هندوان وشش‌نوع موجود خاص

۱ — نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

۲— نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ص ۱۱۱ .

۳ — Fravâg

۴ — Fravâgeîn

۵ — Gôzag

دیگر بوده‌اند .

در کتاب هفتم دینکرد این سلسلهٔ نسب بنوعی دیگر وجز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین صورت : از کیومرد مشیگ و مشیانگ و از این دوسامگ[1] و ازوی تاز وهوشنگ وویگرد . درنسخهٔ دیگر از همین کتاب فرواک برسلسلهٔ نسب فوق افزوده شد که ازوسه فرزند بنام اشودات[2] ووهودات[3] و ماز[4] باز ماندند و این آخری را لاشك باید جد مازندرانیان دانست .

در خوتای نامگ (خداینامه) که حمزة بن الحسن ازآن نقل کرده است[5] شجرهٔ نسب فوق چنین آمده بود : از کیومرث مشی و مشیانه و ازآن دو سیامك و ازو فرواك و ازو هوشنگ وویگرد . عین این شجره نسب درآثارالباقیه[6] دیده میشود و در اینجا او شهنگ پسر افراواك (فرواك) پسر سیامك بن میشی است ومسعودی[7] نیز براین طریق رفته وعلاوه براین هوشنگ وویگرد را نیز برادرشمرده است .

بیرونی[8] ازشاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعرچنین نقل کرده‌است کهمیشی ومیشیانه پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزندآوردند که‌نام آنان در اوستا ذکرشده است و شکم هفتم سیامك و فراواك بودند که مزاوجت کردند وفرزندی بنام او شهنج (هوشنگ)پدیدآوردند .

ثعالبی وفردوسی که هر دو یك‌مأخذ یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری‌را دردست‌داشتند کیومرث را پدرسیامك وسیامك را پدرهوشنگ شمرده اند .

مسعودی[9] دوروایت دیگرذکر کرده است که‌بنا بریکی ازآندوهوشنگ‌پسر کیومرث و بنابروایت دیگر برادر ویست .

---

۱ - Sâmag ۲ - Ashodât ۳ - Vohudât
٤ - mâz ٥ - تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض چاپ Gottwald ص۲٤و۲۹
٦ - الاثارالباقیه چاپ زاخائو ص ۱۰۳ ۷ - مروج‌الذهب ص ۲۲۱و۱۱۰
۸ - الاثارالباقیه ص ۱۰۰ . ۹ - مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰ .

شجرهٔ اخلاف مشیگ ومشیانگ شامل اسامی عده‌یست که هریك موجد یکی از مللند ونام آنان نیز متجانس با نام مللی است که بدانان منسوبند مثلا تاز برادر هوشنگ ملت تازیگ (عرب) رابوجود آورد وماز برادردیگر هوشنگ قوم مازندرانی را.

بنابرآنچه کریستن سن مدعیست [1] ویگـرد سومین برادر هوشنگ هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی از قبایل است وبعقیدهٔ این دانشمند «واکرِتَ» [2] که درنخستین فصل وندیداد از آن‌نام برده شده وهمان سرزمین قندهاراست، منسوب بدین شخص داستانیست. «واکرِتَ» هفتمین کشوریست که اُهرمزدخلق کرد.

یکی دیگرازاین افراداولی قوم ایرانی که میتوان ملت و کشوری رابدومنسوب دانست «گوزَگ» زن هوشنگ است که نام ولایت گوزگانان ازاسم او مأخوذست. گوزگان ولایتی است که معرب آن جوزجان گردیده وناحیتی بود درمغرب بلخ که راه میان مرورودو بلخ از آن میگذشت. این ولایت ازولایات مهم ایران قدیم وشامل چندین شهر بزرگ پرجمعیت بودو پادشاهان آنرا «گوزگان خداه» می گفتند [3].

اکنون برای توضیح برخی ازمطالب مذکورمطالبی ازدو کتاب معروف پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود:

بوندهشن (فصل ١٥ فقرات ٢٤-٣١): مشیگ ومشیانگ پس ازخوردن نخستین فرزندخودشش جفت فرزندآوردند که هریك برادر وخواهر وزن وشوهر بودند وازهر جفت تا پنجاه‌سال فرزندانی بوجود آمدند وخودپس ازصدسال مردند. ازاین شش توامان یکی مردی بنام سیامگ ودیگر زنی بنام نشاگ [4] بودوازآن دوجفت دیگری پدید آمدند که نرایشان فرواگ [5] ومادهٔ فرواگئین [6] بودوازاین دوپانزده‌جفت بوجودآمد که هرجفت عشیره‌یی پدیدآوردند واین عشایرروز بروز بفزونی رفتند وآنگاه ازمیان ایشان

١ - نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ج ١ ص ١١٤ .

٢ - Vaêkereta

٣ - الاثارالباقیه ص ١٠٢

٤ - Nashag

٥ - Fravag

٦ - Fravagaîn

نه‌عشیره‌از کشورخونیرس آغازمهاجرت کردندودرشش کشوردیگرجهان سکونت گزیدند وشش‌عشیرهٔ دیگر در کشور خونیرس برجای ماندند . ازاین شش‌جفت‌یکی تازوخواهر و زن‌او « تازگ » هستند که بدشت‌تازیگ رفتند . یکی دیگرازاین جفتهاهوشنگ وخواهروزن او« گوزگ »اند که‌ازایشان‌ایرانیان‌بوجودآمدند.ازمیان‌نژادهای‌مختلف یکی نژادی است که در کشورسولیگان[1] (سغدیان) سکونت گزید ودیگرعشیره‌یی که در کشورانیران (غیرایران) ساکن‌شد وآنان که در کشورسینی[2] یعنی‌چین‌ساکن شدند وآنان که در کشوردایی[3] (کشورداهه) رحل اقامت افگندند وآنان که‌در کشور سند (هند) مأوی گزیدند . . . وبدین طریق ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواک وسیامک ومشیک هستند . . .

دینکرد (کتاب هفتم فصل۱فقرهٔ ۱۵) : پس ازمشیگ ومشیانگ سیامگ‌بوجود آمد واعقاب اودرهفت کشورجهان تاآنجا که‌اهرمزد مقدر کرده بود پراگندندوازدیاد وتفرق آدمیان در کشورهای جهان ازاین طریق میسر گشت .

درتحقیق بنیاد داستان گیومرث وسیامگ واعقاب گیومرث تاهوشنگ چنانکه درروایات مذهبی مزدیسنان وتواریخ اسلامی یافته میشود وبیان اختلاف آنها باشاهنامه بهمین مختصرقناعت شده است وخوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند .

۲- هوشنگ

درداستان ملی‌ما هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از گیومرث بپادشاهی هفت کشورنشست . پدرش سیامک درجنگ بادیوان کشته شد وهوشنگ انتقام پدررااز دیوان گرفت وآنگاه که گیومرث رخت ازجهان بربست اوبجای نیابفرمانروایی‌نشست وچهل سال سلطنت راند وآهن وآتش را کشف کرد وجشن سده راآیین نهاد وآب از

Daî - ۳ Sênî - ۲ Sûlîgan - ۱

دریاها برآورد ودرجویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنیهارا ازپوست حیوانات بمردم آموخت.

اما دراوستا هوشنگ پهلوان بزرگ ومرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشینگهه [1] ونزدیك بتمام موارد ملقب به «پرذات» است. درباب این کلمه که ممکن است بنخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود قبلا سخن گفته‌ام وهمین لفظ است که درپهلوی به «پشدات» ودرزبان دری به «پیشداد» بدل شد.

عنوان پیشداد دراوستا تنها خاص هوشنگ است ولی درمآخذ پهلوی واسلامی بردسته‌یی ازشاهان (ازهوشنگ تا کیقباد) اطلاق میشود ویقیناً این نام راازهمین لقب هوشنگ که مؤسس سلسلهٔ پیشدادی تصورمیشد گرفته‌اند.

دراوستا نام‌هوشنگ چندین بارآمده است. دریشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به‌اناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱و۲۲و۲۳ آمده است وبنابرآنها «هئوشینگهه پرذات» درکوه هرا [2] صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند برای اناهیتا قربانی کرد وازدرخواست که بسلطنت مطلقهٔ همهٔ کشورها، دیوان، آدمیان، جادوان وپریان، کاویان و کرپانان برسد ودوثلث از دیوان مازندران ودروغ پرستان وبدکاران ورن (گیلان) را ازمیان ببرد و «اردویسور اناهیتا» این فضیلت را بدوارزانی داشت.

دریشت نهم یعنی گوش یشت یادرواسپ [3] یشت، آنجا که ازقربانیهای پهلوانان بفرشتهٔ درواسپ سخن میرود درفقرات ۳و۴و۵ نام هئوشینگهه پرذات چنین آمده‌است «هئوشینگهه پرذات به درواسپ برفراز کوه هرا صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند قربانی داد وازودرخواست که ویرا برتمام دیوان‌مازندرانی‌غلبه‌دهد وکاری کند که اواز

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هرایاهر Hara یا Hara-berezaiti نام اوستایی کوه البرز است.

۳ - Drvâspa

دیوان هراسی بدل راه ندهد وهمهٔ دیوان ازومغلوب شوند وبتاریکیها پناه برند.»

دریشت سیزدهم یعنی فروشی یشت ازفروشی هئوشینگهه نیرومند رحیم برای مقاومت دربرابردیوان مازندرانی وتبه‌کاران وبدیهایی که دیوان خلق کرده‌انداستعانت شده است (فقرهٔ ١٣٧)

درپشت پانزدهم یعنی رام یشت نیزازهوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای نابود کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان ورن ازویو فرشتهٔ باد استعانت کرده‌است (فقرات ٧و٨و٩).

در یشت‌هفدهم (ارت یشت یااشی‌یشت) هوشنگ‌پیشداداز«اشی ونگوهی»[1] (ارد فرشتهٔ ثروت) درجنگ با دیوان مازندران استعانت کرده است(فقرات٢٤-٢٥.٢٦ .)

در زامیاد یشت (یشت ١٩) هم از یاوریهایی که فر کیانی بهوشنگ پیشداد در تسلط برهفت کشور ودیوان وآدمیان و جادوان و پریان و کاویان و کرپانان و بر انداختن دوبهره از دیوان مازندران و بد کیشان ورن کرده سخن رفتداست (فقرات ٢٥ ـ ٢٦)

در همهٔ این یشتها نام هوشنگ درمقدمهٔ نام شاهان وپهلوانان ذکرشده مگر درفروردین یشت (یشت ١٣) که در مقدمهٔنام شاهان وپهلوانان نام ییمه[2] آمده و پس ازآنکه ازآخرین شاه یعنی کوی هوسروه[3] (کیخسرو) یاد شد نام عده‌یی‌ازپهلوانان آمده است که هوشنگ هم‌در جزو آنانست وازین طریق باید گفت‌فروردین‌یشت‌وقتی نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان وشاهان‌قدیم درموارد معین بعدی ثبت نشده‌وسلسلهٔ شاهان و پهلوانان‌کاملا مرتب نگردیده بود و از اینروی سلسلهٔ شاهان فروردین یشت اصیل تروقدیمتر ازیشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان وپهلوانان متعلق بازمنهٔ بسیارقدیم ودورهٔ نزدیك بتدوین گاتاهاست .

چنانکه قبلا دیده‌ایم درجزء نسکهای اوستای عهدساسانی نسکی بنام«چهرداد»

١ - Ashi-Vangûhî

٢ - Yima

٣ - Kavi Husravah

بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصهٔ آن در دینکرد(کتاب هشتم فصل ۱۳) نقل شده است. درچهردادنسك بنابر آنچه قبلا گفته‌ایم نسب نامهٔ هوشنگ فرقی با بندهشن داشت چه بنابر آنچه درچهرداد نسك آمده بود هوشنگ نوادهٔ گیومرد و از فرزندان سه گانهٔ مشیگ بود واز دوفرزند دیگریکی ویگرد ودیگری تاز نام داشت اما دربندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل فاصله است وبهرحال در کتاب هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهانکانیه [1] (یا دهکانیه = دهقانی = اصل مالکیت) را ویگرد پیشداد پدیدآورد ودهیوپتید [2] (بیرونی : دهوفذیه) یعنی اصل حکومت وسلطنت را که مراد از آن حمایت وهدایت و نگاهبانی خلق است هوشنگ پیشداد ایجاد کرد.

این بود آنچه ازقسمتهای کهنه و نواوستا که در آنها سخن ازهوشنگ پیشداد رفته است. از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع بهوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که دراین باب میان قوم ایرانی وجود داشته و تا این روزگار برجای مانده است.

بررویهم وتاآنجا که ازاین روایات مستفادمیشود هوشنگ پیشداد را بایدچنین تعریف کرد : « هَئوشینگهه پرذات » نخستین کسی است که بخواست اهور مزداو امشاسپندان و یزتان بر پهنای هفت کشورسلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بر دیوان وجادوان وبد کیشان وکاویان و کرپانان هم فرمانروایی مینمود. دیوان را منکوب و مقهور کرد وکارشان را بجایی رسانید که از ترس اوبتاریکیها پناه بردند. این پادشاه دو بهره از دیوان مازندرانی وبد کیشان ورن را بکشت وبرای اهورمزدا و فرشتگان برقلهٔ کوه مقدس هرا قربانیها کرد.

بنابر آنچه گفته‌ام هوشنگ تقریبادرهمه داستانهای قدیم ایرانی جز بعض معدود

۱ - dehankânih [1]
۲ - dahyûpatih [2]

نخستین شاه هفت کشورشمرده شده است ولی بنابر مآخذ اسلامی درایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تخم اوروپ [۱] (تهمورث) نخستین شاه جهان وپدیدآرندهٔ شاهی بود [۲] وباید گفت که این سخنان وروایات لاشك اصلی قدیمترداشته وازمنابعی کهن درایین آثارراه جسته بود.

ریشهٔ اوستایی نام‌هوشنگ (هئوشینگّهه) کاملاروشن نیست. بنا برعقیدهٔ «یوستی» این کلمه ازریشهٔ شی shi مشتق است.

لفظ«شی» مصدروبمعنی سکونت کردن‌واسم‌مصدرآن «شیه‌ایتی» [۳] یعنی‌سکونت است. ریشهٔ «شی» بشکل خشی xshi هم یافت میشود. [۴]

یوستی نام‌هئوشینگّهه‌راازین‌اصل‌مأخوذ دانسته‌وآنرابرروی هم‌بخشندهٔ جایگاه خوب، بخشندهٔ‌اماکن خوب، معنی کرده است [۵] وچنانکه میدانیم پهلوانان‌ومشاهیر اوستایی هریك نامی‌ازاین قبیل دارند که‌معمولاً گاه نمایندهٔ روح پهلوانی و گاه‌نشانهٔ فکر کسانیست که بکشاورزی و گلداری وسایر آثارتمدن روی‌آورده باشند.

ازطرفی دیگرمیدانیم که هئوشینگهه دارای یك نام‌دیگریعنی «پرذات»است. استاد کریستن‌سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پرذات اصیل تر وقدیمتر و نام هئوشینگهه بعدی و جدید تر است. کریستن سن کلمهٔ پرذات را با کلمهٔ «پارالاتوس» [۶] سکایی معادل و از یك ریشه دانسته است. چنانکه بعد خواهیم دید

---

۱ – Taxma ûrûpa ۲ –رجوع شود بمروج‌الذهب مسعودی ج۳ص۲۵۲. ۳– Shiêiti

۴ – رجوع شود به: E. Blochet: Lexique des fragments de L'Avesta, p. 150

۵– A. Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T.1, p. 140

۶–paralatos – هردت درکتاب چهارم (فقرات ۵–۷) افسانه‌یی از سکاهای جنوب‌روسیه نقل کرده است. بنابرآن افسانه هزار سال پیش‌ازآنکه داریوش برسرزمین سکاها تسلط یابد تارگیاتوس Targiatos در آن پادشاهی میکرد. تارگیاتوس نخستین بشر وفرزند زئوس Zeus بود واو سه‌فرزند داشت بنام لی‌پوکزائیس Lipoxaïs و آرپوکزائیس Arpoxaïs وکولاکزائیس Kolaxais (Kola , Arpo , Lipo باضافهٔ سوفیکس کزائیس‌xaïs از ریشهٔ ایرانی‌خشی Xshaia یعنی‌شاه) و از این‌سومی یعنی کولا خاندان سلطنتی پارالاتائی پدیدآمد. کولاشاه کشور خود را میان‌سه پسرش تقسیم کرد.

همین دانشمند تخم اوروپ را « آرپو کزائیس »[۱] دومین فرزند « تار کیاتوس »[۲] میداند، ومیگوید بااین ترتیب باید هوشنگ را همان تار کیاتوس نخستین بشر سکایی دانست که پدرخانوادهٔ پارالاتایی[۳] هست. کلمهٔ یونانی پارالاتایی‌را باجزئی تغییر میتوان پاراداتایی خواند وبااین تصور می‌توان بدین فرض دست یافت که در میان قوم سک نخستین بشر «پرذات» نامیده میشد وبعدها اورا بنام دیگر یعنی تار کیات خواندند وآنگاه نام اصلی اورا برخانواده‌یی که ازو بوجودآمد نهادند. وقتی ایرانیان پیش ازظهورزردشت این افسانه‌را ازسکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم درآن صورت گرفت وپرذات که درشمار پهلوانان ومشاهیرقوم آریایی درآمد نام تازه‌تری یافت کـه همان هئوشینگه باشد وآنگاه نام اصلی او برخاندانی ازشاهان که اوبوجودآورد اطلاق شدوآن‌خاندان همان خاندان پرذات یاپیشداد است[۴].

ازمتون پهلوی درباب هوشنگ مطالب تازه‌تری غیرازآنچه دیده‌ایم برنمی‌آید وخلاصهٔ مطالب همهٔ آنها چنین است: هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. اووبرادرش ویگرد یکی آیین جهانداری را درجهان گذاشت ودیگری آیین کشاورزی ودهقانی را تاآفریدگان اوهرمزد بآسانی ودررفاه وآسایش زندگانی کنند وآیین اوهرمزددرجهان پراکنده شود. هوشنگ بیاری فرکیانی دوبهره ازدیوان مازندران وشش تن‌ازپیروان خشم[۵] را ازمیان برد. دردورهٔ هوشنگ مهاجرت خلق ازخونیرس بشش کشوردیگر آغازشد[۶]. هوشنگ چهل‌سال پادشاهی کردوبنا برروایات مذهبی‌پهلوی دورهٔزندگی اوازسال ۶۲۴۳ ازآغـازخلقت تاسال ۶۲۸۳ بود[۷].

ازمآخذ اسلامی درباب هوشنگ مطالب تازهٔ مهمی جزآنچه دیده‌ایم بـدست

---

۱ — Arpoxaïs ۲ — Targiatos ۳— paralatai

۴ — رجوع شود به‌نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۱۴۰

۵ — دیو خشم Xishm همان ائشم Aêshma در اوستاست و این‌شش تن پیروان دیو خشم همان سران ورن Varena دریشتهااند.

۶ — خلاصه ازمطالب:دینکرد (کتاب۵ فصل۴ فقرهٔ ۲ـوکتاب۷ فصل۱فقرهٔ ۱۶ـ۱۸) ـ بندهش‌فصل ۱۵ فقرهٔ ۲۸ ـ زات‌سپرم فصل ۱۱ فقرهٔ ۱۰

۷ ـ ازمقدمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ۲۲۷

نمی آید . در بعضی ازاین مآخذ مثلا در تاریخ طبری بنا بر بعضی ازروایات هوشنگ از اعقاب «ارفحشد بن سام بن نوح» است ودویست سال پس از آدم میزیست وبعضی دیگر مانند صاحب مجمل [1] وهمچنین طبری وبلعمی اورا مهلاییل نبیرهٔ آدم شمرده‌اند ونسب نامه‌های مختلفی درباب او ذکرشده که بیشتر آنها ازمبدعات ومبتکرات عهد اسلامی و غیرقابل ذکراست . طبری لفظ پیشداد را مأخوذ ازپیش وداد (قانون ، عدل) دانسته است وبنا برروایت اوهوشنگ بردیوان غلبه جست وایشان را ازمعاملت ومصاحبت با آدمیان بازداشت و گروهی بزرگ ازآنان را کشت ومابقی بکوهها ودره‌ها پناه بردند.

بنابرروایت مسعودی [2] اوشهنج پسرفروال (=فرواک) پسرسیامك پسر برنیق (= مشیگ) پسر کیومرث، جانشین کیومرث بود ودرهندوستان سکونت داشت وچهل سال پادشاهی کرد وبنا بربعض روایات برادر گیومرد پسرآدم وبنا برخی دیگر پسر گیومرد بوده .

بنا برروایت حمزة [3] اوشهنج بن فروال بن سیامك بن مشی بن کیومرث چهل سال سلطنت کرد ونخستین شاه ایران بود واورا ازآن جهت پیشداد گفته‌اند که نخستین داور بود وبعضی نیز گفته‌اند که اورا پیشداد ازآنروی گویند که نخست داد او کرد و نشست اودرشهراستخربود که پارسیان آنرا کذابوم شاه (مجمل کدابوم شاه ص ٣٨) خوانند (ظ : بوم‌شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا را در اصل همان کده بدانیم ودر این صورت ترکیب کدا بوم‌شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می‌پندارند که او وبرادرش ویکرت هردو پیامبر بودند. برآوردن آهن ازمعدن وساختن سلاح و اسباب دیگروشکار کردن و کشتن حیوانات‌را اوبمردم آموخت .

صاحب مجمل برخی‌از امور دیگر مانند عمارت کردن و کاریز کندن و تألیف علم‌نجوم را ازودانسته است [4] وبلعمی کارهایی مانند‌استخراج زروسیم وسایرمعدنیات وبرآوردن دُر ازدریا وجواهراز کوهها و کارهایی دیگرونیزبنای شوش‌وری رابدونسبت داده است .

---

١ - مجمل‌التواریخ ص ٢٤ . ٢ - مروج‌الذهب ج ٢ ص ١١٠ .
٣ - سنی ملوك‌الارض ص ١٣ . ٤ - مجمل‌التواریخ ص ٣٩ .

ازبیرونی [۱] جز آنچه قبلا دیده‌ایم و نیز جز ایجاد جشن «خرم روز» مطلب تازه‌یی بدست نمی‌آید. خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روز دیماه در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشهنج وویکرد وفاق افتاد.

ازمقایسهٔ این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت شاهنامهٔ ابومنصوری ومآخذ دیگر درباب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان هوشنگ اصیل و بمآخذ قدیم نزدیکست اختلاف فراوان وجود نداشت.

۳ - تهمورث

درشاهنامهٔ فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث بپادشاهی رسید و اودر برانداختن دیوان رنج فراوان بردورشتن پشم وبریدن ودوختن جامه را بآدمیان آموخت وبعضی از چهارپایان را اهلی کرد وبسی رسمهای نیکو آورد. وزیراو شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل وانصاف سعی بسیار کرد. چون دیوان ازاین پیشرفتهای تهمورث آگهی یافتند در برانداختنش همداستان شدند و بجنگ او آمدند. تهمورث دوبهره از ایشان را بافسون بست و مابقی را کشت. دیوان زینهار خواستند وبپاداش نزدیك سی خط از رومی وتازی و پارسی و هندی وچینی وپهلوی باو آموختند. تهمورث سی سال پادشاهی کردوپس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست.

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ و موسوم است به تخم اوروپ [۲]. «تخم» دراوستاصفت وبمعنی قوی وزورمند وشکل اسمی آن «تخم» [۳] بمعنی «نیرو» است [۴]. این کلمه در زبان پهلوی تهم وتخم شده‌ودر فارسی نیز بشکل تهم مثلا در کلمهٔ تهمتن وتهمینه آمده است.

در کتیبه های هخامنشی کلمهٔ تخم مستقلا استعمال نشده اما در ضمن یك اسم

۱ – آثارالباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ – ۱۰۷ و ۲۲۵.

۲ – Taxma ûrûpa ۳ – Taxmö ۴ – فرهنك اوستای بلوشه ص ۷۶.

خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تخم» آمده است (در اسم تخم سپاد [1] یعنی دارندهٔ سپاه دلیر).

معنی جزء دوم یعنی «اُوروپ» یا «اوروپی» [2] کاملا معلوم نیست وشاید همان کلمهٔ اوروپی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیزرو وقوی معنی کرده‌اند [3].

نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «ازین‌ونت» [4] ذکر شده و این همانست که در پهلوی وفارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده ودر کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند ریناوند وربباوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمهٔ «ازینونت» یا «زاننگهونت» [5] که معنی سلاحدار دارد از کلمهٔ «زئن» [6] یعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زئن که شکل صحیح‌تر آنرا برخی هئن [7] تصور کرده اند یعنی سلاح واین کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده‌است [8].

در اوستا نام تهمورث زیادتکرار نشده وتنها در بعضی از موارد مثلادر رام یشت (یشت ۱۵) فقرات ۱۱-۱۲-۱۳ ودرزامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸-۲۹ ودرآفرین پیغامبر زردشت (یشت ۳۲) فقرهٔ ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم‌اوروپ ازینونت» فرشتهٔ ویو [9] (باد=رام) را برروی تخت وبالش‌وفرش زرین بابرسم گسترده و کف گشاده بستود وازو درخواست که برسراسر دیوان وآدمیان و جادوان پیروزی یابد وانگرمی‌نیو (اهریمن) رابشکل اسبی‌در آورد وبراو سوارشود واوراسی‌سال ازیکسوی جهان‌بسویی دیگربراند. ویو این‌آرزوهای اورابرآورد.

در زامیاد یشت (فقرهٔ مذکور) نیز همین مطلب تکرار شده و گذشته از این

---

۱ - Taxma spâda ۲ - ûrûpi ۳ - مقدمهٔ اوستای دوهارله de Harlez ص ۱۴۰
۴ - Azinavant ۵ - Zaenanghvant ۶ - zaena
۷ - haêna ۸ - فرهنگ اوستای بلوشه ص ۱۵۸ ونیز درباب کلمهٔ زیناوند رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۰. ۹ - Vaiu

داستان پادشاهی او برهفت کشور هم در آنجا آمده است. در آفرین پیغامبر زردشت، در ضمن دعای زردشت بکی گشتاسپ چنین آمده است: «ای کاش که تو چون تخم اوروپ زیناوند (مسلح) باشی»

باین ترتیب «تخم اوروپ ازینونت» یعنی تهمورث زیناوند در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس از هوشنگ و پیش از جمشید فرمانروایی می کرد [1] و برهفت کشور جهان تسلط یافته وسی سال بر آدمیان و دیوان و کاویان و کرپانان و بدکیشان پادشاه بود و بر اهریمن سوار شده اورا ازیکسوی جهان بسویی دیگر میبرد..

در شاهنامه و بعضی مآخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب است، اگر چه این لقب در اوستا نیست ولی منشاء آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنابر اشارات اوستایی تهمورث بر سراسر دیوان جهان تسلط یافت و اهریمن را مقید و مرکوب خود ساخت. در شاهنامه از لقب زیناوند سخنی در میان نیست ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفته‌ام این لقب باشکال مختلف و غلط آمده است.

در شاهنامه تهمورث پسر هوشنگ است ولی در اوستا از این امر سخنی بمیان نیامده و تنها مطلبی که از اوستا برمیآید آنست که تهمورث از شاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته‌اند.

در کتابهای پهلوی هم سلسلهٔ نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلا در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسلهٔ نسب تهمورث چنین آمده است: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ. و باین ترتیب می بینیم که میان تهمورث و هوشنگ دو تن فاصله است و باز برعکس شاهنامه جمشید در این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسر او.

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث و هوشنگ باهم آمده است بدین طریق: «اندرهمین هزاره (یعنی هزارهٔ نخست) بهفتاد سال هوشنگ و تهمورث [2] هر دو دیوانرا

---

۱ — زیرا همه جا نامش پس ازهوشنگ و پیش از جمشید آمده وگذشته ازاین درچهردادنسک هوشنگ نخستین [illegible] تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

Tahmurit

بکشتند» واز اینجاچنین برمیآید که هوشنگ (۴۰ سال) و تهمورث (۳۰ سال) یعنی پس از دیگری بسلطنت رسیده‌اند ولی نسب ایشان بنابراین فقره روشن نیست ، از بعضی مآخذ دیگر پهلوی هم می‌توان نسب نامهٔ تهمورث را بااختلاف جزئی پیدا کرد ولی فعلا از ذکر آنها خودداری می کنم . درمآخذ اسلامی هم دراین باب تشتت آرائی وجود دارد و برروی‌هم گروهی بپیروی از شاهنامه تهمورث راپسر هوشنگ و برخی برادر ویونگهان (پدرجمشید) میدانند ولی باآنکه نام ویونگهان وپسرش جم درآثارسانسکریت بشکل «ویوسونت»[1] و «یم»آمده است ازاسم تهمورث درآن اثری نیست .

دراوستا همه‌جا هوشنگ نخستین پادشاه هفت کشور است (جز در یشت ۱۳ که نام او دررأس اسامی دیگر پادشاهان قدیم نیامده وهمراه اسامی پهلوانان ذکر شده است) امادر بعض مآخذ تهمورث نخستین پادشاه جهان وهمان نوح پیغمبر سامی است[2]

استاد کریستن سن بامطالعه درفقرات ۵-۷ از کتاب چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلا نقل کرده‌ام همچنانکه کلمهٔ سکایی "پارالاتایی" را با «پرذات» نزدیک واز یك اصل دانسته درباب نام «آرپو گزاییس»[3] نیز بتحقیق پرداخته وآنرا با **urupa** جزء دوم نام «تخم اوروپ» نزدیك شمرده و گفته است : آرپو گزاییس ظاهراً درداستان سکایی نام نخستین پادشاه ملتی بنام «آرپا»[4] یا «رپا»[5] بوده است و این همانست که در اوستا «ارِپا»[6] است وبنابرآنچه «آندرآس» معتقداست آن حرف اوستایی که هنگام نقل باملاء لاتین (ə) نشان داده میشود ازیك واو آرامی آمده وبدین ترتیب نمایندهٔ **u** یا **o** است وازین روی «ارِپا» رابایدهمان «اوروپ» دانست . کریستن سن دنبال همین بحث گفته است که برفرض صحت این نظر عقیدهٔ فردوسی در اینکه تهمورث پسر هوشنگ است ازآنچه در کتابهای پهلوی در باب نسب تهمورث آمده صحیح‌تر است زیرا اگر ماهوشنگ راهمان تارگیاتوس نخستین بشر سکایی وپدرخانوادهٔ پارالاتایی بدانیم بنا براین تهمورث پسر اوهمان آرپو گزاییس است و **arpa = ərəpa = urupa** خواهد بود[7]

---

۱ — **Vivasvant**　　۲ — مروج الذهب مسعودی چاپ **Barbier de Meynard** ج۳ص ۲۵۲.
۳ — **Arpoxaïs**　　۴ — **Arpa**　　۵ — **Rpa**　　۶ — **ərəpâ**
۷ — کریستن سن : نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸—۱۴۱ ،

درمآخذ پهلوی از بعضی جهات همان مطالب اوستا در باب تهمورث تکرار شده است ومن آنچه را که از آن میان تازه‌تر می‌یابم نقل می‌کنم :

تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت [1] پسر هوشنگ و برادر یم (جم) و «سپی‌تور» [2] و «نرس» یا «نرسگ» یا «نرسس» [3] سی سال پادشاهی کرد و دیوان و بدکیشان را از میان بردو اهریمن را بپیکر اسبی در آورد و سی سال بر او سوار بود و از و هفت نوع خط را که پنهان می‌داشت بعنف فرا گرفت .

یك روایت پارسی متعلق بقرن دهم هجری که در بحر متقارب بنظم کشیده شده در باب تهمورث و داستان او با دیو وجود دارد که آرتور کریستن سن آنرا در کتاب « نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان » (ص ۱۸۴-۱۹۲) ترجمه کرده است و چون این روایت متأخر و برای ما بی حاصل است در باب آن بهمین اشاره قناعت می کنیم بنابر این افسانه اهریمن پس از آنکه سی سال مرکوب تهمورث بود روزی در سراشیبی البرز او را بر زمین زد و کشت و بدم درشکم برد و جمشید او را بحیله از شکم اهریمن بیرون کشید و در ستودان دفن کرد .

در مآخذ اسلامی در باب تهمورث مطلب تازهٔ مهمی نمی‌یابیم . طبری سلسلهٔ نسب این پادشاه را چنین بیان میکند : طهمورث پسر ویونجهان پسر حاماداذ پسر اوشهنج و چنانکه می‌بینیم در این نسب نامه تهمورث پسر ویونگهان و برادر جمشید است و بنا بروایتی که هشام بن محمد الکلبی نقل کرده تهمورث نخستین پادشاه بابل بود و خداوند چنان نیرویی بدو عطا کرده بود که ابلیس و سایر شیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او شده بودند . تهمورث پادشاه همهٔ کشورها بود . شهر شاپور را بنا کرد ، بردوش ابلیس می‌نشست و در اقطار عالم می‌گشت ، نخستین کسی است که از پشم و پنبه نسج پدید آورد و موکب شاهی را ترتیب داد . استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط فارسی را بمردم آموخت . بوذاسف در نخستین سال سلطنت او ظهور کرد و مذهب صابئین را پراگند .

۱- Aianghat ۲- Spîtûr ۳- Nars، Narsag، Narses

باعمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر واستر و خرو گاو وحیوانات دیگروپدید آوردن استر ازاسب وخر ، وشکار و نگاشتن خط فارسی را بدونسبت داده است .

مسعودی [1] طهمورث را بسر نوبجهان (ویونجهان) پسرهوشنگ دانسته ومهترین امررا در عهداو ظهور بوذاسف وآوردن آیین صابئی شمرده واورا صاحب سلطنت سی ساله پنداشته است .

حمزه گفته است [2] که طهمورث پسرویونجهان پسر اینکهد پسر ینکهد (ایونکهد هونکهد) پسرهوشنگ ملقب بدزیناوند (دراصل زیباوند) یعنی تمام سلاح، سی سال برهمهٔ جهان پادشاهی کرد . شهر بابل وقهندز مرورا بنانهاد وهمچنین در اصفهان مهرین و سارویه را که در روزگاران بعدجزء جی گشت بساخت و کردینداد (ظ : کرد آباد چنانکه درمجمل التواریخ نیز آمده ص ٣٩) ازهفت شهرمداین رابنا کرد . درعهداوبت پرستی آغاز شد . رسم روزه داشتن نیزازعهد او و منسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است .

ثعالبی [3] نیزمانند دیگرمورخان مذکور تهمورث را ازاخلاف هوشنگ گفته ند پسر او . بنابرروایت این دانشمند برخی سلطنت تهمورث را سی سال و بعضی هزارسال نگاشته‌اند .

بیرونی سلسلهٔ نسب تهمورث راچنین آورده است [4] طهمورث بن ویجهان بن ابور کهد (ایون کهد) بن هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج .

ازمشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان وپدیدآوردن خط وسواد است که تعلیم آن بامر اوبوسیلهٔ دیوان صورت میگرفت [5] وبرخی از مورخان طوفان رابعهد اونسبت داده‌اند [6] .

---

١ — مروج الذهب ج ٢ ص ٣و ج ٣ ص ٢٥٢ و ج ٤ ص ٤٤—٤٥ .
٢ — سنی ملوك الارض چاپ کوتوالد ص ١٣ - ٢٤ - ٢٩ - ٣١ .
٣ — غرر اخبار ملوك الفرس چاپ **Zotenberg** ص ٧ ببعد .
٤ — الاثارالباقیه ص ١٠٣ ٥ — مجمل التواریخ چاپ تهران ص ٣٩
٦ — الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ٢٣ — ٢٤ .

خلاصهٔ گفتار فردوسی با خلاصهٔ گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت ندارد. از طوفان و بعضی امور دیگر که منسوب بعهد طهمورث است درشاهنامه سخن نرفته و نیز از سلسلهٔ نسب تهمورث چنانکه بیرونی وحمزه آورده‌اند، و گویا در اینجا نیز فردوسی عادت معهود خود یعنی مختصر ساختن سلسلهٔ انساب را بکار برده باشد.

٤ - جمشید

بنابر آنچه درشاهنامهٔ فردوسی آمده است جمشید پسر تهمورث پس از پدر بپادشاهی نشست ونخست بساختن آلات جنگ پرداخت وذوب آهن را آموخت وخود وزره ساخت و خفتان وبر گستوان بوجود آورد ودراین کار پنجاه سال رنج برد. پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن ودوختن جامه را بآدمیان آموخت وطبقات چهارگانهٔ کاتوزیان (= آتوربان، آذربان) ونیساریان (= رتشتاران = جنگجویان) ونسودیان (= پسودیان = کشاورزان) و اهنوخوشی (= هوتوخشی = دست ورزی) را پدید آورد و پایگاه هریک را معلوم کرد. سپس دیوان را بفرمود تا خاک را با آب درآمیزند وخانه برآورند و آنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد وسپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی رانی بمردمان آموخت ودراینها نیز پنجاه سال رنج برد. پس تختی ساخت که چون میخواست دیو برمیداشت و از هامون بگردون برمیافراشت ودر روز هرمزد ازماه فروردین براین تخت جلوس کرد ومردم آنروز را نوروز خواندند. جمشید با این نیکیها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی‌شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده. ولی او ناگهان بخود مغرور شد وخویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فر کیانی ازو بگسست و هر کس از گوشه‌یی سر برآورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان رفت وضحاک را بپادشاهی ایران برگزید و او بایران آمد و از ایرانیان وتازیان لشکری گردآورد و برجمشید بتاخت وچون جمشید کار را برخود تنگ دید دست از

تخت بشست و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد وضحاك همینکه اورا یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز ودیگری شهرنازرا بزنی گرفت .

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعهٔ تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستایی در می یابیم کـه جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستانی و مـانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد .

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنهـا یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند وایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر در دعوی خود بخطا نروم اویکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش ازافتراق وهنگام سکونت، درسرزمین اصلی نژاد مذکور است . بنابراین اگر بخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثار هندی شروع بتحقیق کنیم .

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یَم ونام پدرش ویو سونت[۱] است . ویو سونت در مذهب ودایی دارای نوعی از مرتبهٔ الوهیت است و یکی از دو جفت فرزندانی کـه ازووددختر«توستر»[۲] بوجودآمده «یَم» و «یمی»[۳] هستند که درست شبیه بمشیگ ومشیانگ ایرانیان و اولین جفت بشرند وآدمیان از این دو بوجودآمده اند (در ادبیات پهلوی یم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یما دارد). جمشید موجودی جاویدان است و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی باآنها برابری وهمسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآدمیان زندگی دراز می بخشد واگرآدمیان باو شیرچرب و پیه از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید . یم در

۱- Vivasvant ۲- Tvastar ۳- Yamî

آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود [۱].

در منظومهٔ حماسی « مهابهارت » [۲] یَم شباهت بیشتری به یِیم [۳] در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. دراینجا یم با شکوه وجلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیراست وآدمیان را بوسیلهٔ مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ «راه یَم» است واو برای میراندن آدمیان دوعامل دراختیار خود دارد که بجستجوی افراد آدمی میآیند وایشان را بخطهٔ مرگ راهنمایی میکنند. درهمین خطه اجداد آدمیان با یَم بشادی و شادکامی میگذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌ییست از آنچه در« ودا » و منظومهٔ حماسی مهابهارت وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت آخرین درجهٔ اختصار را نموده‌ام. از این مختصر چنین برمیآید که جمشید در میان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندك اندك در نظر این نژاد بمرتبه‌یی نزدیك الوهیت رسید و دوران قدرتش را دورهٔ حیات جاوید شمردند. شاید یِم کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از « ریگ ودا » [۴] و « اترواودا » [۵] خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌یی بسیار قدیم است واگرما قدمت آثار ودایی را هم (که تقریبا به ۴۰ قرن بالغ میشود) درنظر آوریم بخوبی بقدمت زمان ودورهٔ اومتوجه خواهیم شد.

---

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه از ریگ‌ودا و اترواودا و مهابهارت در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص ۴ - ۱۱

۲ - Mahâbhârata

۳ - Yima

۴ - Rîg -Véda

۵ - Atharva - Véda

دراوستا ییم پسر ویونگهونت[1] یعنی همان یم پسر ویوسونت ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمت‌های این کتاب آمده است.

در گاثاها که قدیمترین قسمتهای اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری ازمحققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای۳۲ فقرهٔ ۸ آمده ودرآن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمهٔ این فقره با پیروی از تفسیرپهلوی آن چنین است: «یکی ازاین گنهکاران ییم پسرویونگهونت است که نخستین بارب‌آدمیان‌خوردن گوشت حیوانات راآموخت».

در یسنای۹معروف به هوم یشت فقرات ۳ و ٤ و ٥ نام جمشیدآمده است، دراین فقرات زردشت از هوم[2] پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ هوم در پاسخ گفت که این ونگهونت است و پاداشی که باو داده شد آوردن پسریست بنام «ییم خشئت»[3] صاحب گلهٔ خوب - با شکوهترین کسی که برزمین پدیدار شد - کسی که نگاه او چون نگریستن خورشید بود - کسی که در دورهٔ شاهیش آدمیان وجانوران ازمرگ فارغ وآب و گیاه ازخشکی بر کنار وخوردنیهااز کمی وکاستی دوربودند - هنگام پادشاهی ییمهٔ دلیرازسرما و گرماوپیری ومرگ وآزی کهآفریدهٔ دیو است اثر نبود - در عهد ییم پسر ویونگهونت پدر وپسر هردوان چون جوان پانزده‌ساله بنظر میآمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان‌یشت (فقرهٔ ۲۵-۲۷) چنین آمده است که ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برای اردویسوراناهیت (ناهید) بر فراز کوه بلند هوکئیریه[4]

١ - Vîvanghavant   ۲ - Haoma   ۳ - Yîma Xshaêta

٤ - هوکئیریه Hukairya از بلندترین قلل کوه البرز است. رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ١٤٨

صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از و چنین خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همهٔ کشورها برسان و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و کرپانان چیرگی ده و نیروی آنم بخش که از دیوان مال و سود و فراوانی و رمه و خشنودی و شکوه را برگیرم.

در یشت ۹ یعنی گوش یشت یا درواسپ یشت فقرات ۸ - ۱۱ چنین آمده است که ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برفراز کوه هُکَئیریه صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای «درواسپ» قربانی کرد و از و چنین خواست که مرا یاری ده تا برای آفریدگان مزدا گله‌های فراوان و فربهی مهیا کنم و آفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم و هزار سال تمام از آنان باد گرم و باد سرد را دور سازم.

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی‌های پاکدینان و بزرگان یکجا از فروشی ییم پسر ویونگهونت با صفات پاك، زورمند، صاحب گله های خوب نامی آمده و از آن برای رفع تهیدستی و خشکسالی و ویرانی و زوال استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۰).

در یشت ۱۵ (رام یشت) ییم خشئت صاحب گله های خوب برفراز کوه بلند هُکَئیریه روی تختی از زر و بالشی زربفت و با برسم گسترده و کف دست گشاده «ویو» را ستوده از و چنین خواست که مرا یاری ده تا درمیان آدمیان از همه فرهمندتر باشم و نگاهم چون نگریستن خورشید باشد و هنگام سلطنت خود جانوران و آدمیان را بیمرگ کنم و گیاه و آب را از خشکی برکنار دارم و خوردنیها را زوال ناپذیر سازم ... (فقرات ۱۵ - ۱۷)

در یشت ۱۷ (ارت یشت یا اشی یشت) ییم خشئت صاحب گله های خوب از اشی ونگوهی[۱] تقاضای یاری کرده است تا آفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از زوال بخشد و آنان را از گرسنگی و تشنگی و پیری و مرگ و باد گرم و باد سرد تا هزار سال دور دارد

۱ - Ashî - Vangûhî فرشتهٔ ثروت که از طریق حلال بدست آید.

(فقرات ۲۸ ـ ۳۱) .

در یشت ۱۹ (زامیادیشت) که درآن فرّ کیانی ستایش میشود نام جمشید باتفصیل بیشتری آمده (فقرات ۳ ـ ۳۸) بدین ترتیب :

خرهٔ نیرومند وآفریدهٔ مزدا و کیانی، و باشکوه وکارمند وفعال وچست وبرتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستاییم که دیرگاهی باییم خشئت صاحب گله‌های خوب همراه بودچنانکه او برهفت کشورزمین و بر دیوان و آدمیان وجادوان وجباران وکاویان و کرپانان پادشاهی کرد وازدیوان مال وسودوفراوانی و گله وآسایش وشکوه رادورساخت. هنگام پادشاهیش خوردنیها زوال ناپذیر وجانوران وآدمیان جاودانی وآب و گیاه خشک ناشدنی بود.هنگام پادشاهیش ازسرما و گرما وپیری ومرگ وآزی که آفریدهٔ دیو است اثر نبود واین تاهنگامی بود که اودروغ نگفت واندیشهٔ خود را بسخنان نادرست ودوراز راستی نگردانید . اما ازآن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خره (فرّ) ازو بهیأت مرغی دوری گزید وچون ییم خشئت دورشدن خره را دید با اندوهی فراوان سرگردان می گشت و ازترس دشمنان درزیرزمین مختفی بود . نخستین خره ییم خشئت پسر ویونگهونت را بصورت مرغ وارغن[1] ترک گفت . مهرصاحب چراگاه های وسیع و گوشهای تیز، دارندهٔ هزار گونه چالاکی ،آن خره را گرفت ـ چون دومین خره بگریخت ، خرّه ازییم خشئت بگریخت، خره ییم پسرویونگهونت را بهیأت مرغ وارغن ترک گفت . ثرائتون[2] (فریدون) پسر اثوید[3] (اثفیان) ازخاندان توانا آن را بگرفت ، چنانکه بیاری آن ازهمهٔ پیروزی مندان مگر زردشت ، پیروز تر شد ،

۱ ـ Vâreghna خاورشناسان در معنی کلمهٔ وارغن Vâreghna اختلاف دارند ، بعضی مانند دارمستتر (زنداوستا ج ۲ص۵۶۶)آنرا زاغ وبرخی دیگر مثلا بارتولومه آنرا عقاب(حاشیه ص ۵۱ ازج ۲ نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه تألیف کریستن‌سن) ترجمه کرده‌اند .

۲ - Thraêtaona ۳ ـ Athwya

آنکسی که بر « اژی دهاك » (ضحاك) دارندهٔ پوزه وسه سر وشش چشم و هزار گونه چالاکی ، نیرومند ترین ، دروج دیو آسا ، بداندیش جاناوران ، تباهکار ، کسی که انگرمی‌نیواورا چون قویترین دروجان برضد گیتی آفرید تاجهان راستی را نابودسازد، غلبه‌یافت-چون‌سومین‌خره گریخت،خره‌ازییم‌خشئت گریخت، خره‌ییم پسرویونگهونت رابشکل‌مرغ وارغن‌ترك گفت ، کرساسپ[۱] (کرشاسپ)دلیرآنرا گرفت چنانکه‌بنیروی رشادت مردانهٔ خود زورمندترین زورمندان جهان مگرزردشت ، شد .

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) در باب جدال « سپنت می‌نیو »[۲] و «انگرمی‌نیو»[۳] (اهریمن) برسر فر کیانی نیز نامی ازجمشید ومخالفان اوآمده است بدین سان که : اهریمن وسپنت می‌نیو برای گرفتن خورنه[۴](فر)دیریاب باهم‌بجدال برخاستند وهریك‌پیکهای تندرو سوی اوفرستادند. پیکهای سپنت مینیو ، وهومنه[۵] (بهمن ، منش نیک) واش وهیشت[۶](اردی‌بهشت) وآتر[۷] (آذر) پسر اهورمزدا بودند وپیکهای انگرمینیو ، اک منه[۸] (منش زشت) وائشم[۹] (دیوخشم)ودهاك[۱۰](ضحاك) و سپی تیور که ییم را با اره بدونیم کرد .

دریشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت) نیز نامی از "ییم خشئت" آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقرهٔ۳).

در « وندیداد» ازجمشید بیش از هر نسك دیگر اوستا سخن رفته و فر کرد دوم از این نسك تنها قسمتی است که بتمامی وقف برجمشید شده ومن عین آنرا ترجمه و نقل میکنم . ترجمهٔ من ازروی ترجمهٔ بارتولومه[۱۱] صورت گرفته است:

---

۱ - Kərəsâspa
۲ - Spenta mainyu
۳ - Angra- mainyu
۴ - Xvarənah
۵ - Vohu-manah
۶ - Asha vahishta
۷ - âtar
۸ - Aka-manah
۹ - Aêshma
۱۰ - Dahâka
۱۱ - Bartholomae

۱ـ زردشت از اهورمزدا پرسید : ای اهورمزدا ، ای پاکترین روح وآفرینندهٔ گیتی وای مقدس ، نخستین کسی از آدمیان که پیش از من با اوسخن گفتی کیست و نخستین باردین اهورایی وزردشتی‌را بکه‌آموختی ؟۲ـ اهورمزدا گفت : ای زردشت‌پاك، بیمهٔ زیبا ،صاحب گله‌های‌خوب،نخستین کسی‌از آدمیان‌است که من که‌اهورمزداهستم، پیش ازتویعنی زرتشت،با اوسخن گفتم وباودین اهورایی زردشتی راآموختم . ۳ـآنگاه ای زردشت ، بدو چنین گفتم : ای جم زیبا پسر ویونگهونت خودرا برای‌آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن . پس جم زیبا درپاسخ من گفت : من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ٤ - سپس ای زرتوشتر، من که اهورمزدا هستم بدوچنین گفتم : ای یِم اکنون که تومهیای‌آموختن ونگاهداری دین‌من نیستی پس بآباد کردن‌جهان من همت گماروآنرا فزونی بخش و پشتیبانی ونگهبانی جهان مرا بپذیر ۵۰ ـ آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد : آبادی جهان ترا برعهده میگیرم وآنرا فزونی‌میبخشم وپشتیبانی ونگهبانی‌آنرا می پذیرم اما نباید دردوران پادشاهی من نه بادسرد باشد و نه باد گرم ، نه بیماری ونه مرگ ٦ - سپس من که اهورمزداهستم بدو دوابزاردادم ، یکی انگشتری زرین ودیگری عصای سرتیز که بزر گرفته بود ۷۰ ـ وباین‌ترتیب یِم صاحب دونیرو وقدرت گشت۸ ، ۹ ـ سیصد زمستان ازدورهٔ پادشاهی جمشید گذشت و زمین‌پرازچهارپایان کوچك‌وبزرگ‌وآدمیان‌وسگان‌ومرغان‌وآتشهای‌سرخ سوزان‌شد. پس‌من یِم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسرویونگهونت ، زمین پراز چهارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان‌شده‌است ودیگرچهار- پایان خردوبزرگ وآدمیان جایی ندارند . ۱۰ ـآنگاه یِم روبجنوب بجانب روشنایی وبطرف‌راه خورشیدرفت وزمین را با انگشتری زرین بحرکت‌آورده‌باعصای‌سرتیزخود آنرا سوراخ کردو گفت : ای «سپنت ارمئی تی»[۱] عزیز، دراز وفراخ شوتا بتوانی چهار- پایان خردوبزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۱ ـ وجم زمین را یك سیم بیش

۱ ـ Spenta - Armaiti اسپندارمذ — امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا.

از آنچه بود فراخ تر ساخت چنانکه چهارپایان خردو بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنابرمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند: ۱۲ - ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت وزمین ازچارپایان خردوبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پر گشت ودیگر چار پایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایی نمیتوانستند یافت. ۱۳-آنگاه من یم رآ آگاه ساخته گفتم‌ای جم زیباپسرویونگهونت، زمین‌ازچارپایان خرد و بزرگ وآدمیان‌ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرشده ودیگر جایی برای چارپایان خرد وبزرگ وآدمیان نیست. ۱۴ - سپس یم بجانب‌روشنایی، روبجنوب وبطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد وبا عصای سرتیزخویش‌آنرا سوراخ کردو گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز و فراخ شو تا بتوانی چهار پایان خرد و بزرگ وآدمیان را برخود جای دهی. ۱۵ - و یم زمین را دوسیم بیش از آنچه پیشتربود فراخ کرد وچهار پایان خرد وبزرگ و آدمیان درآن جایگاهی بنا برمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند. ۱۶ - نهصد زمستان ازدوران پادشاهی یم گذشت وزمین پراز چارپایان خردوبزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان گشت و دیگر چار پایان خرد و بزرگ وآدمیان در آن جایی نمی توانستند یافت. ۱۷- پس من یم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت زمین ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پر گشت ودیگرچارپایان خردوبزرگ وآدمیان‌جایی نمیتوانند یافت. ۱۸ - آنگاه یم بجانب روشنایی، روبجنوب، بطرف راه‌آفتاب‌پیش رفت وباانگشتری زرین خود زمین را بحرکت‌آورد وباعصای سرتیزخویش‌آنراسوراخ کرده گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز وفراخ شوتابتوانی چارپایان خردوبزرگ و آدمیان را برخود جای دهی ۱۹ - یم زمین را یکباربیش ازآنچه‌بودفراخ کرد وچار پایان‌خرد وبزرگ وآدمیان درآن‌جایگاهی بنابرمیل‌خود یافتندوچنانکه میخواستند زندگی کردند.

۲۰ـ اهورمزدای خالق، آنکه نامش در « ائیرین واجه »[1] گذرگاه رود دائی‌تیا[2] مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان بساخت . ییم خشئت صاحب گله‌های خوب ، کسی که نامش در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی‌تیا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت ۲۱ — اهور مزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی تیا برپا شد حاضر گشت ۲۲ ـ و اهور مزدا به ییم گفت : ای جم زیبا پسر ویونگهونت : بر گیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده‌یی همراه خواهد بود . برجهان مادی زمستانی سخت خواهد رسید و نخست از بلندترین کوهها گرفته تا ژرفای درهٔ رودخانهٔ اردوی[3] خواهد بارید[4] ۲۳ ـ وتنها یك سیم از جانوران از میان جانورانیکه در بیابانهای وحشتناك و کوههای بلند و دره‌های رودخانه‌ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲٤ـ پیش از این زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای بزرگی که از آنها نمی‌توان گذشت درجایهایی که اکنون گوسفندان از آن میگذرند پدید می‌آید . ۲۵ ـ پس باغی (ور) که بلندی هریك از چهارسویش یك چرتو[5] باشد بساز و در آنجا نطفه های چهار پایان خرد و چهار پایان بزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان را ببر . پس باغی که بلندی هر یك ازچهارسویش یك چرتو باشد بساز تا جای آدمیان باشد ویکی دیگر که چهار سویش یك چرتو باشد بساز تا جایگاه چهارپایان باشد ۲٦ ـ درآنجا جویهایی ببلندی یك هاثر[6] جاری‌ساز و چمنهایی بوجودآور . درآنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر که تمامی ندارد خورد . درآنجا خانها وایوانها وحصاری بساز ۲۷ ـ نطفهٔ مردان و زنانی‌را که برروی

۱ - Airyana-Vaêdjah   ۲ - Dâitya   ۳ - Aredvi

٤ - در اینجا ترجمه‌ها مختلف است مثلا دار مستتر فقرهٔ اخیر را چنین ترجمه کرده است : دراین زمستان‌ها دانه‌های بزرك برف ببلندی یك اردوی Aredvî (ارش) بربلندترین کوهها خواهد بارید. وترجمهٔ متن از بارتولومه Bartholomae است .

٥ ـ چرتو Tcharêtu مقیاس نامعلومی است و ظاهراً یك میدان اسب را می‌گفتند .

۸ ـ هاثر Hathra بنابرشرح پهلوی نیمی ازیك چرتواست .

زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور . نطفهٔ هر گونه حیوانی را که برروی زمین از همهٔ حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور ۲۸ – تخم هر گونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر وخوشبوترند درآنجا بیاور واز این نطفه‌ها و تخم ها از هریك جفتی‌را درآنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت‌مردمان در « وَر » آنها تباه نگردند . ۲۹ – مردم گوژ و دیوانه یا پیس دار و خمیدگان و کسانی که درآنها نشانی از « اَنگرمی‌نیو » باشد و امثال اینها نباید در آنجا گرد آیند ۳۰ – درجلو میدان نُه پل بساز و در میان‌آن شش پل و درعقب سه‌پل.درقسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان بیاور و در قسمت میانین ششصدو درقسمت پسین سیصد . هر قسمتی از وَر را با انگشتری زرین خود نشانی بنه و بـرای‌این وَر دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ – یيم با خود گفت باغی را که اهورمزدا بمن فرمـان داد چگونه بسازم ؟ آنگاه اهورمزدا بـه ییم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، خاك را با پای خود نرم و با دست‌خمیر(گِل) کن ۳۲ – ییم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاك را باپای‌خودنرم و با دست خود گِل کرد...۳۳ ـ آنگاه ییم‌ وَر را که هریك ازچهارسوی‌آن یك چرِتو بود برای‌جایگاه‌مردان وزنانی که‌برروی زمین‌ازهمه بزرگترو بهترو زیباتر بودندبساخت. ور را که بلندی هریك‌ازچهارسویش یك چرِتو بودبرای جایگاه‌چهارپایان‌بساخت . ۳۴ – درآنجا جویهایی بدرازی یك هاثر جاری کرد، درآن چمنهایی بساخت،درآنجا اوخانها و ایوانها و حصاری بساخت . ۳۵ – درآنجا نطفهٔ مردان وزنانی را که برروی زمین از همه بزرگتر وبهتر وزیباترند گرد کرد . ۳۶ – درآنجا تخم هر گونه گیاهی را که بر روی زمین از همه بلند تر و خوشبوتر است گرد آورد . در آنجا تخم هـر هر خـوردنی که بر روی زمین از همه لذیذ تر و خوشبو تر است گـرد آورد و ازین نطفه‌ها و تخمها ازهریك جفتی درآنجا نهد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمـان در ور آنها تباه نگردند . ۳۷ – درآنجا از مردم گوژ و دیوانه و پیس دار وخمیدگان و

کسانی که درآنها نشانی از «اَنگرَ می‌نیّو» باشد و جز اینها اثـری نیست ۳۸ - در پیش میدانُ نه پل ساخت و درمیـان‌آن شش پل و در دنبال سه پل . در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان‌آورد و در قسمت میانین ششصد و درقسمت واپسین سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت و بـرای‌آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خـود درون آنرا روشن میساخت . ۳۹ـ زردشت پرسید که ای‌آفرینندهٔ گیتی ، ای پاك ، ای اهورمـزدای پاك ، چه روشنیها در این وَر که یِیمَ ساخته است میدرخشد ؟ ٤٠ ـ اهورمزدا گفت : روشنیهای طبیعی وروشنیهای ساختگی (مصنوعی) ؛ در تمـام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید درآنجـا غروب‌میکنند ٤١ ـ هرسال یك روز بنظرجلوه میکند وهرچهل‌سال یکباراز‌هرجفت انسان وهمهٔ حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نرودیگری ماده واین‌آدمیان‌بهترین صورتی در وَر یِیم زَندگی‌میکنند .

در قسمتهای گمشدهٔ اوستا نام یِیم چندین‌بارآمده بود . این قسمتهامانندسایر اجزاءِ کتاب بزرگ اوستا بپهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون ازآنها هم اثری‌نیست و تنها قسمتهایی ازآنها در بعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است . درچهارمین فرگرد ازسوتگَرنسك[1] چنین آمده بود[2] کـه یِیم (جم) چهارچیزرا برانداخت وآنها : مستی - دوستی دروغی وبد ـ بدکیشی - خـود پرستی بود ، وضحاك این عیبها را باز گرداند .

درفرگرد بیستم همین کتاب[3] آمده است که یِیم[4] ازجهان نیازمندی‌وپریشانی- گرسنگی و تشنگی - پیری و مرگ - زاری و اشك ـ سرما و گرمای شدیدی که در آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند ، همه را برانداخت و نیز چنین‌آمده است کـه یِیم برای‌آدمیان هرچه را خوب و دلپسند بود مهیا ساخت و می کوشید که همه ازو خشنود باشند .

---

۱ - Sûtgar - Nask
۲ - دینکرد کتاب ۹ فصل ٥
۳ - ایضاً دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱
٤ - Yim

در فرگرد نهم از « ورشتمانسرنسك » [۱] یم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بمردمان چنین گفت : شما که انسانید گوشت حیواناترا که زیردست شما شمرده میشوند بخورید زیرا ازاین طبقهٔ زیردست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصهٔ قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ۶۲ یافته میشود که در آن نامی ازجمشید آمده است .

درتفسیرپهلویاوستا نیز بعضی اشارات درباب یم شت [۲] دیده میشود . در تفسیر فرگرد دوم وندیداد که ترجمهٔ آنرا نقل کرده‌ام چنین آمده‌است که‌یم اگرچه‌نگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاك دین وپاك بود وازخود میان‌مردمان نشانی باقی گذاشت . درهمین تفسیر بازچنین آمده است که جم وکاوس هر دوفنا ناپذیر بوده وبر اثرخطای خود فناپذیر شده‌اند .

تاکنون آنچه دیده‌ایم ازاوستا یاتفسیرها وترجمه‌های پهلوی اوستاست . درآثار پهلوی نیزازجمشید فراوان سخن رفته است وچون همهٔ آن مطالب بکارمانمیآید بعضی ازآنها را دراینجا خلاصه میکنیم:

درعهد پادشاهی یم همهٔ کارها ببهترین وجه بنیروی آذرفرنبغ [۳] وآذر گشسپ و آذر برزین انجام گرفت و اوآذر فرنبغ را درآتشگاه کوه خرهومند [٤] در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد وآذر فرنبغ فریم را از دست دهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ [٥] را بدیوی داد وخود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگ تن درداد . ور را یم ساخت وآن درپارس درمحل « سرووا » [٦] جای دارد - از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند یك جفت بدنیا آمدند یکی نر و دیگری ماده که در یك زمان بدنیا آمدند وآندو را نام میرگ اثفیان [۷] وزیانگ زرشام [۸] بود که ازیشان نیزفرزندان پدیدآمدند . « سپی تور » کسی است که با دهاگ همداستان شدویم را بدو نیم کرد .

---

۱ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲ .
۲ - Yim-shêt
۳ - Farnbagh
٤ - Xurrahômand
٥ - Yimag
٦ - Sruvâ
۷ - Mîrag Athfyân
۸ - Ziyânag zarshâm

یِم تا آنوقت که فرّ ازوجدا گشت سلطنت میکرد ومدت سلطنت اوششصد وشانزده سال و شش ماه بود وصد سال پس ازفرارخود نیزپنهانی سلطنت میکرد.

دربند هشتم آمده است که درآخرهزاره (یعنی پایان نخستین هزارهٔ تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند. وَرِ یم (ورجمکرد) درجای پنهانیست ودرآنجا نسل بشراز نو احیاء خواهد شد.

درداتستان‌دینیگ از باران مرکوشان [1] سخن آمده و گفته شده است: آخرین طریق نجات ازباران مرکوشان پناه بردن به «وریم شت» است بدین معنی که سرزمینی است بنام وَرِ جمشید که بوسیلهٔ آن وتحت نظریم صاحب گله های زیبا پسرویونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهار پایانی که از بهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد وهمهٔ اینها بطریقی معجزه‌آسا پدید میآید تاجهان از نو مسکون شود واین موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلا بوده‌اند میگیرند واین خود نوعی از رستاخیزست.

درهمین کتاب یکجا ازدعوی خدایی‌جمشید و گسستن فرّدرنتیجهٔ این گستاخی ازو، سخن رفته است.

در«مینوگ‌خرد» نیز جم وفریدون وکاوس هرسه از کسانی‌هستند که فنا ناپذیر وجاودانی خلق شده‌اند. یکی ازوجوه اهمیت یم آنست که جم هورمه (خوب رمه ـ صاحب گله‌های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان اوهرمزد زندگی بیمرگ ششصد ساله‌یی بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پیری زندگی میکردند، اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد، درروایات چنین آمده است که چون باران مرکوشان باریدن گیرد همهٔ مخلوقات اوهرمزد در معرض تلف افتند. دراین هنگام دَرِ این وَر که یم بنا نهاد باز میشود و همهٔ آدمیان و چهار

---

۱ - بنابرروایات زردشتی درهزارهٔ اوشیدر مرکوش **Markôsh** نامی بقدرت می‌رسد ودین پریکان (پریان) راآشکار میکند و با سه سال برف و باران و تابستانهای بسیارگرم نسل بشر وحیوانات ورستنیها رابرمیافکند و تنها درورجمشیدآدمیان وجانوران ورستنیها ازنوپدید می‌آیند وجهانگیرمیشوند.

پایان ودیگرمخلوقات اوهرمزد از وربیرون میآیند وجهانرا از نوآبادان میسازند.
سومین اهمیت یم در اینست که او آنکس را (یعنی تهمورث را) که این وجود شریر (یعنی اهریمن) بلعیده بود ازشکمش بیرون آورد..... ورجمکرد در کجا ساخته شده بود؟ ـ یم ور رادارانوِج درزیرزمین بنا کرد وتمام انواع نطفه‌ها وتخمهای مخلوقات اوهرمزد از آدمیان وچهارپایان بزرگ وچهارپایان خرد ومرغان وتمام مخلوقاتی که بهترو گواراتر بودند بآنجا بـرده شدند و هرچهل سال یکبار ازهرجفت مـرد وزن یك فرزند بوجود میآید وزندگی آنهاسیصدسال بطول میانجامد وایشان‌را درآنجا رنج‌وزحمتی نیست.
در کتاب‌سوم دینکرد چنین‌آمده‌است: پادشاهانی که درکاردانی به‌جم وویشتاسپ شبیهند بهترین شاهانند. پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون «یِم‌شِت» میان آدمیان ازهمه برتر وبالاتراست چنانکه خورشید درمیان ستارگان‌آسمانی، و کسی است که نسبت بهمهٔ مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد. ـ درهمین کتاب از کوتاه‌شدن دست دیوان درخراب کردن جهان سخن رفته واین‌کار بجمشید نسبت‌داده شده است.

در کتاب هفتم‌دینکرد چنین‌آمده‌است که جمشید مردمان‌را بچهارطبقهٔ روحانیان وجنگجویان وزارعان وپیشه‌وران تقسیم کرد واین چهارطبقه ازآن هنگام پدید آمد وجهان را وسعت و رونق وآبادانی بخشید. جمشید تاآنجاکه توانست آفریدگان اوهرمزد رافنا ناپذیر وجاودانی‌ساخت وازپیری و گرسنگی نجات داد. درروایات‌چنین آمده است که اهرمزد به جم گفت: «جهان مـرا همینگونه وسعت ورونق ده وازمن نگاهبانی وپادشاهی جهان راپپذیروآنرا چنان دارکه کسی نتواند دیگری رازخم‌زند یاناسزا گوید.» جم‌نیزچنین کرد وبهمین‌سبب زمین‌راسه بارازآنچه‌بود فراخترساخت ودردوران پادشاهی خود جانوران وآدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنی‌آب و گیاه وخوردنی را نیزازتباهی وفساد بر کنار کرد. ونیزدرروایات چنین‌آمده که اوجهان را بخرمی وزیبایی گروتمان (بهشت) گردانید وبفرمان اوهرمزد وررا بنا نهاد تاجهانیان‌ازنیستی وفنایی که زمستان مرکوشان پدید میآورد بر کنارمانند وبازدر

روایات اعمالی بزرگ بجم منسوب شده‌است.

درجاماسپ نامگ سر گذشت جمشید چنین آمده است: ازویونگهان یك پسر ویك دختر بوجود آمدند که یکی یم ودیگری یمیگ نام داشت. یم همان یم‌شت هورمه (صاحب گله‌های خوب) است که صاحب قدرت ونیرومند وبسیار پیروز بود. هرهفت کشوررا باطاعت درآورد وهفتصد وهفتادسال وهفت ماه برآدمیان ودیوان پادشاهی کرد ودرتمام این مدت ابروباد وباران مطیع او بودند واوپادشاه دیوان و دُروجان رافرمانبردار خود وپیرو آیین آدمیان ساخت ومردمان بتدبیروی درصلح وصفا زندگی میکردند. در پادشاهی جم ازسرماو گرماوپیری ومرگ ورشکی که آفریدهٔ دیوانست اثر نبودوهمهٔ این آفات بنیروی او ازمیان رفت وهفت پریگ (پری) را که ازستاره‌یی بستارهٔ دیگرمی‌تاختند گرفت ویك چشم ازهر کدام بکند وبزندان افگند وسرما و گرماوهرچیزدیگرراحدی قرارداد وزمین راآبادان ساخت. هفتصد وهفتادسال وهفت‌ماه مطیع وفرمانبردار اُهرمزد بود وآنگاه صدسال بایمیگ درکنار دریا پنهان میزیست وچون خودستایی آغاز کرد وخویشتن را خداوند شمرد ازپیروزی وشکوه وفرّخود بیفتاد ودردست اژدهاك ملعون که اورا بیوراسپ نیز گویند گرفتارشد واوبیاری سپی تیوروبس ازدیوان ویرا باره‌یی که هزاردنده داشت بدونیم کرد.

درائوگمدئچا فقرات ۹۴-۹۶ این‌مختصردرباب جمشیدآمده است «... واین یم‌شت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد وشانزده سال وسیزده روز این جهان را ازمرگ وپیری بر کنار داشت و ازآفریدگان اهرمزد آز ونیاز را دور کرد. اونیزچون مرگ فرارسید تن‌بدان درداد وبامرگ مقاومت نیارست کرد.»

****

تاکنون کوشیده‌ام بعضی‌ازآنچه را که دراوستاوآثارپهلوی درباب جمشیدوجود دارد دراینجا نقل کنم. اکنون بایدازمجموعهٔ این‌روایات واحادیث جمشید راچنانکه درادوارپیش ازاسلام می‌شناختند بشناسیم وسپس اطلاعات خودرا باروایات اسلامی و باشاهنامه مقایسه کنیم.

نام جمشید دراوستا یِیم ودر ودا و منظومهٔ حماسی مهابهارَت یَم آمده است. در گاتاها کلمهٔ یِیم تنها و بی هیچ صفت یاد شده است اما در دیگر قسمتهای اُوستا سه صفت تازه برای یِیم ذکر شده که عبارتست از:

۱– شید. دراوستا خشَئَت (xshaêta) صفت معروف ومهم جم است و گذشته از گاتاها دربیشتر و نزدیك بتمام موارد این پادشاه را باصفت مذکور یاد می کنند. درمعنی این کلمه میان خاورشناسان اختلافی وجود دارد. آندرآس خشئت را فرمانروا ترجمه کرده و بهمین سبب کلمه «هورخشَئت»[۱] یعنی خورشید را شاه ستارگان معنی نموده است. لومل[۲] هم در این معنی با آندرآس همراهست چنانکه یِیم خشئت را جم شاه[۳] معنی کرده است[٤]. ظاهراً این دانشمندان ریشهٔ کلمهٔ خشئت را خشی xshay دانسته اند و این همانست که در کلمهٔ «خشایثی»[٥] کتیبه های هخامنشی دیده میشود. کلمهٔ خشایثی درفارسی به شاه و «خشایثی خشایثیانم»[٦] بشاهنشاه بدل شده است. در پهلوی کلمهٔ خشایثی به خشاه[۷] وشاه بدل شد که در کلمهٔ پاتخشاه و شاهان شاه دیده میشود. در اوستا از همین ریشهٔ خشی[۸] مصدرخشی[۹] یعنی فرمانروا بودن داریم و «خشیت واخش»[۱۰] یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی آن «گُوشنِ پاتخشاه» است.[۱۱]

اما دستهٔ دیگر ازدانشمندان صفت خشَئت را بمعنی روشن ودرخشان می دانندو البته عقیدهٔ اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیز با همین معنی استعمال شده است و اصل پهلوی این کلمه شِت[۱۲] است و «خ» در اینجا بنابر قاعدهٔ عمومی

---

۱ - Hvarə - xshaêta
۲ - Lommel
۳ - Jama der könig
٤ - رجوع کنید به نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۱٦٤ .
٥ - xshâyathiya
٦ - xshâyathiya xshâyathiânam
۷ - xshâh
۸ - xshay
۹ - xshi
۱۰ - xshayat vaxsh
۱۱- فرهنك لغات اوستایی تألیف بلوشه ص ٦٠
۱۲ - shêt

حذف شده . حمزة‌بن‌الحسن درمعنی شید می گوید این‌کلمه معنی درخشنده میدهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که ازو نوری ساطع بود[١] . ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم خود تقریبا براین طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است[٢] . بعضی ازدانشمندان که در اساطیر هند وایرانی تحقیق کرده‌اند برآنند که یَم َدرآغاز کاررب‌النوع آفتاب و جفت او ربةالنوع ماه بود و ما دراین باب درسطورآینده بحث خواهیم کرد .

٢ ـ دومین صفت مشهورجم دراوستا «دارندهٔ گله‌های خوب» است . این صفت در موارد مختلف از اوستاآمده ولغت اوستایی‌آن «هوثو»[٣] است ومعادل پهلوی‌آن «هورمگ»[٤] یعنی خوب رمه ـ دارندهٔ رمهٔ خوب .

٣ ـ سومین صفت عمومی جمشید در اوستا « زیبا » است که لغت اوستایی‌آن سریر[٥] است[٦] .

کلمهٔ یِیم در پهلوی‌به‌یم بدل وشکل اخیر درفارسی جم شده است . تبدیل یاء به‌جیم در اینجا نتیجهٔ یك اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگرهم می‌بینیم‌مثلا در کلمهٔ یاتوك ویامك که بجادو وجامه تبدیل یافته‌اند . ـ کلمه یم در سانسکریت ویِیم دراوستا بمعنی همزاد است[٧] .

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» ودر اوستا «ویونگهونت» است . اگر بعضی از کلمات سانسکریت واوستایی وفرس قدیم (مثلا ماس ومانگه وماه) را باهم مقایسه کنیم بآسانی می‌فهمیم که‌حرف‌سین‌سانسکریت در زبانهای‌ایرانی به‌هاء یا نگه ngh

---

١ ـ سنی‌ملوك‌الارض‌ص٣١ ٢ ـ مجمل‌التواریخ ص ٢٥ ،
٣ـ Hvathwa ٤ ـ Huramag ٥ ـ Srîra
٦ـ یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ١ ص ١٨٠ ٧ ـ نمونهای نخستین بشر ونخستین‌شاه‌ج٢ص٣٧ ،

بـدل میشود و از همینجا در می یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویگهونت اوستا مبدل گردید . ویونگهونت در زبـان پهلوی ویونگهان ودر زبان فارسی وعربی ویونگهان وویونجهان شد .

سرگذشت های خـارق‌العادهٔ یَم دروِدا ومهابهارت ، و ییم دراوستا بـرخی را براین تصور داشته است که : این پهلوان داستانی وخواهر او در بادی امراز خدایان قوم هند وایرانی بوده وبعدها بشکل اشخاص داستـانی در آمده‌اند . «ماکس‌مولر»[۱] آلمانی معتقد است که ویوسونت دریك روزگار خدای آسمان ودوفرزند توام‌اویم‌ویمی خدای روز وخدای شب بوده‌اند و«اهنی» [۲] آلمانی‌هم یم را خدای آفتاب وخواهرش یمی را خدای‌ماه‌دانسته است [۳] ولی‌این عقاید وانواع آنها درمیان خاورشناسان چندان رواجی نیافته وبعضی بالصراحة آنها را مـردود شمرده‌اند خاصه اوستاشناسان معتقدند که جم در اساطیر هند وایرانی نخستین بشر بوده وبعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت‌پهلوان داستانی‌بزرگی در آمده است [۴] وحتی دارمستتر بامحاسبات‌دقیق باین‌نظر میرسد[۵] که بنابرمقایسهٔ روایات اوستایی وپهلوی بایکدیگرتاریخ عالم درست ازآغاز پادشاهی‌جمشید شروع میشود،باین ترتیب جمشید نه‌تنهااصالةً نخستین‌شاه‌قوم‌ایرانیست بلکه نخستین بشرقوم ایرانی هم‌هست . بدین معنی که درآغازکارنژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدید تری درباب نخستین بشر (گیومرث) ونخستین شاه (هوشنگ‌یاتهمورث) بمیان‌آمد و برداستانهای ملی افزوده‌شدوبدین ترتیب جمشید درردیف سوم (اگر گیومرث رانخستین شاه ندانیم) ویاچهارم (اگر گیومرث‌رانخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته‌است .

اگرمعنی یَم‌رادرسانسکریت وییم‌رادراوستا که معادل فارسی‌آن همزاداست مناط تحقیق قرار دهیم بعقیدهٔ دارمستتر نزدیك خواهیم شد وباین ترتیب یَم و یَمی

۱ - Max Müller ۲ - Ehni ۳ - کریستن‌سن: نخستین بشرونخستین‌شاه‌ج۲ص۳۳.
۴ - Spiegel: Eränische Alterhumskunde I. s. 530 منقول از :
Darmesteter, Zend Avesta, II. p. 17.
۵ دارمستتر ، زنداوستا ج ۲ ص ۱۶ .

سانسکریت ویم َ و یمگ اوستایی درحکم نخستین جفت بشر بوده وظاهراً ازلحاظ ریشهٔ داستان وافسانه بامشیگ و مشیانگ نزدیك و یکسانند بدین معنی که دراساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشر لفظ تازه‌تری که عبارت ازفنا پذیر (مشیگ) باشد انتخاب شد و آنگاه چون نام ییم َ در شمار پهلوانان درآمد با بسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرارماند ولی اثرداستانی ییمگ بتدریج ازمیان رفته وازوجز نامی برجای نمانده است . ـ استاد کریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیدهٔ این دانشمند باحتمال قوی جم وخواهراودرداستانهای هند وایرانی نخستین جفت بشرند[1] .

اما «وَر» که بنا برتصریح اوستاومتون پهلوی درایران‌ویج ویابنا برنقل بندهشن درمیانهٔ پارس قرارداشته وسرزمین سعادت وشادکامی وبهشتی است که ازدیدهٔ عالمیان پنهان باشد، نشانهٔ یادگارها وخاطراتی است که ایرانیان ازقدیمترین زادگاه خود داشتند . درمیان دیگراقوام هند واروپایی نیزنظایرچنین جایگاه سعادت وجود دارد خاصه درادبیات یونانی «باغ الیزه» وادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که‌درمهابهارت وصف آن‌آمده است وبین این باغ خدایان‌هندوان وورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت فروان وجود دارد[2] منتهی چون دراوستا وآثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبهٔ الوهیت شدآنچه راکه بزندگی اودرو َر ویا بعبارت دیگربیت‌المعمورایرانیان بستگی دارد، بدورهٔ شاهنشاهی وی نسبت داده‌اند وازآن جمله‌است برکناربودن جهان وجهانیان از تمام‌آفات وآلام .

جم پس ازتهمورث بیش‌ازنهصد ونزدیك هزارسال (وندیداد) ویابنا براقوال‌دیگر ٦١٦ سال وششماه وسیزده‌روز (ائوگمدئیچا) ویاششصد سال وششماه باضافه صد سال در اختفا (بندهشن) ویاششصدسال وششماه وشانزده روز (مینوگ خرت) درجهان پادشاهی

---

۱ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه ج ۲ص۳۷ ببعد .

۲ -- درباب ور Var رجوع کنید بتحقیقات دقیق ومفصل آرتور کریستن‌سن در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه ص ٥٥ — ٦٢

کرد . دردورهٔ پادشاهیش ازسرماو گرماوپیری ومرگ وآزاثری نبود . همه کس بهیأت جوانان پانزده ساله بودند . جم بسلطنت مطلق همهٔ کشورها ،آدمیان ، دیوان وپریان رسیدوازدیوان ثروت ورونق‌واعتبارو گله‌ها وآسایش‌راساب کرد وچهار گناه‌یعنی‌مستی ودوستی دروغین وبد کیشی وخود پرستی را ازجهان برانداخت تا درنتیجه فنا وزوال‌از جهان رخت بربست وهمهٔ موجودات‌درعهداوازمرگ بر کنارماندند وهمین امرنتیجهٔ‌آن شد که شمارهٔ ساکنان زمین بسرعت روبفزونی نهد وتنگی‌جای پدیدآید واوناچار شود که زمین راسه‌باره‌درهرباریکمرتبه بیش ازآنچه بود فراخ سازد .

بنابرروایات قدیم جمشید نخستین شاه یاازنخستین شاهان بزرگیست که‌زندگی اجتماعی رامرتب ساخت وچهارطبقه بوجودآورد وآنهاعبارتنداز آثرونان[۱] (آذربانان ، روحانیان)وارتشتاران[۲] (جنگجویان)وواستریوشان[۳](دهقانان)وهوتوخشان[۴](پیشه‌وران). تقسیم طبقات اجتماعی بچهارصنف دلیل بزرگست براینکه این افسانهٔ اخیرجدید و متعلق بدورهٔ ساسانی است زیرا درروایات قدیمتراوستایی طبقات اجتماعی ازسد تجاوز نمی کند وآنهابنابرگاتاهاعبارتنداز۱ـ خواتو[۵] یعنی‌رزمیان۲ـ ورزن[۶] یعنی‌برزگران وائیریامن[۷] یعنی‌روحانیان وبنابرسایرقسمتهای‌اوستاآثرون[۸]وواستری[۹]ورتئشتر.[۱۰] معادل این سه کلمه درزبان پهلوی‌آثرونان وواستریوشان وارتشتارانست‌وبعدهادرعهدساسانیان طبقهٔ‌اخیرخود بدودستهٔ واستریوشان‌وهوتوخشان چنانکه دیده‌ایم‌تقسیم‌شد . درشاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) ونیساریان (همی نام نیساریان خواندند) ونسودی (نسودی سه دیگر گره راشناس) واهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است وعلی‌الظاهردرنقل این‌اسامی تحریفاتی صورت گرفته است و یانسخهٔ اساس فردوسی مخدوش‌بود ودربعضی موارد نیزنساخ دخالتهایی کرده‌اند. مصراع

۱ـ Âthravanân ۲ـ Artêshtarân ۳ـvâsrtriôshân

۴ـ Hutuxshân ۵ـ Xvaêtu ۶ـ Vêrezêna

۷ـ Airyâman ۸ـ Âthravan

۹ـ Vâstrya ۱۰ـ Rathaêshtar

« گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود:« گروهی که آتورپان خوانیش» . در ریشهٔ کلمه نیساری متحیرم بعضی آنرا ازکلمهٔ«نی»دانسته ونیساررانیزه‌ور ترجمه کرده‌اندو نسودی‌رانیزازپسووفسو[1] دانسته که‌صفت کشاورزوشبانست.[2] اهنوخوشی‌محققاًهوتوخشی ویاباشکلی نزدیك بهمین هیأت بوده‌است .

یم نخستین شاهی است که شهرها ودههارا بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان‌آموخت وبدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است درشمار گناهکاران درآمدوازین حیث میان یم ومشیگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیگ باهمزاد خود مشیانگ مرتکب گناه گوشت‌خواری شدویم‌این گناه‌رابدیگران آموخت . این‌کاردرشاهنامه باهریمن منسوبست واوست که نخستین بار گوشتخواری‌را بضحاك پادشاه تازیان آموخت. بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است . یکی دیگر از علل تباهی‌کار او که در یشت ١٩ فقرهٔ ٣٣ آمده آنست که او دروغ زنی پیشه کرد ودرشاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلا دیده‌ایم آمده است . با این دروغ که بنابرنص شاهنامه وداتستان‌دینیگ گسستن از اورمزد وپیوستن باهریمن ودعوی خدایی بودفرازجمشید دورشد ومرگ وبدبختی‌بآدمیان‌روی آورد وایشان برروی زمین گمراه گردیدند وبمهاجرت پرداختندودردشتهاو کوههابسی ازایشان ازمیان رفتند. چون جمشید فر را ازدست داد در جهان‌آواره و سرگردان گشت ودیر گاهی پنهان بسرمیبرد تا سرانجام درآخرهزارهٔ نخست بدست دیوان که گماشته ویار اژی‌دهاك بودند افتاد وبتدبیر «سپی تیور» با اره‌یی که هزار دندانه داشت بدونیم شد .

سپی تیور[3] که نامش‌درادبیات پهلوی سپی‌تور[4] آمده‌بنابرتصریح بندهشن برادر تهمورث وجم بوددرصورتیکه دریشت ١٩چنین‌نیست وشاید نسبت دادن اینمردبخاندان

---

١ - Fasû ٢ - مستفاد از یادداشتهای‌آقای پورداود استاد دانشگاه تهران

٣ - Spityûra یشت ١٩ فقرهٔ ٤٧ ٤ - بندهشن فصل ٣١ فقرات ٣ - ٥

جمشید درادوار متأخروجدید صورت گرفته باشد . سپی‌تیوررا « دوهارلـه » سپید سینه ترجمه کرده است [1] .

جمشید درروایات پهلوی چنانکه دیده‌ایم پسرویونگهان و از اعقاب هوشنگ است وتهمورث برادر اوست . دراین باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری وتجارب الامم وتاریخ حمزهٔ اصفهانی و مجمل التواریخ با مآخذ پهلوی موافق است اما بنا بر برخی مآخذ دیگر اسلامی جم پسر تهمورث وجانشین اوست واز آن جمله است شاهنامه وبهمین جهت هم درشاهنامه نامی ازویونگهان نیامده . درآثار پهلوی غیراز تهمورث برای جمشید دوبرادردیگر بنام نرسیگ یا نرسس یا نرسی - وسپی‌تور ذکرشده است . ازتهمورث وسپی‌تور دراوستا نشانی می‌یابیم اما هیچیك ازآندو دراین کتاب برادرجمشید شمرده نشده‌اندوازنرسیگ مطلقا نامی دراوستا نیامده‌است .

درآثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یاد کرده‌اند بنام یمگ [2] وارنوك [3] و سنگهوك [4] . نام دوخواهر اخیر کمتر ازیمگ آمده وحتی دراوستا این‌دوتن که‌ازآنان چند باریاد شده خواهرجمشیددانسته نشده اند. سنگهوك و ارنوك در اوستا نام دوزن ضحاك است که درفقرهٔ ٢٤ ازیشت ١٥ یعنی رام یشت وچند مورد دیگرآمده . دراین موارد نامی ازجمشید نیست‌وظاهراً انتساب آندوبجمشید بعدها صورت گرفته است. نام این دوزن درشاهنامه ارنوازوشهرناز شده که‌ضحاك هردورا بزنی گرفته‌بودوسپس فریدون آندورا ازو ربود . داستان تعلق فریدون به ارنواز وشهرناز نیزچنانکه خواهیم دید چند بار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره آرزوی ربودن آندو را از ضحاك می کرده است .

ازیمگ وجمشید بنابرروایات پهلوی پسری بنام میرگ اثفیان [5] ودختری بنام

---

١ - C . de Harlez اوستا ص٥٤٨ — ٢ - Yimag

٣ - Arenavak — ٤ - Sanghvak

٥ - Mirag Athfyan

زیانگ زرشام[1] بوجود آمد که ذکر آن ودر آثار منقول پهلوی گذشته است . اثفیان جد اعلای فریدون ومؤسس خاندان اثفیان است .

☆☆☆

نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیر سیر الملوکها یا آثار وروایات پهلوی و ایرانی وبرخی تحت تأثیر تصورات ومقایسه‌ها وروایات دورهٔ اسلامی هریك شرح احوالی ازجمشید یاجم الشید ترتیب داده‌اند . بعضی ازین نویسندگان جمشید راهمان سلیمان نبی دانسته‌اند زیرا ازبعضی جهات میان این دومشابهتی وجود دارد . برخی نسب اورا چنین بیان کرده‌اند : جمشید پسر ویونجهان پسر ارفحشد (یاایران) پسر سام پسر نوح[2] . شرحی که طبری ازاحوال جمشید بیان کرده ازبعضی جهات بروایات پهلوی‌وازبعضی جهات بشاهنامهٔ فردوسی نزدیك است و این امر مدلل میدارد که مأخذ فردوسی از خداینامه های پهلوی چندان دور نبود . بلعمی جمشیدرا مانند خورشید فروزنده و صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قدیم نزدیك است .

مسعودی[3] ازجمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی‌است که طوفان درعهد اواتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستایی درباب سبب بنای ورجمکرد متأثراست .

ازسنی ملوك‌الارض حمزه مطلب تازه‌یی درباب جمشید بدست نمی‌آیدجز آنکه سلسلهٔ نسب جمشید دراین کتاب بعین ازروایات پهلوی مأخوذ است[4] .

ثعالبی[5] مطالبی‌را نظیر مطالب شاهنامه بااندك تفاوت نقل کرده واشتباه کسانی

---

۱ - Zyânag Zarshâm

۲ - اخبارالطوال ابی‌حنیفه احمدبن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ٤

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص۱۱۲ - ۱۱۳ و ج ٤ ص٤٥ - ٤٦ وکتاب‌التنبیه والاشراف ص ۸٥

٤ - تاریخ حمزه ص ۱۳و۲٤ - ۲٥و ۳۱

٥ - غرراخبار ملوك‌الفرس ص ۱۰و۱۱و۱٥و۱٦

را که میان جمشید وسلیمان فرقی نمی‌نهادند یادآورشده‌است . درباب آیین نهادن جشن نوروزسخنان ثعالبی بامطالب شاهنامه تفاوتی ندارد .

بیرونی[١] درشرح نسب جمشیدودربارهٔ جشن نوروزوجشن «سیرسور» (روز چهاردهم دی) توضیحاتی درباب احوال این شاه‌داستانی داده‌است . بیرونی مدت سلطنت جمشیدرا بپیروی ازبعض نویسندگان متون پهلوی ٦١٦سال ودورهٔ اختفاءِ ویرا صدسال نگاشته ونسب جمشید بنابرنقل اوچنین‌است : جم‌ملقب به‌شید پسرویونجهان پسراینکهذ پسر هوشنگ .

صاحب مجمل‌التواریخ[٢] گوید : جمشید ، نام اوجم‌بوداما آن‌نیکویی وروشنایی که ازوی تافتی جمشید گفتندش وشید روشنی (ظ : روشن) باشد چنانکه‌آفتاب‌راخور گویند وخورشید یعنی‌آفتاب روشن . انـدر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درسترست که برادرش بودست ونسب ظاهرست » و بنا براین با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است : جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن‌ابور کهد (ایون کهد) بن‌هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج . صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان راهمه جابجمشید رسانیده است واین چنانکه میدانیم درحماسه‌های ملی ما همچنین است واین نسب نامه در گرشاسپ نامه وسامنامه بتفصیل‌آمده ـ مدت سلطنت جمشید درمجمل التواریخ ٧١٦ سال ضبط شده واین مستنداست برسلسله‌یی‌از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنابرآنها ٦١٦ سال بوده ومدت صدسال اختفاءِ او نیزبرآن اضافه میشده است . درمجمل التواریخ ازعصیان ضحاك برجمشید و گریختن جم بزابلستان ومزاوجت بادختر شاه‌زابلستان وآوردن فرزندی‌ازاو بپیروی‌از گرشاسپنامه سخن رفته وچنین‌آمده است که پس از گریختن اززابلستان جمشید بهندوستان رفت ودریکی‌ازنواحی آن صدسال پادشاهی کرد تامهراج (مهاراجه) هندوان بفرمان ضحاك بااو بسیارحرب کرد واسیرش نمود وپیش ضحاک‌ش آوردند وباستخوان ماهی که اره را

١ ـ آثارالباقیه ص١٠٣-١٠٦-١٠٨-٢١٦-٢١٧ـ٢١٨ـ٢٢٦

٢ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ٢٥-٣٩-٨٩

ماند بدو نیم کردندش. عمارتهای وی راقیاس نیست واز جمله مدینهٔ طیفسون (طیسفون) بود از مداین . از درعهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کرشاسپنامه آمده و بنابر آن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ وجمشیدرا بست.)

برروی‌هم در آثار اسلامی مطالب تازه ومهمی جز آنچه در مآخذ قبل از اسلام می‌بینیم در بارهٔ جمشید وجود ندارد ودر بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده می‌شود و بعضی مانند اینکه از یك اصل (ظاهراً خداینامه = سیرالملوك) بنقل روایات پرداخته باشند دراصول مطالب باهم‌شریکند . بعضی‌ازمورخان‌هم‌چنانکه گفتدام بنقل روایات مجعول تازه‌یی درباب جمشید همت گماشتند . در بیشتر این کتابها نوروز جشن‌بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده وایجاد طبقات چهارگانهٔ اجتماعی ، منکوب ساختن دیوان ، ایجاد شهرها ، آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم وبسی از اینگونه چیزهـا را بدومنسوب داشته‌اند وبجز در بـاب نسب جمشید دربسیاری دیگر ازجزئیات احوال جمشید می‌توان تناسب وقرابتی‌بین روایت شاهنامه وروایات سایرتواریخ معتبرقرنهای اول اسلامی مانند تاریخ طبری وغرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌و کتابهای مسعودی وحمزه وبیرونی احساس کرد واین امر میرساند که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بنسبت فراوانی‌تحت تأثیرخداینامهٔ دورهٔ ساسانی واقع بوده‌اند . روایات خداینامه‌هم در باب جمشید همچنانکه بآسانی دریافته میشود مستقیماً ویامن غیرمستقیم تحت‌تأثیرروایات پهلوی واوستایی قرارداشته وظاهراً نخبه وبرگزیده‌یی از مجموع آنها بوده است .

استاد کریستن‌سن بادقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تـاریخ طبری وثعالبی و مسعودی‌وحمزه‌ومطهربن‌طاهرالمقدسی‌ومجمل‌التواریخ و کرشاسپنامه‌ودینوری وبیرونی وابوعلی مسکویه وشاهنامهٔ فردوسی ومقابلهٔ آنهـا بایکدیگر تصور کرده است که در خداینامه درباب جمشید چنین نگاشته بود[1] :

پس ازتهمورث یم (جم) بساطنت رسید که براثر زیبایی ودرخشندگی اورا شید

۱ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان ج ۲ص۱۱۳ـ۱۱۷

یعنی درخشنده لقب کردند. جمشید برادر تهمورث و پسر ویونگهان پسر اینگهت[1] پسر انگهت[2] پسر هوشنگ بود و بر هفت کشور سلطنت داشت و دیوان و آدمیان را بفرمان آورد و چون بر تخت سلطنت نشست چنین گفت: «فرّ ایزدی با من یار است و من پادشاه شمام. نیکوکاران را پاداش نیك می‌دهم و بدان را از بدی بازمی‌دارم». در پنجاه سال نخستین از سلطنت خویش خنجر و زره و سلاحهای دیگر را بساخت. در پنجاه سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان و آنچه رشتن را شاید، و پدید آوردن پوشیدنی را، از آنها آموخت. از صد تا صد و پنجاهمین سال سلطنتِ خویش مردم را بچهار دسته تقسیم کرد: دستهٔ اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان، دستهٔ دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان. دستهٔ سوم واستریوشان یعنی کشاورزان. دستهٔ چهارم هوتوخشان یعنی پیشه وران و اهل حرفه و بهر یك از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشتغل باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت. از سال صد و پنجاهم تا دویست و پنجاهمین سال سلطنت خویش بسرکوبی دیوان سرکش و مطیع ساختن ایشان پرداخت وسپس از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم دیوان را بقطع احجار و ساختن آجر و بنای خانه و گرمابه واداشت و بر آوردن جواهر را از کوه و دُرّ از دریا بدانان آموخت و دیوان این همه کارها را انجام دادند. علاوه بر این جمشید انواع عطرها را بساخت و با تهیهٔ اقسام داروها علم طب را پدید آورد. سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند و چون ساخته شد آنرا بردوش گرفتند، و از دماوند ببابل بردند. مردم از دیدن او که بر تخت خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند و پنداشتند که او خورشید آسمانیست و در یکروز دو خورشید در آسمان پدیدار شده است. این امر در روز اُهرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین واقع شد و از این روی مردم بر گرد تخت او جمع شدند و همگان گفتند این روز نو است (یا: نوروز است) و جم فرمان داد که اینروز و پنج روز پس از آن را جشن گیرند و در روز ششم یعنی در روز خرداد گفت که چون اهرمزد از

1- Aianghat 2- Ananghat

کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری و مرگ وسرما و گرما و پیری و آز که آفریدهٔ دیواست بر کناره‌ی‌دارد . سیصدسال تمام ازمرگ اثر نبود و مردم ازفقر واندوه و بیماری و آز درامان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی‌برد . اما پس ازاین ایام جم فریفتهٔ دیوان شد وغرور سلطنت بدو راه یافت و گفت من تنها فرمان روای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم واز این روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت وازینروی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فرّ ازاو بگسست وفروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دورشدند وجهان پرازآشوب گشت وهمه براو بشوریدند ودهاك که‌بیوراسپ نیزنامیده می‌شود از اقصای مملکت او برخاست وبراو تاخت و جمشید که تااین روزگار ششصد وشانزده سال وشش ماه فرمانروایی کرده بود ازبرابر دهاك بگریخت وصدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیك دریای چین اسیرشد وبدست دهاك افتاد واورا باره بدونیم کرد .

٥ - ضحاك

بروایت فردوسی بعهد جمشید دردشت سواران نیزه گذار(عربستان) نیکمردی بنام مرداس‌بود که پسری زشت سیرت وناپاك وسبکسارامـا دلیروجهانجوی داشت بنام ضحاك که چون ده هزاراسب داشت اورا بپهلوی بیوراسپ می‌خواندند . این بیوراسپ بفریب ابلیس(اهریمن) پدرخویش‌مرداس‌را کشت .آنگاه‌ابلیس‌بصورت جوانی‌نیکروی براوظاهرشد وخوالیگراو گشت وببوسه از کتفین اودوماربرآورد وپنهان گردید وباز بهیأت پزشکی براوپدیدارشد و گفت چارهٔ آن دومارتنها سیرداشتن‌آنهاست بامغزمردم وباید دوتن ازآدمیان راهرروز کشت‌وازمغزایشان خورش بدین دومارداد ومراداهریمن ازاین چاره گری‌آن بود که نسل‌آدمیان برافتد وازیشان جهان پرداخته آید . دراین هنگام ایرانیان برجمشید بشوریدند وضحاك را بسلطنت برداشتند . جمشید ازپیش‌او بگریخت وپس‌ازصد سال گرفتاروباره بدونیم شد . ضحاك هزارسال پادشاهی کرد ودو

خواهر جمشید ارنواز وشهرنازرا بزنی گرفت . درعهد اوآیین فرزانگان پنهان و کام دیوان ودیوانگان آشکار گشت ودیوان چیرگی یافتند وهرشب خورشگراودومرد جوان را بایوان شاه می‌برد وازمغز آندومارها را خورش می‌داد . دومرد گرانمایه وپارسا کداز گوهرپادشاهان وبنام ارمایل و کرمایل بودند بـرآن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاك روند تامگرازاین‌راه هرروز یکتن‌را ازمرگ بازرهانند وچنین‌نیز کردند چنانکه هرماه سی تن بهمت ایشان ازمـرگ نجات می‌یافتند وچون شمارهٔ آنان بسی می‌رسید خورشگران ایشان رابشبانی بصحرا می‌فرستادند . نژاد کرد ازاینان پدیدآمده است . چون چهل سال‌ازپادشاهی ضحاك بماند شبی‌سه‌تن‌را که فر کیانی داشتند بخواب‌دید . خوابگزاران اورا ازظهور فریدون آگاه ساختند واودرجستجوی فریدون بود که کاوهٔ آهنگر براوقیام کرد وفریدون رابشاهی برگزید وبجنگ ضحاك برانگیخت واوضحاك رامقید کرد وبدماوند کوه برد ودرغاری بیاویخت تاهمچنان بباد افراه گناهان خویش آویخته برجای بماند .

فردوسی‌ضحاك تازی را چندین‌بارمطلقا اژدهایاد کرده ودراین‌ابیات گفته‌است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز — که گرچرخ دادم دهد ازفراز
بـبرم پـی اژدهـا را بخاك — بشویم جهان را ز ناپاك پاك
که گر اژدها را کنم زیرخاك — بشویم شما را سرازگـرد پاك

وگاه نیز ویرا اژدها فش واژدها دوش نامیده واین چنانکه میدانیم وازآنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه یی از تصورات مؤلفان اوستا و راویان روایات واحـادیث کهن نسبت باوست .

دراوستا نام ضحاك چندین باربصورتهای دوگانهٔ اژی دهاك[1] و اژی‌آمده‌است . دریشت پنجم (آبان‌یشت) که مبتنی برستایش اردویسوراناهیتا است ازضحاك درفقرات ۲۹-۳۱براین منوال یاد شده‌است : برای او(یعنی اناهیتا) اژی سه‌پوزه (یعنی ضحاك) درکشور بوری[2] صد اسب وهزار گاو وهزار گوسپند قربانی کرد وازودرخواست که او

---

۱ - Agi-dahâka
۲ - Bavri

را درتسلط برهفت کشورو تهی ساختن آنها از آدمیان یاوری کند ولی اردویسوراناهیتااو رایاوری نکرد و بازدرفقرهٔ ۳۴ چنین آمده است که ثراتئون[۱] (فریدون) پسر اثویه بدناهیتا قربانیها داد وازودرخواست که ویرا براژی دهاك سه پوزهٔ سه سر شش چشم، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، دیو دروج زورمند که مایهٔ آسیب آدمیان است، و آن درونددونیرومندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی و جهان راستی آفریده است، چیرگی دهد واورا مدد کند تادوزنش سنگهوك[۲] (شهرناز) وارنوك[۳] (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام رادارند وزیباترین زنان جهانند ازوبرباید.

دریشت نهم (درواسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳و۱۴ عین مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت تکرارشده ودرفقرهٔ ۴۰ ازیشت ۱۴ (بهرام یشت) نیزازاژی دهاك باهمان صفات سه پوزه وسه سروشش چشم ودارندهٔ هزار گونه چالاکی ودیو دروج نیرومند که مایهٔ آسیب آدمیان است، سخن رفته وازشکست دهندهٔ اویعنی فریدون شجاع نیزیاد شده است.

دریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۱۹-۲۱ آمده است که اژی دهاك سه پوزه در کوی رینت[۴] (کرند) دارندهٔ راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین نزد برسم گشاده با کف دست باز ویو (فرشتهٔ باد) را ستود وازوخواست که وی را یاری دهد تا هرهفت کشور را از آدمی تهی کند ولی ویو بدین ستایندهٔ ناجوانمرد توجهی نکرد وآرزوی او را برنیاورد. درفقرات ۲۳ و۲۴ همین یشت وهمچنین فقرات ۳۳و۳۴ یشت ۱۷ (ارت یشت) مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت عیناً تکرارشده است.

دریشت نوزدهم (زامیاد یشت فقرات ۴۶-۵۱) ازمجادلهٔ ضحاك وآذربرای بدست آوردن فرکیان بنحو ذیل سخن رفته است: سپنت مینیو واهریمن هریك برای بدست آوردن این فربتکاپو افتادند و هریك از ایشان پیك هایی چالاك ازپی آن فرستادند. پیکهای سپنت مینیو و هومن (بهمن) و اشاوهیشت (اردیبهشت) وآذر بودند و

۱- Threataona
۲- Sanghvak
۳- Arenavak
۴- Kvirianta

پیکهای اهریمن اکمَن (منش زشت) و اَئشم (دیوخشم) واژی دهاك وسپی‌تیور که جم را اره کرد. آذر پیش رفت و باخود اندیشید که این فررا من بدست خواهم آورد. اما اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند از پس او باشتاب درآمد و گفت ای آذر دورشو و بدان که اگر براین فردست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید. آذرچون این بشنید از بیم اژی‌دهاك سهمگین دست ازاین‌کار بداشت. آنگاه اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند باشتاب ازپی اودرآمد وباخود اندیشید که این فررامن بدست خواهم‌آورد اما ناگاه‌آذر برخاست و گفت ای اژی دهاك سه‌پوزه دورشو و بدان که اگر برفردست یابی‌من ترا یکباره‌خواهم‌سوخت ودرپوزهٔ‌توشعله برخواهم‌افروخت چنانکه نتوانی برروی زمین برای تباه کردن جهان راستی برآیی. اژی دهاك بترسید چه‌آذرسهمناك بود واز اینروی دست فرا پس کشید.

در چهرداد نسك که از نسکهای مفقود اوستای دورهٔ ساسانیست‌هم شرحی‌راجع بضحاك آمده وعهد پادشاهی اوعهد بیم وخطرخوانده شده بود که پس از سلطنت خوب ودور ازآزار جمشید در ایران پدیدآمد. دریك قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسك کـه دینکرد حـاوی خلاصه‌یی ازآنست از ضحاك باتفصیل بیشتری یاد شد و در اینجا نام ماده دیوی که مادرضحاك است اوذاگ[1] بود. درفرکرد چهارم از این نسك پنج‌عیب بزرگ یعنی‌آز وپلیدی وجادوی ودروغ وبی‌قیدی بضحاك نسبت داده شده وچنین‌آمده بود که فریدون برای برافگندن این معایب با او بنزاع برخاست واورا بانتقام جم نابود ساخت. گذشته از این ضحاك باخبثی فراوان ازچهار خصلت‌زشت یعنی‌مستی، ترفندپرستی، خودپسندی وبی‌دینی‌طرفداری‌میکرد درصورتیکه جم این چهارخصلت‌را از جهان دورداشت وبدین وسیله فنا وزوال را ازمیان برد.

در فرکرد بیستم همین نساك ازاندوهی که بانشرخبر قتل جم ونیرویافتن دهاك بمردم دست داده بود واز پاسخ مردم بسخنان ضحاك یاد شده وچنین‌آمده بود که جم اسباب رفاه وآسایش آدمیان را فراهم میکرد امـا اوذاگ یِم‌شِت (جم‌شید) هورمگ

Ôdhâg — ۱

(صاحب گله‌های خوب) رابلذات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات و گرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم‌ورنج وپیری وذبول را پدیدار کرد وپرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ را بوجودآورد.

مراد ازپرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ ضحاك است واین هفت‌دیوعبارتند ازاك‌من[1] و اندرا[2] وسئورو[3] ونَنگهئی‌ثی[4] وتئوروی[5] وزئیریك[6] واهریمن[7].

ازآنچه تاکنون ازاوستا نقل کردیم مطالب ذیل درباب ضحاك از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می‌شود: نام ضحاك در اوستا اژی‌دهاك است واین نام در متون پهلوی نیز ذکر شده. اژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاك‌مخلوقی‌اهریمنی‌است.اژی‌دهاك‌چنانکه‌دیده‌ایم همه‌جابصورت‌حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای‌سه‌پوزه‌وسه‌سروشش چشم باشد تجسم یافته ومایهٔ‌آسیب وفتنه و فساد خوانده شده است. از اینجا منشاء داستان ضحاك واینکه برشانه‌های او دو مارزسته بود بخوبی‌معلوم وبدین‌ترتیب ملاحظه می‌شود که درداستانهای بعدی مسألهٔ سه پوزه وسه‌سروشش چشم چگونه حل شده واژی دهاك بصورت کسی درآمده است که‌دو مار برشانهٔ اورسته واوبادومار خودسه‌پوزه وسه سروشش چشم داشته باشد. شاید این شخص داستانی براثرخونخواری وآزاروآسیب فراوان خود در اوستا وداستانهای بسیار قدیم ملی مابماریا مخلوق اهریمنی وخطرناك دیگری تشبیه شده واژی دهاك نام‌یافته باشدوخاطرهٔ همین اسم هم‌درداستانهای جدیدتر بشکل برآمدن دوماربرشانهٔ اودرآمده است وچنانکه دیده‌ایم ضحاك در شاهنامه چند باربنام اژدها خوانده شده واین تسمیه علاوه برآنکـه ممکن است شکل مخففی را از نـام اژی دهاك بیاد ما بیاورد میتواند ببهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت باین ویران کنندهٔ گیتی و جهان

---

١ – Aka - manah ٢ – Indra ٣ – Saurva
٤ – Nanghaithia ٥ – Taurvi ٦ – Zairik

٧ – آنچه ازچهر دادنسك وسوتگر نسك‌نقل شده‌مستفاد است از ج٢ نمونهای نخستین بشروانخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص١٩–٢٠

راستی باشد.

اژی دهاك در کشور بوری[۱] شوکت وقدرت ومکنتی داشت. کشور بوری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه در فرس هخامنشی بابیرو[۲] بود. دلیل حذف لام بابل در این هر دو مورد آنست که در الفباء اوستایی و هخامنشی حرف لام موجود نیست و ازینروی لام اصلی کلمه هر دوجا به راء بدل شد[۳]. مرکز حکومت ضحاك بنابر نقل اوستا شهر «کوی رینت»[٤] نزدیك بابل بود واین نام را می توان برنام کرند فعلی تطبیق کرد. بنابر بعضی ازروایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاك در بابل حکومت می کرد وبنابر آنچه در بندهشن آمده است دهاك در بابل قصری بنام «کولینگ دوشت»[٥] بنا کرده بود. دارمستتر کوشیده است که این نام کولینگ دوشت را که در سنی ملوك الارض[٦] کلنك دیس آمده با کویرینت ازیك اصل بداند[۷] وبهرحال خواه کوی رینت همان کرند کنونی باشد وخواه قصری در بابل، ازمجموع این روایات چنین برمی آید که اژی دهاك یکی ازرجال ممالك غربی ایران بوده وعلی الظاهر از آشوریا کلده بر ایران تاخته است وچنانکه می‌دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی وهخامنشی ایران چند باردچار مهاجمهٔ لشکرکشان کلدانی وآشوری که در خونریزی وسفاکی شهرتی داشتند شده بود وازاین مهاجمات وخونریزیها خاطراتی درذهن ایرانیان باقی‌مانده و داستانهایی ازقبیل داستان ضحاك وداستان کوش پیل دندان پدیدآمده است.

درروزگارانی که ایرانیان تاریخ کلده وآشوررا فراموش کردند ضحاك‌را بنژاد عرب که البته‌ازقبایل سامی وباآشوریان و کلدانیان ازیك اصل‌است نسبت‌دادندونسب اورا صراحةبه تاز که بنابروایات ایرانی جداعلای تازیانست رساندند.

---

۱ — Bawri

۲ — Bâbiru

۳ — راجع بکلمهٔ بوری وباپیرو یا بابیروش رجوع‌شود بدزند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ ویشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۱۹۰

٤ — Kwirianta

٥ — Kûlîng Dushit

٦ — سنی‌ملوك‌الارض چاپ کوتوالد ص ۲۳

۷ — زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱–۵۸۲

دراوستا دورهٔ تسلط وفرمانروایی ضحاك پس ازجمشید وپیش ازفریـدون معین گردیده وازاین اصل درروایات بعدی هم پیروی شده است .

درفصل ۳۲ بندهشن آنجا که ازسلسلهٔ نسب شاهان سخن می‌رود نسب‌نامهٔ ضحاك بدین‌صورت ثبت شده‌است :

دهاك پسر اروندا سپ پسر زئی‌نی گاو[1] پسر ویرفشک[2] پسر تاز پسر فرواك پسر سیامك پسر مشیه پسر گیومرد . این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی‌اهمیتی بهمین‌شکل آمده وفی‌المثل درالآثار الباقیة[3] بدین ترتیب ضبط شده‌است :

ضحاك بیوراسپ ملقب به‌اژدهاك پسر علوان (= اروندا سپ) پسر زینکا وپسر بریشند پسر غار(ن ب . قار) پدرعرب عـاربه وپسر افرواك پسر سیامك پسر میشی‌است وچنانکه بآسانی دریافته می‌شود دراین مورد تنها دراسامی تحریف های مختصری صورت گرفته واین تحریف خصوصاً درنام تاز که ظاهراً درنتیجهٔ اشتباه ناسخان بقاروغارتبدیل یافته قابل اهمیت است .

مادرضحاك درروایات مذهبی زرتشتیان ماده دیویست بنام اوذاگ . بنابرنقل سوتگرنسك چنانکه قبلا دیده ایم همین دیوتبه کاربود کـه جمشید را بلـذات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات‌و گرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم ورنج وپیری وذبول راپدیدار کرده‌وپرستندهٔ هفت دیو بزرگ رابوجودآورده است.

جیمس دارمستتردرباب ضحاك واصل داستان اوچنین نگاشته است :«داستان ضحاك بازماندهٔ یکی ازاساطیر کهن است که اصل آن ازطبیعت وحوادث طبیعی‌بوده ولی باگذشت روزگار تغییراتی درآن راه یافته‌است . اژدهای سه پـوزه همان اژدهای طوفانست که درودا رب‌النوع نوربا اودرستیزوجدالست وبقایای این اصل دراوستا نیز محفوظ مانده وآن جنگ آذراست بااژی دهاك و عین این جنگ درودا بـین اهی[4] واندرا رب‌النوع نورجاریست . بنابربعض روایات ودابی تریته‌آپتیه[5] (تریته پسر آب) اژدهایی

1 – Zainigâv
2 – Vîrafshak
3 – چاپ لایپزیك ص ١٠٣
4 – Ahi
5 – Trita âptya

را که سه‌سر و شش چشم داشت کشته‌است و بنا بر بعضی از قطعات دیگر کشندهٔ این اژدها ترای‌تنه[۱] و آن اژدها داس[۲] نام داشت و البته باید در نظر داشت که دهاك و داس با هم از یك اصلند (همچنانکه دو کلمهٔ ترای تنه و «ثراِئتون» یعنی فریدون از یك بنیادند) این اسطورهٔ مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتب شده واژی دهاك بضحاك تبدیل یافته‌است.

بادقت در این سطور و تحقیق درروایات ودایی محقق می‌شود که داستان اژی دهاك درروایات ایرانی اصلی بسیار قدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم از رجال هند و ایرانی دراوستا بصورتی تازه که با تاریخ وملیت قوم ایرانی موافق‌تر است درآمد همچنان داس یعنی اژدهای سه‌سر و شش چشم ودا نیز که اژدهای طوفان بود بنا بر روایات ایرانی اندکی تغییر صورت داد و بر مهاجمان اژدها فش مردم کش سامی که از کلده و آشور می‌آمده و بلاد ایران را باخاك یکسان میکرده و بازمیگشته‌اند منطبق گشت ولی باتمام این احوال آثاری از داستان و روایت اصلی هند و ایرانی چنانکه دیده‌ایم درداستان این اژدها باقی ماند.

درروایات اسلامی چنانکه درروایت منقول از بیرونی دیده‌ایم نسب ضحاك مانند روایات پهلوی باعراب میرسد. بنابرروایت طبری اهل یمن او را از خود می‌دانسته و نسب اورا به‌علوان بن عبید میرسانیده‌اند ولی همین مورخ ازقول ایرانیان نسب ضحاك را چنین بیان کرده است: بیوراسب بن اوروند اسب بن زینکاوبن ویروشك بن تازبن فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث وچنانکه مشهود است این نسب‌نامه رابانسب نامهٔ ضحاك در بندهشن اختلافی نیست وحتی اختلاف آن نسبت بآثارالباقیه بسیار کمتر وغیرقابل توجهست چه درآثارالباقیه دراسامی اصلی تحریفات بسیار صورت گرفته. طبری اصل نام ضحاك را بروایت ایرانیان ازدهاق معرب اژدهاك دانسته‌است بدین‌ترتیب که ژ به ض وهاء هوز بحاء حطی مبدل گشته. ازحوادث عهد ضحاك بروایت طبری ظهور نوح پیغامبر بود.

---

۱ – Trâitana   ۲ – Dâsa   ۳ – زند اوستا ج ۱ ص ۸۶

حمزة بن‌الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن‌اروند اسف ابن ریکاو ابن ماده‌سره بن‌تاج بن فروال بن سیامك ودراین‌سلسله نسب‌ریکا وبجای زئی‌نی کاوو‌ماده سره بی‌اصل وتاج وفروال محرف تازوفرواك است.

ابوحنفیهٔ دینوری ضحاک را برادرزادهٔ شدیدبن عملیق بن عاد بن ارم بن سام‌بن نوح پادشاه یمن دانسته ونسب اورا چنین یاد کرده: ضحاك بن علوان بن عملیق‌بن‌عاد و گوید اوهمانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاك بمأموریت ازجانب عم‌خود ازیمن ببابل تاخت وجم از برابراو گریخت وضحاك درمقام جست وجوی اوبرآمد تااو را یافت وباره بدونیم کرد وبر کشوراوتسلط یافت. ضحاك پس ازتسلط برجم وتحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را ازآفاق کشور گردآورد وازایشان ساحری آموخت چندانکه درآن استاد شد وشهر بابل را چهارفرسنگ درچهار فرسنگ بنانهادومشحون بسپاهی کرد وآنرا «خوب» نامید وبردوش اودوسلعه بشکل دومار برآمد که اورا سخت آزارمی‌دادند وچون دماغ آدمی میخوردند تسکین می‌یافتند و گویند هرروزچهارتن می‌آورد ودماغ ایشان بدان دومارمیداد. ضحاك درآغاز کاروزیری ازقوم خود داشت اما پس ازچندی وزارت بمردی ازخاندان ارفخشد (یعنی‌جمشید) موسوم بدارمیا یبل داد. ارمیایبل ازچهار تن دوتن راآزاد میکرد وبجای ایشان مغزسر گوسپند می‌نهاد و این‌آزاد شدگان را ازبیم ضحاك بکوهستانها میفرستاد و گویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده‌اند. چون شدید عم ضحاك مرد کار او سستی گرفت ووباء درمیان سپاهیان وسران قوم اوافتاد واوناگزیر باستعانت‌ازبرادرازبابل بیرون‌رفت پس‌اولادارفخشد وقت راغنیمت‌شمردند وبر کشوراوتاختند وازمیان‌ایشان‌نمرود سرانجام‌برضحاك غلبه‌جست واورا درغاری بکوه دنباوند (دماوند) برد ومحبوس ساخت وملك‌برنمرود قرار گرفت‌واو همانست که ایرانیان فریدون خوانند[1].

چنانکه می‌بینیم در اینجا سلسلهٔ نسب ضحاك‌کاملا باسلسلهٔ نسب اودرمآخذ ایرانی مغایر است واصولا همهٔ روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با مآخذ

۱ — منتخب از صفحات ۶–۸ اخبارالطوال‌دینوری

ایرانی تباین دارد واو کوشیده است تا درروایات تاریخی اعراب وایرانیان توافقی ایجاد کند وازاین دوارفخشدبن سام را باجم بن ویونجهان ونمرودبن کنعان را بافریدون مقایسه کرده است . حدیث ارماییل دراینجا ودر بعضی مآخذ دیگر مثلاً آثارالباقیه بامختصر اختلافی باشاهنامه تکرارشده است . بیرون بودن ضحاک از بابل درروایت دینوری نیز بابیرون بودن ضحاک از دژهوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد .

بیرونی یکجا[1] درذیل عنوان نوروز بیوراسف راخواهرزادهٔ جمشید گفته است که آخر کار برجم بتاخت واورا کشت وبازیکجای دیگر[2] در ذیل عنوان مهرجان العظیم (رام روز یعنی روز بیست ویکم ازمهرماه) گفته است : همهٔ ایرانیان متفقند براینکه بیوراسف هزارسال بزیست وحتی بعضی نیز سنین عمر اورا از این بیشتر شمرده و گفته‌اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاءِ معمول ایرانیان یعنی «هزارسال بزی» ازروزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد . - و بازبیرونی[3] درذیل عنوان جشن در امزینان یاکاکثل (شب ۱۶دیماه) داستان ارماییل را که در شاهنامه دیده‌ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوازمائیل ثبت شده و نام کرمائیل نیزاصلا نیامده است . بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب به ارماییل است واو پس ازآنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبهٔ بزرگ « مصمغان » یافت (مس مغان یعنی بزرگ ورئیس مغان ومس درزبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ درزبان فارسی) . بیرونی درباب دومارضحاک چنین گوید که برخی گویند دومار بر دوشهای وی آشکاربودند که غذایشان ازمغز آدمی ترتیب می‌یافت، وبعضی گفته‌اند دوسلعه بر کتفهای اورسته‌بود که دردآنها تنها باطلی کردن مغزسرمرتفع میشد .

درمجمل التواریخ آمده است که ضحاک را از آن جهت بیوراسپ خوانند که بیور(ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی واندر اصل نام اوقیس بن لهوب بود وضحاک وحمیری نیزنامیده می‌شد وپارسیان ده‌آک میگفتند از جهت آنکه ده آفت ورسم زشت درجهان آورد از عذاب وآویختن وفعلهای پلید وآک را معنی زشتی

---

۱ - الاثارالباقیه ص۲۱۸ ۲ - ایضاً ص۲۳۳ ۳ - ایضاً ص ۲۲۷

وآفتست. معرب ده‌آك ضحاك است وضحاك بتازی یعنی خنده‌ناك وبسبب اژدرهایی که بر کتف داشت اورا اژدهاك نیز می گفتند « یعنی اژدهااند که مردم را بیوبارند» . صاحب‌مجمل‌اروندا‌سپ پدرضحاك را وزیرتهمورث دانسته ولی‌درشاهنامه چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شیداسپ است نه‌اروند اسپ .

نسب ضحاك درمجمل‌التواریخ عین‌سنی‌ملوك‌الارض‌است. کرشاسپ زابلی نبیرهٔ جمشید ازپهلوانان ضحاك‌بود و کوش پدر کوش پیل‌دندان که داستان اودر کوشنامه آمده برادر او . حدیث ارمایل و کرمایل وقیام افریدون‌برضحاك واقامت ضحاك در کلنگ‌دیس که‌آنرا دن‌حت (ظ : دژهوخت یادژهوخت گنگ چنانکه درشاهنامه آمده) خوانند وایلیا یا بیت‌المقدس یعنی اورشلیم نیزفهرست مانند درمجمل‌التواریخ ذکرشده است[1] .

درالفهرست‌آمده که اسم ضحاك در اصل ده‌آك‌بود یعنی ده‌آفت‌وعرب آنرا ضحاك کرد وابن‌الندیم بنقل از کلام ابوسهل‌بن نوبخت اورا ضحاك‌بن‌قی‌مینامد[2] .

ازمجموع این‌روایات اصیل‌بودن‌روایت‌فردوسی ونزدیك‌بودنش‌باروایات مورخان محقق می‌شود . اروندا‌سپ دراینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است . قیام‌کاوه که درداستان ضحاك‌آورده‌ام‌خود داستانی‌جداگانه دارد ومن درفصل‌پهلوانان ازکاوه وداستان اوبتفصیل سخن خواهم گفت .

٦- فریدون

پس‌ازجمشید بزرگترین پادشاه‌وپهلوان‌داستانی‌ایران درحماسهٔ‌ملی مافریدونست خلاصهٔ داستان فریدون درشاهنامه چنین است :

فریدون ازنژاد جمشید پسرآبتین بود ومادرش فرانك . هنگام زادن او گاوی بنام پرمایه‌بزاد. آبتین‌را ضحاك بکشت ومغزاورابمارها دادوفرانك بیشه‌یی گریخت وفریدون‌را بنگاهبان پرمایه سپردواوبشیرپرمایه بزرگ شد . چون ضحاك ازحدیث

---

١ - صفحات ٢٥و٢٦و٤٠ - ٤١   ٢ - چاپ مصر ص ٣٣٢

پرمایه وفریدون خبریافت فرانک فریدون را برداشت واز ایران گریخت وضحاک نیزپرمایه را کشت. چون فریدون یال بر کشیدوبزرگ شد بخونخواهی پدر کمربست وبراین آهنگ بود که کاوهٔ آهنگر برضحاک بشورید وسوی فریدون آمد و اورا بشاهی بر گزید. فریدون بجایگاه ضحاک هجوم بردوازدجله بی کشتی بگذشت وبدژهوخت گنگ تاخت و برآن دست یافت و دو خواهر جمشید شهرناز و ارنوازرا رها کرد و از ضحاك که در این ایام بهندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهـر درکاخ ضحاک بود تا او ازکار فریدون خبر یافته بدژهوخت گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز درکاخ یافت و از رشك درکاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گرزی برتارک او نواخت چنانکه برزمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سروش دست از اینکار بداشت واورا مقید ساخت و بدماوند کوه درغاری بمسمار بست. فریدون سه پسر داشت بنام ایـرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالك خـود را برسه قسمت کرد. توران را بتور و ایران را بایرج وروم را بسلم داد. تورو سلم ایرج را بنامردی کشتند وفریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست وشاهی بمنوچهرسپرد ودر گذشت.

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که ازسقوط فرمانروایی اژی‌دهاک سخن میرود نامی‌برده شده است: در وندیداد(فرگرد اول فقرهٔ ۱۷) چنین آمده‌است: چهارمین کشوری که‌آفریده‌ام وَرِن[۱] دارای چهار گوشه است همانجا که ثرائِتون[۲] بر اندازندهٔ اژی دهاک بجهان‌آمد.

دریسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ – ۸) چنین‌آمده است که«دومین باراثوی[۳] هئوم را ازمیان مردم بکار برد وبپاداش پسری بنام ثرائتون از خاندان توانا ازاوپدیدآمد که اژی دهاک‌را کشت.»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و۳۴) چنین آمده است که ثرائتون پسر اثوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

۱ – Varena ۲ – Thraetaona ۳ – Athwya

اَناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اژی دهاک ... چیر گی یابد ودو زن او اَرِنو َک و سنگهو َک‌را ازو برباید . و در یشت۱٤ (بهرام یشت فقرات۳۹- ٤۰) و یشت ۱۵ (رام یشت فقرات ۲۳ - ۲۵) ویشت ۱۷ (ارت یشت فقرات۳۳-۳٤) نیزعین این مطالب تکرارشده است .

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت فقرات ۳۶ - ۳۷) چنین آمده‌است که فرّ کیان پس از جدایی از جمشید به ثرائتون از خاندان اثوی که از همهٔ مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

درآبان یشت (فقرات ٦۱ - ٦٦) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصهٔ آن چنین است : «پاورو ویفرنواز) [1] ناهید را بستود ، وقتی که ثرائتون فاتح نیرومند اورا بصورت کرکس درهوا بپرواز آورد و بهمین سبب سه‌روزو سه شب در جست‌وجوی خانهٔ خویش بود ونمیتوانست درآن فرودآید. در پایان سومین شب بسپیده‌دم زورمند رسید و به اردویسور ندا درداد که ای اردویسوراناهیتا بیاری من بیا و پناهم ده . پس اردویسوربصورت دختری زیباروان شد وبازوان اورا بگرفت وبزودی‌اورا بزمین وخانومانش فرودآورد .

در متون پهلوی ازفریدون بسیارسخن رفته است و من در اینجاتنها چند نمونهٔ مختصرازآنها نقل می کنم :

در فصل ۳۳ بند هشن چنین‌آمده است که درآغاز هزارهٔ دوم اژی دهاک دوش خوَآتیه [2] (پادشاهی بد) برپای کرد وهزارسال پادشاهی بکرد ودرآخرهزاره‌فریتون او را بگرفت وببست . درهزارهٔ سوم فریتون کشوربخش کرد...

در ائو گمد ئچا از فریدون چنین‌یاد شده است : هیچکس از مرگ نرست و اگرچنین بودی دهاک زشت کردار که‌هزارسال ونیم روز کم دوش خوآتیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و گنهکاری در جهان پراگنده بود ازآن برحذر میماند وفریتون

---

۱ - Paurvô Vifra Navaza

۲ - dush xvatâih

که اژی دهاک زشتکار را بند برنهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید.

در مینوگ خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ - ٤۰) چنین آمده است: «ازفریتون سوذ این بوذ، شکستن و بستن اژی دهاك بیوراسپ گران گناه، و آن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) بزد واز کشور خنیرس براند.» و در همین فصل (فقرهٔ ۸) آمده است که اُهرمزد جم و فریتون وکاوس را فناناپذیر خلق کرده بود. وباز درهمین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقرهٔ ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی‌اوس[۱] (کاوس)اهرمزد شکوه ونیرومندی وفرّ بخشید.

بنابر آنچه درفصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغازخلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسلهٔ نسب فریتون چنین ذکرشده است:

فریتون اثفیان پسر پورتُرا[۲] (پور گاو) پسرسیاك تُرا[۳] (سیاك گاو)پسرسپِتْ تُرا[٤] (سپید گاو) پسر گَفَرتُرا[٥] «گفرگاو» پسر رَماتُرا[٦] پسر ونفرْغشْن[۷] پسرجم. اجداد فریدون تاونفرغشن همه ملقب به اثفیانند واینان تمام درمدت هزارسال‌سلطنت‌ضحاك میزیسته وهریك صد سال زندگی کرده‌اند.

آنچه تاکنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از مُتون پهلوی است و اکنون باید ازمجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا وآثار پهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم.

نام فریدون در اوستا «ثْراتَئُون» و در ودا «ترای تن»[۸] است. همین اسم در متون پهلوی فریتون «با یاء و واو مجهول» و در فارسی فریدون شده است. پدر او

۱ - Kai - ûs
۲ - Purtôrâ
۳ - Syâktôrâ
٤ - Spêt - torâ
٥ - Gafratôrâ
٦ - Ramâtôrâ
۷ - Vanfargeshn
۸ - Traitana

چنانکه دراوستا دیده شده است اثوی[1] نام داشت و این مطلب دریسنای نهم ویشت پنجم بخوبی روشن است . در ودا معادل این نام آپتی[2] و این آپتی پسر آب وبرآرندهٔ روشنی ازابراست .

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تریت آپتی[3] اژدهایی‌را که صاحب سد سروشش چشم بود کشت . این اژدها چنانکه درداستان ضحاك دیده‌ایم داس نام داشت وپهلوانی که بااوبجدال برخاست یعنی‌تریت معمولا بنام« ترای تن » خوانده میشود وترای تن بعین همان « ثرائتون » دراوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتی همان اثوی دراوستا واثفیان درمتون پهلوی واثفیان وآبتین در کتب اسلامی است وداس همان دهاك یعنی ضحاك[4] .

دربعضی ازقطعات اوستا اثوی نام پدر فریدون ودربعضی دیگرمثلا یشتهای ۱۵ و۱۷و۱۹ نام خاندان اوست . این خاندان دراوستا باصفاتی حاکی ازقدرت وثروت یاد شده‌است . مثلادریشت۲۳موسوم به‌آفرین‌پیغامبرزردشت (فقرهٔ٤) صفت خاندان اثوی دارندهٔ گله‌های فراوان است . دارمستترمعتقد است کدافراد خاندان اثوی مردمی‌زارع بودند چه نام‌بیشترآنان باجزءِ گاو(دراوستا گئو[5]) مرکب‌است‌مثلاپورترادراوستاباید معادل پوروگئو[6] و سیاك‌ترا بایدمعادل سیاوَگئو[7] و«سپت‌ترا» باید معادل سپئت‌َ گئو[8] باشد[9] واین نکته را باید بیاد داشت که « ترا»کلمهٔ‌آرامی معادل‌ثورعربی‌وهوز- وارشی‌است که هنگام تلفظ باید گاوخوانده شود وبنابراین مثلاپوروترا معادل‌است با پرگاو(دارندهٔ گاوبسیار) وسیاك‌ترامعادل‌است باسیاه‌گاووسپت‌ترا باسپید گاووروایت طبری[10] وبیرونی[11] که اسامی بیشتراجداد فریدون راباگاوهمراه‌آورده‌اند نظرماراتأیید

١ – Athwya ٢ – Aptya ٣ – Trita Aptya

٤ – درباب داستان فریدون درودا رجوع کنید به‌مقدمهٔ ترجمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ١٤١ و زند اوستای دارمستتر Darmesteter ج ١ ص٨٦

٥ – gao ٦ – Pouru gao ٧ – Syâva gao

٨ – Spaêta gao ٩ – زند اوستای‌دارمستتر ج٢ص٦٢٥

١٠ – تاریخ طبری ج ١ ص٢٢٧ ١١ – الاثارالباقیة ص ١٠٤

می کند.

وجود نام َائوی ّ بـا شکل آپتیّ درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد ومتعلق بدوره ییست که هنوزدوقـوم هندی وایرانی ازیکدیگرجدا نشده بودنـد.

آپتیهٔ ودا و َائویهٔ اوستا درشاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان دربند هشن نام خانـدان فریدونست نه نام پدرفریـدون و دراین کتاب چنانکه دیده‌ایم نام پدراو پر گاونگاشته شده استومنشاءِ این روایت یقیناً برخی ازقسمتهای اوستاست که درآنها فریدون ازخاندان اثفیان شمرده شده‌است نه‌پسر اثفیان. چنانکه درشرح داستان جمشید دیده‌ایم بنابرآنچه دربند هشن‌آمده از یم و یمگ یعنی جم و خواهراوجفتی مرد وزن پدیدآمد بنام میرگ‌اثفیان وزیانگ زرشام واین میرگ‌اثفیان جدا علای فریدونست واورابهمین سبب ازخاندان اثفیان شمرده‌اند.

یکی ازقسمتهای داستان ثرَائئون دراوستا که انعکاس خفیفی درداستانهای بعدی وشاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باویفرنواز[1] که دریشت پنجم بتفصیل ذکر شده ونام‌اودریشت۲۳ یعنی آفرین پیغامبرزرتشت تکرارشده. دراین یشت بکی گشتاسپ دعا شده است که: «ای کاش تومانند ویفرنوازبتوانی برود َرنگهه[2] برسی» (فقرهٔ٤) درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم‌مذکوراست چون فریدون هنگام‌حمله برپایتخت ضحاک برود دجله رسید وازنگهبان رود برای گذشتن ازآب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتاراوتوجهی نکرد و کشتی نداد وفریدون نیزناچارباسپاهیان ستوردرآب افگند و ازاروند رود بگذشت. دراینجا می‌بینیم که درشاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است ومی‌تـوان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکردتاازرودرنگهه یعنی اروندرودیادجله بگذردهمان «پئورووَیفرنواز» است که دریشت ۵ و۲۳ ازویاد شده است. فریدون ویفرنوازرا که با اوازدرمخالفت درآمده بود بشکل

[1] Vifra Nvaza
[2] Rangha

کرکس درآورد ودرهوا بپرواز انداخت واوچندان سرگردان بود تاسرانجام «اردویسور اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید وبخان ودان خویشش باز گردانید وشاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن الحسن فریدون راپدیدآورندهٔ جادوی دانسته است[۱].

ونیزشاید بهمین سبب باشد که درشاهنامه فریدون گاه افسونگرخوانده شده است چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرواست می‌بینیم:

مکن گـر ترا من پدر مادرم — ز تخم فریـدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود کـه از نزد سرو شاه یمن بـاز میگشتند برای آزمایش آنان خودرا بهیأت اژدهایی درآورد.

در کتاب ائوگمدئچا و مینوگ خرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است کـه فریدون دیوان مازندران را برانداخت ولی ازداستان نبردهای فریدون با دیوان وبند کردن ایشان درشاهنامه اثری نیست.

از گاو پرمایه در اوستا وآثار پهلوی تاآنجا که اطلاع دارم سخنی بمیان نیامده است. گاو پرمایهٔ شاهنامه درآثار فارسی گاه بشکل پرمایون دیده میشود مثلا دراین بیت از دقیقی:

نوبهار آمد جشن ملك افریدونا — آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا[۲]

اما بعقیدهٔ من میان این گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدر فریدون درمتون پهلوی یعنی پرگاو که بمعنی دارندهٔ گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد ویااقلا وجودکلمهٔ گاو دراسامی نیاکان فریدون مایهٔ پیدا شدن داستان گاوپرمایه درروزگاران اسلامی شده است.

درمآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت ومن تنها دراینجا ببرخی ازآنها اشارتی میکنم. ابوریحان نسب فریدون را بنابررأی جمهورفرس چنین ذکر کرده است: فریدون پسر اثفیان‌کاو پسر اثفیان نیکاو پسر اثفیان پسرشهرکاوپسر

---

۱ ـ سنی ملوك الارض ص ۱۰۱ ـ راجع بداستان وبفرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ حاشیهٔ ص ۳۸۲ و اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez چاپ دوم ص ۴۲۱.

۲ ـ لغت فرس اسدی. چاپ تهران ص ۳۶۳

اثفیان اخنبکاو (ن ب.اخسنکاو) پسر اثفیان اسبیذکاو پسر اثفیان دیزه کاوپسر اثفیان نیکاوپسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد[۱] .این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجدادفریدونست مثلاپدر فریدون باجزء اخیرلقب خودیعنی «گاو» ذکر شده وچنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پر گاو است . پدر پر گاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاك گاو (سیاه گاو) ازطریق تحریف نیك کاو و بعد نیکاو شده . لقب شهرکاو یعنی اثفیان جداگانه و ظاهراً براثر اشتباه نساخ فرد تازه‌یی پدیدآورده است و گویا اصلا اثفیان شهر گاو بود و با این فرض از فریدون تاجم در الآثارالباقیه یازده‌تنند درصورتیکه‌در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده‌اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون درمجمل‌التواریخ بکلی با این دو مغایراست زیرادر این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است[۲] . بنابر روایت صاحب مجمل‌التواریخ فریدون از شهرنازخواهرجمشید دوپسر (سلم وتور) و از ارنوازخواهر دیگرجم پسری بنام ایرج آورد . ارنواز و شهرناز دوخواهرجمشید وزن ضحاك بودند که فریدون آندو رااز ضحاك ربود وهم بسترخود ساخت . داستان تعلق فریدون بارنواز و شهرناز چنانکه دیده‌ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبهٔ فریدون برضحاك و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و ازآنجمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان ودرعظمت همسنگ نوروز بود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهر آغازمیشد بیاد غلبهٔ فریدون برضحاك بود[۳] وبیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانهٔ این فتح و دور کردن شر ضحاك از خلق خدا مرسوم ساخت . جشن «درامزینان» یا «کاکثل» را نیز که درشب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده‌اند[٤] و تفصیل آنرا قبلا درشرح سلطنت ضحاك دیده‌ایم .

۱ – الاثارالباقیه ص ١٠٤ . ٢– مجمل‌التواریخ ص ٢٧ ٣ – الاثارالباقیه ص ٢٢٣ ،
٤ – ایضاً ٢٢٧

نام سروپادشاه یمن وپدرزن ایرج وسلم وتور دردینکرت[۱] پختسرو[۲] آمده است که شاید محرف «پت خسرو» باشد[۳].

۷ - ایرج

وداستان او باسلم وتور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالك اومیان پسران خود ایرج وسلم وتورو کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر ازعمان خویش است. خلاصهٔ این داستان درشاهنامه اینست که فریدون کشورخودرا میان سلم وتوروایرج قسمت کرد. روم را بسلم وتوران را بتوروایران را بایرج داد. سلم وتوربرایرج حسد بردند وبپدرپیغام‌فرستادند وخود بکینه‌جویی‌آمدند. فریدون ایرجرا بمقابله فرستاد وایرج بابرادران ازدردوستی ووداد درآمد اما آنان بدین‌کارتن درندادند وایرج را بنامردی هلاك کردند. فریدون بکین‌خواهی ایرج کمربست وچون منوچهرپدیدآمد اورابکین‌جویی ایرج فرستاد ومنوچهرسلم وتوررابکشت.

دراوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته‌ولی‌ظاهراً وبنابرآنچه در دینکرت آمده درچهرداد نسك که نام یکی ازنسکهای مفقود اوستاست ازتقسیم ممالك‌فریدون میان سه پسرش «سرم»[٤] و«توچ»[٥] و«ارچ»[٦] یاد شده‌بود.

درفقرهٔ ۱٤۳ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) از کشورهای «ائیرین»[۷] و«توئیرین»[۸] و «سئیریمین»[۹] نام برده وازفروشی مردان وزنان پاك این کشورها مدد خواستد شده‌است بدین ترتیب: «فروشی‌های مردان پاك کشورهای ائیرین را می‌ستاییم. فروشی های زنان پاك ائیرین‌رامی‌ستاییم. فروشی‌های‌مردان پاك کشورهای توئیرین‌رامی‌ستاییم.

۱- کتاب هشتم فصل ۱۳. فقرهٔ ۹.
۲ - paxtsraw
۳ - patxusrav
٤ - Sarm
٥ - Tûtch
٦ - Erêtch
۷ - Airyana
۸ - Tûiryana
۹ - Sairimyana

فروشی‌های زنان پاک کشورهای توئیرین را می‌ستاییم. فروشیهای مردان پاک کشورهای سئیریمین را می‌ستاییم. فروشی‌های زنان پاک کشورهای سئیریم را می‌ستاییم.»

در فقرهٔ ۱۳۱ از همین یشت فروشی «منوش چیثر»[1] (منوچهر) پسر ائیری[2] (ایرج) ستوده شده و بدین ترتیب از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانهٔ داستانی فریدون نامی آمده است.

بعضی از محققان از وجود این اشارات در یشت ۱۳ چنین پنداشته‌اند که مؤلف فروردین یشت از داستان تقسیم جهان میان پسران ثرائتون یعنی سرم و ارچ و توچ آگاه بود.

اما همچنانکه گفته‌ایم از تقسیم کشور میان سه پسر فریدون بصراحت در اوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهرداد چیزی از این مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۳ فقرات ۹-۱۰) عناوین داستان مذکور چنین آمده‌است:

« فریدون خدیو خونیرس و شکستی که بردهاک وارد ساخت - فتح سرزمین مازندران و تقسیم خونیرس بین سرم و توچ و ارچ سه پسر خود - حکومت منوشچهر نوادهٔ ارچ بر ایران.»

در فصل ۳۳ از بندهشن چنین آمده‌است که «درهزارهٔ سوم فریتون کشور بخش کرد. سرم و" تورچ "[3] ارچ را کشتند و فرزندان هو بختکان را پراگندند. اندرهمین هزاره منوشچهر زاد و کین ارچ بخواست.»

در فروردین یشت علاوه برسه قوم ایرانی و تورانی و سئیریمی دو قوم دیگر بنام «سائی نی» وداهی نام برده شده‌اند و باین ترتیب درفروردین یشت از پنج قوم نام برده و پنج کشور شناخته‌اند نه سه کشور و از همینجا اختلافی را که میان یشت ۱۳ ومتون پهلوی

۱ - Manush-tchithra
۲ - Airya
۳ - Turtch

موجوداست مشاهده می کنیم وحتی باید بدانیم که درفروردین یشت اثری ازتقسیم کشور فریدون یافته نمیشود وملتهایی که بنا براعتقادایرانیان شرقی جمعیت مزدیسنان جهانرا تشکیل میدادند پنج تا بودند.

بنابراین باید منشاء فکرتقسیم کشورفریدون را به سه بخش پیدا کرد:

داستان تقسیم یك شاهنشاهی بزرگ میان سه پسر که پسر کوچکتر کشوراصلی را صاحب شده باشد ازایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت واین داستان را ایرانیان ازادوارقدیمتری بخاطرداشته وازمیان هند واروپاییان بکشورخودآورده بوده‌اند.

چنانکه درشرح داستان هوشنگ وتهمورث دیده‌ایم هردوت ازفقرات ٥ تا ٧ کتاب چهارم خود یکی ازداستانهای قوم سك را نقل کرده که بنابرآن کولاکزاییس[١] (کولاشاه) ممالك خودرا میان سه پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهترین آنان داد. این افسانه اگر هم اصلا میان هند و اروپاییان نبود وازآنان بسکاها و ایرانیان نرسید لااقل در یك روز گاراز قوم سك بایرانیان شمال شرق رسیده وآنگاه بشکل داستان تقسیم ممالك فریدون میان سه پسرخود سلم وتور وایرج درآمده وصورت تازه‌یی یافته است.

درباب زمان دخول افسانهٔ مذکور در تاریخ داستانی ایران بایدبیك بحث زبان شناسی متوسل شد بدین معنی که از شکل ظاهری کلمهٔ ایرج وتحقیق درباب حروف آن یاری خواست.

حرف ج فارسی در دورهٔ نسبةً جدیدی ازحرف «ژ» که در لهجهٔ مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دورهٔ اشکانی وجود داشته ساخته شد واین حرف معادل است باحرف «ز» از لهجهٔ جنوب غربی ایران که ساسانیان بکارمیبرده‌اند. شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارچ که چ در آن ممکن است «ژ» یا «ز» تلفظ شود می بایست هنگام خواندن «ارژ» بتلفظ درآید وبنا بر این قیاس میتوان تصور کرد که اسم ارژازمبتکرات دورهٔ

---

١ - Kolaxais

اشکانی است . اما تاریخ این داستان را از دورهٔ اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانهٔ تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود یك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی وغربی و شمال شرقی تهدید میشد . دو دورهٔ هخامنشی تنها یك حکومت مقتدر یونانی درمغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها دردورهٔ اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرز نیز دچار تهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و آلان و جز اینها . بنابراین می‌توان گفت که در دورهٔ اشکانی جهات دخول وقبول افسانهٔ تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت وافکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود .

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی‌دانستند که ملتهای تور [۱] وسئی ریم [۲] که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که دراین هنگام در دو مرز ایران (شمال وشمال شرقی ـ مغرب) زندگی میکردند اطلاق نمودند وسیئریم به ملتهای یونان وروم و آلان ، وتور بملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار وخیون و بعدها به هفتالیان وسر انجام بر قبایل ترك اطلاق شد [۳] .

از نام کشور های « ائیرین » و « توئیرین » و « سئیریمین » دردوره های نسبةً جدیدی که شاید دورهٔ اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ارج وتورج و سرم پدید آمد و ازدو قبیلهٔ تور وسئیریم نخستین درسمت مشرق و دومین درجانب مغرب قرار گرفت .

وجه تسمیهٔ سلم وتور وایرج درشاهنامه باتفصیلات بیشتری مذکورشده است بدین ترتیب : پس از آنکه پسران سه گانهٔ فریدون بادختران سروشاه یمن ازدواج کردند وازیمن بقصد ایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت اژدهایی دربرابرشان رفت . نخست ببرادرمهتر روی آورد واو گفت مرد خردمند بااژدها بجنگ برنمیخیزد وازوی روی بتافت . آنگاه بر برادردیگر تاخت واو نخست کمان را بزه کرد و گفت درکارزار شیر

۱ - Tûra ۲ - Sairima

۳ - درباب زمان ظهور افسانهٔ ایرج وسلم وتور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

دمنده وجنگی سوار را باهم فرقی نیست و باهر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. امابهمین مایه بسنده کرد وروی برتافت . پس فریدون ببرادر کهتر روی آورد ، اوتیغ ازنیام بر کشید وعنان را گران کرد ونام خود بگفت و گفت تودر برابرما شیران ازپلنگی بیش نیستی، دراینجا مایست وباز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد . چون فریدون چنین دید وهریك را بیازمود ازپیش ایشان برفت وآنگاه باآیین وسازچنانکه درخورفرزندان بود پیش آمد وازروی آزمایشی که ازپسران کرده بود هر یك را بنامی خواند . مهین را که ازکام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید ومیانین را که ازآغاز تیزی ودلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که باسنگ وهنگ وتدبیر ورای بود ایرج خواند. آنگاه کشورخودرامیان سه پسر بخش کردوروم وخاور بسلم دادواورا خاورخدای خواندند وتوران زمین رابتوربخشید واورا تورانشاه خواندند وایران ودشت نیزه وران(عربستان) را بایرج داد واورا ایران خدای خواندند .

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستایی «سئیریمَ» بود . اما چون درالفبای پهلوی راء ولام مشتبه میشوند (زیراهردو صوت تنها یك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل‌التواریخ سلم را که با ریشهٔ عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند . درالآثارالباقیه (ص۱۰۴)بجای سرم شرم ضبط شده است .

برخی ازمحققان کوشیده‌اند «سئیریمَ» را باکلمهٔ روم ارتباط دهند و از یك اصل بدانند و« سُریم » را با هُروم یا اُروم که تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند [۱] اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست . قوم « سئیریمَ » را بیشتر خاور شناسان مانند مارکوارت [۲] همان قوم « سرمت » [۳] یا « سوروُمات » [۴] که در کتاب اول تاریخ هرودت ازآن یاد شده میدانند که در شمال

۱ ـ رجوع شود به : Modi, Ariatic Papers, Bombay 1905, p.244
۲ - Marquart
۳ - Sarmat
۴ - Souromat

شرقی بین ولگا وشمال دریاچهٔ آرال زندگی میکرده وایرانی نژاد بوده‌اند[١] .

نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل توچ[٢] و تورچ[٣] وجوددارد. از شکل نخستین درآثارعربی طوج وطوس واطوج وتوز و توژ[٤] و از شکل دومی‌تور[٥] در شاهنامه ومجمل پیدا شده است[٦] .

٨ - منوچهر

آغاز دورهٔ پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نوادهٔ فریدون و کشندهٔ کین ایرج از سلم و تور است . بنا بروایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان اوبنام ماه‌آفرید دختری آورد که فریدون او را ببرادر زادهٔ خود پشنگ داد و ازیشان پسری بوجود آمد و منوچهر نام یافت وچون بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز وبرگ فراهم کرد و بکین خواستن ایرج مصمم شد . سلم وتورچون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی عظیم گردآوردند و منوچهر هم از تمیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از پهلوانان مانند گرشاسپ وسام ونریمان و قارن پسر کاوه وسیصد هزارسپاهی بجنگ دو

---

١ - رجوع کنید بتحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

٢ - دینکرد کتاب ٨ فصل ١٣ ٣ - بند هشن فصل ٣٣ .

٤ - بیرونی، الاثارالباقیه ص ١٠٢ - مسعودی، مروج الذهب چاپ پاریس ج ٢ ص ١١٦ وچاپ قاهره ج ١ ص ٩٧ - دینوری، اخبارالطوال ص ١١ - ثعالبی، غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ٤١ .

٥ - مجمل‌التواریخ ص ٢٧ .

٦ - گذشته از مآخذ مذکور درباب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 16–17 , 22–25 .

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie de l'Islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p . CXLI.

Darmesteter : Zend–Avesta' Vol. II, p. 551 , 399 .

آقای پورداود ، یشتها ج ٢ از ص ٥٢ ببعد .

خونی شتافت ونخست توررا بکشت وسرش نزد فریدون فرستاد. آنگاه قارن بگشودن دژالان رفت (مورخان یکی‌ازنواحی‌حکومت سلم را الان دانسته‌اند که درحدود باختر واقع‌است) وآنراویران ساخت. دراین هنگام کاکوی نبیرهٔ ضحاك ازدژهوخت گنگ بیاری‌سلم آمدولی‌بدست منوچهر کشته‌شد وسلم‌نیزهنگامی که بجانب‌دژالان‌میگریخت گرفتارومقتول گشت. منوچهرپس‌از کشیدن کین‌ایرج بایرانزمین باز آمد وبدتمیشه نزد نیارفت و فریدون اورا بپادشاهی برگزید وخود چندگاهی درسوگ هرسه فرزند می‌گریست تااز‌جهان برفت. منوچهرصد وبیست سال پادشاهی کرد. درایام سلطنت اوسام به مازندران رفت وباکرکساران وسکساران جنگید وایشانرا بشکست وهنگام مرگ سلطنت راببپسرخود نوذرسپرد.

ازداستان منوچهردراوستا اثری نیست وتنها نامی ازو وخاندان اودرفقرهٔ ۱۳۱از یشت۱۳یعنی فروردین یشت‌آمده است. بنابرآنچه ازاین‌یشت برمیآید«منوش‌چیثر»[۱] پسریا یکی‌ازاعقاب ائیری (یعنی ایرج) است. درآثارپهلوی ازوچند بارسخن رفته و داستانش‌بتفصیل‌ذکرشده‌است.درفصل۳۲بندهشن‌سلسلهٔ‌نسب‌منوچهرتافریدون‌چنین‌ذکر شده‌است:منوش‌چهرپسرمنوش‌کرنر[۲] پسرمنوش کرنك[۳] پسر«کمم‌ثرا»[٤] پسر«زوشا»[٥] پسر«فرگزگ»[٦] پسر«گزگ»[۷] که دختر‌ارچ (ایرج) بودوارچ‌پسرفریتون. - دربرخی ازنسخ دیگرهمین کتاب بین زوشا و کمم ثرا چهارنسل دیگرافزوده شده است بدین سیاق: «فرگزگ» که ازو «بیتك» [۸] وازو «ثریتك» [۹] وازو «ائیرک» [۱۰] بوجود آمد[۱۱].

درهمین فصل بندهشن فقرات۹-۱٤چنین‌آمده است که ازایرج دوپسریکی بنام

---

۱ - Manush - tchithra ۲ - Manshkarnar

۳ - Manushkarnak ٤ - Khamamthôra

٥ - Zusha ٦ - Fragôzag ۷ - Gôzag

۸ - Bîtak ۹ - Thritak ۱۰ - Airak

۱۱ - نقل از مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez ص ۲۲۷.

«وانی‌تار» ودیگر بنام «واناستوخ» ویکدختر بنام گُزگ بوجودآمدند. پسران ایرج را سلم وتور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد وازپسران پنهان کرد. ازاین دختر دختری بوجودآمد ولی سلم وتورازوجود او آگهی یافتند و مادرش گزگ را کشتند. فریدون دختر گزگ را پنهان ساخت وفرزندان اورا تاده نسل حفظ کرد تا منوش‌چهر بوجودآمد [1].

درفصل ۳٤ کتاب بندهشن چنین آمده‌است که منوش‌چهر صدو بیست سال پادشاهی کرد. اوازاعقاب ارچ بود و انتقام او را گرفت وسرم وتورچ را کشت [2] و بازبنابرهمین فصل از بندهشن پس ازچهارده نسل نسب زردشت بمنوشچهرمیرسد [3].

درفصل ۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهرآمد» درباب پادشاهی منوچهرچنین نگاشته شده است (فقرات ۳و٤):

«درهزارهٔ سوم فریتون کشوربخش کرد. سلم وتورچ ارچ را کشتند و فرزندان هوبختکان راپـرا کندند. اندرهمین هزاره منوشچهرزاد و کین ارچ بخواست. پس افراسیاپ آمد ومنوشچهررا با ایرانیان بد «پتشخوارگر» [4] براند وبرآنان بیماری و نیازوبسی بلا فرود آورد. «فرش» [5] «نوتر» [6] پسرمنوشچهررا بکشت تاپیمانی [که میان منوشچهروافراسیاپ بسته شدمنوشچهر] ایرانشهرازافراسیاپ بستد.» ـ دراین سطور ملاحظه کرده‌اید که پس ازقتل وغارتهای افراسیاب درایران آخرکار پیمانی بسته‌شد که بموجب آن منوشچهرایرانشهررا ازافراسیاب بازستد.

درباب مصالحهٔ منوچهروافراسیاب داستانی ازآرش شواتیردرمتون اسلامی‌موجود است که ازداستانهای زیبای حماسی ومبتنی بربعض روایات اوستاست ومن درباب آرش واصل داستان اودرفصل دوم این گفتارسخن خواهم گفت.

داستان منوچهردرروایات پهلوی باآنچه درشاهنامه می‌بینیم اختلاف داردزیرا

۱ ـ نقل از یشتها تفسیرآقای پورداود ج ۲ ص ٥۲.

۲ ـ مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله ص ۲۲۷ ۳ ـ ایضاً ص ۲۲۸

٤ ـ Patashxvargar ٥ ـ Frash ٦ ـ Notar

درشاهنامه منوچهر پادشاه‌فاتح بزرگیست که هیچگونه شکستی براو وارد نیامده است وحتی افراسیاب تورانی معاصروهم نبرد اونیست و درعهد پسرش نوذربعرصه می‌آید. نوذرچنانکه در بند هشن دیدیم درعهد منوچهر کشته شد امابنا بر شاهنامه این‌مرد پس ازپدر بپادشاهی نشست وچند گاهی سلطنت راند وبا افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است. در حقیقت قسمتهای اخیرداستان منوچهرتا حدی شبیه به داستان نوذر درشاهنامه است و من راجع بنوذر جداگانه و بموقع سخن خواهم گفت.

یکی ازخصایص دوران سلطنت منوچهردرشاهنامه وجود پهلوانان بزرگی‌است که قبلا ازآنان اثری درشاهنامد نمی‌یابیم. حماسه های پهلوانی وتوصیفات رزم‌آوران درشاهنامه فی‌الواقع وبتمام معنی‌ازاین هنگام شروع می‌شود وپیش ازاین ماازاینگونه مجالس رزم درشاهنامه نمی‌یابیم. درعهد منوچهر پهلوانانی ازقبیل قارن پسر کاوه و کرشاسب وسام ونریمان وزالزر ورستم بوجود آمدند که ایرانشهر بیاری وبهمت آنان ازگزند تورانیان آسوده ماند. بحث درباب این پهلوانان جداگانه درفصل دوم همین گفتارصورت خواهد گرفت واکنون بنا بر روش‌معمول‌خود ببعضی‌ازاقوال‌مورخان‌اسلامی، درباب منوچهرتوجه‌می کنیم:

ازمیان سلسله نسب‌هایی که درتواریخ اسلامی برای منوچهرذکرشده نسب نامهٔ طبری از همه بنسب نامهٔ بند هشن نزدیکتراست. طبری نسب نامهٔ منوچهررا چنین ثبت کرده‌است[۱]: منوشهرپسر منشخورنرپسر منشخواربغ پسرویرک پسرسروشنک پسر ایرج پسر بن‌بتك پسرفرزشاك پسرزشاك پسرفركوزك پسر كوزك پسرایرج پسرفریدون پسراثفیان پسرپرگاو(ظ: فریدن پسراثفیان پرگاو) وچنانکه می‌بینیم این‌شجرهٔ نسب ازبسیاری جهات باآنچه درذکرنسب منوچهرازبندهشن نقل شده نزدیکست. صاحب مجمل التواریخ[۲] هم پس ازنقل چند قول درنسب منوچهرروایت طبری را نقل کرده است منتهی دراین نقل بوسیلهٔ ناقل ویابراثراشتباه‌کاتبان وناسخان تحریفاتی دراسامی

---

۱ – تاریخ طبری چاپ‌لیدن ج ۱ ص۴۳۱

۲ – مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

صورت گرفته است . درتاریخ طبری بجای کوزك بنت ایرج کوزك بن ایرج آمده‌است . اما درالآثارالباقیه این اشتباه موجود نیست[۱] و بنابر نقل بیرونی کوزك دختر ایرجست نه‌پسراو ومنتهی درالآثارالباقیه منوچهر پسر کوزك دختر ایرج است وبدین طریق روایت بیرونی بروایت فردوسی نزدیکتراست وازاین هردو کوتاهتر سلسلهٔ نسبی است که‌دینوری نقل کرده‌ومنوچهر راپسر ایرج شمرده‌است[۲] . امادرسایر اموریعنی ظهور افراسیاب دراواخر سلطنت منوچهر وحصاردادن منوچهر درمازندران وقتل‌او واستیلا برایران ، قول دینوری باروایت بندهشن ودیگرمآخذ پهلوی نزدیکتراست .

ظاهراً درباب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دوروایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دوپادشاه ودیگرمبتنی بر تسلط چند سالهٔ افراسیاب برایران وقتل منوچهر وویران ساختن ایرانشهر وبرپاشدن غائله وغوغای تورانیان درایران وپایان پذیرفتن آن باظهورزو. فردوسی وصاحب مجمل‌التواریخ وبرخی دیگر ازمورخان از روایت نخستین پیروی کرده‌اند ولی بسیاری از ثقات مورخین برقول ثانوی رفته وچنانکه دیده‌ایم و درشرح داستان نوذر نیزخواهیم دید این روایت بااصل داستان منوچهر ونوذر دراوستا ومتون پهلوی سازگارتراست .

۹ - نوذر

بنابروایت فردوسی نوذرپسرمنوچهر پس ازپدر بشاهی نشست وبعد ازروز گاری ازراه پدر بگشت ولشکریان ازاو بژمیدند . اما سام او را براه بازآورد . چون پشنگ پادشاه توران ازمرگ منوچهر ونشستن نوذر بجای او آگاه شد دوفرزند خودافراسیاب واغریرث رابابزرگان توران زمین وسپاهی عظیم بجنگ نوذرفرستاد . افراسیاب نوذررا پس ازسه‌جنگ اسیر کرد وبکشت وکارها واژگونه گشت تازال بجنگ افراسیاب رفت وزورا پادشاه کرد .

---

۱ - الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۱۰۴

۲ - اخبارالطوال ص ۱۱

نام نوذر در اوستا «نَئوتَرَ»[1] آمده است و او پسر منوچهر و سر دستهٔ خاندان «نَئوتَریَه» (نوذریان) شمرده میشود . این نام در ادبیات پهلوی نوتَر[2] ویانودر[3] آمده است[4] . بنا برروایات پهلوی چنانکه قبلا دیده‌ایم نوذردر جنگهای افراسیاب بامنوچهر کشته‌شد و بنابروایت فردوسی از نوذر دوپسر بازماند یکی گستهم و دیگری طوس . باین دواسم در روایات اوستایی وپهلوی هم باز میخوریم وبجای خود یعنی درفصل دوم همین گفتار از این‌دوشاهزادهٔ پهلوان سخن خواهم گفت .

چنانکه گفته‌ام نئوتر (نوذر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست کـه در اوستا نَئوتریَه[5] یا «نَئوتریان»[6] یعنی‌نوذریان نامیده شده‌است . از این خاندان چند بار در اوستا نام‌برده شده است (مثلا در آبان یشت فقرهٔ ۹۸ ورام یشت فقرهٔ ۳۵ وارت یشت فقرهٔ ۵۵) و از جملهٔ معاریف داستانی ایران جز طوس و گستهم کی گشتاسپ و زنش «هوتَ‌اوسا»[7] باین خاندان‌منسوبند . انتساب طوس و گستهم بنوذر نسبی‌ولی‌انتساب کی گشتاسپ وپدرش «ائوروت اسپ» (لهراسپ) بدین خاندان ازطریق تبنّی‌است‌زیرا بنا برروایت بندهشن زاب نبیرهٔ نوذر کیقباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت.[8]

طوس و گستهم درشاهنامهٔ فردوسی نیز فرزندان نوذر شمرده شده‌انـد . این دو فرزند درجنگ اخیر نوذر باافراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تاشبستان اورا بالبرز کوه برند وهنگامی که زال خواست جانشینی برای نوذر معین کند ایشان را لایق پادشاهی‌ایرانشهر ندانست‌ویکی‌از اعقاب‌فریدون یعنی‌زوپسرطهماسپ‌رابشاهی ایران بر گزید .

چنانکه در ذیل‌داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوذرجز درشاهنامه وبعض مآخذ معدود دیگرسخنی نرفته است و بجای آن میان‌مرگ یا قتل منوچهر و

---

۱ - Naotara   ۲ - Nôtar   ۳ - Nodar

۴ - بندهشن فصل ۳۳ فقرهٔ ۴ - زند اوستای‌دارمستترج ۲، ص ۳۸۵ - یشتها تفسیرآقای پورداود ج۱ص۲۶۵

۵ - Naotarya   ۶ - Naotaryâna   ۷ - Hûtaosa

۸ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ص۳۹۰

آغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او یادشده‌است [۱] .

۱۰ - زاب

بنابر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود بشاهی ایرانزمین نشست وپهلوانان ایران بازال درانتخاب جانشین نوذر رایزدند . زال طوس و گستهم فرزندان نوذر رالایق پادشاهی ندانست و باموبدان تدبیر کرد وسرانجام ایرانیان بجست وجوی کسی از تخمهٔ فریدون برخاستند وچون کسی را جز زو پورتهماسپ سزاوار گاه نیافتند اورا اگرچه سالخورده بود بپادشاهی نشاندند . زو پنج سال پادشاه بود . در آغاز کار بیاری پهلوانان ایران زمین باافراسیاب جنگها کرد وچون خشکسالی وقحط جهانیان را آزرده کرده بود هردو جانب پس از پنج ماه جنگ بصلح تن در دادند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران وتوران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از این مرز آنسوی ترنرود . «زو» مردی عاقل وعادل بودواز خون ریختن پرهیزداشت وپس ازپنجسال پادشاهی بهشتاد وشش سالگی بمرد .

نام زو دراوستا «اُوزَو» [۲] ونام پدرش «توماسپ» [۳] است [۴] اوزو بمعنی یاری کننده وتوماسپ بمعنی دارندهٔ اسبان فربه‌است [۵] این دو نام در زبان پهلوی بترتیب «هوزوب» [۶] و «توهماسپ» [۷] ودر فارسی «زو» یازاب وتهماسپ شد .

بنابر روایت بندهشن (فصل ۳۳ فقرهٔ ۵) « چون منوشچهر کشته شد بازفراسیاپ بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تاهوزوب توهماسپان (هوزوب پسر تو هماسپ) بیامد وفراسیاپ را براند وباران بباراند » درفصل ۳۴ از همین کتاب مدت پادشاهی هوزوب پنج سال معین‌شده است و درفصل ۳۱ فقرهٔ ۳۵ آمده‌است که توهماسپ دختر «نامون» [۸] منجم افراسیاب را بزنی گرفت وازو هوزوب پدیدآمد . سه‌سال بعد نودر

۱ - اخبارالطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳ . ۲ - Uzava ۳ - Tumâspa
۴ - یشت ۱۳ فقرهٔ ۱۳۱ ۵ - زنداوستای دارمستترج۲ ص۴۰۰- یشتهاتفسیر آقای پورداود ج۲ ص۴۶
۶ - Hûzûb ۷ - Tuhmâsp ۸ - Nâmûn

پدرتهماسپ اورا بنزدخود خواند ولی‌او پیش از پدر در گذشت . بنا برروایت اخیر زو نوادهٔ نوذر است واین روایت بادرآوردن اوزو در شمار افراد خاندان نوذری در اوستا ساز گار است .

بروایت بیرونی [۱] سلسلهٔ نسب‌زوچنین است : زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن‌هوشب بن ویدنیك بن‌دوسر بن‌منوشجهر . روایت‌طبری اختلافی بـا این سلسلهٔ نسب‌دارد [۲] ودر مجمل التواریخ چنین آمده‌است : « زاب ، پارسیان اورا زو خوانندو زه نیز گفته‌اندو بعضی گویندپسر نوذر بود وحقیقت آنستکه پسرطهماسب بن‌منوچهر بود . » [۳] میان این‌روایت با روایت بندهشن (فصل۳۱) نیز اختلافست زیرا بنابراین روایت «هوزوب»پسر«توهماسپ» پسر «اگای مسواك» [٤] پسر«نودر» پسر«منوشچهر» است .

در مجمل‌التواریخ بنقل ازتاریخ طبری چنین آمده است : « ... منوچهر برین پسر (یعنی‌تهماسپ) خشم گرفت و ازپدر بگریخت بدورجایی و اورا زنی‌بودازقرابت، نام او مادرك (دراصل طبری مادول) پس‌زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت واورا بازخواست » [٥] روایت بلعمی‌در این‌باب چنین‌است : « واو (یعنی منوچهر) راپسری بود نام‌او طهماسپ ومنوچهر براو خشم گرفته بود و خواست کـه بکشدش،بدان‌سبب که اورادختری‌بودوطهماسپ‌بزنی کرده بود،پس‌سرهنگان‌طهماسپ را درخواستند ، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی‌من بیرون شود . آندختر که زن اوبود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود، پس او را پسری آمد ، زاب ، و پسرش کودك بود کـه منوچهر بمرد ... » .

روایت دینوری درباب زوچنین‌است : « چون فراسیاب نه‌سال برایران‌پادشاهی

---

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۰٤
۲ — تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۲۹—۵۳۰
۳ — مجمل‌التواریخ ص ۲۸
٤ — Agâ i masvâk
۵ — مجمل‌التواریخ ص ۲۸ .

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمروذ در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند، همهٔ اخلاف سام بن نوح بر او گردآمدند چه درعهد فراسیاب رنجهای بسیار کشیدند. آنگاه زاب برفراسیاب تاخت واورا از کشورخویش براند وشهرها ودژهایی را که افراسیاب ویران کرده بودآبادان ساخت ودرعراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها ازنام‌اومشتق است جاری‌ساخت وآنها عبارتند اززابی‌الاعلی وزابی‌الاوسط وزابی‌الاسفل وشهرعتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد وآنرا طیسفون نامید. آنگاه ازپی افراسیاب رفت ودر خراسان بجمع‌لشکریان پرداخت، پس‌افراسیاب آهنگ او کرد وپس ازملاقات‌فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدوواگذاشته بود، چندان پیش رفت که بقدرتیرپرتابی‌بافراسیاب نزدیك شد وتیری براوافگند واورا بکشت وزاب که خود زخم فراوان برداشته بود یك‌ماه پس ازمرگ افراسیاب بمرد[۱]». مطلب تازه‌یی که دراینجا می‌بینیم وجودآرش است درعهد زاب درصورتیکه بنابراغلب روایات‌دیگر اودرعهد منوچهر میزیست ومن درباب آرش جداگانه سخن خواهم گفت.

۱۱ - گرشاسپ

بروایت فردوسی پس ازمرگ زو گرشاسپ جای اورا گرفت‌ونه سال جهانداری کرد ودر آخرین سال جهانداری اوافراسیاب بفرمان پشنگ‌بایران‌روی آورد وچون گرشاسپ مردتخت ایران ازشاه تهی‌ماند و روزگار ستیز وآزار ترکان فرارسید تا زال رستم‌را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد.

این گرشاسپ که برخی او را شریك پدر در پادشاهی ایران دانسته‌اند[۲] در شاهنامه غیراز گرشاسب پهلوان معروف وپدرسام جدرستم است که در اواخر پادشاهی

۱ - اخبارالطوال ص ۱۳

۲ - الآثارالباقیه ص ۱۰۴ و مجمل‌التواریخ ص۲۸ و۴۴

فریدون و آغاز کار منوچهر پیروفرتوت بود ومن از این کرشاسپ پهلوان درفصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان بپایان میرسد و تاریخ سلسلهٔ کیان بمیان می‌آید و بزرگترین دور پهلوانی شاهنامه ودیگر حماسه‌های ملی ما فرا میرسد .

ب ـ کیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد بسلطنت ایران برگزیده شد واوسرسلسلهٔ پادشاهانی است که بکیان موسومند.

کیان و هخامنشیان

این سلسلهٔ کیان را گروهی از خاور شناسان ومتتبعان باسلسلهٔ هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند که میان سلاطین این دوسلسله، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است، ارتباطی بوجود آورند و آنان را یکسان شمارند. از علل عمدهٔ این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسلهٔ هخامنشی مانند دارا ودارای دارایان است درشمار پادشاهان اخیر کیان (بوسیلهٔ مورخان قدیم) زیرا ایرانیان بااطلاع ازحدیث اسکندرو جنگ اوباداریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشته و آنان را آخرین دستهٔ سلاطین باستانی ایران می‌شمرده‌اند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین سلسله اتفاق افتاده واو دارا پسرداراست که درادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده میشود.

این امر از یکطرف، وهمانندیی که برخی از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند، باعث شد که سلسلهٔ تاریخی هخامنشی همان سلسلهٔ نیم‌داستانی کیان شمرده شود ومثلا کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان کیخسرو تصور گردد.

از میان خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و کیان»[1] براین عقیده رفته وپس ازو استاد «هرتسفلد»[2] ازعقیدهٔ وی پیروی کرده و

---

۱ ـ Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

۲ ـ هرتسفلد در مقالتی که Hertzfeld در مجموعهٔ Modi Memorial Volume که در سال ۱۹۳۰ در بمبئی بچاپ شده نگاشت و کتاب دیگر او بنام : Archäologische Mitteilungen aus Iran در دومجلد بسال ۳۰ ـ ۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید.

آنرا باتفاصیل وتوضیحات بیشتری طرف توجه قرارداده است .

هرتل در کتاب « هخامنشیان و کیان » گفته است که افراد اخیر سلسلهٔ کیان فی‌الحقیقة عبارتند ازخاندان هخامنشی ومناط عقیدهٔ او در این حدس وجود عده‌یی ازهخامنشیانست که با آیین زردشتی میانهٔ خوبی نداشتند . مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب « زمان زردشت »آورده و گفته است که زردشت دردورهٔ حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است . هرتل چنین پنداشته‌است که‌نخستین‌پادشاهان سلسلهٔ کیان یعنی‌از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی‌ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولا داستانی و افسانه‌یی بوده‌باشند ولی مابقی سلاطین بعقیدهٔ او همان پادشاهان هخامنشی بوده‌اند که در سلسلهٔ داستانی کیان وارد شده‌اند . اما هرتسفلد از این حد فراتررفته و گفته است که‌اولین‌پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که « هرودت » و« کتزیاس» [۱] ازآنان‌نام‌برده‌اند و کوروش نیزهمان کیخسرو است .

باآنکه قول دومحقق مذکور دراین جزئیات مغایرت دارد ولی‌تصورایشان‌همان گمان همانندی کوی‌ویشتاسپ باویشتاسپ پدرداریوش‌اولست که ازجانب پسرشهربان (خشثروپاون ـساتراپ) ایالت « پرثو » [۲] بوده .

بعقیدهٔ هرتسفلد زردشت از مولد خود یعنی « رَگ » (ری) بخدمت همین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به « کوی » است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است .

ویشتاسپ و پسرش سپنتودات [۳] دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان‌آن شدند . سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون بپادشاهی رسید نام سلطنتی « داری‌وهوش » [۴] را برخود نهاد و اینکه می‌بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای‌دروغی

---

۱ - Ktésias   ۲ - Parthava   ۳ - Spəntôdâta
۴ - Dârayavahush

« سفندا داتس »[١] دانسته شده اشتباه است چــه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نـام واقعی خود او .

استاد نلدکه نیز با مقایسهٔ داستان کوروش با کیخسرو و «آستوآگس»[٢] پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپاگوس»[٣] وزیرآستوآگس با پیران ویسه گویی برآنسراست که میان سلسلهٔ کیان وهخامنشی رابطه‌یی ایجاد کند[٤] .

بعقیدهٔ من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی وهخامنشی خطایی بین وآشکار است چه بنابرآنچه از قـرائن متعدد تاریخی و نیز بـا تحقیق در زمان زردشت بر میآیـد پادشاهان کیان یعنی کسانیکه در اوستا با لقب کوی[٥] ذکر شده‌اند وآخرین ایشان « کوی ویشتاسپ » است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملا تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب « کوی » یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پـادشاهان ماد و هخامنشی چنـانکه شواهد و مدارك متعدد تـاریخی ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب وجنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دستهٔ اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است ، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پـدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد « آرتور کریستن‌سن » دلایلی بر ردّ سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است[٦] که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت میگمارم . خلاصهٔ سخنـان کریستن‌سن را بدین صورت میتوان درآورد :

١ــ ناحیهٔ شرقی ایران مهد آیین زردشت است وزبان قسمتهای کهن اوستا فی الحقیقة

---

١ – Sphendadates   ٢ – Astyages   ٣ – Harpagos

٤ – حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص٣ .   ٥ – Kavi

٦ – تحقیقات دربارهٔ آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن‌سن از ص٢٦ ببعد ـ کیانیان ، کریستن‌سن ص٤ .

لهجه‌یی از ایران خاوریست .

۲ ـ قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعست بایران خاوری و زبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است. عنوان کوی یك عنوان شرقی است و کوی ویشتاسپ حامی زردشت از آنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . وچون عنوان «کوی» نزد مورخان یونانی کاملا غیرمعروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنابر روایات اهالی مغرب ایران گردآورده بودند .

۳ ـ شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوروش و «آستو آگس» ازطرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد وهمچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که بازوسیلهٔ یکسانی سلسلهٔ کیان وهخامنشی نمیتواند گشت .

٤ ـ مهمترین وسیله یی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته مامیدانیم که کی گشتاسپ بنابر آنچه از اوستا برمیآید حامی زردشت ونگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد وپیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی‌تواند گشت .

۵ ـ «بنونیست» خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب «مذهب پارسیان بنابر مآخذ یونانی» [۱] ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنابر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها برمی‌آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بودند و اگرما این نظررا باورداریم یکی دانستن کی گشتاسپ و ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

---

۱ ـ Benveniste . The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, paris 1929

جنبهٔ تاریخی داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسلهٔ کیان باسلسلهٔ هخامنشیان محقق گشت اکنون بایدید این سلسلهٔ داستانی را ممکن است صاحب هیچگونه اهمیت وارزش تاریخی دانست ؟

برای بحث دراین مسأله بایدنخست از کوی ویشتاسپ آغاز سخن کرد . زندگی کی گشتاسپ وحیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی برمیآید بتمام معنی بیکدیگر بسته و مربوطست وچون در نتیجهٔ بحث های مفصل وجود تاریخی زردشت ثابت شده است، [1] ونیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت امری محقق ومسلم شناخته شده ، باید قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی است نه داستانی وجنبه‌های داستانی سرگذشت کی گشتاسپ فی الحقیقة ازیشتها آغاز شده ودر ادبیات پهلوی وفارسی بمنتهای بسطت و کمال رسیده است .

درباب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته‌اند مطالب ذیل را بایددر نظرداشت :

قدیمترین پهلوانان وپادشاهان یشتها یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یاجمشید) واژدهای سه‌پوزهٔ شش چشم (اژدهاك ـ ضحاك) و کشندهٔ اژدها (فریدون) همه صاحب جنبهٔ اساطیری وبعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند درصورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند. و وجود هریك از آنان از همهٔ جهات بایران ونژاد ایرانی بستگی دارد . در زندگی ایشان جنبهٔ اساطیری کمتر یافته‌میشود و سراسر اعمال ایشان دسته‌یی از نبردهای پهلوانی است که بهیچ روی خارج از دائرهٔ قدرت آدمی نیست . البته درشرح احوال وزندگانی افراسیاب که از معاصران شاهان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه‌یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست که معاصران کیانی او افراد اساطیریند بلکه نتیجهٔ مستقیم دوحقیقت است یکی آنکه افراسیاب بنابرآنچه برخی اندیشیده‌اند اصلا خدای جنگ و رب النوع بزرگ تورانیان بود [2] ودیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز ونمایندهٔ

---

۱ ــ رجوع شود به اوستای دوهارله چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحهٔ XVIII مقدمه ببعد .

۲ ــ Hertel : Die Sonne und Mithra, s. 32

ملت توران وقائد ایشان در تمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده‌اند. در بعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیز افزوده شده‌است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایهٔ گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا در زندگی رجال تاریخی دیگر مانند اسکندر و گیو هم می‌بینیم و این فرد اخیر یعنی گیو که از رجال اشکانیست بعدها صورت تاریخی خود را از دست داده و در سلسلهٔ روایات کیانی بشکل فردی جاویدان وفنا ناپذیر در آمده است.

پادشاهان داستانی واساطیری در یشتها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده‌اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی ومتعلق بپادشاهانیست که نخستین آنان کوات [1] (کیقباد) از پادشاهان مقدم بر زردشت ولی نزدیك بعهد اوست. اتفاقاً نام جانشین این کی یعنی «کوی اوسدن» [2] «یا کوی اوسن» [3] (کاوس) هم بشکل «اوسانس کاوی» [4] در ریگ ودا [5] دیده میشود واستاد کریستن سن معتقد است که بر اثر قدرت کاوس آوازهٔ شهرت او بدرهٔ سند نیز رسیده و نامش در وداراه جسته است و بر اثر نزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی و هندوان وجود داشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتر از ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظر میآید زیرا میان این دودسته طوایف چادرنشین ایرانی دشت‌های وسیع وخشك ایران مرکزی حائل بود ومانع ارتباط آنان بایکدیگر میشد. [6]

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر وهمساز با نامهاییست که در عصر زردشت ویا دورهای نزدیك باو معمول بود وتنها از آن میان چند نام مانند ارشن [7] وبیرشن [8] و سیاورشن [9] متعلق بازمنهٔ کهن‌تر است. [10]

اگرچه نسب نامه‌هایی که بنابر آنها کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن پسران ائی‌پی‌وهو [11] ونوادهٔ قباد بودند، تنها در مآخذ جدید دیده میشود ولی ظاهراً از روایات اصیل

---

۱ – Kavâta

۲ – Kavi Usadan

۳ – Kavi Usan

۴ – Usânas - Kâvya

۵ – Rigvéda

۶ – کیانیان ص ۲۸

۷ – Arshan

۸ – Byarshan

۹ – Syâvarshan

۱۰ – دراین‌باب رجوع کنید به رسالهٔ تحقیقات درباب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن ازص۱۷ ببعد

۱۱ – Aipivohu

وصحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را ازمآخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن راپسران ائی پی وهو شمارندواو رانیز پسرقباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که ازاین اسامی هم مانند قبادوکاوس پادشاهان نیرومندی پدیدآورند و گذشته از این هریك را پسروجانشین دیگری بدانند وفی المثل سلسلهٔ شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند : (کوات - ائی پی وهو - ارشن - پشین - بیرشن - کاوس) . همین امرخود دلیل قاطعی است براینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خودرا راجع باین چهاربرادر ازمأخذ کهن تری اخذ کرده اند که بازمنهٔ نزدیك بزردشت وروایاتی که درآن عهدراجع بکیان پیش از زردشت دردست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است . علاوه براین درباب این چهاربرادر میتوان چنین تصور کرد که هریك از آنان پادشاه ناحیتی بود ودریك روزگار یکی ازایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همهٔ قبایل ایران خاوری رابدست آوردچنانکه بنابراصطلاح یشت ها «برهمهٔ کشورها ، بر آدمیان وبردیوان» پادشاهی یافت .

سلسلهٔ پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسروادامه داردازپنج نسل پدیدآمده است. نام «ائوروت اسپ» [1] (لهراسپ) که بنابرآنچه محققان گفته اند وجود محقق تاریخی ندارد ، درقسمتهای اساسی وقدیم یشت ها مذکورنیست و نام ویشتاسپ تنها آمده و از اینجاچنین برمیآید که مدونین یشتها «هئوسروه» [2] (کیخسرو) را آخرین فرد سلسلهٔ کیان پنداشته اند ومامیتوانیم این تصورآنانرا خاطره یی تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسلهٔ نسب این پادشاهان درربار گشتاسپ معروف ومعلوم بود وعین این اطلاع درمیان روحانیان وعالمان زردشتی باقی ماند وبعدبصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصلهٔ میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیزدر ضمن این تدوین منظورشد .

باقبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی راکه ازیشت ها برمیآید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی واجتماعی ایرانیان مشرق رادرروزگار

۱ - Aurvataspa ۲ - Hausravah

پیش‌از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی‌از ایرانیان مشرق‌وسلسلهٔ‌شاهان ایشان آگهی‌داشته باشیم‌واگر خوانندگان ما نخواهند این‌مطالب را بجای‌حقایق تاریخی بپذیرند دست کم‌باید بدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان در اوستا کاملا جنبهٔ اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین‌حالتی‌اساطیر واحادیث آنان‌را اصلی‌تاریخی و محقق بود وهمان‌اصل محقق تاریخی‌بعدها اساس‌داستان وافسانهای‌تاریخی‌قرار گرفت.[1]

کلمهٔ کَی

کلمهٔ کَوی که در موارد مختلف از گاتا ها ویشتها بآن باز میخوریم همان کلمه‌ییست که درزبان پهلوی به کَی یا کی بایاء مجهول (Kê) ودرزبان فارسی‌به کَی بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌مبدل شده و درتاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دستهٔ معینی‌ازسلاطین شده‌است که سلطنت‌آنان ازآغازپادشاهی‌قباد شروع گردید .

دربادی امر، خاصه وقتی که دریشتها باین عنوان‌بازمیخوریم ممکن است تصور کنیم که‌کلمهٔ کَوی عنوان دستهٔ معینی ازپادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه درشاهنامه ویا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اماحقیقت امر بنوعی دیگراست و کوی چنانکه ازموارد مختلف استعمال‌آن در گاتاها ویشتها برمیآید بمعنی شاه وامیراست که علی‌السواء بر کیقباد وسلاطینی که ازخاندان اوبوده‌اند ویا برامراء وپادشاهان دیگری که درهمان ایام برقسمت هایی ازایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده است .

در گاتاهاکلمهٔ کَوی اغلب برای تعیین دسته‌یی‌ازامراء یارؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکاررفته است . اینان پرستندگان دیوبوده و روحانیان ایشان

۱- برای کسب اطلاعات بهتر ودقیق‌تری درباب اصل تاریخی داستان‌کیان رجوع کنید به :
Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique p.34 , sqq. Les Kayanides p.27 sqq.

بعنوان کرپن[1] خوانده میشده‌اند و زردشت دربسیاری ازموارد از کَویان و کرَپنان و آزارهای آنان نالیده است . ازاین کویان و کرَپنان اگرچه پس ازدورۀ سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی درسایر قطعات اوستا برجای مانده است .

درعین آنکه امرای مخاصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده‌اند درهمان حال هم ویشتاسپ حامی زردشت ونگاهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده‌است . این دو مورد استعمال دومطلب را آشکار میسازد : نخست اینکه کَویانی که با کرَپنان یکجا ذکرشده‌اند دستۀ معینی ازقبایل یا افراد ویا احزاب نیستند ودوم آنکه عنوان کَوی که برای ویشتاسپ ویاامرای مقدس‌مقدم براومانند کیقباد و کاوس و کی‌ارشن وبیرشن وخسروآمده‌است نام خاندان خاصی ازایرانیان خاوری نیست بلکه عنوانی است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیرو شاه بود .

محیط استعمال این کلمه محققاً ایران خاوری بوده‌است زیراهیچیک ازسلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی وهخامنشی هرگزدر کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده‌نشده‌اند بلکه در کتیبه‌های هخامنشی عنوان پادشاه « خشایَثیَ »[2] یا « خشایَثیَ خشایَثیانَم » است که بعدها بشاه وشاه شاهان (شاهانشاه ـ شاهنشاه) مبدل شد .

ازتعدد کَویان درعصرزردشت، چنانکه در گاتاها مشهودست ، چنین برمیآید که قلمرو وتسلط و حکومت هریك از کَویان چندان وسعتی نداشت وتنها برخی از کویان مقتدرومقدم برزردشت وهمچنین کی گشتاسپ معاصرزردشت توانسته بودند نواحی مختلفی ازایران خاوری رابدست آورند .

کلمۀ کَوی که بنابرآنچه گفته‌ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه وامیراست درادوار جدیدتر تاریخ ایران وحتی درقسمتهای اخیراوستا نام خانوادگی ولقب عدۀ معینی ازامیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین ایشان دراوستا کی گشتاسپ ودرمآخذ پهلوی وعربی وفارسی داراب داراپانست. درچیترْدات (چهرداد) نسك کلمۀ کَوی بمعنی اخیراستعمال شده‌و

---

۱ - Karapan   ۲ - Xshâyathiya

درمآخذ پهلوی ایـن اطلاق شامل وعام گشت وسرسلسلهٔ خانـدان کی در دینکرت [1]
کی کوات [2] شمرده شد .

درشاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود دردورهٔ ساسانی واسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظرمیآید که معنی اصلی کلمهٔ کی (امیر-شاه) نیز درذهن فردوسی بوده وآثاری ازایـن معنی دربعضی ازابیات شاهنامه مشهود است مثلا :

تو بشناس کزمـرز ایرانـزمین — یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود — خردمند وگرد وبی‌آزار بود
تهمتن همیدون یکی جام می — بخورد آفرین کرد برجان کی

وهمچنین دراین مورد :

ندانست [3] خود آفریدون کجاست — سراندر کشید وهمی‌رفت راست
بیامـد بـدرگاه سالار نـو — بدیدندش از دور برخاست غو
چوآن‌پوست برنیزه بردید کی — بنیکی یکی اختر افگند پی

دراین هرسه‌مورد کی بمعنی‌مطلق‌شاه است‌خاصه‌در بیت‌دوم‌وآخر که‌ممکن‌نیست درآنها مراد از کیان خاندان شاهی‌معروف‌باشد زیرافریدون پسر آبتین‌راازپیشدادیان می‌شمردند . ازینگونه موارد درشاهنامه بازهم میتوان یافت و گذشته ازاین دورنیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصد بری کردوبگرگان وبآمل-بگذاشت کیا مملکت خویش‌و کیایی . منوچهری) هم لهجه‌یی از«کی» وبمعنی مطلق شاه باشد .

فرّ کیانی

پیش از آنکه در باب یکایك شاهان کیانی آغاز بحث و تحقیق کنم مختصری درباب فرّ کیانی که در شاهنامه بکرات ازآن سخن رفته و در داستان های‌حماسی‌ما مقامی بلند دارد سخن میگویم :

---

۱ ـ کتاب‌هشتم فصل ۱۳ ـفقرهٔ ۲۱

۲ ـ Kai Kavat

۳ ـ فاعل «کاوه» است

دراوستا غالباً وچنانکه تا کنون چند بارملاحظه کرده‌ایم به کلمهٔ خورِن[۱] باز می خوریم.معادل این کلمه درزبان پهلوی خُرّه[۲] ودرفارسی فرّ و فرّه است.بنا برعقیدهٔ دارمستترخُرّه ازشکل اوستایی خورِن پدید آمده و فرّاز شکل پارسی فرن[۳] . معادل کلمهٔ خور نَنگهنت[۴] که‌دراوستا بسیار آمده و بمعنی صاحب فراست در فارسی فرخ است.

کلمهٔ خورن‌دراوستا معمولا باجزء کوی و ائیرین[۵] ترکیب شده وازین ترکیب عبارات «کوئنِم‌خورن»[۶] و«ائیریَنِم‌خورن»[۷] پدیدآمده‌است . اولی‌را باید فرشاهی وثانوی را فرّایرانی معنی کرد .

خورنوهمچنانکه ازمعنی کلمهٔ فردرفارسی برمی‌آید بمعنی شکوه وجلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود اورا بشکوه وجلال پادشاهی وبمرحلهٔ تقدس وعظمت معنوی میرساند وبعبارت دیگرصاحب قدرت وتقوی ونبوغ وخرمی‌وسعادت می کند . بوسیلهٔ همین‌فراست که پادشاه‌بپادشاهی میرسد وتاهنگامی که پادشا هست خرّه با اویاراست وچون ازوبگسست پادشاهی‌نیزاز کفش بیرون خواهد شد چنانکه درشرح سلطنت جمشید دیدیم‌واعتقادباین اصل‌تنها منحصرباوستانیست بلکه درعهد ساسانیان نیزاین عقیده بانهایت شدت رواج داشته ودر کارنامهٔ اردشیرازاین فرچند بارسخن رفته است .

بنابرآنچه ازاوستا برمیآید میان خرّه وآذربستگی فراوان موجود است . همچنانکه سه آتش مقدس یکی برای موبدان وهیربدان بنام«آذرفرنبغ»[۸] ویکی برای جنگجویان بنام«آذرگشنسپ»[۹] ویکی برای کشاورزان بنام«آذربرزین مهر» موجود

---

۱ - Xvarenô ۲ - Xorrih ۳ - Farna

۴ - Xvarenanguhant ۵ - Airyana

۶ - Kavaênem Xvarenô ۷ - Airyanem Xvarenô

۸ - Atar Farnbag ۹ - Atar Gushnasp

است همانطورهم فر بسه شکل درمیآید وچنانکه درشرح داستان جمشید دیده‌ایم فر سه بار ازو روی بتافت و به‌سه کس تعلق گرفت .

خرّه (فرّ) چون بپادشاهی تعلق گرفت بنام کَوئَنِم خورِن نامیده می‌شود ودرشاهنامه ازفروفر کیانی بارها یادشده‌است .

چنانکه گفتم گذشته ازفر کیان در اوستا از فر دیگری بنام « اَئیریَنِم خورِنُ » یعنی فرّ ایران یادشده است ، این فرظاهراً شبیه ونظیرفر کیان ویاعین آنست زیرافر کیان‌هم چنانکه می‌دانیم مانند فرایران مایهٔ عظمت وجلال ایرانست .

معمولا فردراوستا بشکل مرغی بنام « وارِغن »[1] مجسم شده است وچنانکه از برخی قرائن دراوستا برمی‌آید « وارغن » شاهین یایکی ازمرغان شکاری نظیرآنست و گذشته ازاین فر بصوردیگری مثلا گوسفند هم‌درآمده وبرصاحب فرّ جلوه کرده‌است .

درباب‌فر کیانی (فرشاهی‌-فرشاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده می‌شود[2] وازاین پس شروع میکنم ببحث درباب یکایك شاهان کیان .

۱- کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از گرشاسپ خالی ماند زال ازموبدان نشان کسی‌خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد وایشان یکی را ازتخمهٔ فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد اوفرستاد وچون پهلوان بنزدیك کیقباد رسید پیام زال را بگزارد وقباد را بپادشاهی ایرانشهر بخواند . قباد پیام زال را پذیرفت وبا رستم آهنگ تخت وتاج کرد وآنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت بااو کرد ودراین جنگ رستم پهلوانیها

۱ - Vâreghan

۲ – برای کسب اطلاعات مفصل‌تری درباب فر رجوع کنید به :
یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ ببعد . زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص ۷، ج۲ ص۵۶۰ ، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۲۴ - ۶۲۵ . دهارله ، اوستا ص ۵۴۱

نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند وناچارازپشنگ درخواست که تقاضای صلح باایرانیان کندوقرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران وتوران باشد. کیقباد پس از ختم غائلهٔ افراسیاب روی بپارس نهادو اصطخر را بپایتختی بر گزیدو بسی شهروآبادی ساخت آنگاه ده‌سال گرد جهان بگشت و باز بپارس آمد وبراینگونه صدسال پادشاهی کرد. کیقباد راچهارپسر بود: کیکاوس و کی‌آرش و کی‌پشین و کی‌ارمین.

نام قباد دراوستا کوات[۱] بالقب کوی[۲] ودرزبان پهلوی کوات[۳] بالقب کی ذکر شده ودرتازی وفارسی قباد است.

درچهرداد نسك کوات ازاعقاب منوچهرو مؤسس خاندان کیان وپادشاه ایران شمرده شده‌بود. دردینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۲) آمده است که کوات نخستین شاه کیانی وپادشاهی‌داد گرونیکمرد وبرای آدمیان مایهٔ آسایش وسعادت بود. در کتاب مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرات ۴۵ ـ ۴۸) چنین آمده است: « از کی کواذ سوذ این بوذ که اندر یزدان سپاسدار بوذ وخدایی خوب کرد وپیوند تخمهٔ کیان ازوی آغازشد.» ـ در کتاب هفتم ازدینکرت آمده‌است که فر از کرساسپ[۴] بد کی کوات رسید واوجد کیان (کیان نیاك) است وبیاری فر برایرانشهر حکمروایی یافت.

درباب اسلاف کیقباد درآثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگر درفقرهٔ ۲۴ ازفصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است: « کوات کود کی خرد بود کداورا درصندوقی نهادندوبرآب افگندند واین کودك ازسرمامی‌لرزید، اوزاو اورا دید وازآب بیرون کشید و بپسری پذیرفت واورا کوات نامید.»

دوهارلداین نام رامشتق از کلمهٔ پهلوی «کواده»[۵] یعنی آستانهٔ دردانسته وبعبارت دیگر بعقیدهٔ او کوات یعنی کودکی که‌بر آستانهٔ دریافته باشند (بچهٔ سرراه)[۶].

دراوستاازقباد یکبار درفروردین یشت (فقرهٔ ۱۳۲) درصدرنام شاهان کیان ویکبار دیگر در کیان یشت یا زامیاد یشت (فقرهٔ ۷۱) هنگام بحث درپیوستن فرشاهان کیانی

---

۱ ـ Kavâta
۲ ـ Kavi
۳ ـ Kavât
۴ ـ Karsasp
۵ ـ Kavadah
۶ ـ ترجمهٔ اوستا. مقدمه ص ۲۲۷

سخن رفته است .

چنانکه دیدیم درروایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت و بفرزندی پذیرفت اما درروایات ملی سلسلهٔ نسب کیقباد معین شده بود وهمین روایات ملی است که‌ازطرق‌مختلف مورداستفادهٔ مورخان اسلامی‌قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد راچنین نگاشته است[۱] : کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشوبن‌نوذر ابن‌منوشجهر.درسایرمآخذ مانندتاریخ حمزه‌وتاریخ‌طبری وبلعمی هم‌سلسلهٔ‌نسب کیقباد باآنچه‌نقل کرده‌ام‌اختلاف زیادی‌نداردو‌تنها‌اختلاف آنهادر بعضی‌ازاسامی‌است‌مثلا بجای نوذکا، گاه یوحنا وبجای‌مایشومیس یامیشوا وبجای زاغ‌زاب وزاغ‌وداع وامثال‌اینها می‌بینیم[۲] .استاد کریستن سن سلسلهٔ نسب مذکوررا بدین صورت تصحیح کرده‌است :

کیقبادپسرزگ[۳] پسرنوتران[۴] یا نوترگان پسرمنوش[۵] پسرنوتر[۶] .

درشاهنامه تنها ازانتساب کیقباد بفریدون سخن رفته وظاهراً براثرضیق مقام‌و اشکالاتی ازقبیل آن نسبنامهٔ اوبتفصیل ذکرنشده است .

درسلسلهٔ نسب منقول ازبیرونی دیده‌ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زو یا زاب بوده است ودرمجمل‌التواریخ ازاین امر بتصریح یاد شده . این زویا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا برروایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا برآنچه در بندهشن آمده پدرخواندهٔ اوبود اما درروایات ملی ازافگندن کیقباددر کودکی برودخانه ذکری‌نرفته‌است. درشاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد رادرکاخی باشکوه بالبرز کوه یافت ،ظاهراًاساس تصورچنین‌کاخی برای کیقباد اشارهٔ نویسندگان پهلویست بکاخ‌بزرگی که کیکاوس درالبرز کوه برآورده‌بود. سلطنت کیقباد درشاهنامه صد سال معین شده است وعین این روایت دردیگر مآخذ اسلامی نیزدیده میشود اما درروایات مذهبی پهلوی حال ازاینگونه نیست چه درفصل ۳۴ بندهشن دورهٔ سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

---

۱ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۲ ـ رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ۲۹ . تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳

۳ ـ Rag   ۴ ـ Nôtarân   ۵ ـ Manush   ۶ ـ کیانیان ص ۱۰۷

۲ ـ ۵: کی اپیوه ـ کی ارشن
کی بیرشن ـ کی پشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار (فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت وفقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت) ازقباد سخن رفته وهردوبار بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی «اَئی‌پی‌وهُو»[۱] یا «ائی‌پی‌ونگهو»[۲] آمده است بی آنکه سرگذشتی ازو یاد شود. این کی درمآخذ پهلوی به «کی‌اپیوه»[۳] مشهور وبنابرهمین‌روایات‌پسرقباد است. امابايد دانست که کی‌اپیوه درمآخذ پهلوی‌هم شهرت بسیارندارد. دربند هشن افسانه‌یی درباب این کی ذکر شده وبنابرآن افسانه مادر او «فرانگ» نام داشت ودختر یکی ازتورانیان بودوفر کیانی ازیك نی که در دریاچهٔ «وورو کَش»[۴] رسته بود بگاوسحرناکی که پدر فرانگ پدیدآورده بود حلول کرد وبوسیلهٔ شیرآن نخست بفرانگ وآنگاه بکی‌اپیوه رسید. اما دربند هشن یکباردیگرسخن از این کی‌اپیوه‌آمده واین‌بار اوفرزند کیقباد شمرده‌شده است[۵] ـ درسوتگرنسك که یکی‌ازقسمتهای مفقود اوستاست کی‌اپیوه یکی ازجاویدانان مقدس شمرده شده‌بود که می‌باید درپایان‌کار جهان مانند دیگرموعودهای دین زردشت ظهور کند[۶] ودریکجا از داتستان‌دینیگ یعنی‌فقرهٔ ۳۳ازفصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادرکی‌اپیوه شده است که از پدرخود گریخت وبکیقباد پناه‌آورد وازآندو کی‌اپیوه پدیدآمد.

ازاین کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی درمآخذ دیگر مانند الآثارالباقیة و تاریخ حمزه ومجمل‌التواریخ یادشده منتهی نام اودرهمهٔ این مآخذ دور ازاصل پهلوی و محرّف است. درالآثارالباقیة «کینیه»[۷] ودر مجمل‌التواریخ کی افره[۸] ودرتاریخ طبری

۱ - Aipivohu　　۲ - Aipivanghu　　۳ - Apivêh

۴ - Vourukasha　　۵ — رجوع شود به: کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۷۱-۷۲.

۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقرهٔ ۲　　۷ ـ ص ۱۰۴.　　۸ـ ص۲۹.

کیسه‌آمده وآشکار است که این هرسه شکل محرّف کی‌اپیوه است .

در بند هشن[۱] به کی‌اپیوه چهار پسر بنام کی‌اوس یا کی‌کایوس و کی ارش و کی‌پیشین[۲] و کی‌بیرش نسبت داده شده ودر کتاب هفتم دینکرت چنین‌آمده است که کی‌ارش و برادران اوجمله زورمند وپهلوان وصاحب خوارق عادات بودند . از این چهارتن جز کی‌اوس (کیکاوس) دیگران درمآخذ پهلوی‌شهرت بسیارندارند وازیشان بیش ازآنچه دریشتها می‌بینیم اطلاعی داده نشده است وعین این‌حال‌هم برای‌آنان در مآخذ اسلامی ودر شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن نام چهارپسر وشرح سلطنت وداستان یکی ازآنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و حتّی درنام یکی ازآنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی‌بیرش بصورت کی ارمین درآمده است ولی‌آن سه‌برادر دیگر تقریبا با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و کی‌آرش و کی‌پشین ذکرشده‌اند .

دراوستا نام این چهارپسر چنین‌آمده است[۳] کَوی‌اَرشَن[۴] کَوی‌اُوسَن[۵] کَوی پی‌سین[۶] و کَوی‌بیَرشَن[۷] و جز کاوس از سه‌پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده نشده است .

۶ - کاوس

مهمترین قسمتهای حماسهٔ ملی‌ما مربوط بدورهٔ کیان است و از این میان دورهٔ سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دورهٔ این دو پادشاه که از لحاظ تتابع وقایع و بستگی آنها بیکدیگر باید دورهٔ واحدی شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماییها و جنگاوریهای خاندان گرشاسپ و گودرز وپهلوانان دیگر است . در دورهٔ کیکاوس حدیث هفتخان رستم و

---

۱ - فصل ۳۱ فقرات ۲۵ - ۲۹

۲ - pishîn

۳ - رجوع شود به فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ .

۴ - Kavi Arshan

۵ - Usan

۶ - Pisina

۷ - Byarshan

داستان سیاوش وجنگهایی که بخونخواهی اوصورت گرفته وداستان رستم وسهراب و زادن کیخسرو وآوردن او بایران که هریك داستانی دلکش وزیباست درشاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنابرروایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد ونصایح زال را ناپذیرفته با گروهی ازسواران ودلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست واو بجادوی کاوس ولشکریانش را کور کرد وببند افگند . یکی از کسان کاوس که ازآسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد واورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت وجگر اورا برچشم ایرانیان کشید وهمه را بینا ساخت . کیکاوس مازندران‌را باشارت‌رستم باولادسپرد وبایران باز گشت وپس ازچندی آهنگ جهانگردی کرد وبتوران وچین ومکران وزره رفت وسلاطین این نواحی همه باژوساو پذیرفتند پس ببربرلشکر برد . شاه بربربیاری پادشاه مصر وشاه هاماوران بااوبجنگ برخاست اما هرسه شکست یافتند وباژوساوپذیرفتند . آنگاه کاوس سودابه دخترشاه هاماوران را بزنی خواست. شاه‌هاماوران‌بتد بیر ، کاوس را باجملهٔ ایرانیان ببندافکند وچون‌این خبرشایع‌شدازترکان‌وازدشت‌نیزه‌وران (عربستان)هرکس‌بایران‌دست‌افگند وافراسیاب باسپاهی گران بایران تاخت‌وباتازیان‌جنگی‌سخت کرد وایشانرااز‌ایران بیرون راندو خودبراین‌دیارپادشاهی‌یافت. پس‌رستم‌بهاماوران رفت وکاوس رانجات داد واوباسودابه و پهلوانان‌بایران‌باز گشت‌وافراسیاب‌را ازایران‌براند و کاخی‌بلنددرالبرز کوه‌برافراشت وپس ازچندی‌بفریب دیوان‌بر آسمان رفت وسرنگون‌دربیشه‌یی‌نزدیك‌چین‌بزمین افتاد . چون پهلوانان ازحال اوخبر یافتند بنزدیك اورفتند وویرا ملامتها کردند وبجایگاه باز آوردند واوتشویرخورده وملامت‌زده چند گاهی روی ازدیگران بپوشید وازاین پس بنیایش گرایید . پس از این داستان سهراب وجنگ او بارستم وداستان سیاوش و فریفته‌شدن سودابه براو وخشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته‌شدنش بدست افراسیاب وداستان کیخسرو وآمدن‌بایران ونشستن بجای کاوس یکایك بتفصیل درشاهنامه‌آمده‌است . کاوس‌تا آنروز گار که کیخسرو افراسیاب‌را بچنگ‌آورد و کشت

زنده بود وچون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت. پادشاهی اوصدوشصت‌سال بود اما درپایان عمر فرازو گسسته شد وازینروی افراسیاب بایران تاخت وبیدادها کرد و هفت‌سال باران ازایرانشهر ببرید. کیکاوس مردی تند وخود کامه وحق‌ناشناس اما در قدرت وشوکت همانند جمشید بود وپهلوانی بی‌نظیرچون رستم داشت. از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود.

نام‌کاوس دراوستا کوی اوسن [1] یا کوی اوسذن [2] آمده است. معنی این نام را میتوان آرزومند(بعقیدهٔ یوستی در کتاب نامهای‌ایرانی [3])ویا بنا برتفسیرهای پهلوی خرسندی دانست [4]. هنگام بحث درباب نام‌کاوس باید بدانیم که این نام درزبان فارسی وبعضی ازمتون پهلوی اندکی ازصورت اصلی خود خارج شده است. توضیح آنکه‌کلمهٔ کاوس بتنهایی مرکب ازکوی واوسن است وبنا براین‌کاوس یعنی کوی اوسن که درزبان‌پهلوی به کی اوس [5] تبدیل یافته. با این حال درزبان فارسی یکبار دیگر کلمهٔ کی براین‌اسم مرکب افزوده شد. چنانکه کی‌کاوس معادل‌است با« کی کی اوس» وعین این اشتباه‌بندرت دربعضی‌ازمتون پهلوی مشهود است چنانکه‌درذیل داستان کی اپیوه وبرادران اودیده‌ایم.

اگرچه نام‌کاوس دراوستا بیش‌از کیقباد مذکوراست [6] اما مطالب زیادی دربارهٔ اوازاین کتاب برنمی‌آید. خلاصهٔ مطالب اوستا درباب‌کاوس چنین است: کوی اوسن زورمند بسیارتوانا برفراز کوه ارزیفی [7] صد اسب وهزار گاووده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد وازودربرابراین‌هدایا چنین خواست که‌ویرا یاری کندتابزرگترین پادشاه ممالك گردد وبردیوان وآدمیان‌وجادوان وپریان‌وکویان و کرپنان فرمانروایی

---

۱ – Kavi Usan ۲ – K. Usadhan

۳ – Justi: Iranisches Namenbuch

۴ – رجوع کنید به یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۲۳۵–۲۳۶.

۵ – Kai Us ۶ – آبان یشت فقرات ۴۵–۴۷ وبهرام یشت فقرهٔ ۳۹ وآفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲.

۷ – Erezifya

یابد وارد و یسورا ناهیت اورا دراین کار یاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است ودر دیگر قسمتهای اوستا که درحاشیه مذکور افتاده است درباب کاوس مطالب مهمی دیده نمی‌شود .

از کوه ارزیفیٚ که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی دردست نیست ودراین باب تنها بذکرحدس یکی دوتن ازدانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : ارزیفیٚ ظاهراً یکی ازقلل البرزاست زیرا بنا برآنچه از بندهشن بزرگ ودینکرت برمیآید کاوس برفراز البرز هفت کاخ برآورد که یکی ازآنها هر پیررا که درآن پای مینهاد بجوانی بازمیگرداند[1] . دانشمند دیگر دوهارله اینکوه را باحتمال یکی ازقلل جبال بلخ تصور کرده است[2] وبهرحال باید بدانیم که صحنهٔ اعمال وزندگی کیان بنا برآنچه ازمطالعه وتحقیق دراوستا برمیآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت کاوس دراوستا روشن نیست ولی درمآخذ پهلوی اطلاعات زیادتری درباب اووجود دارد که بتدریج ابداع شده ویا ازروزگاران کهن بیادگار مانده ودرادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا برآنچه ازدینکرت[3] مستفاد میشود درچهرداد نسك وسوتگر نسك ازکاوس بتفصیل سخن رفته وچنین آمده بود که « کی اوس ازسه برادردیگرخود بسال بزرگتر بود[4] وبرهفت کشورودیوان وآدمیان سلطنت مطلق یافت[5] وفرمانهای اوبسرعت گرداندن

۱ — دار مستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ . ٥ — دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸ .

۳ — کتاب ۷ فصل ۱ — کتاب ۸ فصل ۱۳ ـ کتاب ۹ فصل ۲۳ .

۴ — این فکر البته نتیجهٔ ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و پیسین است در فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بعقیدهٔ من تقدم کی اپیوه براین چهارتن نیز باعث شده است که کی اخیر بدر کاوس وآن سه تن دیگر شمرده شود مگرآنکه بنابرآنچه در بحث ازکیان گفته‌ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع خاصی در این باب داشته بوده باشند .

۵ — در صورتیکه بنابر همین مآخذ سلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده‌اند و این کیفیت ظاهراً نتیجهٔ اشاراتی است که در یشت پنجم (۴۵-۴۷) بخواهش کیکاوس درفرمانروایی بر همهٔ جهانیان ازآدمی و دیو و پری شده است .

دست نفاذ میبافت. کی اوس بر کوه البرز هفت‌کاخ بساخت یکی اززرودو ازسیم ودواز پولاد ودواز آبگینه وازاین دژبر دیوان مازندران حکمرانی میکرد وآنانرا ازتباه کردن جهان بازمیداشت. این هفت کاخ چنان بود که هر کس که ازضعف پیری در عذاب بود ومرگ را نزدیك میدید چون بدان میرفت بجوانی بازمیگشت چنانکه بصورت‌پسری پانزده ساله درمیآمد. کی اوس براین‌کاخها دربانان گماشت وفرمان داد که هیچیك ازآن دوری نگزینند.

دربندهشن (فصل ۳۳) نیزازاین کاخ سخن رفته وچنین آمده‌است: کاخ کی‌اوس مرکب ازچند خانه بود، خانه‌یی زرین که کی اوس خود درآن میزیست، دوکاخ آبگینه‌یی که اصطبل اسبان اوبود ودوخانهٔ پولادین برای گله های او ـ وآنچه از خوردنی‌وآشامیدنی دراین‌جای‌بود آدمیان‌راحیات جاویدمیداد واگرپیری ازیک در آن درمیآمد ازدردیگر بصورت جوانی پانزده ساله بیرون میرفت.

فردوسی کاخ کاوس‌را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده‌است که: اندرآن دوخانه برای اسبان واسترعماریکش بود ودوخانه ازآبگینه مرصع بزبرجد تا جای خرام و خورش باشد و گنبدی ازجزع یمانی تا نشستنگه موبد شود ودوخانه ازنقرهٔ خام تا سلیح نبرد را درآن جای دهند ویك خانه اززر برای نشست خودکه براوازپیروزه نگار کرده ودرایوانش یاقوت بکاربرده بودند. این کاخ چنان بود که درآن نه‌شب میافزود ونه روزمیکاست وهمواره بهاربود نه تموز پیدا ونه دی آشکار، هوایش عنبرین‌وبارانش می‌بود، در این جایگاه کاوس ازدرد وغم‌ورنج آسیبی نمی‌دید و رنجها همه برتن دیوان میرسید.

حدیث سلطنت مطلقهٔ کاوس درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم بصورت جهان گردی وفتوح کاوس درمازندران‌ودیگرجایها درآمدونیزداستان سلطنت‌وحکمروایی اوبردیوان مازندران مایهٔ پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی ازآنرا در شاهنامه ومابقی را چنانکه‌هنگام احصاءِحماسه های ملی دیده‌ایم دربرخی ازمنظومه های حماسی دیگرمیتوان یافت.

ازتفسیرهای پهلوی فرکرد دوم وندیداد چنین برمیآید که جم وکاوس هردو

جاودانی خلق شده بودند ولی براثرخطا های خویش فنا پذیرشدند[۱] .درمینوگ خرد براین دوتن فرد دیگری‌افزوده شده وآن فریدونست‌بدین ترتیب : «اورمزدجم‌وفریدون وکی اوس را اصلا نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت»[۲] . در سوتگرنسك درباب چگونگی این امرچنین نگاشته شده بود : دیوان ازپی تباه کردن کی اوس بچاره گری برخاستند ودیو خشم بر کی اوس ظاهرشد وجان اورا تباه کرد چنانکه دیگربپادشاهی هفت کشورراضی نبود وبرآن شد که برآسمان یعنی جایگاه امشاسپندان دست یابد ونیز کی اوس مانند جم وفریتون براثرتباهی خرد در«خویش‌خدایی»[۳] ناسپاس وحق ناشناس شد[٤] .

یکی ازاعمال جبارانهٔ کاوس رفتاری‌است که با « اُوشنَر»[۵] کرد. بنابرآنچه در داستان دینیگ‌آمده اوشنرمردی خردمندونوادهٔ «پااوْ رواجیرّ یا»[٦] بوده است[۷] ودر دینکرت[۸] ازاُوشنرخوارق عاداتی مذکوراست وچنین آمده که همهٔ زبانهارامیدانست و بر دیوان چیره بود ووزارت کـی اوس یـافت و بر هفت کشور فـرمـان روایـی کرد اماسرانجام بفرمان کی‌اوس‌هلاك شد وازاین اُوشنردراوستا[۹] باصفت«پوروجیر»[۱۰] یعنی بسیار دانایاد شده است ووجود همین صفت دراوستا باعث گردیده که درادبیات پهلوی چنانکه دیده‌ایم‌اوشنررا نوادهٔ دختری پااوْرواجیرّیا بدانند.اما نسب و کار و مقام اوشنردراوستا معلوم نیست .

دیگر ازتباهکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرزایران وتوران بود[۱۱] این گاورا اهورمزد ازآنروی‌آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان وتورانیان

---

۱ — زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳٦   ۲ - مینوك خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸ .

۳ ـ خودکامگی باصطلاح شاهنامه .   ٤ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۵ ـ ٦ .

۵ ـ ôshnar   ٦ - Pâûrvâdjîryâ

۷ - فصل ۳۸ فقرهٔ ۳۳   ۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳٦ - ۳۷

۹ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۳ وآبان یشت فقرهٔ ۱۳۱ .

۱۰ - pûrûdjira   ۱۱ ـ رجوع کنید بدینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ٦۲ - ٦٦ . زات سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ ـ ۲۵ .

در گیرد ، اوسم خویش برحد واقعی ایران وتوران بکوبد ونزاع وجدال را از میان ببرد. کاوس که میخواست بخاك توران هجوم کند پهلوانی بنام «سریت»[۱] را بکشتن گاو فرمان داد. اما سریت کشندهٔ گاو پس‌از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد.

در کتاب دینکرت[۲] ازرفتن کاوس برآسمان بتفصیل سخن رفته است. داستان رفتن کاوس برآسمان ازسوتگرنسك اوستا بکتاب‌مذکورنقل شده واز اینروی اصلی قدیم دارد وآن چنین است: کاوس برای هجوم وتسلط برآسمان آماده شد وباسپاهی ازدیوان وبدکاران خود را برفراز قلهٔ البرز افگند وبجایی رسید که‌آخرین حدمیان ظلمت ونوراست ، دراینجاناگهان کی‌اوس ازهمراهان‌جدا ماند اما دست ازخیره‌سری برنداشت ودرعناد ولجاج باقی ماند. دراین هنگام اورمزد فرکیانی را ازوباز گرفت ، سپاه کی‌اوس از این‌جای بلند برزمین پرتاب شدند وکی اوس خود بدریای وورو کش گریخت. هنگام گریز فروشی کیخسرو که هنوزبدنیای مادی نیامده بود خود را بدونزدیك کرد وازپی اوبحرکت‌آمد ، نیریوسنگ (پیك اهورمزدا) نیز ازپی کی‌اوس روان بود ومیکوشید تاآن فروشی را ازوجدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزارمرد پدیدآمده باشد ، برآورد وگفت ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کنندهٔ توران‌است بوجود نخواهد آمد ، زیرا از این مرد یعنی کی‌اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید واز سیاوش من بوجود میگرایم ، من که کیخسروم ، من که ازتوران زمین کسی را که ازهمه پهلوانتر وپهلوانکش تروسپاه شکن تراست[۳] ببند میافگنم ، من آنم که شاه توران زمین را بکشورهای دوردست میگریزانم. جان نیریوسنگ ازاین سخنان کیخسرو بیاسودچنانکه دست ازکاوس بداشت واورا بحال‌خود گذاشت. براثراین حادثه کی‌اوس فنا پذیرشد واگرچه توانست بپهنای آسمان پای نهد اما نیارست از چنگ دیو مرگ بگریزد.

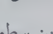
درفصل ۳۴ ازکتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد وپنجاه سال نگاشته‌اند.

۱- Srit ۲- کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات۷-۱۲ ۳- مراد افراسیاب‌است.

درفصل ۳۳ ازهمین کتاب مطالبی درباب کاوس دیده‌میشود که حاوی اطلاعات تازه‌ییست ومن عین آنرا دراینجا نقل میکنم :

«اندرپادشاهی کی‌اوس، اندرهمان هزاره دیوان نیرو گرفتند واوشنر کشته شدو کی‌اوس منش بد کرد تا آنکه بکارزار آسمان شدوسرنگون بزمین افتاد وفرّ ازو جدا گشت . پس ازاین بااسبان ومردم جهان اناشتن کرد [۱] اما ایشان [۲] راببوم شمبران [۳] بفریب‌اندربند کردند . دیوی بود زنگیاپ [۴] نام که زهربچشم داشت واز کشورتازیکان آمده بود تابرایرانشهر پادشاهی کند وهر که‌را بدیدهٔ بد مینگریست هلاك‌میساخت. ایرانیان فراسیاپ رابکشورخویش خواندندواوزنگیاپ رابکشت وپادشاهی ایرانشهر بکردوبس مردم از ایرانشهر ببردوبتر کستان نشاند وایرانشهر را ویران کرد وآشفته ساخت تا رُت‌سْتَخْمَك [۵] (رستهم ـ رستم) ازسیستان لشکر بیاراست وشمبرانشاه را بگرفتو کی‌اوس ودیگرایرانیان راازبند بگشادوباافراسیاپ نزدیك سپاهان کارزاری نوبکرد وازاین پس نیز بس کارزاردیگرباوبکرد تاویرا براند وبتر کستان افگند و ایرانشهرراازنوآبادان‌ساخت.»

اگر این قسمت ازفصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس درشاهنامه مقایسه نماییم میان‌آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم . پس ازحدیث رفتن‌کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح‌تر ذکرشده است داستان هجوم‌کاوس ببوم شمبران در این سطور اهمیتی دارد .

کلمه‌یی که من شبمران [۶] خوانده‌ام درمتن پهلوی  است که‌آن را شَمبرانو یَمبران‌نیزمیتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یَمبران خوانده.

---

۱ ــ دار مستتر (زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است:« سپس جهان را از اسبان و مردمان تهی کرد » و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید درحقیقت این‌جمله را برای تکمله برآن‌بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بجنك شمبران شاه رود] .

۲ ــ یعنی کیکاوس و سران سپاه او را

۳ ــ درباب‌کلمهٔ شمبران Shambarân رجوع کنیدبتوضیحات متن درهمین صفحه وصفحهٔ بعد

Shambarân - ٦ Rôt Staxmak – ٥ Zangiâp –

است[۱] و بنا بر عقیدهٔ مارکوارت این کلمه را باید سمران[۲] خواند[۳]. مسعودی[٤] نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شمر بن یرعش جنگید و اسیر شد اما سعدی دختر شمر که عاشق کیکاوس بود اورا از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سعدی بایران زمین بازگشت و ازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد. روایت مسعودی تماما با روایت فردوسی موافق نیست اما از آن در می یابیم که نزد او شمر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه‌یی و چون میدانیم که ایرانیان کشور یمن را هاماوران میگفتند[۵] بنابراین محقق میشود که پادشاه هاماوران که باکاوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بروایات قدیم شمر نام داشت و بعقیدهٔ من همین نام در زبان پهلوی شمبر یعنی جزء اول کلمهٔ شمبران است و الف و نون آخر کلمهٔ شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و بآخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمهٔ شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر (شَمِر مسعودی و مورخان عربی). - دارمستتر[٦] چنانکه دیده‌ایم کلمهٔ شمبران را یَمبران خوانده و درباب آن چنین گفته است: مراد از هاماوران کشور یمن است و من چنین می‌پندارم که اسم هاماوران تحریف وتغییری است که در کلمهٔ حمیر داده شده و درفارسی معمول گردیده است. کلمهٔ یمبر[۷] حدوسط ووسیلهٔ تغییر حمیر به هاماوران و وجه اشتقاق چنین است: یمیر، یمر، یمبر. با این حال کلمهٔ یمبران را شمبران نیز میتوان خواند و از این طریق پادشاه یمن که کیکاوس با او جنگید بنا بر نقل مسعودی شمر نام داشت بنحوی که از گفتار او میتوان چنین نتیجه گرفت که نام این کشور شمران یعنی کشور

---

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

Samarân - ۲

۳ - یشتها تألیف آقای پور داود ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر مارکوارت (Eranshahr von Marquart S. 26)

٤ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۹

۵ - ثعالبی در باب پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی او را شاه هماوران یعنی ملك حمیر گویند. رجوع کنید بغرر اخبار ملوك الفرس چاپ زوتنبرك ص ۱۵۵

Darmester: Etudse ireniennes II, 221-225 Zend Avesta II, 401 - ٦

Yambar - ۷

شمر است. بند افتادن کیکاوس در کشور هاماوران (یعنی شمبران ـ سمبران ـ شمران ـ یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی درعبارت منقول از بند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر ازهمین فصل ذکر شده است. مطلب نسبةً مهمی که در اینجا باید بیاد آورد شباهت و نزدیکی خاصی است که میان کلمهٔ عربی سعدی وسوتاپ [لك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمر با شمبر موجود است. رفتن رستم بهاماوران و گشودن کیکاوس از بند درشاهنامه نیزعیناً وبا تفصیل بیشتری موجودست.

دیگر ازموارد مشارکت میان روایت بند هشن وشاهنامه حدیث زنگیاپ تازی وحملهٔ اوست بایران که درشاهنامهٔ فردوسی بحملهٔ تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا برنقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم بافراسیاب متوسل شدند ولی بنابرنقل شاهنامه افراسیاب خود بایران تاخت وبرای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را ازایرانشهر بیرون راند.

دارمستتر پنداشته است[۱] که این مرد باید ازاعقاب ضحاك باشدچه اولاً ضحاك پادشاه تازیان بود وثانیاً بنابرفقرهٔ ششم از فصل سی ویکم بندهشن جدّ اوضحاك نام داشت. نام این زنگیاپ بشکل «زئینی گئو»[۲] در فقرهٔ ۹۳ از زامیاد یشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارندهٔ گاوزنده معنی کرده است[۳]. در مورد مذکور از زامیادیشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکتهٔ مهم دیگری که در اینجا باید بیادآوریم پیدا شدن رستم است در صحنهٔ تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رُتْ سْتَخْمَك یارت ستهمك ضبط شده ومن درباب این پهلوان بجای خودسخن خواهم گفت.

یکی از نکات مهم درداستان کاوس وجود نام اوست درادبیات قدیم هندی واین تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

---

۱ ــ زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱ ۲ ــ Zainigao
۳ ــ Justi: Iranisches Namenbuch S. 495 نقل از یشتها تألیف آقای پورداود.

در ریگ ودا نام کاوس (کوی اوسن) بصورت «اوسنس کاوی»[1] آمده است[2].

بسیاری از محققان بر آنند که این «اوسنس کاوی» همان کوی اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست و اگر ما این تصور را که قابل قبول نیز بنظر میآید بپذیریم باید چنین بپنداریم که شهرت وقدرتی که کاوس در نواحی شرقی ایران بدست آورده بود مایهٔ پراگندن نام او در درهٔ سند شده و اورا درزمرهٔ پهلوانان و نام آوران ادبیات ودا درآورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان شرقی و همسایگان آریایی ایشان یعنی هندوان که در درهٔ سند میزیستند کاری آسان و آسانتر از ارتباط آنان با قبائل غربی ایران بود زیرا میان قبایل غربی و شرقی ایران بیابانهای بزرگ حائل بود. نفوذ نام کاوس از ایران بهند خود دلیل تازه‌ییست بر وجود تاریخی او و دیگر شاهان کیان و بهمین جهت باید عقیدهٔ دانشمند فرانسوی «شارپانتید»[3] را باور داشت که گفته است: «وجود اوسنس کاوی که همان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است»[4]. اما باید میان کاوس باجم و فریدون یا کسان دیگری از نام آوران ایرانی که نام ایشان را در ودا می‌بینیم تفاوتی قائل بود و آن در اینست که دستهٔ اخیر مانند جم و فریدون و نظایر آنان از پهلوانان هندوایرانی هستند که از داستانهای ایشان در ادبیات هندوان و ایرانیان آثاری باقی مانده و در هر یك از این دو مورد بصورتی خاص درآمده است. اما کیکاوس از کسانیست که تنها بآریاییان مشرق ایران اختصاص داشت و ذکر او در ادبیات ودا اصلی نیست.

داستان کاوس از طریق ادبیات پهلوی و سیر الملوکها تقریباً بصورت واحدی در اغلب کتب و تواریخ اسلامی راه جسته و از این جهت ما مطلب تازه‌یی در باب او جز آنچه قبلاً گفته‌ایم نمی‌توانیم از این راه بدست آوریم ولی از آنجا که ترك سنت را جائز نمی‌شمرم خلاصه‌یی از مطالب کتب مذکور را بدینجا نقل میکنیم[5]:

---

۱ – Usanas Kâvya

۲ – A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ – Charpantier

۴ – Le Monde Oriental 1931 p. 22

۵ – الاثارالباقیه ص ۱۰۴ – تاریخ حمزهٔ اصفهانی چاپ کوتوالد ص ۳۵ – مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۹ – اخبارالطوال دینوری ص ۱۵ – مجمل التواریخ والقصص ص ۴۵ – غرراخبار ملوك الفرس ثعالبی ص ۱۵۴ ببعد.

کیکاوس پسر کی‌اپیوه (کی‌افیوه ـ کی افینه ـ کیسه ـ کنابیه وجزاینها که قبلا دیده‌ایم) در بلخ سکونت داشت و کشوررا ازهجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیر بود. کاوس دیوان را باطاعت آورد وایشان را برآن داشت که برالبرز کاخی بزرگ برای اوازسنگ و آهن ومس وسرب وسیم وزربرآورند وآرزو کرد که از این کاخ بآسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که ازپشت اوسیاوش وازپشت سیاوش کیخسروپدید خواهد آمد ویرا هلاك نساخت. براثراین عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیراوشد اما رستم با پادشاه یمن جدال کرد و کاوس را ازقید او برهاند و بپاداش حکومت سیستان وزاولستان یافت. مسعودی وثعالبی چنین گفته‌اند که کیکاوس سعدی دخترشاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سوذانه(سودابه) مقایسه کرده است [1]. طبری نیزازاین داستان یاد کرده و گفته است که سودابه را برخی دختر افراسیاب دانسته‌اند وبعضی دختر پادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سوداوه ضبط شده است روایت ثعالبی درباب پادشاهی کیکاوس مفصل و از بسیاری جهات عین روایت فردوسی است.

۷ ـ سیاوش

کوی سیاورشن [2] اگرچه بروایت فردوسی پادشاه ایرانشهر نبود ولی چون در اوستا باعنوان کوی یعنی شاه مذکوراست باید اورا مانند کیان دیگر یکی ازپادشاهان خاور ایران درروزگار پیش اززردشت ویا نزدیك بعهد زردشت دانست واگر کیان هشتگانهٔ پیش ازگشتاسپ را که درزامیاد یشت وبعضی دیگر ازقطعات اوستا بترتیب مذکورند از یك خاندان بدانیم (چنانکه درشاهنامه وروایات مذهبی پهلوی وتواریخ دورهٔ اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم که کی سیاوش پس از کاوس وپیش از کیخسرو ویا شاه مقتدر یکی از نواحی شرقی مثلا بلخ بوده ودرجنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء

۱ ـ غرر اخبار ملوك الفرس ص ۱۵۸

۲ ـ Kavi Syâvarshan

جیحون که درداستانهای ما بتورانیان معروفند کشته شده است .

درشاهنامه داستان‌اوچنین‌آمده : روزی‌طوس و گودرزو گیو درشکار گاهی نزدیك توران دختری یافتند ازخویشاوندان کرسیوز (دربعضی از نسخ دختر کرسیوز) وبرسر اونزاعی‌میان پهلوانان در گرفت . پس‌اورا بدر گاه‌آوردند وکاوس‌اورا بخویشتن‌مخصوص کردوازو فرزندی بنام سیاوش‌آورد کـه نزد رستم تربیت یافت وچون بزرگ شدرستم اورانزد پدرآورد . سودابه دخترشاه هاماوران وزن‌کاوس دل بدین پسر باخت اماسیاوش بخواهش وی تن درنداد ، پس‌سودابه اورانزد پدرمتهم ساخت وخیانتکارخواند ، سیاوش ازپی اثبات بیگناهی‌ازآتش گذشت وپس ازچندگاه باسپاهی بزرگ بجنگ‌افراسیاب رفت وچون افراسیاب با اوبجنگ برنیامد التماس صلح کردوآخر قرار برصلح نهادند اماکاوس تند خو بدین‌کارتن درنداد وسیاوش را درنامه سرزنش کرد .شاهزادهٔ ایران‌از پدر رنجوردل شد وبتوران زمین نزدافراسیاب رفت . افراسیاب وپیران ویسه‌مقدم اورا گرامی‌شمردند وپیران دخت‌خودجریره‌را بدوداد وافراسیاب‌فرنگیس‌را . پس‌ازچندی سیاوش بخواهش‌خود واجازت افراسیاب سوی‌ختن رفت ودرآنجا زمینی‌را برگزید و کنگ دژ را برآورد وروزگاری شادان میزیست تاکرسیوز براورشك بردوافراسیاب رابکشتن اوتحریض کرد . چون‌خبر قتل سیاوش بـایران رسید غوغایی‌عظیم بخاست . رستم سودابه رابکین سیاوش کشت وبتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شد وآن داستانی‌جدا گانه دارد . ازسیاوش دوپسریکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگربنام فرود از جریره دختر پیران ویسه بازماند .

سیاورشن که نام‌سیاوش دراوستاست ازدوجزء «سیا» یعنی‌سیاه و «ارشن» بمعنی نروحیوان‌نر آمده‌است [۱] وبنابراین میتوان‌آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم « دارندهٔ اسب کشن سیاه » معنی کرد . این‌نام درپهلوی‌سیاوش یاسیاوخش [۲] ودرفارسی‌نیز بهمین

۱ – یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص۲۲۶ و ۲۳۴

۲ - Syavush یا Syavuxsh

صورت آمده‌است . درشاهنامه‌سیاوش صاحب‌اسبی‌است بنام شبرنگ بهزاد ویقیناً‌میان داستان این‌اسب ومعنی‌اسم سیاورشن ارتباطی‌موجود است .

بنابر فقرهٔ ۱۸ از درواسپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گرفت . عین این معنی تقریباً در فقرهٔ ۲۲ از همین یشت‌و فقرهٔ ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یادشده‌است .

در فقرهٔ ۱۳۲ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت نام کوی سیاورشن درشمارهٔ اسامی‌هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی‌او درشمارهٔ فروشیهای کیان وپاکان ستوده‌شده استودریشت اخیرچنین‌آمده که فر کیانی چند گاهی به کی‌سیاورشن‌پیوسته بود کدمانندهمهٔ کیان‌دیگرچالاك وپهلوان‌وپرهیزکار وبزرگ منش‌وبی‌باك بود .

در فقرهٔ ۳ ازیشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یاد میکند چنین آمده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی‌نقص باشی .

این بودخلاصهٔ سرگذشت کی‌سیاوش دراوستا وازاین سطور چنین برمیآید که کی‌سیاوش دلیر وزیبا پدر کیخسرو بود وبخیانت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین‌او باز گرفت . همین اشارات مختصر منشاء روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسهٔ ملی ما مقام مهمی‌داردومن‌اینك به‌نقل آن‌روایات‌پهلوی‌دراینجا مبادرت میکنم :

درمتون پهلوی سیاوش‌را پسر کی‌اوس وپدر کیخسرو دانسته‌اند [1] در صورتیکه بنابر آنچه گذشت دراوستا ازنسبت‌سیاوش بکاوس سخنی‌نرفته است وتنهادراینجامانند موارد دیگری که درباب کیان دیده‌ایم شایدتواتر اسامی‌علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا دراین‌باب وجود داشته که ما ازآن آگهی‌نداریم .

---

[1] ـ دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۹ فصل ۲۲ فقرهٔ ۱۱. مینوك خرد فصل۲۷فقرات۵۵-۵۷. بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵

دراین مآخذسیاوش بانی گنگ دژ (قلعهٔ کنگ) است [1] و چنانکه دیده‌ایم عین این روایت درشاهنامه موجوداست وازینروی برماست که دراینجا باصل داستان گنگ دژ توجهی کنیم. دژ گنگ دراوستا بنام کنگهه [2] یادشده است. دریشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام این دژمیرسیم یکبار درفقرهٔ ۵٤ که بنابرآن توس [3] پهلوان ورزم‌آوراز اردویسوراناهیت خواست تادرآن برپسران واسك [4] (ویسه) تورانی ظفر یابدوتورانیان را از بن برافگند ویکبار درفقرهٔ ۵۸ که بنابرآن پسران ویسه برفراز گنگ قربانیهایی باردویسور اناهیت تقدیم داشته ازوخواستندتابرتوس ظفریابند واین هردو بار کنگهه باصفت برافراشته‌ومقدس یادشده‌است ودرموردنخستین ازمحل ومعبری بنام خشثروسوك [5] نیزدراین دژنام برده‌شده است.

از گنگ دژ درآثارپهلوی بسیارنام برده‌اند وچنانکه ازاین مآخذبرمیآید گنگ دژ آنسوی دریای وورو کش [6] درمیان کوههایی که یکی از آنها کوه‌سیچیداو [7] است جای دارد ورود «پیداگ میان» [8] (پیدامیان) یا چترومیان [9] از آن میگذرد.

بنابرنقل بندهشن [10] ودینکرت [11] رستاخیز ایران از این دژ آغازخواهدشدزیرا خورشت چهر (خورشیدچهر) یکی از پسران زردشت درآن جای سکونت دارد وازآنجا لشکرپشوتن را بدواپسین نبرد (جنگ آخرالزمان) راهنمایی خواهد کرد. این پشوتن ادبیات پهلوی همان پشوتنو [12] اوستاپسر کی گشتاسپ است که نام اودرویشتاسپ یشت (فقرهٔ ٤) آمده وازجملهٔ جاویدانانست.

در کتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده‌اند: «گنگ دژ را گویند که دست‌مند وپای‌مند و گویا وخموش‌وهمیشه بهاراست، درآغاز برسر دیوان

---

۱ - مینوك خرد فصل۲۷ فقرهٔ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۸

۲ - Kangha ۳ - Tûsa ٤ - VaêsaKa

۵ - Xshathro - Sûka ٦ - Vûrukasha ۷ - Sitchidâv

۸ - Pêdâg - miyân ۹ - Tchatro - miyân

۱۰ - بوندهشن فصل ۱ فقرهٔ ۱۲

۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل۱ فقرهٔ۳۸ ۱۲ - Peshotanu

بود ، کیخسرو آنرا برزمین نشاند . آنجاهفت دیواراست . زرین وسیمین و پولادین و برنجین وآهنین وآبگینگین (آبگینه‌یی ـ شیشه‌یی) و کاسگینین [۱] باهفتصدفرسنگ راه اندرمیان . پانزده‌دربدانست که از دری بدر دیگراسب ببیست ودوروز بهاری‌وپانزده روزتابستانی‌شاید شدن .» [۲]

در کتاب روایت پهلوی نیزازاین هفت‌دیوار باا ندکی‌اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین آمده که درمیان این‌دژچهارده کوه وهفت رودشنا کردنی‌است وزمین آن بحاصلخیزی چنانست که دریکشب علف بقامت‌آدمی‌تواند رست . مسافت‌یك در تادری دیگرهفتصد فرسنگ است [۳] ودرآنجاکانهای بزرگ از زر وسیم و گوهرها و چیزهای دیگرست. سیاوش کنگ دژرا بفر کیانی برسردیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد وپادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست ، ساکنان کنگ همواره خرم و سرفراز ودیندارونیکوکارند وبایرانشهر بازنخواهند گشت مگردرآن هنگام که‌پشوتن آنانرابپیروزی بجنگ دشمنان ایرانشهر آوردودرروزشمارپیروزی اهرمزدوامشاسپندان ونیستی‌دیوان رافراهم کند [۴] .

بامطالعه دراین روایات محقق میشود که داستان ور جمشید که ازآن درفرکرد دوم وندیداد بتفصیل سخن‌رفته‌تأثیر آشکاری درداستان کنگ دژدارد و ازبسیاری جهات این دومحل داستانی بیکدیگر شبیهند وحتی‌جای این دژ رانیز میتوان ازروی روایات درحدودایرانویج [۵] یعنی‌همان‌نواحی که‌ورجمکرددرآنجاست‌معلوم کرد. بهمین‌جهات میتوان‌چنین پنداشت که‌افسانهٔ کنگ دژزماناً مقدم برافسانهٔ‌کاخ‌کاوس‌است‌وبعبارت دیگر نخست افسانهٔ کنگ دژازروی‌داستان ورساخته شد وآنگاه‌حدیث‌کاخ‌کاوس‌ازقصهٔ کنگ‌دژ پدیدآمد.

کنگ‌دژ رافردوسی‌چند بار «سیاوش ـِ کرد» خوانده است مثلا در این بیت :

۱ ـ Kâsagênên راکریستن‌سن مرصع بجواهرمعنی کرده‌است ، رجوع شود بکتاب کیانیان ص۸۳.

۲ ـ بند هشن فصل ۱ فقرات ۶ – ۱۲

۳ ـ این روایت وهمچنین روایت بند هشن در باب عظمت کنگ دژ از بسیاری جهات بروایت فردوسی شبیه‌است .

۴ ـ نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۸۲-۸۴ .

۵ ـ مینوك خرد فصل ۶۲ فقرات ۱۳ـ۱۴ .

برفتند سوی سیاوش کرد چوآمد دو تن را دل‌وهوش گرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل کنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است [۱].

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن (فقرات ۸ — ۹) خلاصهٔ داستان سیاوش بنحو ذیل آمده است: «فراسیاپ جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار آمد اما بخیانت سوتاپیه [۲] - سوتاپاك [۳] زن کی اوس بود - سیاوخش دیگر بایرانشهر نیامد و او را فراسیاپ پیش خود بزینهار پذیرفت وسیاوخش نزد کی‌اوس بازنگشت بلکه بتر کستان شد ودخت فراسیاپ بزنی کرد واز وی کیخسرو بزاد. سیاوخش را آنجا بکشتند...»

این خلاصه ونمونهٔ جامعی از داستان سیاوش درآثار پهلویست اما وقتی این روایات پهلوی را باداستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و توضیحاتیکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینونتی مشاهده میکنیم واز اینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ ازداستان مدون ومرتبی‌دانست که در شاهنامهٔ ابومنصوری موجود بود زیراداستان‌سیاوش درغرراخبارثعالبی نیزشباهتی تام به شاهنامه دارد و چنانکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامهٔ ابو منصوری بوده است.

۸ - کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس‌از کشتن سیاوش آغاز شده است. فرنگیس دخت‌افراسیاب وزن سیاوش پس از آنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد پسری‌آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو. افراسیاب فرمان داد که ویرا نزد شبانان بکوه فرستند تا ازنژاد خود آگاه نباشد. پیران نیزچنین کرد واورا بشبانان کوه‌قلو سپرد، کیخسرو درآن‌سامان تربیت یافت وچون چندی برآمد پیران اورا نزدخویش آورد وبمهرپرورد وآنگاه باشارت افراسیاب او ومادرش فرنگیس را بکنگ دژفرستاد تاسرانجام گیو پسر گودرز باشارت پدر عازم یافتن او در توران شد وپس از هفت سال

۱ - زنداوستا ج ۲ ص ۳۸۰
۲ - Sûtâpîh
۳ - Sûtâpak

جست و جوویرا بیافت وبامادرش فرنگیس بایران آورد . پس ازرسیدن کیخسرو بایران برسرجانشینی او وفریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد وسرانجام قرار بـرآن نهادند که هر کس دژبهمن رابگشاید سزاوارسلطنت است واینکارتنها ازدست کیخسرو که فر کیان با او همراه بود برآمد ، آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست وپس از سالها جنگ وخونریزی اورا که آخر کار بغاری نزدیك بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد واو وبرادرش کرسیوز را بکین پـدر کشت . پس ازقتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسروداد وخودپس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو جهن پسرافرسیاب را ازبند برآورد وپادشاهی توران داد وخود پس ازچندی ازکار جهان غمگین شد ولهراسپ را بجای خود بسلطنت نشاند وخودبا طوس و گودرز وفریبرز بکوهی ناپدید شد .

نام کیخسرو در اوستا چندین بارآمـده واو یکی از پهلوانـان و شاهان بزرگ شمرده شدهاست و اینك بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه درباب کیخسرو است بدینجانقل میشود :

در یشت پنجم (آبان یشت) فقرات ۴۹ ـ ۵۰ چنین آمده است که : « خسروپهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیك دریاچهٔ چَئِچَست [1] صد اسب و هزار گاوو ده هزار گوسفند قربانی کرد و از اوچنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا برهمهٔ کشورها وبردیوان وبرآدمیان وجادوان وپریان و کرپنان ستمگر پادشاهی و سلطنت یابم و درجنگهای خوداز هماوردانی که بر پشت اسب با من نبرد میکنند پیش باشم .

دریشت نهم (دروا سپ یشت) مطالب تازه‌تری درباب کیخسرو می‌بینیم وازآنجمله است مطالب فقرات ۱۷ ـ ۱۹ : « هَئُوم [2] (هوم) جنگجو وفرمان روای نیك ، دارنـدهٔ چشمان زرین برفراز هرائیتی بلندترین قلل جبال قربانی هایـی برای درواسپ آوردو

1 - Tchaetchasta
2 - Haoma

چنین گفت : ای درواسپ مرا یاری کن تا بتوانم فرنگرسین [1] (افراسیاب) گناهکار تورانی را ببند افگنم و باقید وزنجیر نزد کوی هئوسروه [2] بکشم تا کوی هئوسروه اورا کنار دریاچهٔ ژرف وپهناور چئچست بانتقام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و بانتقام خون اغرارث دلیر، تباه کند. درواسپ توانا وآفریدهٔ مزدا دراین کار با او یاری کرد.

مطالب فقرات ۲۱-۲۳ ازهمین یشت نیزحائز اهمیتی است و آن چنین است : «هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای درواسپ نزدیك دریاچهٔ چئچست صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفندقربانی‌داد وازوچنین‌خواست که ای‌درواسپ‌مقدس ونیکوکار بامن‌یاری کن تا آن گناهکار تورانی‌یعنی‌فرنگرسین (افراسیاب) را کنار دریاچهٔ پهناور وژرف‌چئچست بانتقام خون سیاوش پهلوان که از راه خیانت کشته‌شد و بانتقام خون اغریرث دلیر بکشم. درواسپ دراین کار با اویاری کرد.»

بنابریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱-۳۲ : ائوروسار [3] ویو را در آغاز و میان وپایان جنگل سپید برروی تخت‌وبالش وفرش زرین‌ستود و گفت‌مرایاوری ده تا خسرو پهلوان وپدیدآرندهٔ شاهنشاهی‌ممالك ایران برمن دست نیابدومن ازچنگ‌اورهایی‌یابم اما ویودراین‌کار بااویاری‌نکرد.

ازسایرقطعات اوستا مطلب تازه‌یی‌در باب کیخسرو برنمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است [4] وخلاصهٔ مطالبی‌را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که : کیخسرو ازبیماری مرگ بر کنار بودوفر کیانی بدوتعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی‌خدادادوتسلط مطلق‌وفرمان‌درست وقاطع وشکست‌نایافتنی‌بود ودشمنان

۱- Frangrasyana

۲- Kavi Ḥausravah

۳- Aurvasâra

۴- رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت یشت) فقرات ۳۷ - ۳۸ و ۴۱ - ۴۲ ، یشت ۱۹ (زامیاد یشت) فقرات ۷۴ - ۷۷ . یشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت‌یشت) فقرهٔ ۷ ، یشت۱۳ (فروردین‌یشت) فقرات۱۳۳-۱۳۵.

۵- Aghraeratha

خودرا بتندی درهم می‌شکست و نیرویی تمام بافر الهی وفرزندان هوشیار وتواناداشت واز بهشت آگاه وصاحب سلطنتی باررونق وعمری درازوهمهٔ خوشبختی‌ها بودچنانکه دشمن رادر میدانی بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالیکه دشمن او(ائوروسار) برپشت اسب بااومی‌جنگید. کیخسروپیروزهمهٔدشمنان‌رازیرچنگ آوردو گناهکارتورانی‌افراسیاب و کرسوزد [۱] (کرسیوز) را بانتقام خون پدر خود سیاوش و اغریرث بزنجیر کشید و کشت.

مجموع آنچه ازاوستا درباب کیخسرو برمیآید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله‌یی که بازمانده نقل‌فقرهٔ ۱۳۷ ازفروردین یشت‌است کـه درآن پسری برای کیخسرویاد شده‌بدین طریق: «فروشی آخرور [۲] پسرهئوسروه رامی‌ستاییم، برای‌راندن دروغگویی که درست خویش‌را می‌فریبد و برای راندن بخیل و تباه کنندهٔ جهان.».

این‌فقره از یشت ۱۳ بازماندهٔ داستانیست که اکنون چیزی‌ازآن نمیدانیم و در متون پهلوی‌هم اثری ازآن نمانده‌است.

نام کیخسرو درادبیات پهلوی کی‌خسرو یا کی‌خسروک [۳] است. پـدرش سیاوش پسر کی‌اوس ومادرش ویسپان فریه [۴] (= فرنگیس) دختر فراسیاپ بود [۵] واوهشتمین کس‌ازخاندان کیان وپادشاه کشور خونیرس [۶] است - مولدش گنگ‌دژبود [۷]. کیخسرو مردی کوشا وکارآمد بودوپیش ازآنکه زردشت‌ظهور کند برآیین مزدا آگهی‌داشت و آنرا بکارمی‌بست [۸]. ازمیان‌کارهای اوبیش ازهمه دوکار اهمیت‌دارد یکی آنکـه بتکدهٔ بدینان‌را بر کنار دریاچهٔ چیچست [۹] (دژ بهمن درشاهنامه) ویران کرد [۱۰] ودراین‌باب

---

۱ - Keresavazda

۲ - Axrûra

۳ - Kai Xusrûk

۴ - Vispân-frya

۵ - در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب۹ فصل ۱۶ فقرهٔ ۱۹ و بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵.

۶ - Xvaniras

۷ - مینوك خرد فصل ۲ فقرهٔ ۵۸.

۸ - دینکرت کتاب نهم فصل ۱۶ فقرهٔ ۱۹

۹ - Tchêtchast

۱۰ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقرهٔ ۵ ومینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ۶۱.

در بندهشن چنین آمده است [۱] که چون کیخسرو بویران کردن بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگی ها را بر کنار میکرد وپرتوی چنان درخشان پدیدمیآورد که دیدار بتکده آسان بود . چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ رابر کوه اسنوند [۲] که نزدیک آن بود نهاد . بنابریکی از اشارات داتستان دینیگ [۳] کیخسرو آتشهای مقدسی در کنگ که در آنجا پادشاهی میکرد برفراز جبالی که میان ایران وتوران واقعست بنشاند . دومین کاربزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب وازیاران او کرسیوز [۴] را کشت [۵] .

چنانکه قبلا دیده ایم در باب کنگ دژ چنین آمده است که کنگ دژ درآغازکار برسردیوان بود اما کیخسرو آنرا برزمین نشاند ودریکی دیگر از روایات پهلوی چنین آمده است که کیخسرو کنگ دژرابتصرف آوردوپشوتن یکی از موعودهای دین زردشت درآن پادشاهی میکند ... [۶] در روایات دیگر مطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که درعین سلطنت پشوتن در کنگ دژ کیخسرو نیز برتخت خود درجایی که ازدیدگان پنهانست مانند جاویدانان تاروزرستاخیز زنده است ودرین روز سوشیانس را ازپی رستاخیز مردگان یاوری وهمراهی میکند [۷] . درداتستان دینیگ [۸] نیز داستان مذهبی مذکور دیده می شود ودراینجا چنین آمده است کدفرشتهٔ « ویو» راهبر کیخسرو است وهمین داستان باتفصیل بیشتری دردینکرت [۹] ازسوتگرنسک نقل شده است بدین صورت : هنگامی کـه روز رستاخیز نزدیک شود کیخسرو وای (وایو) فرشتهٔ راهبر مردگان راخواهددید وازوخواهد پرسید که چرا آنهمه ازمردان عهدقدیم را که صاحب قدرت وافتخارات فراوان بودندازمیان برده است . «وای» بذکر دلایلی در این باب می پردازد آنگاه کیخسرو اورا بصورت شتری درمیآورد وبرآن سوار می شود . وای او و همراهان

---

۱ - فصل ۱۷ فقرهٔ ۸
۲ - Asanvand
۳ - فصل ۹۰ فقرهٔ ۶۰
۴ - Karsêvaz
۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ و مینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ۶۲ .
۶ – رجوع کنید بداستان سیاوش درهمین کتاب .
۷ – دینکرت کتاب ۸ فصل ۱ فقرهٔ ۴۰
۸ – فصل ۳۵ فقرهٔ ۳
۹ – کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ – ۵

ایرانیش را بجایی که هئوئیشت [1] غنوده‌است راهنمایی میکند وسپس بجایی کـه طوس جنگجو خفته‌است میروند وازآنجا بنقطه‌یی میرسند که کی‌اپیوه خفته‌است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی بینندواومیپرسد : این کیست که برپشت «وای» سواراست؟ کیخسرو خویشتن رابدومی‌شناساند وسوشیانس ویرا دربرانداختن پرستشگاه‌بدبنیان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می‌فرستد . آنگاه کرساسپ با گرزی در دست فرامیرسد ، طوس‌از جای‌برمیخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخرالزمان ازاین هنگام آغازمیشود .

درفصل ۳٤ از کتاب بندهشن دورهٔ پادشاهی کیخسروشصت سال معین شده‌است .

ازآنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه دراوستا وچه درادبیات پهلوی‌از بزرگترین پهلوانان وشاهان نژادایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج درشمار جاویدانان درآمده است ، دراوستا این پهلوان بزرگ همه‌جا بادوصفت اَرشن یعنی‌شجاع وفحل و «خشثری‌هن کِرِمو» [2] یعنی‌پیوند دهندهٔ کشور ها ـ متحد سازندهٔ کشورها ـ پدیدآورندهٔ شاهنشاهی ، خوانده‌شده است .

این‌دوصفت‌مهم کیخسرو درسراسرداستان او در شاهنامـه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یابتصریح وجود دارد . بنابرروایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای‌نبرد باپهلوانان بزرگ حاضربود وبا آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبردننگ داشتند اوازاین‌کار خودداری نمی کرد چنانکه دریکی‌از جنگها با بشنگ (شیده) پسرافراسیاب که پهلوانی‌را ازپدر بارث میبرد دیرگاهی بجنگ‌تن‌بتن مبادرت جست تاسرانجام براوفائق‌شد،وبازچنانکه درشاهنامه می بینیم کیخسرونخستین پادشاهی است که توانست خطربزرگ تـورانیان را از ایرانشهر منقطع‌سازد و سراسر ایران وپادشاهان‌وپهلوانان ایرانزمین را ازپارس واصفهان تاخراسان زیرلوای‌خویش برای نجات ایران گرد آورد ومتحدسازد . بنابراین کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستا مردی پادشاهی شجاع است وهم‌پدیدآورندهٔ شاهنشاهی ایران ومتحدسازندهٔ کشورها.

۱ Haoisht
۲ Xshathrai Hankeremo

درقسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که درشاهنامه دیده‌ایم توانا و زبردست و پیروز وفرمانروا وصف شده است.

دراوستا ازتعلق یافتن فر کیانی بخسرو و بر آمدن کارهای بزرگی بیاری فر بردست او بارها سخن رفته است واین حال عینا در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور ونیرو و دوست کامی وزیبایی وشکوه وجلال وپیروزی که بیاری فر نصیب کیخسروشده بودهمه را بحیرت میافگند. ـ کیخسرو در اوستا پادشاه دلیریست که نعمتهای گوناگون بـراو روی آورده بود، برزورمندترین دشمنان مانند ائوروساروفر نگرسین و کرسوزد غلبه یافت وانتقام خون سیاوش واغریرث را ازاین دو بگرفت. دراوستا محل قتل افراسیاب و کرسیوز کنارهٔ دریاچهٔ چیچست (اورمیه) است واین روایت عیناً در متون پهلوی دیده می‌شود. ناسخان شاهنامهٔ فردوسی کلمهٔ چیچست را بـاشتباه خنجست ضبط کرده انـد و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاء مجهول) تلفظ مـی شود. بنابر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد، هئوم[1] (هوم) نام دارد. داستان هوم درشاهنامه نیز با اندك مغایرتی درجزئیات آمده است مثلا بنابروایت شاهنامه هوم مردی زاهد وازنژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیزباخود داشت چنانکه چون باافرسیاب در افتاد نتوانست اورا بزیرآورد وبکمند افگند امادر اوستاهئوم مطلقا باصفت جنگجو آمده است.

در کشته‌شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری بامتون پهلوی بیش‌از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنارچیچست (درمتن حاسب که تحریف عجیبی از چیچاست یاچیچست است) بدست خسرو کشته‌شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیك آب زره دانسته و برعکس آنچه در متون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب باشارت هوم پالهنگ بر گردن کرسیوز افگندند واورا بر کنارآب آوردند وچندان شکنجه کردند که ازدرد فغان برآورد و افراسیاب آوای او بشنید واز آب بیرون آمد، دراینحال کسی از ازراه جزیره رسیدو

---

1 - Haoma

اورا بکمند انداخت واز آب بر کشید و بشاهان سپرد وخود ناپدیدشد . ازاین روایت در متون پهلوی وطبری که مأخذ عمده واساسی اوخداینامه بود اثری دیده نمی‌شود وحتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی وشاهنامه ودیگرمآخذ و روایات از سوی دیگروجود دارد آنست که بنابرقول طبری کرسیوز(درمتن تاریخ طبری کی سواسف ودرتجارب الامم ابوعلی‌مسکویه [۱] کرشواسف) برادر افراسیاب‌پس ازاو بتوران زمین رفت وسلطنت را بدست گرفت وپس‌ازوی پسرش‌خرزاسف‌بجای‌او نشست واین‌خرزاسف علی‌الظاهر همان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود وچون حرف «آ» در پهلوی الف وخاء هردو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام « ارژاسپ » پدید آمده است .

درمجمل‌التواریخ‌عین‌روایت فردوسی‌درباب قتل‌افراسیاب مکرر گفته‌شده است با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری‌نزدیك جیس دانسته شده [۲] نه‌نزدیك‌بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» از بلاد معروف‌آذربایجان قدیم است . ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیرشدن کرسیوز وافراسیاب و کیفیت قتل‌آن دو ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌آورده است [۳] .

دراوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی « فرنگرسین » یعنی افراسیاب‌ودیگر اَئورَوسار. ازدشمن‌نخستین‌درادبیات پهلوی وشاهنامه وتواریخ‌اسلامی بسیارسخن رفته است امادشمن‌دیگر کیخسرو که دلیرتروخطرناکتر ازدشمن‌نخستین‌او بود و همواره برپشت اسب و میان جنگل باخسروقتال میکرد درآثار بعدی فراموش شده وازو نامی نیامده است .

دراوستا هرجاازکینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریرث‌هم دیده می‌شود . از اغریرث وداستان او وقتی که سخن ازتورانیان بمیان آید یاد خواهم کرد ودراینجا تنها یاد می‌آورم که بنابرنقل شاهنامه نیزهوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند

۱ – چاپ Le Strang ص٤٥ ۲–مجمل‌التواریخ ص ۴۹ – ۵۰

۳ – غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۲۳۲ ـ ۲۳٤

نیفگند بلکه کین نوذر و کین اغریرث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریرث تورانی ، برادر افـراسیاب همواره دوستدار ایرانیـان بود وافراسیاب گناهکار تند خوی‌را ازآزار ایشان بـازمیداشت .

بنابرآنچه ازآفرین پیغامبرزردشت برمیآید کیخسرو ازمرگ وزوال بر کنار بود . این فکر درمتون پهلوی‌وشاهنامه عینا باقی‌مانده است . در متون پهلوی کیخسرو از جملهٔ جاویدانان و از کسانی است که در کنگ دژ بسر می‌برد و برتخت خود در مکانی که ازدیدگان پنهانست نشسته‌است وچون‌روزرستاخیزنزدیك‌شود او وسوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگررا خواهند دید و کیخسرو درشمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبردآخرالزمان یاری میکنند. روایت مذکور درشاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران‌از آسیب افراسیاب‌تورانی ازاین جهان‌روی برتافت‌وبفرمان خداوند درعین‌حیات‌آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقعی ننهاد و سرانجام با طوس و گیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و ببیابانی رسید وشبانگاه بچشمه‌یی که درآنجا بود تن بشست وچون بامداد درآمد ازو اثری نیافتند وآن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند . داستان سفر کیخسرو بجهان بـاقی چنانکه در شاهنامه می‌بینیم لاشك اثر ویا صورت منقلب و واژگونه‌یی ازحدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا وآثار پهلویست . درروایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنابرروایت‌شاهنامه بدان بیابان رفتند وناپدید شدند تنهاطوس جنگجو نام برده شد که جایی خفته‌است و کیخسرو برپشت وای (وایو) ازنزدیك اومیگذرد .

یکی‌ازنکات مهم درتحقیق داستان کیخسروآنست که اورادراوستا ومتون‌پهلوی هیچگاه پادشاه هرهفت کشور ندانسته اند بلکه دراوستا همه جاپیوند دهندهٔ کشورها (مراد کشورهای ایرانی‌است) ذکر کرده ودرمتون پهلوی پادشاه کشورخونیرس (ایران زمین) شمرده‌اند واتفاق را درشاهنامه نیزسخنی ازپادشاهی اوبرهفت کشورنیست .

مطلب گفتنی دیگری که برای مادرمقایسهٔ شاهنامه بامآخذ پیش ازاسلام‌مانده

ویران کردن دژ بهمن است دراردبیل و بـر آوردن آذر گشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول ازمتون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی را بر کنار دریاچهٔ چیچست ویران کرد و آذر گشسپ را بجای آن ساخت[1] . آذر گشسپ یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران دردورهٔ ساسانیست که درشیز قرارداشت و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود. اثر داستان ویران ساختن بتکدهٔ نزدیك چیچست و بـر آوردن آذر گشسپ بااختلافات مختصری درشاهنامه وتاریخ سیستان[2] باقی‌مانده وازمیان تواریخ عربی در تاریخ سنی ملوك الارض[3] برمختصری ازاین روایت دست می‌یابیم و آن چنین است که کیخسرو اژدهایی رابنام «کوشید» بکشت ودرآنجا که این اژدها راتباه کرد آتشکده‌یی معروف بدآذر کوشید برآورد . کلمهٔ کوشید را میتوان تحریفی از گوشسپ (گشسپ) دانست .

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبارملوك الفرس ثعالبی نیز آمده است ومسعودی[4] ومورخان دیگرمطالب تازه‌یی در باب اوذکر نکرده‌اند . ازاین مآخذ مطالبی تازه‌تر ازشاهنامه برنمی‌آید وحتی دربسیاری ازجزئیات میتوان میان آنها خاصه تاریخ طبری وغرراخبارملوك الفرس وشاهنامه توافقی یافت وچون نقل آنها سخن را بدرازامی کشاند ازاین کارچشم میپوشم .

۹ - کی لهراسب

بنابروایت فردوسی چون کیخسرو ازکارجهان ستهٔ شدوآهنگ جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسپ که در درگاه کیخسرومردی گمنام بود بخشید . بـزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرو نژاداوآشکار کـرد و گفت که ازپشت کی‌پشین واز تخمهٔ قباد وصاحب فرّ کیانست . پس بزرگان بشاهی وی تن دردادند واودرروزمهر ازماه مهرتاج شاهی برسرنهاد و دربلخ شارسانی

۱ — دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ وبند هشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۷

۲ — ص ۳۵ - ۳٦ ۳ — چاپ کونوالد ص ۳٦

٤ — مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ ببعد .

بر آورد و آتشکده‌یی بنام برزین ساخت (آذر برزین) . لهراسپ دو پسر داشت یکی زریر و دیگر گشتاسپ و بر درگاه خود دو تن از نبیرگان کاوس داشت که از ایشان بپسران نمیپرداخت وچون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد از پدر آزرده شد و نخست عزیمت هندوستان کرد وسپس بروم رفت و آنجا کتایون دختر قیصر را بزنی گرفت و آخر کار بایران نزد پدر باز گشت ولهراسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید وخود بنوبهار بلخ رفت وموی فروهشت و بستایش داور پرداخت وچون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آیین وی گشت. وهمچنان بعبادت روز میگذاشت تا در یکی از حملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته شد. پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود . ـ شرح نسب لهراسب درداستان رستم واسفندیار بـا تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است : لهراسپ پسر اورند شاه پسر کی پشین پسر کی قباد .

نام این پادشاه دراوستا یکبار درفقرهٔ ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردویسوراناهیت میکند، آمده است، بدینصورت: «کوی ویشتاسپ پسر اَئور وَت اَسپ[۱] » ، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی‌لقب کوی . ائوروت اسپ یعنی صاحب اسب تندرو واین نام اگرچه ازلحاظ ترکیب باسامی قدیم پیش اززردشت وبازمان اوشبیه است اما وجود لهراسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجود تاریخی کمتر نزدیك است وازدلایل بزرگ براین مدعی نخست مذکور نبودن نام او در یشتهای اساسی ومهم است ودوم گذشتن ازاسم اودر آبان یشت بـا نهایت سرعت وبدون توجه زیاد وسوم نیامدن نام او در گاتاها با آنکه بنابر داستانهای متأخر معاصر زردشت بود ودین او را پذیرفت واگرچنین بود می بایست ازونیز مانند بزرگان ونام آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نامی برده شود . بدین جهات میتوان گفت که نام وداستان لهراسپ الحاقی وبعدی است و بقول استاد کریستن‌سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی لهراسپ درداستانها بمیان آمد[۲] .

درچهرداد نسك ازقطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسپ آمده وداستان

---

۱ - Aurvat – aspa

۲ - کیانیان ص۹۲

اومذ کورافتاده بود.[۱]

ائوروت اسپ درمتون پهلوی وفارسی به لهراسپ مبدل شده و بعقیدهٔ بعضی از محققان[۲] این تبدیل بنحوذیل صورت گرفته است : از ائوروت اسپ اُوهرَ وداسپ[۳] وازاوهروداسپ اُوهردآسپ[۴] وازاُوهردآسپ اُوهرلاسپ[۵] وازاوهرلاسپ لهراسپ.

دربندهشن (فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۸) سلسلهٔ نسب لهراسپ چنین است : لهراسپ پسر اُز[۶] پسرمنوش پسر کی پیسین برادر کی اوس .

چون لهراسپ برای سلطنت درعهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد ایجادداستانها وروایات تازه برای اواند کی دشوارمی‌نمود و بهمین جهت درمتون پهلوی بعضی ازروایات بنی‌اسرائیل برای‌اوبعاریت گرفته شده‌است مثلا بنابرنقل‌مینوگ خرد (فصل۲۷فقرهٔ۶۷)لهراسپ‌اورشلیم‌راویران کرد و یهودان راپرا کند وبنابرنقل دینکرد (کتاب ۵ فصل۱فقرهٔ۵) لهراسپ بهمراهی بوخت نرسیه[۷] (بخت‌النصر- نبوکدنصر[۸]) باورشلیم‌تاخت وشاید این روایات بعد ازعهد ساسانی پیداشده باشد.[۹]

درمآخذاسلامی‌ازاین‌پادشاه کیانی‌روایات‌تازه‌یی‌ذکر نشده‌است.ابوریحان[۱۰] نسب‌اورا چنین‌ذکر کرده‌است : کی‌لهراسف‌بن کیوجی‌بن کیمنش بن کیقباد وآنچه‌اوذکر کرده است‌بانقل‌طبری اختلاف‌دارد بدین نحو: کی‌لهراسپ پسر کی‌اوجی پسر کی‌منوش‌پسر کیفاشین‌پسر کیسه‌پسر کیقباد[۱۱] واین‌نسب‌نامه‌بابندهشن‌مطابق‌است‌چه‌درآن کتاب نسب لهراسپ‌چنین‌آمده: کی‌لهراسپ‌پسر کی اُزپسر کی‌منوش‌پسر کی‌پسین‌پسر کی اپیوه‌پسر کی کواذ.حمزة‌بن‌الحسن[۱۲] نسب‌نامهٔ‌لهراسپ‌راچنین‌آورده‌است: کی‌لهراسف‌پسر کیاوجان (کی‌اوجان)پسر کیمنش‌پسر کیفشین‌پسر کیافوه(کی‌افوه).روایت‌مسعودی[۱۳] ودینوری[۱۴]

۱- دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ۱۵

۲ — [illegible] ج ۲ ص ۳۹۲

۳- Ôhrvdasp

۴- Ôhrdasp

۵- Ôhrlasp

۶- ôz

۷- Bôxt - Narsëh

۸- Nabuchodonosor

۹ - کیانیان ص۹۳

۱۰ — الاثارالباقیه‌ص۱۰۴

۱۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۲- تاریخ‌سنی‌ملوک‌الارض ص ۳۶

۱۳- مروج‌الذهب ج ۲ص۱۲۱

۱۴- اخبارالطوال ص۲۶

دراین باب با یکدیگر و باماآخذ سابق فرق بسیار ندارد وفی المثل دینوری نسب نامهٔ لهراسپ را کوتاه‌تر کرده و کی لهراسف بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی اپیوه) بن کیقباد آورده است.

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بر اثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی ازمقایسهٔ همهٔ این روایات باشاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات وروایت فردوسی خوب آشکارمی‌شود.

حدیث ویران کردن اورشلیم وپراکندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او درهمهٔ این روایات دیده می‌شود[1]. ثعالبی گفته است که بخت النصررا بفارسی بخترشه می گفته‌اند واین تحریفی است ازبخت نرسیه یابختنرسه پهلوی. بخت‌النصر بروایت ثعالبی یکی ازسپهبدان لهراسپ بود امادینوری اورا ابن‌عم لهراسپ دانسته‌است وحمزة بن‌الحسن گیو بن گودرزوصاحب مجمل‌التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته‌است که «در کتاب الاصفهانی لوشه بن‌ویو (نرسه پسر گیو) بن گودرز گوید ودیگرروایت ووبن گودرز (گیو پسر گودرز)».

اما داستان فرستادن بخت‌النصر یا بخت نرسیه بشام درشاهنامه اصلا نیامده‌است وبجای آن داستان لشکر کشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایرانزمین وتلاقی سپاه روم وایران درشام مختصرشباهتی (تنها ازحیث محل واقعه) بداستان مذکوردارد.

۱۰ - کی گشتاسپ

خلاصهٔ سخنان فردوسی و دقیقی درباب گشتاسپ چنین است: گشتاسپ وزریر پسران لهراسپ بودند. گشتاسپ زیبا وپهلوان بود چنانکه پس‌از رستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت ازپدر بودوچون لهراسپ بخواهش اوتن درندادرنجید وعازم هندشد. زریراو رابخواهش باز گرداند ولی گشتاسپ بازاز پدر گریخت ومتنکروار بروم رفت و پس از هنرنمایی‌ها ورنجها کتایون دختر قیصر راکه دلباختهٔ وی‌بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ - تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل‌التواریخ ص ۵۰ - اخبارالطوال ص ۲۶ - مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۲۱- ۱۲۲. غرر اخبارملوك‌الفرس ص ۲٤٤

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد. زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابلهٔ سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت. پس گشتاسپ و زریر بایران باز گشتند ولهراسپ پادشاهی را بدو بخشید. بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین اوپذیرفت اما ارجاسپ تورانی برسر این کار بااو از درخلاف در آمد ومیان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت وچون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد. امـا رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر بپرورد وپس از چند گاه بخواهش نیـا نزد اوفرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ بیش از سایر پـادشاهان کیانی درقطعات مختلف اوستاومتون پهلوی آمده است. نام او در اوستا ویشتاسپ [1] یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشت یعنی جزء اول این نـام بمعنی رمنده است) واین نـام باصفتی که ازودر آبان یشت (فقرهٔ ۸) آمده یعنی دارندهٔ اسبان تندرو تادرجه یی متناسب است. از این پادشاه چنانکه گفته ام بیش از همهٔ بزرگان ومشاهیر قوم ایرانی در اوستا یادشده [2] وخلاصهٔ آنچه میتوان درباب او از همهٔ این موارد مختلف دریافت اینست:

ویشتاسپ، بلندهمت، دارندهٔ اسبان تندرو، از خاندان نئوتئیریه (نوذری) [3] پیرو دوست زرتوشتر [4] پیغامبر: شهریاری مزدا پرست وپیرومنش پاك وراستی ودارای فر کیانی بود وبیاری فر اندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

---

۱ – Vishtâspa

۲ – رجوع کنید به گاتاها یسنا ۲۸ فقرهٔ ۷ ویسنا ۴۶ فقرهٔ ۱۴ ویسنا ۵۱ فقرهٔ ۱۶ ویسنا ۵۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۱۲ فقرهٔ ۷ ویسنا ۲۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۲۶ فقرهٔ ۵ – آبان یشت فقرات ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸ – ۱۰۹، ۱۳۲. [illegible] فقرات ۲۹ – ۳۱، فروردین یشت فقرات ۹۹ – ۱۰۰ – رام یشت فقرهٔ ۳۵، ارت یشت فقرات ۴۹ الی ۵۱ [illegible] فقرات ۲۹ الی ۱ [illegible] زامیاد یشت فقرات ۸۴ الی ۸۷ – آفرین پیغامبر زردشت یشت – [illegible].

۳ – [illegible] کنید بهمین کتاب ذیل نام نوذر

۴ – Zarathushtra

اهورایی‌را بمقام‌بلند رسانید و بردشمنان خود «تثریاونت»[۱] و «پشن»[۲] و «ارجت‌اسپ»[۳] ازقبیلهٔ « خیان »[۴] و « اشت‌ائورونت»[۵] و «درشی نیك»[۶] و «سپین ج اوروشك»[۷] غلبه‌جست‌ودختران خود«هومی»[۸] (هما) و « واریذ کنا »[۹] (به‌آفرید) را که اسیر خیونان (تورانیان) شده‌بودند رها کرد و بکشورخود باز آورد ومظفرومنصوربخان ومان خود باز گشت.

زن گشتاسپ‌هوتئوسا[۱۰] ازخاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین‌زردشت‌را پذیرفت[۱۱] واز کسان او پشوتنو[۱۲] است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سپنتودات»[۱۳] موصوف به‌تخم[۱۴] (تهم - دلیر) ودیگر « فرش‌هم‌ورت »[۱۵] و دیگر « فرش کر»[۱۶] - این‌چهار تن بنابرروایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر « زئیری وئیری»[۱۷]، موصوف به «اسپ‌یئوذ»[۱۸] یعنی‌سوار جنگی،قاهر «ارجت‌اسپ»(ارجاسپ)و «هومیك»[۱۹] است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده‌شدودیگر «بستوئیری»[۲۰] که در روایات متأخر پسر و یادگار زریر و کشندهٔ انتقام او است — و دیگر

---

۱ — Tathryâvant
۲ — Peshana
۳ — Aredjat - aspa
۴ — Xyaona
۵ — Ashta - Aûrvant
۶ — Darshinîka
۷ — Spinjaûrûshka
۸ - Hûmaya
۹ — Wâridhkana
۱۰ - Hutaosâ
۱۱ — یشت ۱۵ فقرهٔ ۳۵ و یشت ۱۷ فقرهٔ ۴۶ .
۱۲ - Peshôtanu و یشتاسپ یشت فقرهٔ ٤ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳
۱۳ - Spentô - dâta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳- ویشتاسپ یشت فقرهٔ ۲۵
۱٤ - Taxma
۱۵ — Frashhamvareta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲
۱۶ — Frashokara فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲
۱۷ — Zaîrî Vaîrî آبان یشت‌فقرات ۱۱۲— ۱۱۳و۱۱۷
۱۸ — Aspayaodha
۱۹— Humayaka
۲۰ — Bastawaîri فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳.

«کوارسمن»[۱] ودیگر «فرشوشتر»[۲] وبرادرش جاماسپ[۳] ازخاندان‌هوگو[۴] وزیر کی گشتاسپ .

کلمهٔ کوی ویشتاسپ درادبیات پهلوی کی وشتاسپ[۵] و در ادبیـات فارسی کی گشتاسپ شده است . این کی دراوستا وادبیات پهلوی ازپادشاهان باشکوه و دیندار و درحماسهٔ ملی‌ما علاوه براین مردی زورمند وتهم ونبرده است که جمال وزیبایی و نیرو و فر کیانی همه دراو گردآمده است .

بنابرروایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزارهٔ سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بساطنت نشست «وچون ویشتاسپ شاه سی‌سال پادشاهی کردآخرهزاره شد.پس هزارهٔ چهارم‌برسید ، اندراین هزاره زرتُهشت[۶] دین از اوهرمزد بپذیرفت وبیاورد . ویشتاسپ دین‌پذیرفت وآشکار کرد وباارجاسپ[۷] (یا ارژاسپ) کارزارآغاز کرد ومردم انیران (غیرایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند . »

بنا بروایت دینکرت[۸] نیز گشتاسپ جانشین‌لهراسپ بود و گشتاسپ‌راچندین برادربود که ازمیان‌همه تنهازریر معروفست[۹] چهارپـایان این کی بیشمار وشهرت‌وی عالمگیر بود[۱۰] .

دریکی ازقطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپ ساست‌نساك»[۱۱] از کی‌ویشتاسپ بتفصیل‌سخن رفته و حدیث جنگهای او باارجاسپ وکارها وخصایل وی درآن‌آمده‌بود وبسیاری ازاشـارات که در کتاب هفتم دینکرت درباب این کی ملاحظه میشود ازآن کتاب نقل شده است . دین اهورایی درسی‌سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ‌ده سال بعد آنرا پذیرفت[۱۲] . امشاسپندان وآتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند واو را

۱- Kvârasman فروردین یشت فقرهٔ ۳ .

۲- Frashaoshtra ۳- Djâmâspa ۴- Hwôgwa

۵- Vêshtâsp ۶- Zarthusht ۷- Artchâsp

۸- کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۵ ۹ - بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۹ .

۱۰- دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷۵ — ۷٦ . ۱۱ - Vishtâsp-Sâst-Nask

۱۲- دینکرت کتاب ۷ فصل۳فقرهٔ ۵۱ وفصل ٤ فقرهٔ ۱ .

بپذیرفتن‌وپراگندن مزدیسنا بخواندند واوزن خود هوتوس[1] را نیز براین کار آگاه ساخت[2] . برای گشتاسپ واقعهٔ دیگری نیزازاین قبیل‌روی داده وآن چنانست که روح یکی ازمقدسان بنام سریت[3] که ازگروتمان(بهشت)آمده بود بر گردونه‌یی‌باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناك خبر داد .آنگاه این گردونه‌بدوبهره شدیك‌بهره جسمانی ویك‌بهره روحانی‌آنرا که‌جسمانی بود کشتاسپ سوارشد وبا آن میان نوذریان رفت‌وبرآن که روحانی بودسریت‌برنشست وبه‌گروتمان‌بازگشت[4] .

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذرگشسپ - آذرفربغ - آذربرزین مهر) دو آتشگاه در روایات‌مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است . آذرفربغ[5] آتش‌موبدان وآذربرزین مهرآتش کشاورزان هردو درهمان محلی که در دورهٔ ساسانی برپا بوده بوسیلهٔ گشتاسپ ایجاد شده است . در نسخهٔ معروف هندی بند هشن[6] چنین‌آمده است که ییم(جم)آتش‌فربغ‌را برفراز کوهی درخوارزم‌برپا کرده بود ودرعهد ویشتاسپ این‌آتش‌را بر کوه رشن[7] واقع‌در کابلستان بردند ودرعهد ماهنوزآنجاست . اما بنابر آنچه درنسخهٔ ایرانی بندهشن‌آمده این‌آتش در کوه «کواروند»[8] قرار داشت و این باروایات اسلامی که مبتنی بروجودآذرفربغ درکاریان فارس‌است نزدیکتر میباشد[9] . آذربرزین‌مهررا گشتاسپ درکوه‌ریوندواقع درخراسان برتپه‌یی‌بنام «پشت‌ویشتاسپان» بنا کرد[10] .

اشاراتی که در گاتاها وغیرآن درباب جنگ ویشتاسپ باکویان و کرپنان‌شد، درکتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت . این پادشاه نیرومند دوتن بدربار ویشتاسپ

١ – Hutôs
٢ – دینکرت کتاب ٧ فصل ٤ فقرات ٧٦ – ٨٦
٣ – Srit
٤ – دینکرت کتاب ٧ فصل ٦ فقرهٔ ٢
٥ – Atur Farrbag
٦ – فصل ١٧ فقرات ٥–٦
٧ – Rôshn
٨ – Kavârvand
٩ – کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ٩٥ .
١٠ – بند هشن‌فصل ١٧ فقرهٔ ٨ و فصل ١٢ فقرهٔ ٣٤ .

فرستادو باژ وساو از اوخواست اما ویشتاسپ پیام اورا خوار داشت وآغازجنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی اقوام‌دیگر پدیدآمده‌بودند، جنگهای عظیمی میان‌ویشتاسپ‌وارجاسپ‌درگرفت که بپیروزی گشتاسپ‌ونصرت مزدیسنا ختام‌پذیرفت[۱]. بنا بروایت بندهشن[۲] جنگ نهایی و قطعی این دوپادشاه در کوه «کومش» (قومس در کتب اسلامی) صورت گرفت. دراین جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظهٔ شکست وآشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام کومس‌ومشهور به «متن‌فریات»[۳] (بفریاد رسیدن) برآمد که مایهٔ نجاح‌ایرانیان گردید. ویشتاسپ پس‌از غلبه برارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان رابدین زردشت‌خواند و کتاب‌های‌اوستا رابا چندتن‌ازمغان برای تفسیروتوضیح نزدآنان گسیل‌داشت[۴].

عمرویشتاسپ‌صد وپنجاه سال بُود وپسری‌بنام پِشیُوتن[۵] (پشوتن) داشت که‌از جاویدانانست و پیری وفرسودگی را براو راه نیست، زن ندارد و بتن وجان قوی و نیرومند است[۶].

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا برقاعدهٔ تبدیل واو به گاف وباء به گشتاسپ و گشتاسب با بشتاسف وبشتاسب مبدل شده است. ویشتاسپ دراین مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که درشاهنامه می‌بینیم درحیات پدر بجای او بسلطنت نشست. ظهور زردشت بنا براین مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ‌اتفاق افتاد. کیفیت‌ظهور زردشت‌وعرض کردن دین برویشتاسپ وپذیرفتاری او تقریبا و بی زیادەونقصان همانست که دربقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی وهنرنمایی‌های زریر و پسرش نستور (بستور)واسفندیاروپشوتن دوپسر گشتاسپ ومنهزم ساختن ارجاسپ. ثعالبی در

---

۱ — دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۷۷ و ۸۳ – ۹۰ وکتاب ۵ فصل ۳ فقرهٔ ۱ .
۲ — فصل ۱۲ فقرهٔ ۳۲ — ۳۳
۳ — Matan Frayât
٤ — دینکرت کتاب ٤ فصل ۲۱
۵ — Pishiyôtan
٦ — دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۸۱ .

باب جنگ گشتاسپ وارجاسپ وفرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است والبته براثر اتحاد ایشان دراستفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری چنین توافق ومشابهتی منتظراست .

در کتاب ایاتکارزریران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ باارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفاشده است واین کتاب دربعضی ازجزئیات مغایرتی باغرر اخبارملوك الفرس ثعالبی وشاهنامهٔ فردوسی دارد اما ازبسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست .ثعالبی نیزمانند فردوسی قصهٔ هفتخان اسفندیار را متعلق بآخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی الحقیقة نظیر هفتخان رستم است .

صاحب مجمل التواریخ [۱] بنای شهرستانی بنام « رامشاسان» رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند واین همانست که حمزة [۲] « راموشتاسقان» ضبط کرده وآنراشهرفسادانسته است .کلمهٔ « راموشتاسقان » باید شکل غلط ومحرف رام و شتاسفان باشد که معرّب « رامِ ویشتاسپان » [۳] پهلوی است وبازدیهی بنام«نمیور» درمجمل التواریخ بدومنسوبست که حمزة ممنورضبط کرده .

چنانکه دیده‌ایم درآثارپهلوی بنای دوآتشکدهٔ بزرگ یعنی آذرفرّبغ وآذربرزین مهررا ازکی گشتاسپ دانسته‌اند . دقیقی نیزبنای آتشکده‌هایی رابگشتاسپ نسبت داده وگفته است :

نخست آذر مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست ازشاهنامهٔ منثورنقل کند دردرج کلام ساقط شد واین نتیجهٔ تطویلی است که درتوصیف آذربرزین وکاشتن سروکاشمربردرآن و برآوردن کاخی برفرازآن سرو، صورت گرفته‌است . فردوسی بنای آذربرزین رابلهراسپ نسبت داده .

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دخترقیصرروم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

---

۱ – ص ۵۲ ۲ – سنی ملوك الارض ص ۲۷ Râm î Vishtâspân – ۳

کتایون می‌خواند. میان این روایت و روایت اوستا و متون پهلوی در باب همسر گشتاسپ چنانکه می‌بینید اختلاف بسیار موجود است. چه چنانکه دیده‌ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتئوس[1] و در متون پهلوی «هوتوس» است. گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانیست ولی بنا بر روایات قدیم هوتوس از خاندان نوذری و با گشتاسپ از یك تخمه بود. معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است. بعقیدهٔ من روایت مذکور متعلق با واخر عهد ساسانی و فی المثل بعد از دورهٔ خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت و شاید بهمین سبب در نسخهٔ خداینامهٔ پهلوی که متعلق بعهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور در داستان گشتاسپ راه یافته باشد. اصولا داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدود مانند غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی (از صفحهٔ ۲٤۵ ببعد) و قابوسنامه و شاهنامه و مجمل التواریخ دیده میشود و روایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامهٔ فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد. گذشته از این میان داستان معاشقهٔ گشتاسپ و کتایون در شاهنامه شباهت فراوانی با معاشقهٔ زریادرس[2] با اُداتیس[3] وجود دارد[4]. در این داستان که در عهد هخامنشی بصورت منظومه‌یی در ایران رائج بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباختهٔ زریادرس گشت و باز مانند کتایون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و ضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقهٔ گشتاسپ با کتایون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد.

از دشمنان ویشتاسپ در اوستا که چندتن و همه خطرناك و سهمگین بودند در متون پهلوی جز یك تن یعنی اَرجَت اسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی در این متون دشمن جدیدی بر بدخواهان ویشتاسپ افزوده‌اند و آن اَخوانْ[5] سپیداست که ویشتاسپ با او در «سپت رزور»[6] (جنگل سپید) در ناحیهٔ «پتشخوار گَر»[7] جنگید و بروی غلبه

۱ — Hutaôsa ۲ — Zariadres ۳ — Odatis

٤ — رجوع کنید بهمین کتاب، گفتار دوم منظومهٔ یادگار زریر.

۵ — Axvân ٦ — Spêt-razûr ۷ — Patashxvârgar

یافت[1] اما ظاهراً این روایت مخلوطی است از حدیث جنگ رستم با دیو سپید و اکوان دیو که نویسندهٔ کتاب از آن دو اخوان (اکوان) سپید را پدید آورده وقتل او را بویشتاسپ نسبت داده است. گذشته از این باید بدانیم که در ایاتکار زریران از تلاقی سپاه گشتاسپ وارجاسپ در جنگل سپید سخن رفته است.

درشاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که با او جنگ بزرگ کرد وسرانجام بدست اسفندیار در رویین دژ محصور ومقتول شد وداستان جنگ نخستین او با گشتاسپ منظومهٔ حماسی ایاتکارزریران را پدید آورد.

درباب زریر و بستور (نستور) و برخی دیگر از پهلوانان عهد گشتاسپ در فصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان است سخن خواهیم گفت وهمچنین از اسفندیار پهلوانترین پسر گشتاسپ، امانا گزیر بعض دیگر از متعلقان گشتاسپ در اینجا باید شناخته شوند:

درشاهنامه ومآخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیار از پسر ودختر نسبت داده‌اند. در ایاتکارزریران برای ویشتاسپ وهوتوس زن اوسی فرزند از پسر ودختر یاد شده است وبنا بروایت شاهنامه برروی هم سی‌وهشت تن از فرزندان گشتاسپ درجنگ باتورانیان کشته شدند[2]. ازمیان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیر وشیرو وشیداسب ونیوزار و پشوتن وفرشید ورد درشاهنامه یادشده‌اند. پشوتن همانست که دراوستا[3] (پیشیَ‌اوثن)[4] نامیده شده است. پیش از این نام اسم یکی دیگر ازمعاصران ویافرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده وآن هوشیَ اوثن[5] است. بعقیدهٔ دارمستتر این هردونام ازیك تن است[6]. این پیشیَ‌اوثن همانست که در ادبیات پهلوی پیشیوتن[7] نام دارد واز جاویدانان است که بر گنگ دژفرمانروایی می کند ودرجنگ آخرالزمان ازآنجا بیاری سوشیان می‌آید. پشوتن درشاهنامه همواره چون جوانی هوشیار وعاقل توصیف شده که اسفندیار

---

۱ – جاماسپ نامك پهلوی فصل ۱ فقرهٔ ۲۰

۲ –
پسر بود گشتاسپ را سی وهشت — دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه — بیکبارگی تیره شد بخت شاه

۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۴ – Pishyaothna

۵ – Hushyaothna

۶ – زند اوستا ج ۲ ص ۵۳٤.

۷ – Pishiyotan

را درهمهٔ امورراهنمایی میکرد .

اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ دراوستا موسوم است به « فرش هم‌ورِت »[۱] که درمنظومهٔ ایاتکارزریران « فرَ شورت »[۲] نامیده شده‌است. این پهلوان بنابروایت یادگار زریران بدست « وِزَك » دیو و بنابر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد .

دارمستتر[۳] معتقد است تمام کسانی که درفقرات ۱۰۲ و ۱۰۳ ازفروردین یشت از فرش‌هم‌ورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند . شمارهٔ این اسامی به ۱۳ بالغ میشود . این فرض تا درجه‌یی درست بنظر می‌آید خاصه که نام پسرانی که ازویشتاسپ میشناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده ودرحقیقت سایر اسامی درمیانهٔ آنها قرار گرفته و بلافاصله بعد ازاین اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری[٤] (بستور ـ نستور) وسپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است .

درشاهنامه ازدودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و **به‌آفرید** سخن رفته است که دردومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیرودر رویین دژ محبوس شدند وسرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خودرا بدان دژ رسانید وایشان رارها کرد .ـ درفقرهٔ ۳۱ درواسپ‌یشت یکی ازخواهشها وآرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگرباره هومیَ[٥] وواریذکنا[٦] را از کشور « خیِان »[۷] (=خیون ـ هون ـ هیتالان ـ هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است . درمنظومهٔ ایاتکار زریران یکبار ازهومی بصورت هماك یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود . گشتاسپ هنگامی که ازقتل زریر آگهی یافت وبکین خواستن کمربست برلشکریان آوازداد و گفت : کیست که شود ـ و کین زریرمن خواهد ـ تا هماك دخت خود ـ بزنی بدودهم ـ که اندرهمهٔ کشور ـ ازوهژیرترنیست ...

۱ ـ Frashhamvareta
۲ ـ Frashavart
۳ ـ زند اوستا ج۲ ص ۵۳۳؛
٤ ـ Bastawairi
٥ ـ Hûmaya
٦ ـ Wâridhkanâ
۷ ـ Xyaona

نام واریذکنا درزبان فارسی تغییرشکل عجیبی یافت وبه «به‌آفرید» مبدل شد ودرصحت این اشتقاق نگارنده را تأمل ونظراست .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام‌آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیاراست که ازاوو داستان وی درشرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت:

درشاهنامه ازجاماسپ وزیرورایزن گشتاسپ چند بارسخن رفته است .جاماسپ رهنمون گشتاسپ‌وسر موبدان وردان واز پاکدینی وپاکیزه روانی همهٔ اسرار براو آشکار بود ، برهمهٔ دانشها دست داشت وستاره شمری نیك می‌دانست . نام اودر اوستا[1] جاماسپ[2] آمده است واو یکی ازرجال بزرگ دربار کوی ویشتاسپ ووزیراو وشوهر پوروچیست[3] دخترزردشت ومردی شریف وثروتمند و کشور دار وعاقل وجنگجو وفاتح بود . جاماسپ برادری بنام «فرش اوشتر»[4] داشت که ازو دربسیاری از قطعات اوستا یاد شده واوپدر « هووی »[5] زن زردشت بود . این دوبرادرازخاندان هوو[6] بوده‌اند[7] .

ازجاماسپ درمتون پهلوی نیزسخن رفته وکتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) بپهلوی و فارسی دردست‌است واو بنابراین متون نیزمردی عاقل ودانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومهٔ ایاتکار زریران نام جاماسپ وذکرهنر ودانش اوچند بارآمده است .

ازجاماسپ پسری بنام گرامی (درایاتکارزریران گرامیك کرت) نام برده‌اند که‌درشمار پهلوانان ازویاد خواهم کرد.

۱۱ - بهمن

آغاز دورهٔ تاریخی

بنابروایت فردوسی درواقعهٔ سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- گاتاها موارد مختلف - آبان یشت فقرهٔ ۶۸ و ۹۸ - فروردین‌یشت فقرهٔ ۱۰۳ - گشتاسپ یشت فقرهٔ ۳

۲ - Djâmâspa ۳ - Pôurutchista ۴ - - Frashaoshtra

۵ - Hvôvi ، ۶ - Hvôva ۷ - برای تحصیل اطلاعات بیشتری درباب‌افراد این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف وتفسیر دار مستتر ج ۲ ص ۵۳۴ ؛

نوش‌آذر کشته شدند و بهمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تا رسم شاهی ورزم و بزمش بیاموزد وچون چندی برآمد گشتاسپ نبیرهٔ خویش راازرستم بخواست وبشاهی نشاند واورا اردشیرخواند . نخستین کاربهمن کین خواستن از دودمان رستم بود ، پس بسیستان رفت وزال راکه بپوزش‌آمده بود بند فرمودوآنگاه فرامرز با سپاهی بزرگ ازبست بیامد وجنگی سخت درگرفت . سپاهیان فرامرز بپراگندند وبسیارکس از نزدیکان‌او کشته شدند واوخود زخمهای فراوان برداشت وآخرکاراسیرشد واورا بفرمان بهمن بردار کردند وبباران‌تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسپ و وزیربهمن از نفرین رودابه بترسید وبهمن را برآنداشت که برزال ببخشاید وهمهٔ خاندان رستم را بجای خودفرستد ، بهمن نیزچنین کرد وبایران باز گشت . بهمن پسری بنام ساسان ودختری بنام همای وملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پدر در پذیرفتش از نیکوی   بدان دین که خواندورا پهلوی

همای‌آبستن شد ودر همان حال بهمن بیمار گشت ودر بسترمرگ همای را بجانشینی برگزید .

نام بهمن دراوستا نیامده واین نخستین باری است که ریشهٔ روایات‌ملی‌ماازاوستا جدا وچنانکه خواهیم دید باتاریخ سلسلهٔ هخامنشی آمیخته میشود .

اما داستان بهمن درمتون پهلوی سابقه‌یی دارد وازاینروی باید ازاین پس‌برای تحقیق درریشه و بنیاد روایات حماسی ازمتون پهلوی‌آغاز کرد . درفصل ۳۳ بندهشن چنین‌آمده است: «درهمین هزاره (هزارهٔ چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن‌پسرسپندداد) رسید ایران ویران‌بود وایرانیان‌بایکدیگربجنگ‌وستیز برخاسته بودند وازتخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد وازینروی همای دختر وهومن بپادشاهی نشست» . درفصل ۳٤ بندهشن دورهٔ سلطنت وهومن پسرسپندداد ۱۱۲ سال گفته شده است . روایت مجمل‌التواریخ بااین قول موافق است ۱ ولی‌در شاهنامه دورهٔ سلطنت بهمن ۹۹ سال است .

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۵۳ .

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دورهٔ سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسرسپنددات بشاخهٔ سیمین درخت گیتی مانند شده است ودر کتاب دینکرت (فصل ششم فقرهٔ چهارم) آمده است که وهومن سپندداتان از میان پادشاهانی که پس اززردشت آمده‌اند شهریارراست کردار وعاقل مزدیسنان بود.

درتواریخ اسلامی نیز بهمن‌را کی‌اردشیرخوانده[1] ولقب اورادرازدست[2] دانسته‌اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن از آن بابست که این پادشاه را بااردشیراول‌پادشاه هخامنشی ملقب بدرازدست درپاره‌یی مواردوبااردشیردوم که بادودخترخود «آتس‌سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود[3] یکی دانسته‌اند. وازهمینجاست که‌بیرونی میگوید «. اردشیربهمن واسمه‌فی کتب‌اهل‌المغرب ارطخشست ولقبه‌طویل‌الیدین»[4] ابن‌الندیم همین اسم‌را ازطخشاست‌المعروف بالطویل‌الیدین آورده‌است.[5] این لقب‌رادر کتب‌عربی بصورتهای‌طویل‌الیدین[6] وطویل‌الباع[7] ودر کتب‌فارسی‌غیرازدراز دست،درازانگال[8] یعنی درازانگشت نیز گفته‌اندواینهمه باوصفی که فردوسی کرده‌مطابقست:

چو برپای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوك فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر[9] یعنی طویل‌الیدین برای اردشیرپسراخشورش (خشایارشا) گفته است. این کلمه مصحف کلمهٔ یونانی ماکروخئیر[10] است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکرشده ومورخان رومی «لونگی‌مانوس»[11] گفته‌اند. درتواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیرلونگی‌مانوس» ازراه‌زبان‌سریانی‌صورت گرفته بعقیدهٔ‌نولد که‌پس‌ازاین‌آشنایی مورخان اسلامی‌اردشیرلنگی مانوس رابابهمن یکی دانستند.[12]

---

۱ - تاریخ حمزهٔ اصفهانی‌ص۳۷ـتاریخ طبری ص ۶۸۶ ـالاثارالباقیه ص۱۰۵ـمجمل‌التواریخ ص ۳۰

۲ - مجمل‌التواریخ‌ص۳۰

۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم‌مشیرالدوله چاپ اول‌ج ۲ص۱۰۹۷ـ۱۰۹۸

۴ـ رسالة للبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲۴.

۵ - الفهرست چاپ مصرسال ۱۳۴۸ ص۳٤٤.

۶ - الاثارالباقیه ص۱۱۱. رسالةللبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا ص ۲۳ - ۲۴

۷ - الاثارالباقیه ص۱۰۵

۸ - مجمل‌التواریج ص ۳۰

۹ - الاثارالباقیه ص ۱۱۱

۱۰ - Makroxeir

۱۱ - Longimanus

۱۲ - حماسهٔ ملی‌ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۳۰.

باتوجه مختصری باین سلسلهٔ روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیك میشود و این مقدمهٔ پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است و چنانکه خواهیم دید از این پس جنبهٔ تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام بپادشاهان تاریخی مانند دارای داراییان (داریوش سوم) واسکندر میانجامد .

یکی از نشانهای آمیزش تاریخ هخامنشی باتاریخ اواخر عهد کیانی جز ازموردی که نشان دادم مطلب ذیلست : مسعودی گفته است [۵] که باز گشت جهودان باورشلیم درعهد پادشاهی بهمن صورت گرفت و بنابرقول دینوری [۶] بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست ازاین آیین برداشت و بکیش مغان باز گشت .

این دوروایت نشانهٔ آمیزش سر گذشت دوتن ازپادشاهانست باتاریخ زندگی بهمن. بازفرستادن یهودان باورشلیم درتاریخ سلسلهٔ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و ازپادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بود بنابروایت یهودان اخشویروش است که استر یهودی رابزنی داشت [۷] ودریکسانی این اخشویرش باخشایارشا تردیدی ندارم .

بنابرقول حمزة بن الحسن [۸] ومحمدبن جریر [۹] بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد وچنانکه دیده میشود دراین روایت موضوع لشکر کشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

باتوجه بمطالب فوق ورجوع بروایاتی که طبری وبیرونی ودینوری وامثال ایشان ذکر کرده اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است .

بنابروایت حمزه بهمن به سیستان وزابلستان لشکر کشیدواز آنجا بسیاراسیر آورد. روایت دینوری وثعالبی وطبری ودیگر مورخان نیزدراین باب تقریباً بریك منوال وباشاهنامه همسازاست .

۱ — مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۷ ۲ — اخبارالطوال ص ۲۹
۳ — کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهد عتیق ٤ — تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۷ ؛
۵ — تاریخ الرسل والملوك ص ٦۸۷ ؛

مادر بهمن بنا برروایات بعضی ازمورخان اسلامی[۱] اسنور یا استوریا استار بود واین علی الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استراز کتب مقدس عهد عتیق آمده است[۲] .

با توجه بشرح سلطنت بهمن درمجمل التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی درنقل روایت بهمن بسیاری ازمطالب را حذف کرد ویا اصولا درمآخذی که اودر دست داشت داستان بهمن خلاصه ومختصر بود اما ازطریق مقایسهٔ مجمل التواریخ با بهمن نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل ومدونی درباب بهمن دردست بود که هردو از آن استفاده کرده اند .

بنا بر آنچه درمجمل التواریخ دیده میشود[۳] بهمن درآغاز کار کسایون دخترصور پادشاه کشمیررا بنا برمیل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با اوغدر کرد وبا لوء لوء نامی که از کشمیر باوی آمده بود عشق ورزید واو ولوء لوء همهٔ بزرگان را بدینار وبخشش با خود یار کردند . بهمن گریخت وبمصر رفت ودختر پادشاه مصررا بزنی گرفت وآنگاه بایران آمد وکسایون را کشت ولوء لوء رااز کشورخویش بیرون راند .

عین این روایت در **بهمن نامه** نیز دیده میشود . دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون ودختر ملك مصر همای نام دارد . بهمن پس از آنکه ازمرگ رستم آگهی یافت (در بهمن نامه جاماسپ خبرقتل رستم را ببهمن داد) تعزیت بداشت وآنگاه بکین اسفندیار سوی سیستان رفت. درجنگ با خاندان رستم شرح بهمن نامه بامجمل التواریخ اختلافاتی بسیار جزئی وبی اهمیت دارد . بنا بروایت بهمن نامه زال وفرامرز وپسرش سام ودو دختر رستم زربانو وبانو گشسپ سه باربهمن را تا بلخ بازپس راندند اما آخرکار زال اسیر وفرامرز کشته شد ومابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند . آنگاه بهمن دو دختر رستم را تا کشمیر دنبال واسیر کرد وآذربرزین پسر فرامرز ودو پسر زواره برادر رستم را نیز ببند افگند . ـ پس ازاین فتوح بهمن ازپی ویران کردن دخمهٔ خاندان سام بسیستان رفت ولی سرانجام از کرده پشیمان شد وبرهمهٔ اسیران ببخشود وآنانرا بسیستان بازفرستاد

۱ – مجمل التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ٦٨٨ .

۲ - بقول صاحب مجمل التواریخ اسنور دختر طالوت وبقول طبری دختر یائیربن شمعی بود

۳ - ص ٥٣

مگر آذربرزین پسر فرامرز را که باخود برد. اما آذربرزین رارستم پسر تور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید. بهمن درپایان کارخود سلطنت را بهمای دخترخویش وا گذاشت وخوددرشکار گاه کشته شد.

بینونت مجمل‌التواریخ با بهمن‌نامه بسیار کم وغیرقابل اعتناست وچون اوخود از کتاب اخبار بهمن[1] نام برده معلوم میشود براصل این روایات مستقیماً دست داشته‌و از آن استفاده کرده است.

ازمقایسهٔ شاهنامه با بهمن نامه ومجمل‌التواریخ درمی‌یابیم که فردوسی بسیاری ازروایات راکه نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تاهنگام‌مرگ) درابیات معدودی تلخیص کرده وعدهٔ زیادی ازاسامی رادر روایت خودمحذوف ساخته‌است‌مانند آذربرزین- گشسپ بانو - زربانو - رستم‌تور-کتایون یا کسایون- همای دخترملك‌مصر - لوء لوء وامثال‌اینها. اما آثارونشانهای‌این روایات جسته‌جسته درشاهنامه آشکارولایح است.

روابط‌بهمن با اهل‌مصر وهند در بهمن نامه یادآور قسمتی ازتاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی‌ما راه‌یافته‌وروایت بندهشن که درآغاز همین‌مقال نقل کردم ومبتنی‌است برجنگهای داخلی ایران درعهد بهمن علی‌الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن باسیستانیان و برانداختن خاندان سام‌وجنگهای سخت‌آذربرزین با اوست.

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از وهومن سپندداتان از تخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی‌تواند کردوازاینروی همای‌دختر وهومن‌بپادشاهی نشست. دورهٔ سلطنتش بنابر آنچه در فقرهٔ ۸ از فصل ۳٤ بندهشن آمده سی سال بوده‌است.

۱ - مجمل التواریخ ص ۲.

نویسندگان ومورخان اسلامی نیز که منشاءِ سخنانشان خداینامه یا ترجمهٔ آن یعنی سیرالملوك بوده دورهٔ سلطنت همای راسی سال شمرده اندولی درشاهنامه دورهٔ سلطنت همای ۳۲سال است .

لقب همای را فردوسی چهرزاد وگروهی دیگر ازمورخان [۱] چهر آزاد و بعضی مانند طبری [۲] شهرآزاد نگاشته اند واین شهرآزاد(بکسراول)همان چهرآزاداست چه شهر Shéhr در لهجهٔ ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابراست باکلمهٔ چهر درپهلوی ساسانی [۳] .

حمزةبن الحسن وبرخی دیگر از مورخان [٤] نام دیگری جزآنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند وآن شمیران است که بی تناسب بانام سمیرامیس [۵] نیست وبعضی از نویسندگان نیزدر انتساب اوببهمن مردّد بوده و گفته اند که دخترحارث ملك مصر بود ویا ازآن زن زاد [٦] وچنانکه دربهمن نامه دیده میشود همای دخترملك مصر وزن بهمن بود نه دختراو .

کلمهٔ همای رابعضی ازمورخان [۷] خمانی وبرخی [۸] خمای نگاشته اندواین اختلاف نتیجهٔ اصوات مختلفی است که حرف (ﺴ) پهلوی دارد.

شرح سلطنت اووجنگ باورمیان (یعنی یونانیان) ودرافگندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم ازدیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یامع الواسطه ازخداینامه یاسیرالملوك درنگارش آنهااستفاده شده است ، نیز برمیآید [۹] .

در سلطنت همای و جنگ باورومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست معماران رومی (یونانی) [۱۰] اثر بیّن وآشکاری ازتاریخ دورهٔ هخامنشی دیده می شود.

---

۱ – حمزةبن الحسن ، تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۸ – مسعودی ، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ – بیرونی ، الاثارالباقیه ص ۱۰۵ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوك الفرس ص ۳۸۹– مجمل التواریخ ص ٥٤ .

۲– تاریخ الرسل والملوك ص ٦۸۸

۳ – کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱٤۹

٤– مجمل التواریخ ص ۳۰

۵ – Sémiramis

٦ - مجمل التواریخ ص ۳۰

۷– بیرونی ص ۱۰۵ –طبری ص ٦۸۷ –دینوری ، اخبارالطوال ص ۲۹

۸– ثعالبی ص ۳۸۹

۹ – رجوع کنید بتاریخ طبری وبلعمی ودینوری وثعالبی وحمزه ومسعودی ومجمل صحائف مذکوردرفوق.

۱۰ - مجمل التواریخ ص ۵۵ .

۱۳ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر اورا درصندوقی نهاد و بآب افگند و گازری ویرا از آب بر آورد و از اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً ازاین قبیل است جزاینکه دراین وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته‌اند چون نجات دهنده او راهنگامی از آب بر آورد که بدرختی بازخورده وهمانجا مانده بود ازاینجهت اورا دار (درخت) اب (آب) نامیده ویابقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگاهدار، ازاین جهت بدین نام خوانده شد [۱] اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یادارای ذکرشده چنانکه درترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود [۲] و فردوسی از آن هنگام که داراب بتخت شاهی بنشست تا آخر اورا دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کیی برنشست   کمر برمیان بست و بگشاد دست

از جنگ دارا با فیلفوس [۳] و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه برشاهنامه دربعضی از مآخذ دیگر [٤] نیز سخن رفته است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ دارا وشعیب نیز شرحی دیده می‌شود و گویی ازاین داستان درزبان پهلوی نیز اثری بودچه درادبیات پهلوی داستانی بنام دارا و بت زرین وجودداشت [٥] که اکنون اثری از آن دردست نیست. پهلوان این داستان یقینا دارابود وبعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (درعهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولا داستان داراب بدان اختصار که درشاهنامه می‌بینیم نبود وشاهد مدعای ما کتاب داراب نامهٔ طرسوسی است که اگر چه بعد ازفردوسی مدوّن گشت امالاشك مبتنی برروایات کهن است [٦] ونسختی ازاین کتاب درکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است.

۱ - بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری   ۲ - بند هشن فصل ۳۳
۳ - این اسم را معمولا فیلقوس باقاف ضبط می‌کنند ولی شکل صحیح آن فیلفوس با فاء است.
٤ - مانند غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی ص ۳۹۹ ومجمل التواریخ ص ٥٥.
٥ - الفهرست ص ۳۰٥   ٦ - رجوع کنید به فهرست ریو.

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول باروایت بندهشن[۱] وبسیاری ازمآخذفارسی وعربی‌موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلفوس که پس از جد مادری خود بسلطنت یونان‌رسید واین روایت را راجع باسکندر بعضی از مورخان دیگرنیز نقل کرده اند.

۱٤ ـ دارا پسر داراب

دارا بروایت همهٔ مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دخترفیلقوس) یعنی اسکندر کهتر بودوشهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت ازفور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این‌هنگام‌دو دستور او ماهیاروجانوسیار بامید رسیدن‌بجاه ومقام‌درخدمت‌اسکندراوراهلاك کردندو کشورایران بدست اسکندر افتاد.

ازاین پادشاه درمآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است[۲] وبنا بروایت‌دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا وزند را حفظ کنند. بنا برهمهٔ مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سر گذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری[۳] و مسعودی[٤] از این حقیقت آگهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس‌میدانسته‌اند.

با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا ـ الاصغر[۵] پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی درداستانهای پهلوانی ایران ازشرح پادشاهی بهمن آغازودرشرح‌سلطنت دارای اصغرکامل شده است.

« شرح سلطنت این پادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت‌مبهم شاهان

۱ ـ فقرهٔ ۸ از فصل ۳٤

۲ ـ دینکرت کتاب٤ فصل ۲۳ و بند هشن فصل ۳۳

۳ ـ اخبارالطوال ص ۳۱

٤ ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۹

۵ ـ غرر اخبارملوك الفرس ص ٤۰۲

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید داراکه لشگر زروم بجنبید وآمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه که از نیزه بر باد بربست راه
همی داشت از پارس آهنك روم که انگیزد آتش ز آباد بوم
چو آورد لشکر به پیش فرات شمار سپه بود بیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشك جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده[1] امـا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری اشك را از اولاد آرش میدانستهاند[2] و این آرش پسر کیقباد بود وعلی‌الظاهر همانست که درمتون پهلوی کی ارشن نام داشته وپسر کی‌اپیوه پسر کیقباد دانسته شده است .

۱۵ ـ اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته‌است . در متون پهلوی این‌پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستك)[3] یاد شده ومنشاء او کشور اروم[4] (روم) است و این کلمهٔ اروم در ادبیات پهلوی معمولا بجای یونـان استعمال میشده (وهمچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یـاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر[5] (قیصر) از اروم بایرانشهر بتاخت ودارا شاه را بکشت و همهٔ دودهٔ پادشاهی و مغ مردان و پیدایـان (نـامبرداران) ایرانشهر را بپراگند و بسی از آتشها را خموش و دین مزدیسنان خوارکرد وزند را برومفرستاد و اوستا را بسوخت و ایرانشهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا درهمان هزاره (هزارهٔ چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کـدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و اردای ویرافنامه و همچنین در نامهٔ تنسر که عبدالله‌بن المقفع آنرا ازپهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

۱ — مجمل‌التواریخ ص۳۱
۲ — الاثارالباقیه ص۱۱۷
۳ — رجوع کنید به اردای و یراف‌نامه و کارنامهٔ اردشیر پاپکان
٤ — Arûm
٥ — Kaisar

کرده اند یعنی «ویران کره»[1] (ویران‌کاره - ویران‌کار) ساز گار است .

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر وبدین ترتیب‌می‌بینیم که اسکندر ، بر افگنندهٔ شاهنشاهان ایران وسوزانندهٔ قصر شاهان‌هخامنشی‌وجوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبی و تـاریخی زرتشتیان نـامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همین مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مـردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم وکارهای بزرگ نائل شده است . بااین حال یك‌بار درداستان اردشیر ویك‌بار در پاسخ نامهٔ خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بـدی یـاد شده است و از اینروی چنین باید گفت که فردوسی‌داستان اسکندر رادرمورد دوم‌ازهمان شاهنامهٔ‌ابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامهٔ یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام . ایرانیان هنگـام تدوین روایت‌اسکندر تصرفاتی‌درآن کردند واسکندر را که‌پادشاهی ایران‌داشت بنابر عادت ملی ازنژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دخترفیلفوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود .

اتفاقاً بنا بر بعض‌روایات‌وحکایات‌یونانی که‌درباب‌اسکندروجودداشت‌پدراسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس[2] بود[3] . عین این روایت در زبـان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود . در مجمل التواریخ چنین آمده است که : « در سکندر نامه گوید بختیانوس[4] ملك مصرحاذ (ظ : جاذو) بود،چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر وحیلتها کرد تـا خود را بـدختر فیلقوس رسانید بجادویی ، نام وی المفید ، و از وی اسکندر بزاد »[5] .

۱ – مجمل‌التواریخ ص ٤۱۸ ۲ – Nectanebos ۳ – رجوع کنید به مقدمهٔ مول بر ج ۱ شاهنامه ص ٤۹ ٤ – بختیانوس شکل غلطی است از « نختنابوس » یا « نختانبوس » که ازکلمهٔ Nectanebos پدیدآمد ۵– مجمل‌التواریخ ص۳۱ – چنانکه ملاحظه شده است دراین روایت نام مادر اسکند المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته . راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹–۹۰ ونیز از ص۳٤۳ ببعد از همین کتاب .

درشاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری ازافسانها ازآن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تا ازبقیةالسیف آنها و داستانهای تازه‌یی که درباب اسکندر پدیدآمده بود شرفنامه و اقبالنامهٔ سکندری را پدیدآورد.

در شاهنامه نام اسکندر راجزو اسامی کیان می بینیم اما درجداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان [1] ولی محققاً در شاهنامهٔ ابومنصوری چنین نبوده است. [2]

ج - اشکانیان و ساسانیان

نظراجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه ازعهد بهمن پسر اسفندیارروایات ایرانی با تاریخ هخامنشی درآمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات وداستانهای شرقی راه جست وحتی نام‌سه تن ازشاهنشاهان هخامنشی یعنی‌اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش‌سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. سرگذشت اسکندرنیز درخداینامه علی‌التحقیق جنبهٔ تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا درمتون پهلوی می بینیم‌منتهی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری درنگاشتن داستان‌اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیزآنرا بآثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون‌اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دورهٔ بهمن‌افسانه-های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما ناگهان درعهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود وبا این‌حال ازآغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته وآنرا بهمان نحوکه از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت

---

۱ - الاثارالباقیه ص ۱۱۳-۱۱٦ ٦ - ایضاً ص ۱۱۷

باین خاندان‌عناد میورزیدند و موبدان ونویسندگان عهد ایشان نیز بآنان‌نظری‌نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامها و تواریخ ومآخذ اسلامی اثری‌آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامهٔ فردوسی از ایشان جزذکرنام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود.

بنابرآنچه در دینکرت و کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان‌ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فر کیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوك طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز درباب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: از این‌پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی‌ازنژادآرش(مراد کی‌ارشن پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار وسرکش بودند هر یك قسمتی‌از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوك طوایف میخواندند و دویست سال بر همین منوال گذشت: نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشك‌ازنژاد قباد بود ۲ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابك از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را برزبان نیاورد:

چو کوتاه شدشاخ وهم بیخشان ... نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام ... نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنابر همان جهات که گفته ام‌بتفصیل ذکری نشده است. اینان هم اشکانیان را جزو ملوك طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف درباب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

---

۱ — رجوع کنید بغرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۴۵۷

۲ — این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرگ در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند

۳ — بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هردو از نژاد کیان و بدین‌ترتیب تمام سلاطین ایران‌از کیومرث تایزدگرد حتی اسکندر از یك خاندان بوده اند.

اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپوربن اشكان بن امكناز بن سیاوش بن كیكاوس دانسته [1] و ازجداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق آورده چنین است [2] : اشك بن دارا — اشك بن اشك — سابور بن اشك — بهرام بن سابور — نرسی بن بهرام — هرمز بن نرسی — بهرام بن هرمز — هرمز — فیروز بن هرمزد — نرسی بن فیروز — اردوان.

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی‌الفرج نقل کرده [3] بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است: افغور شاه (لقب اشکان) ـ شاپوربن اشکان — جوذر (جودرز) الاکبر — بیژن الاشکانی — جوذر (جودرز) الاشکانی — نرسی الاشکانی — هرمز—اردوان—خسرو — بلاش — اردون اصغر.

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخهٔ بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است [4]

تشتت این جداول که در عین حال دور از قرابتی با یکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان درمآخذی که این موزخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق وتفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هریك ازاین جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز دربعض موارد معدود نداشت.

خلاصهٔ سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گردآورده وآنها را بدقت مقایسه ومقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان را باتفصیل نسبةً زیادی نگاشته چنین است [5] :

پس از اسکندر ممالك ایران شهر وغیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی دردست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر وشام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند. اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۱۲—۱۱۳
۲ — ایضاً ص ۱۱۷
۳ — ایضاً ص ۱۱۶
٤ — الاثارالباقیه ص ۱۱۵
۵ — غرر اخبار ملوك الفرس ص۴۵۶—۴۵۸

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بر بلخ و طخیرستان (طخارستان) وطراخنهٔ ترك (طرخانان ترك نژاد) برخراسان اما همهٔ اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالك ایشان مرکز ممالك دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ارش بن کیقباد و اقوال دیگری نیزدراین باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شاهان قدیم بوده‌اند و همچنانکه در نسب آنان خلافست در اسماء آنان وتقدم وتأخر و مدت پادشاهیشان نیز اختلافی هست مثلا طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشك بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) هم با او همراهست جز اینکه درباب مدت پادشاهی او قولی‌دیگر دارد وآنرا ده‌سال گفته است. وباز طبری روایت دیگری دراین باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال‌پادشاهی کرد وابن خرداذبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی راکه درباب اخبارایشان شده است برعهده نمیگیرم.

سپس ثعالبی از مقایسهٔ روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد: اقفور شاه الاشکانی — ملك سابوربن اقفور شاه — ملك جوذرزبن سابور — ملك ایرانشهرشاه بن بلاش‌بن سابور الاشکانی — ملك‌جوذرزبن ایران شهر شاه الاصغر — ملك نرسی بن ایران شهرشاه — ملك هرمزان بن بلاش — ملك فیروزبن هرمزان — ملك خسرة بن فیروز — ملك اردوان بن بهرام بن بلاش (آخر ملوك الاشکانیه) و در باب هر یك از این پادشاهان توضیحاتی داده ومطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسلهٔ اشکانی از شاه نامهٔ ابومنصوری‌و تاریخ طبری و کتاب‌ابن خرداذبه وچند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده‌ونقص روایت شاهنامهٔ ابومنصوری را با مطالعهٔ مآخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی درباب آنها معذور بود بذکر یك قول و اشارهٔ مختصری بابهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است.

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان **بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته** و فصلی از شاهنامهٔ خود را آغاز کرده که روایات ملی‌ما درآن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است. دراین قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمترمشهوداست وجزبرخی داستانهای کوچك که عناصر غیرتاریخی‌در آنها راه یافته مانند سر گذشت اردشیرپاپکان وداستان کرم هفتواد وجنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها ، سایر وقایع کاملا تاریخی و در شمار وقایع عادی است. تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیلهٔ کتب تاریخی عرب که‌مأخذ آنها ترجمهٔ خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبةً با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منثور نیز علی‌الظاهر ابن حال بخوبی موجود بوده است. معلوم نیست در شاهنامهٔ ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان ازرسالات مختلفی مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سر گذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده‌است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامهٔ فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سر گذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامهٔ فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که درباب این شاه‌وجود داشته.

راجع بمآخذ فردوسی هنگام نظم‌تاریخ ساسانیان و کتب وداستانهایی که‌ممکن است در این باب مورد استفادهٔ او یا نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری واقع شده باشد درگفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعادهٔ آن مطالب نیازی نیست.

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون باسامی بسیاری از پهلوانان است که حُتی شماره کردن نام‌آنان نیز امری دشوار و تحقیق دربارهٔ ایشان نیازمند کتابی خاص است . ازینروی نگارنده در این فصل اصلا ادعای تحقیق در باب همهٔ پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران درمنظومه های حماسی معمولا یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله وعشیره‌یی تعلق ندارند. ازمیان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتراست و پس ازآن خاندان پهلوانان کیانی را که فریبرز وزریر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوذریان که طوس ازایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان وچند خاندان دیگر که در سطور ذیل ازآنان یادخواهیم کرد قراردارند .

۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته‌اند .این پهلوانان ازخاندان بزرگی بودند که نژادشان به‌جمشید می‌پیوست. جمشیدهنگام‌فرار ازضحاك بادختر کورنك شاه زابلستان تزویج کردو ازوپسری بنام تور پدید آمد . ازتور شیدسپ و ازشیدسپ طُورگ و ازطورگ شم و ازشم اثرط و از اثرط گرشاسپ واز گرشاسپ نریمان وازنریمان سام معروف به «سام یکزخم»[۱] .

۱– بشد سام یکزخم وبنشست زال . می و مجلس آراست بفراخت یال

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته :

بچپ برش گرشاسپ کشورگشای — دوفرزند پرمایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام — که‌از پیل‌وشیران برآرند کام

وتنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند گرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نوادهٔ وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلت سپیدی موی سرو روی ویرا زال نامیدند اما سام که‌از این فرزند پیرسر ننگ داشت اورا ازخودراندو بردامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودك شیرخوار سام را دید وبرداشت وبنشیم خود برفراز البرز کوه بردو با بچگان بپرورد تاسام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بباشیدن زال در البرز کوه مژده داد واین خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت وسیمرغ فرزنداورا از فراز کوه برداشت وپیش سام نهاد وپری از خود بدو داد تا هرگاه بمحنتی دچار شود آن را بسوزاند وسیمرغ بیاری اورود . زال ازجانب پدرپادشاهی سیستان یافت و ازآغازکار شیفتهٔ رودابه دختر مهراب کابلی شد ، لیکن سام بوصلت او با مهراب که ازنسل ضحاك بود تن درنمیداد تاسرانجام موبدان اوومنوچهر را بزادن رستم پهلوان ازدختر مهراب بشارت دادند . پس سام و منوچهر بازال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت وازآندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج وسختی بسیارهمراه بود چنانکه پهلوی رودابه را باشارت سیمرغ بدریدند ورستم برومند راازشکم مادربیرون کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پرازخون بود و «بیکروزه گفتی که یکساله‌بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد اوبردند واو ازشادی گفت «برستم !» یعنی آسوده شدم ! وازینروی آن کودك را «رستم» نامیدند :

بخندید ازآن بچه سرو سهی — بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم ، غم آمد بسر — نهادند رستمش نام پسر

رستم‌ازآغاز کودکی پهلوانی زورمند بودچنانکه پیلی‌سپید را کشت وبدژسپند رفت واهل آن دژ راباانتقام نریمان بقتل‌آورد ونیز کك کوهزاد را که زال خراجگزار

اوبود کشت وپس ازمرگ کرشاسپ پسرزال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آورده بتخت شاهی نشاند وبا افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و اورا منهزم ساخت ودر پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخرکار درعهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید واورا بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلهٔ شغاد برادرخود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر اورا بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد .

زال غیر ازرستم وشغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود . ازرستم فرامرز وسهراب وجهانگیر و گشسپ بانووزربانو پدیدآمدند . سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند . فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را بازربانو و گشسپ بانو وزال ودوپسر زواره فرهاد وتخار (یا تخاره ـ تخوار ـ تخواره) پس ازجنگهای عظیم دستگیر کرد وسرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگرآذربرزین راکه باخود سوی بلخ برد اما رستم تور گیلی اورا در راه از بند بهمن برهاند وآذربرزین پس ازرهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد واورا محاصره نمود و آخرکار صلح کردند وآذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت .

اما جهانگیرمانند سهراب جنگی باایرانیان وبرادر خود فرامرز وپدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و ازمرگ رست اما آخرکار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت .

اینست خلاصهٔ آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرزنامه و برزونامه و شهریارنامه و بانو گشسپ نامه و جهانگیرنامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان برمیآید . تحقیق درجزئیات داستان های این پهلوانان فعلا ازوظیفهٔ من بیرونست وکاری که اکنون درپیش دارم تحقیق درمنشاء داستان ایشانست .

دراوستا یکی ازخاندانهای بزرگ خاندان سام است که ثریت[1] و کِرساسپ[2]

Thrita – ۱ Kerəsaspa – ۲

ازافرادآنند. نام این خاندان دریسنای نهم (فقرهٔ۱۰) وفروردین یشت (فقرهٔ۱۲۶) وچند مورد دیگر آمده است و ثریت پدر گرساسپ از آحاد آن دانسته شده . کلمهٔ سام در اوستا بشکل سام[1] آمده ونام خاندانیست نه نام کسی اما درروایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدراثرط که در گرشاسپ نامه‌بصورت شم می‌بینیم وباید اصل آن سام باشد (درباب این نام بازسخن خواهیم گفت) و دیگر نوادهٔ گرشاسپ وپدر زال .

ازخاندان سام دراوستا سه تن ذکر شده اند : نخست اثرط دوم گرساسپ سوم اوروخش . گرشاسپ و اوروخش برادر بوده‌اند و یکی ازآرزوهای گرشاسپ گرفتن انتقام وی بود . نام اوروخش برادر گرشاسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد امااز اثرط و گرشاسپ چندین بار یادشده وخاصه از گرشاسپ بتفصیل سخن رفته است .

ثریت[2] پدر گرساسپ یکی ازپاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشك دارد . ازمواردی که ازودراوستا سخن رفته یسنای نهم (فقرهٔ۱۰) است . دراین مورد ثریت ازخاندان سام سومین کسی است که عصارهٔ گیاه مقدس‌هوم را مهیا کرد. ثریت دراین مورد نیکوکار ترین افراد خاندان سام است و بپاداش تهیهٔ هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشیه[3] ودیگر بنام کرساسپ که نخستین ، مردآیین وقانون وداد بود ودومین مردی دلیر وجنگاور . دیگر از این موارد فر گرد بیستم از وندیداد است . دراین فر گرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزهٔ پران وتب سوزان را ازتنها بر کنار کرد (فقرات ۱ـ۲) ومفاد کلام مذکورچنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد .

ثریت در گرشاسپنامه بصورت اثرط درآمده وهمین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاءِ منقوط ودرمجمل التواریخ وتاریخ طبری وتواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بند هشن اَثرت[4] وبنا براین عین ضبط فارسی وعربی آنست .

۱ - Sâma ۲ - Thrita ۳ - Urvâxshaya ۴ - Athrat

طبری[۱] نسب اثرط را چنین آورده : اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن اروشسب بن تور بن فریدون . عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان[۲] با مختصر اختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست : اثرت بن شهر بن کورنگ بن بیداسب ابن تور بن جمشید .ـ در مجمل التواریخ[۳] عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است .

نسب نامهٔ اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته : اثرت پسر سام پسر تورک[٤] پسر سپئنیاسپ[۵] پسر دوروشاسپ[٦] پسر توک پسر فریتون[۷] . با نظری باین نسب نامه درمی‌یابیم که سام در اینجا جای سهم طبری وشم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب نامهٔ مجعول اسم پدر اوشده . تورک همان کلمه‌ییست که در کرشاسپ نامه بغلط ویا بضرورت شعری بصورت طورک بروزن بزرک درآمده وباهمین کلمه یعنی بزرک قافیه شده است . سپئنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است .

مسعودی[۸] و بیرونی[۹] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده ونسب نامهٔ او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده‌اند . در این نسب نامه نامی ازاثرط نیامده است .

ازدوپسر اثرط ، **کرساسپ** (دارندهٔ اسب لاغر) درادبیات پهلوی وفارسی ازمشاهیر پهلوانان ایرانست . دراوستا نام این پهلوان چند بار آمده است[۱۰] و او پسر ثریت از خاندان سام وموصوف است بصفات کیسودار (گئسو)[۱۱] و کرزور (گذور)[۱۲] و نرمنش (نئیرمنو)[۱۳] یعنی دلیر وپهلوان[۱٤] . ازصفت نخستین یعنی کیسودار یاصاحب موی مجعد

۱ — تاریخ طبری ص۵۳۲ — ۵۳۳ . ۲ — ص۲۵ ۳ — ص۲۵

٤ — Tûrag ۵ — Spaênyâsp ٦ — Dûrôshâsp

۷ — چاپ انکلساریا ص۲۳۲ وترجمهٔ وست فصل ۳۱ فقرات ۲٦ و ۲۷

۸ — مروج الذهب ج ۲ ص۱۳۰ ۹ — الآثارالباقیه ص ۱۰٤

۱۰ — یسنای نهم فقرهٔ ۱۱ . یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۸ — ٤٤ . یشت ۵ فقرهٔ ۳۷

۱۱ — Gaêsû ۱۲ — Gadhawara ۱۳ — Nairemanav

۱٤ — یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

درحماسه های ملی ما اثری نیست اما ازدوصفت دیگرصفت گرزور درشاهنامه چندبار به تعریض برای گرشاسپ وسام ذکرشده و سلاح معمول گرشاسپ و سام در شاهنامه و گرشاسپ نامه گرز است. گرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرزهٔ گاو روی ازپای درآورد وسام اغلب درشاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف بصفت یکزخم است .ـ صفت دیگر گرشاسپ یعنی نئیرمنو درادبیات فارسی به‌نریمان تبدیل شده است وپسر گرشاسپ گردیده.

پس سام (که درشاهنامه ازو باختصار ودرسامنامه بتفصیل سخن رفته)و گرشاسپ و نریمان (که هردو در گرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی ـ نام ـ و صفت یکتن یعنی گرساسپ است لاغیر.

خلاصهٔ داستان گرساسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام، در موارد مذکور ازاوستا چنین است: گرساسپ اژدهای سروور[1] یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان زامی او بارید کشت. این اژدها زهردار وزرد رنگ بود و برپشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یك بند انگشت جریان داشت. گرساسپ نیمروز در دیکی آهنین برپشت این اژدها طعام می‌پخت وچون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست وآب جوشان را پراگند چنانکه گرساسپ نریمان از بیم خودرا واپس کشید[2] اما سرانجام اورا کشت. این پهلوان بر کنار دریای وورو کش[3] گندرو زرین پاشنهٔ دیورا کشت[4] وبانتقام برادر خود «اورواخشیه» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورد[5] ونه فرزند پثنیه[6] و پسران نیویك[7] و داشتیانی[8] ودانی‌ن[9] و ورشو[10] وپی‌ت‌ان[11] و ارزوشمن[12] و سناویذک[13] شاخدار سنگین دست را کشت[14] وچون سومین بار فر از جمشید دور شد گرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت[15] اما آخرکار گرساسپ به خن ثئیتی[16] پری که اهریمن

---

۱ - Sruvara ۲ - یسنای ۹ فقرهٔ ۱۱ ۳ - Vourukasha
٤ - آبان یشت فقرهٔ ۳۸ و زامیاد یشت فقرهٔ ٤۱ و رام یشت فقرهٔ ۲۸
٥ - رام یشت فقرهٔ ۲۸ وزامیاد یشت فقرهٔ ٤۱ ٦ - Pathanaya ۷ - Nivika
۸ - Dâshtayâni ۹ - Dânayana ۱۰ - Varᵊshava
۱۱ - Pitaona زامیادیشت فقرهٔ ٤۱ ۱۲ - Arezôshamana ۱۳ - Snâvidhka
۱٤ - ایضاً فقرهٔ ٤۱-٤٤ ۱٥ - ایضاً ۳۸-۳۹ ۱٦ - Xnathaiti

اورادرسرزمین واکرِت[1] یعنی کابلستان آفریده بوددل باخت[2] ومطرود ومبغض گشت. کرساسپ بنا براشارت یشتها جاویدان و نـامردنی است و٩٩٩٩٩ فروهرجسد او را نگاهبانی می کنند[3].

درسوتگرنسك شرح مفصلی راجع بکرشاسپ آمده بود[4] وتوضیحاتی نیزدربارهٔ او درآثار پهلوی داده شده است[5] و او دراین روایات نیز ازجملهٔ جاویدانانست منتهی چون بآیین مزدایی بی‌اعتنائی کرده بود نیهاك[6] پهلوان تورانی اورا بتیر زد و اکنون بوشاسب (خواب غیرطبیعی) براوعارض شده ودر درهٔ پیشین[7] واقع درسرزمین کابل افتاده است وفرّاز فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند و چون ضحاك درآخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی‌آرد کرساسپ از خواب برانگیخته میشود و ضحاك را هلاك میکند و جهان را بعدل و داد باز میآورد. اسم کرشاسپ درمتون پهلوی کَرساسپ[8] وپدرش اثرت واو خود ازجملهٔ جاویدانانست[9].

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی‌یابیم که میان کرساسپ وجم‌رابطه‌یی موجود است. بنا براین یشت فرّ سه‌بار ازجمشید دورشد یکباربمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرشاسپ پیوست. فریدون ضحاك را ببند افگند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرشاسپ درآخرالزمان میسرخواهد بود. شاید بنا برهمین اصل است که در روایات پهلوی وفارسی نسب کرشاسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرشاسپ پس از فـریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون وافراسیاب ودر یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است. بنا براین کرشاسپ پس از فریدون وپیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی‌میکرد. اگر کرشاسپ جانشین زاب را که درروایات ملی‌ما غیر از کرشاسپ پهلوانست همان کرشاسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم کـه

١ – Vaekerreta
٢ – وندیداد فرگرد ١ فقرهٔ ١٠
٣ – فروردین یشت فقرهٔ ٦١
٤ – دینکرت کتاب ٩ فصل ١٤
٥ – زندوهومن یشت فصل ٣ فقرات ٥٨-٦٢ . بندهشن فصل ٢٩
٦ – Nihâk
٧ – در اوستا پیشینگه Pishingha و در ادبیات پهلوی پیشنسی pêshansê
٨ – Karsâsp
٩ – دینکرت کتاب ٩ فصل ٢٢ فقرهٔ ٧ . دینکرت کتاب ٩ فصل ١٤ وکتاب ٧ فصل ٩ ـ دانستان دینیک فصل ٣٦ .

بنا برروایات بعدی ایرج ومنوچهروزو (نوذر درروایات پیش ازاسلام شاه نیست)میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیدهٔ من در روایات ملی ما کرشاسپ کنجور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون ومنوچهر،و کرشاسپ جانشین زاب ازیکدیگر متفاوتند واز هریك بنوعی‌خاص سخن‌میرود وبرای فهم این حقیقت نظری‌بشاهنامه[1] و کرشاسپنامه‌کافی است . بااین همه بیرونی[2] ومسعودی[3] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامهٔ این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریک سلطنت زاب بوده در الاثارالباقیه چنین‌آمده است : کرشاسب و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن‌اشك بن‌نوش بن دوسربن منوشجهر.ـ ودر مروج الذهب کرشاسب بن یمار ابن‌طماهسف‌بن‌فرسین بن‌ارج .ـ وچون این روایات جز در ذکرنام نریمان بهیچ روی با روایت‌کرشاسپنامه ومآخذ کهن ترسازگار نیست نباید‌آنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن ودو روایت مذکور اصلا توافقی مشهودنیست .

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ وجنگهای اوبااژدهای‌سهمناك وبسیاری‌ازاحادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل‌آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی **نریمان** (که نام او ازصفت کرشاسپ‌منبعث کشته است) سخنها رفته وهمین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود . از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است . این پهلوان در دژ سپند کشته شد ورستم انتقام اورا کرفت .

پس از نریمان و سام **زال زر یا دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می‌آید . زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را درشیرخوارگی ازخود دور کرد و بردامنهٔ البرز نهاد تا همانجا تباه شود . اما سیمرغ اورا بدید وبرداشت وبکنام خود بردوچون فرزندان‌خویش بپرورد وسرانجام‌چنانکه درشاهنامه می‌بینیم بپدرباز کرداند .

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد . بنا بروایت شاهنامه زال

۱ — داستان فریدون ومنوچهر وکرشاسپ جانشین زاب ۲ — الاثار الباقیه ص ١٠٤
۳ — مروج الذهب ج۲ ص ۱۳۰ .

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی‌سروروی اوچون پیران سپید بودودستان از آنروی که پدر با او دستان ومکر کرده واورا بالبرز کوه افگنده بود.

در اوستا از این پهلوان نامی‌نیست اما معمولا درمتون پهلوی اورا دستان‌نامیده ونام او باروت ستخم (رستهم ـ رستم) همراه آمده است [۱] ونیز دراغلب متون کهن‌اورا زال زر نامیده‌اند.

بنا برعقیدهٔ همهٔ محققان زال‌وزرهردو بمعنی پیرودوشکل ازیك کلمه‌هستند [۲].

توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب درزبان فارسی به لام بدل شد [۳] وبعبارت دیگر راء ولام درلهجات ایرانی قابل تبدیل بیکدیگرند پس زر وزال‌هردو ازیك ریشه وبمعنی پیر است وازینروی درشاهنامه زال «پیرسر» وصف شده است.

یکی پیرسر پور پرمایه دید | که چون او ندید ونه از کس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند برترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری والتنبیه ومروج‌الذهب مسعودی والاثارالباقیهٔ بیرونی وسنی‌ملوك‌الارض حمزه‌ازداستان زال سخنی نرفته واوتنها پدر رستم شمرده شده‌است ودراین مواردواورا دستان‌نامیده‌اند واین نام همانست که دربند هشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است. طبری از این پهلوان نخستین‌باردرذکرداستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است. بنا برنقل فردوسی زال افزون ازهزار سال زندگی کرد ودر بهمن نامه چنین آمده است:

در ایام دارا دگرگشت حال | برون شد ز گیتی جهاندیده زال

وبنا براین زال ازعهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان درشاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رایزنان پادشاهان ایران بود وهمهٔ پهلوانان بدیدهٔ اعتنا واعتبار در اومی‌نگریستند.

درحماسهٔ ملی ماحیات زال بوجود **سیمرغ** رابطهٔ بسیاردارد. این‌مرغ داستانی

---

۱ ـ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) فصل ۳۵ ۲ ـ رجوع کنید به حماسهٔ ملی نلدکه ص ۱۰ وکیانیان تألیف کریستن‌سن ص۱۳۳ ومقالهٔ شاهین بقلم آقای پور داود درشمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ مهر

۳ ـ مانند هربرزئیتی **Hara-Berezaiti** که درفارسی به البرز واثوروونت **Aurvant** اوستائی وارْوند پهلوی که در فارسی به الوند وبوری **Bawri** که درفارسی به بابل تبدیل شد.

عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار درصحنهٔ وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن ودیگر آگاه کردن زال زر از وسیلهٔ قتل اسفندیار و حدیث چوب گز.

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا مِرِغوسَئِن[1] یعنی مرغ سَئِن نام دارد.

از مرغ سَئِن درفقرهٔ ۴۱ از بهرام یشت و فقرهٔ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی‌آید که مرغ سئِن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد ولانهٔ او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد واین درختی درمان بخش است و تخم همهٔ گیاهها درآن نهاده شده است. وورو کش یا فراخکرت را چنانکه‌تا کنون چند باردیده‌ایم میتوان همان دریای مازندران‌دانست واز درختی که درآن دریاست درمتون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته ودر کتاب‌مینوگ خرد[2] چنین آمده است که‌آشیان سین مورو[3] بردرخت«هرویسپ‌تخمه» (گونه گون تخم) است که‌آنر جدبیش (ضد گزند) میخوانند و هر گاه سین مورو از آن برخیزد هزارشاخه‌ازآن درخت‌بروید وچون برآن نشیند هزارشاخه ازآن‌بشکند وتخمهایش پراگنده گردد.

کلمهٔ اوستایی مرغوسئن درزبان پهلوی به «سین مورو» مبدل شده. مورودر زبان پهلوی معادل مِرِغو[4] دراوستا ومرغ درزبان فارسی است وبهمین سبب سین‌مورو پهلوی در زبان فارسی بدسی(مخفف سین) مرغ مبدل شده. وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سئن که همهٔ داروها و گیاهها‌از آن پدید می‌آیدلابد درایجاد این‌فکر که سیمرغ پزشك چیره دستی بود ودو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزال داد دخالتی دارد وهمچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقینا باآشیان داشتن او بردرختی که در دریای وورو کش بودمربوط است.

سیمرغ درشاهنامه واوستا وادبیات پهلوی موجودی خارق‌العاده و عجیب است

۱ — Meregho Saêna
۲ — ترجمه وچاپ وست ـ فصل۶۲ فقرات ۳۷—۴۲
۳ — Sînmurv
۴ — Meregho

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنا برروایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت وازاینجاست که گاه درشاهنامه صفاتی نزدیك بصفات جادوان برای زال ذکرشده مثلا اسفندیار پس ازآنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناك است چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر — ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها واین بند هازال ساخت — که این بندورنگ ازجهان اوشناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رت‌ستخمك[۱] یارتستخم[۲] ورتستهم[۳] نام‌دارد وهمین نام است که در فارسی رستهم یا رستم شده. مارکوارت تصور کرده است[۴] که کلمهٔ رت‌ستخمك در اوستا راوت ستخم[۵] ویکی ازعناوین وصفات کرساسپ بوده است واین دوپهلوان نه تنها ازجهت اعمال پهلوانی بیکدیگرشبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت وقرابتی دارند زیرا کرساسپ ورستم هردو درپایان‌کارخود مرتکب عمل‌خلاف دین شدند. اما این وجوه شباهتی که مارکوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می‌آید ووجه شباهت این دو پهلوان تنها دربرخی از اعمال پهلوانیست که در حماسهٔ ملی‌ما مشهود افتاده واین هیچگاه دلیل وحدت دوپهلوان وهمسانی آندو با یکدیگرنیست واصولا تصوراینکه راوت ستخم یکی ازصفات و عناوین کرساسپ بود درهمان مرحلهٔ تصور ونظرباقی مانده است وادعائی درست بنظرنمی‌آید.

نلدکه[۶] برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی دراصل با روایت کرشاسپ ارتباطی ندارد ونسب‌نامهٔ آندوساختگی و مجعول است چه

---

۱ – Rôt-staxmak
۲ – Rôt-staxm
۳ – بندهش بزرك فصل ۳۳و۳۵ .
۴ – نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۳۵ همچنین رجوع شود به رسالهٔ شهرستانهای ایران

۵ – Raota-staxma جزء اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشهٔ راود raod یعنی رستن است و راود یعنی نمو و بالش. کلمهٔ روی‌یعنی هیأت ظاهر، نیز ازهمین ریشه مشتق است. ستخم یعنی زورمند وتهم. بنا برااین راوت ستخم یعنی «دارندهٔ بالای زورمند»، «صاحب قامت قوی» وترجمهٔ آن در فارسی«تهمتن» است که درشاهنامه همواره بهیأت صفت ولغت خاصی برای رستم بکار رفته است.

۶ – حماسهٔ ملی ایران، چاپ دوم ص۱۰

اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرساسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهانست درصورتیکه زال و رستم از پهلوانان شمرده میشوند.

شپیگل[1] گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً از و نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه[2] این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم درنظر نویسندگان اوستا مطرود بود میتوانستند ازو ببدی یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را ببدی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگی مانند جم و کاوس و گرشاسپ هم نگذشته اند. بنا براین اگر رستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزادهٔ ایرانی را بقتل آورد، ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کنند.

پیداست که رستم و زال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند و بنا براین ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سکاهایی که در ایام تاریخی بسیستان تاخته و در آنجا ساکن شده‌اند باخود ازسرزمین اصلی خویش آورده باشند. این تصور اگرچه دربادی‌امر معقول بنظرمی‌آید اما علی‌الظاهر چندان بصواب نزدیک نیست زیرا شکل اصلی نام‌رستم یعنی رتستخم یارئوت ستخم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستخم وستهم وتهم که بمعنی زورمند است درنام تخم‌اروپ وتخم‌سپاد[3] نیز دیده میشود وهمچنین است نام مادر او روتابك[4] که درغرر اخبار ثعالبی روذاوذ ودر شاهنامه رودابه شده واین اسم را نیز نلدکه ازاسامی اصیل ایرانی دانسته است[5].

اکنون باید دید داستان رستم ازچه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره ییست. چنانکه قبلا گفته‌ام نام این پهلوان اصلا در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی بندرت بشکل روت ستخمك یا رتستخم دیده میشود. اگر چنانکه قبلا گفته‌ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده وچنانکه مارکوارت ونلدکه نیز پنداشته و دراین تصور

۱ – Spiegel : Arische Studien.s. 126 ۲ – حماسهٔ ملی ص۹–۱۰
۳ – رجوع کنید به همین کتاب ص۴۱۸–۴۱۹ ۴ – Rûtâbak
۵ –حماسهٔ ملی ص۱۱

مصیب‌اند، ایرانی باشد دراین صورت باید متعلق بعهود پیش ازمهاجرت سکاها بسرزمین سیستان وتوطن درآن سامان تصور شود واگر این فرض نیزمقبول نیفتدلابد بایدباین اصل توجه داشت کـه داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است. توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلا وواقعاً ازداستـانهای پهلوانی‌ایرانیان مشرق بود، اما با این حال درصدر اسلام درمغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن الحارث‌ازرجال صدراسلام چنانکه‌قبلا گفته‌ام[1] داستان‌جنگ این‌پهلوان رابااسفندیار درسرزمین فرات آموخت و چون بمکه بازگشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد. پیداست که نفوذ داستانی شرقی ازمشرق ایران بمغرب و عام شدن چنـانکه بیگانه یی آنرا از عامهٔ مردم بشنود و فراگیرد محتـاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قـرن هفتم میلادی وجود داشت. عمومیت داستان رستم درقرن هفتم میلادی وآغاز عهد اسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چند تن ازساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند[2] وبـازچنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی درجنگ قادسیه موسوم برستم بود واین نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلا درقرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تاپدر ومادری در اواخر قرن ششم‌میلادی پسرخود رابدین نام بنامند. همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویلهٔ اسب رستم یعنی رخش را یافتند که درباب آن‌داستان هایی میان مردم‌سیستان‌معمول بود.[3] درتاریخ سیستان ستورگاه مرکبان رستم‌دستان راشهر عرنین (ظ. قرنین) گفته‌اند[4] و قرنین قریه‌یی‌از روستای‌نیشك بود که بلاذری (طبع‌قاهره) آنراقریتین‌آورده‌وابن‌فقیه گفته‌است که‌درقرنین ستورگاه‌اسب رستم‌است.

موسی خورنی (موسیس خورن) که عهد اورا باختلاف ازقرن پنجم تاقرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است[5] و ارامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند کـه از داستان رستم آگاه بوده.

---

۱ — رجوع کنید بهمین کتاب ص ۴۵

۲ — حماسهٔ ملی نلدکه ص ۱۱ ،

۳ — بلاذری ص ۳۹۴ وابن اثیر جزو سوم ص۱۰۱ نقل از نلدکه ص۱۱

٤ — ص۸۳

۵ — کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ ونلدکه ص۱۲

باشند بلکه دریکی ازمتون سغدی که علی الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی است برخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است [۱] از این دو مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران بکشور های مجاور راه جسته ودر حدود قرن هفتم درآن نواحی مشهور شده باشد .

درفصل ۳۱ ازنسخهٔ هندی بندهش فقرات ۳۶-۴۱ مطلب تازه‌یی درباب خاندان رستم می‌یابیم که دلیل است برقدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن چنین است :

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر ودیگری دختر و هردو رایك نام بود . نام این شش توأمان چنین بود : دمنگ [۲] (یایمنگ) - خسرومارگندگ [۳] - اپرنگ [۴] - سپرنگ [۵] - دستان . هریك از شش پسرسام سلطنت یکی از ولایات او را داشته اند ومرکز آن ولایات درمشرق ایران واقع بود وری وپتشخوارگر(طبرستان) نیز جزء آن شمرده میشده است . دستان بر ولایت سگانسی [۶] (سیستان) حکومت میکرد وروت ستخم واوزوارگ [۷] (زواره) ازپسران اوبودند [۸] .

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم وزواره که در شاهنامه آنهمه ازایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده وازآن درروایات قدیمهٔ ملی نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای اوستای عهد ساسانی وروایات مذهبی قدیم بوده است .

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و پیش ازقرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تراست . توضیح آنکه نام روت ستخم در فقرهٔ ۴۱ از رسالهٔ « درخت آسوریك» آمده . درخت آسوریگ [۹] چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست ثابت

۱ - Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des Brtitischen Museums, II, s. 63 نقل از کیانیان ص۱۳۸
۲ - Damnag
۳ - Mârgandag ۴ - Aparnag ۵ - Sparnag ۶ - Sagânsê
۷ - Uzvârag ۸ - نقل از کیانیان ص۶۷-۶۸ ۹ - راجع بکتاب درخت آسوریك رجوع کنید به مقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقالهٔ درخت آسوریك بقلم Benveniste درمجلهٔ آسیایی سال۱۹۳۰ از ص۱۹۳ ببعد .

کرده اصلا مانند ایاتکارزریران منظومه یی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن بیادگار مانده است ونگارنده‌چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز - گیو - بیژن ومیلاد ...) از امرا ورجال و سرداران ایران درعهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت وبراثر کارهای بزرگ خود درداستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلا وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت وتمام خصائص پهلوانان داستانی دراو گرد آمد.عمر اوبششصد سال رسید ، از هفتخان گذشت ودرآن با شیر واژدها وجادو وديو سپید جنگید ، درخردی سرپیل‌سپید رابزیرآورد ، نیروی اوچندان بود که‌ازخداوند کاهش آنرا درخواست ، بالای او ازقد هفتادرشی افراسیاب درگذشت ، اکوان دیورا ازمیان برد ، ازعهد منوچهر تاعهد بهمن زیست ، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یك پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی اورا انکار کرد . چنانکه میدانیم اغانی رلاند درشرح جنگهای شارلمانی‌پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون‌الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است . دراین منظومه که تقریبا سه چهارقرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال درگذشته است.بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم‌شاهنامه‌درحدودهزارسال‌بودششصدسال‌زندگی یابدنبایدمایهٔ‌اعجاب‌وشگفتی گردد.

درشاهنامه رخش رستم نیز ازعجایب مخلوقات جهانست . بهترین وصفی که فردوسی ازرخش کرده دراین ابیاتست :

سیه چشم وبور ابرش وگاو دم — سیه خایه و تندوپولاد سم
تنش پرنگار از کران تاکران — چو داغ گل‌سرخ برزعفران
چه برآب بودی‌چه برخشك راه — بروز از خور افزون بد وشب‌زماه
بی مورچه بـر پـلاس سیـاه — شب‌تیره‌دیدی‌دوفرسنك‌راه
بنیروی پیـل و بیـالا هیـون — بزهره چوشیرو که بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

صفت رخش یعنی رخشان باز درشاهنامه دیده میشود مثلا دراین بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چو باد　　سر نامور سوی بالا نهـاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده ویا وجه تسمیهٔ اورا ازاین طریق معلوم کرده باشند.

رخش رستم ازحیث هوش وقوهٔ عقل نیزحیوانی عجیب بود چنانکه رستم بااو سخن میگفت واو سخنان ویرا بنیکی درمی‌یافت وکارهای بزرگ مانند جنگ باشیر انجام میداد[1].

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است واین کاراغلب برعهدهٔ پهلوانانی چون طوس وفریبرز و گودرز نهاده‌شده ورستم پهلوان شمشیر زنیست که باجنگهای مردانهٔ خویش همهٔ مشکلات را ازپیش پای شاهان دور میکند. ازاینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز وطوس کهن تر ازداستان رستم است وچون این طبقه‌از پهلوانان‌ازقدیم‌الایام درشمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند درجنگهاسپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم درروزگاران متأخرتری توسعه وتکامل یافت و بدرجه یی رسید که این پهلوان درهمهٔ جنگها ازعهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت اومایهٔ فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فریبرز و امثال ایشان نگشت.

نخستین عمل مهم رستم که درمتون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن کاوس ازبند هاماوران وبیرون راندن افراسیاب است ازایران که در غیبت کاوس براین دیار تاخته وآنرا مسخرساخته بود. روایات دیگری ازقبیل پروردن سیاوش - گذشتن از هفتخان - فتح دژسپند کوه - خونخواهی ازسیاوش وتاختن بتوران - جنگ باسهراب - جنگ با برزو - جنگ باجهانگیر پسر خود وامثال این امور همه داستان هاییست که بتدریج دربارهٔ رستم بوجود گراییده.

داستان رستم وپهلوانان سیستان علی‌الظاهر وچنانکه در گفتار نخستین‌ازهمین

۱ - رجوع کنید بداستان هفتخان رستم درشاهنامه.

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیسران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری دردست نیست. درایام اسلامی راجع باین پهلوان واسلاف واخلاف اوداستانهای مدون بزرگی وجود داشت که ازآنها نیزقبلا سخن گفته‌ام وازبزرگترین رواتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی ازمعاصران احمد بن‌سهل بود که ازو و کیفیت استفادهٔ فردوسی‌از روایات وی‌نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام. نام رستم دربعضی از تواریخ قدیم باعنوان «الشدید»آمده است و گفته‌اند که «کان رستم الشدید... جباراً مدیدالقامه شدیدالقوة عظیم‌الجسم»[۱].

۲ـ کاوه، درفش کاویان، قارن، قباد،

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افرادآن درشاهنامه عبارتند ازکاوه ودو پسرش قارن وقباد. داستان کاوه وعلم اودرشاهنامه چنین است:

کاوه مردی آهنگربود وازحاصل جوانی وزندگانی‌پسری داشت که‌کارگزاران ضحاك ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاك دهند. کاوه بدرگاه ضحاك آمد و دادخواست وفریاد برکشید. در این هنگام ضحاك گروهی از بزرگان کشور راگرد آورده بود تا محضری بنویسند وبردادگری او گواهی دهند، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه بپیچید و ضحاك ناگزیر او را بخواند وسبب تظلم ازوپرسید. مردآهنگر داستان پسر را بمیان آورد و برضحاك پرخاش کرد واورا ناسزا گفت و بیدادگرخواند. ضحاك فرزند اورا رها کرد و ازودر محضرگواهی‌خواست. کاوه محضر راازدست‌حاضران بگرفت ودرهم دریدوفریادکنان از درگاه بیرون‌آمد وخلایق براو انجمن شدند واو مردم را بعدل وداد خواندوچرمی را که برشیوهٔ آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست برسر نیزه کرد و خلایق را بیاری خویش خواند تا بروند وفریدونرا بشاهی بخوانند و بیداد ضحاك پایان بخشند و با همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند، چون فریدون را چشم برآن‌درفش

۱ ـ اخبار الطوال دینوری ص۲۷.

افتاد آنرا بفال نیك گرفت وبدیبای روم و گوهر وزر بیاراست و کاویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشاند تا بجایی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ می‌درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دوپسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر ونوذر بااوبود وازپهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگرقباد که درلشکرکشی منوچهر پیرانه سربدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی‌الظاهر در دورهٔ اشکانی و ساسانی ابداع شده وعلت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است .

« هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی‌پی وهو[1] پسر کیقباد است[2] که ازاو هنگام تحقیق درداستان کیان سخن گفته‌ام . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا برقرائن وامارات لغوی نام کاوه درمتون پهلوی میبایست کاوگ یا کاوك آمده باشد درصورتیکه نام پسر کیقباد درمتون پهلوی کی‌اپیوه ثبت شده وهمین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهرا نتیجهٔ تصرف نساخ باشد درمتون اسلامی نیزآورده‌اند وصحیح ترین اشکال آن کی‌افیوه است . بنابراین نمی‌توانیم تصور کنیم که دونام برای یك مرد از دو ریشه دریك دوره معمول بوده باشد وعلاوه براین اشتقاق کاوگ از کوی ائی‌پی‌وهو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می‌آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود واز افسانهای محدث دورهٔ ساسانی واشکانیست وبنابراین نمیتوان میان کوی ائی‌پی‌وهو وکاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ ازرجال عهد پیشدادی و کی‌اپیوه ازشاهان یاشاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری‌نیست وحتی درآثار پهلوی نیز ازو اثری‌نمی‌یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را درعهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

۱ – Kavi Aipivohu ۲ – رجوع شود به Christensen :Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 29

خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همهٔ تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران ازسیر الملوکها اخذ شده، آمده‌است وازاینروی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که درشاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامهٔ پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست ؟- داستان کاوه در عصر ساسانی براثر معنی غلطی که ازترکیب درفش کاویان میکرده‌اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همهٔ مورخان بزرگ اسلامی ازآن نام برده‌اند واز آنجمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: « کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش اوتیمن می‌جستند واین درفش از پوست خرس یا شیر بود ودرفش کاویان‌خوانده شد وبعد ها آنرا بگوهر ها وزر بیاراستند»[1]. ثعالبی درباب این درفش عین روایت فردوسی راآورده و گفته است[2] که فریدون پس‌ازفراغ ازکار ضحاك چرم کاوه را بدر وجواهر بیاراست ودرفش کاویان نامید وپس ازوملوك در جنگها وفتح قلاع وحصون آنرا تیمناً همراه میبردند وبهمین سبب درتزیین آن راه غلو ومبالغه گرفتند «حتی صارت علی‌امتدادالایام یتیمةالدهر و کریمةالعمر» وهمچنین بود تا در وقعهٔ قادسیه بدست مردی از قبیلهٔ نخع افتاد وسعد بن وقاص آنرا بر غنائم مسلمین وخزائن یزدگرد وجواهر نفیس آن افزود وبا تاجها و کمرها وطوقهای مرصع وجزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن‌الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بگشایند وپاره پاره کنند ومیان مسلمانان قسمت نمایند.

درسایر تواریخ مانند، تاریخ طبری وترجمهٔ بلعمی وتجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه ودرفش او تقریباً بهمین منوال وبا بعضی اختلافات کوچك غیرقابل‌ذکر آمده است واز این نویسندگان برخی‌مانندطبری‌پوست‌آن درفش را ازپلنگ و بعضی دیگر ازخرس و اغلب ازشیر دانسته اند. نام درفش کاویان در مآخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش - درفش کاویان - علم‌الکابیان وامثال اینها آمده است. طبری عرض‌این درفش راهشت ذراع وطول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که درجنگ آنرا بغنیمت

۱ - الاثارالباقیه ص۲۲۲   ۲ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۳۸-۳۹

گرفت ضرار بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بروایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار ودویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود .

اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت میگماریم :

در فقرهٔ ۱۴ از یسنای دهم (هوم یشت) از درفشی بنام « گااُوش دِرَفش »[۱] سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا « گااُو »[۲] یعنی گاو نر ومعادل آن در پازند گاا[۳] ودر سانسکریت گاوه[۴] است و گائوش هم بهمین معنی و بمعنی مطلق چهارپای آمده است[۵] .ــ یوستی و بار تولومه و بعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی با حقیقت راست نمی آید زیرا نه تنها توصیف های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس ازوارسی درمعنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلا باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران درعهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو دربسیاری از زینت های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت[۶] .

روی بعضی از مسکوکات دورهٔ سلوکیان و اشکانیان در دوطرف سکه یکطرف پادشاه درحال ستایش است ودرطرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که برچوبی نصب شده واین بیرق دربعض سکه ها بی حاشیه ودربعض دیگر باحاشیه است . یوستی این نقشها راهمان درفش کاویان دانسته[۷] واُسکارمَن[۸] باتحقیق دریك تابلو موزائیك مکشوف درشهر پومپئی راجع بجنگ اسکندر وداریوش هخامنشی (که اکنون درموزهٔ ناپل محفوظ است) وسکه هایی که ازسلسلهٔ فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

---

۱ — Gâûsh - drafsha ۲ — gâu ۳ — gaô ۴ — gâvah

۵ — E . Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64

۹ — تحقیقات درباب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۹، ۲۹ — ۳۰ و کتاب کیانیان صفحات ۴۳، ۱۲۸، ۱۳۸

۷ — رجوع شود به مقالهٔ یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در Grundriss der Iranischen philologie, II Band, s. 486-487.

۸ — O. Mann مقالهٔ کاوه ودرفش کاویانی درشمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه ،

سلوکید ها برجای مانده ـ وەطالعه وتحقیق در اقوال فردوسی راجع بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزه‌یی نصب شده ونوك نیزه درپشت آن از بالا پیدا بوده‌است‌وبر روی چرم که‌بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپر رسم کرده بودند که میان وبالای آن دایرهٔ کوچکی قرارداشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به«اختر»کاویان‌تعبیر کرده‌است از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ وزرد وبنفش آویخته ونوك آنها مزین بجواهر بوده است .

کریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته[1] با عقیدهٔ یوستی و اُسکارمن مخالفت‌کرده ودرفش کاویان را غیر ازبیرقی دانسته است که نقش‌آن برمسکوکات عهد سلوکی واشکانی دیده میشود . بنا برعقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی‌ازعلائم ونشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران واز زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً ازعهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند وبعد ها ساسانیان نیز آنرا ازایشان اقتباس کردند .

اما اسم درفش کاویان از کوی (شاه) یا کاویان[2] است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه ، شاهی ، شهنشاهی ؛ ومقصود از درفش کاویان « بیرق شاهی »است . کلمهٔ اوستایی کَوی در زبان پهلوی و فارسی به « کی » تبدیل شده اما در زبان ارمنی به« کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی وآثاری که‌ازآن درتورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به گاویا گو مبدل شده . پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی در زبان پهلوی به« کی» و کاویان به« کیان» تبدیل یافت لیکن درترکیب درفش کاویان بهمان‌صورت اصلی باقی‌ماند[3] .

اما **قارن** پسر کاوه چنانکه گفته‌ام از مشاهیر پهلوانان ایران درشاهنامه است که درعهد فریدون وایرج ومنوچهر ونوذر زندگی میکردواو را فردوسی گاه قارن

---

۱ -- متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمه یی را که دوست دانشمندم آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد کریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد .

۲ - Kâvyân ۳ — کریستن‌سن مقالهٔ مذکور .

کاو کان یعنی قارن پسر کاوك (کاوه) نامیده است و او سپهدار منوچهر در جنگ با سلم وتور بود ودرعهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکرداشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود ودرجنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن واینکه اوپسرکاوه وسپهسالار فریدون ومنوچهر ونوذربودا گرچه مانند داستان پدرش دراوستا اصلا مذکورنیست اما ظاهراً باندازهٔ داستان رستم‌صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهـای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت‌کارن نامیده میشد . این خاندان درعهدساسانی هم قدرت خودرا حفظ کرد و تاآنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیزبقدرت وابهت وشکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که درعهد ساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان تسب‌خود را بشاهان وپهلوانان داستانی قدیم رسانند واصولایکی ازعلائم عظمت وشکوه وجلال بزرگان ایرانی‌آن بود که نسب ایشان ببزرگان قدیم‌رسد وهمین عادتست که درعهد اسلامی نیزتاچند قرن برجای مانده وخاندانهایی رامانند سامانیان وآل‌بویه وآل‌زیار ورجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق واحمد بن‌سهل و امثال ایشان وادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلو بپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی وساسانی میزد ناگزیر می‌بایست بفکرجعل چنین نسب نامه‌یی‌افتد و ازهمین جاست که نسب خود را باجعل نام وداستان قارن پهلوان وانتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود وازاین روی پس ازشاهان ازبزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که درمتون اسلامی نام او قارن ضبط شده از اینطریق پدیدآمده است .

بنا بروایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قبـاد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی می‌بایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان - زراسب - زنگه

مراد ازپهلوانان اشکانی دسته‌یی ازپهلوانانند که اصلا از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند . ازمیان این پهلوانان مهمتر ازهمه گودرزیانند که گودرز کشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بوده‌اند . خاندانهای دیگری که در عنوان فوق ببعضی از آنان اشاره شده است نیز درشاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولاً همین شاهان اشکانیند وازاین گذشته بپهلوانان منفردی مانند شاپورو زنگه وپلاشان وفرهاد درشاهنامه بازمیخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و ازخاندان اشکانی بوده باشند . ازعجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که درشاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلا ازشاهان اشکانی است .

نگارنده دراینجا سعی میکند داستان یکایك این پهلوانان وخاندانها را مورد تحقیق وبحث قراردهد وتاآنجا که میسراست اصل تاریخی آنها را روشن سازد .

گودرزیان بنابروایت فردوسی درعهد کیان پس‌ازخاندان سام‌نیرم خاندان گودرز کشوادگان اهمیت بسیار دارد . مؤسس این خاندان پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او گودرز پهلوان بزرگ ومدبرعهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد وهشت پسر ونبیره داشت وعلم کاویان دردست خاندان او بود . پهلوانترین افراد خاندان او گیو که پس ازرستم هماورد نداشت «بانو گشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته وازو بیژن پدیدآمده بود . بیژن‌ازدلیران بزرگ وشمشیرزن شاهنامه است که پس‌ازرستم وگیو نظیر نداشت . دیگرازپهلوانان گودرزی بهرام ورهام وهجیر پسران گودرزند . پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان درگرفت مجاهدات بسیار کردند ودریکی ازجنگها گودرز خود سپهسالاربود .

نام گیو درمتون پهلوی ویو(وِو)[۱] و گیو[۲] (گو)(هردوبا یاء مجهول) ضبط شده واوپسر گوترز (باواو مجهول) و از جملهٔ جاویدانانست[۳] . این اسم درتاریخ طبری[۴] «بی» ضبط شده واین شکل محققاً از ویوپدیدآمده است زیرا بنا بر آنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی ووشتاسپ به بشتاسف مبدل شد. اما همین‌نام را در کتیبهٔ اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گیو (با یاء مجهول) می‌بینیم ودراینجا گیو پدر گودرز است‌نه‌پسراو[۵] . درداتستان دینیک نام این پهلوان بصورت «ویوان»[۶] آمده ودر شمار جاویدانان ذکر شده است[۷] امااز نام پدر او ذکری نرفته درصورتی که دربندهشن پدراو گودرزاست .

استاد کریستن‌سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام گیو را هم درهمین یشت جست واز اینروی نام گئاونی[۸] پسر وهونمه[۹] که در فقرهٔ ۱۱۵فروردین یشت می‌یابیم باید همان گیو یا ویو باشد اما نویسندهٔ بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی گیو جاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است[۱۰].ـ گیو بنا بروایت فردوسی نیز با کیخسرو وفریبرز وطوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرودست‌ازجهان شست وسفر آخرت پیش گرفت فریبرزوطوس و گیو نیز بکیفتی که درپایان داستان کیخسرو ومقدمهٔ داستان لهراسپ می‌بینیم بااو رفتند ودیگر بازنگشتند واز اینجا چنین بر- میآید که داستان گیو پهلوان در روایات‌ملی نیز با داستان گئاونی مذکوردرفروردین یشت آمیخته است .

گودرز و گیووبیژن ازپادشاهان‌وبزرگان اشکانی بوده‌اند که بتدریج‌درروایات ملی‌ایران‌راه یافته و درشمار پهلوانان درآمده‌اند. نام گودرز وپسرش گیوبر گوترزس[۱۱]

---

۱ – Wêv ۲ – Gêv ۳ – داتستان دینیك – بندهشن – زندوهومن یشت .
۴ – ص ۶۰۱. ۵ – رجوع کنید به Justi, Geschichte Irans, Grundriss. II Band s. 432 – Sir Coyajee: The House of Gotarzes-Les Kayanides p. 59
۶ – Vêvân ۷ – داتستان دینیك فصل ۳۶ فقرهٔ ۳ ۸ – Gaêvani
۹ – Vohunemah ۱۰ – کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۵۹ ۱۱ – Gotarzes

وپدرش گئو[1] (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن وبیزن و بیژن دیده می‌شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزیان دسته‌یی ازملوك طوایفاشکانیند که‌ازیك خاندان بوده اند وچون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یك خاندان جلوه‌گر شده اند. ازاین خاندان بزرگ پهلوانی درتاریخ‌اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می‌شناسیم و چنانکه «سر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو درفهرست تاریخی خاندان اشکانیان‌اثری نمی‌یابیم(عکس فهرستهای مورخان اسلامی) بایدنام‌خانوادگی اخلاف گودرزدانست[2]. ازافراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست[3].

اما گودرز گیو که مورخان رومی اورا «گوترزس گئوپوثروس»[4] نامیده اند یکی از رجال بزرگ ونام‌آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسرارد دوم واز بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که برناحیهٔ هیرکانیا (گرگان) دست داشت و درتمام مدت حیات اردوان سوم ازاواطاعت‌میکرد. چنانکه از سکه های گوترزس (گودرز) بر میآید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا وقهرمان اردوان[5] معرفی میکرد وهمین لقب خودمعرف درجهٔ شجاعت گودرز واهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است[6].

پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول[7] بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

۱ – Gêo
۲ – Sir J C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series) Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215
۳ – رجوع کنید به فهرست پوستی از شاهان اشکانی در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص۴۸۲
۴ – Gotarzes geopothros
۵ – Kalymenos d' Artabanus
۶ – گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته‌اند رجوع شودبقول ناسی توس منقول درجلد سوم‌ایران‌باستان چاپ دوم ص۲۴۱۴
۷ – Vardanes I

چنانکه خواهیم دید درعین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید وپس ازقتل او گوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱م.)[۱] .

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشتهاست یانه بتحقیق نمیتوان سخنی گفت چه گوترزس دراین هنگام در هیرکانیا (گرگان) بسر میبرد امامحقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خوددراین کار نفعی تصور میکرد .

پس از گودرز ونن ازاخلاف ارد دوم وبعد ازوی پسرش ولگش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که درهیرکانیا بسرمیبردند، واین پادشاه درگرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزیان اختصاص یافت . ظاهراً درهمین ایام طوایف الان ازیك جانب و کوشان ازجانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالك اشکانی کرده بودند محرك الانیان بنا برحدس ونظر برخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بودهاند اما کوشانیان جنگجووغارتگر خودسرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند وظاهراً خاندان گودرز ازحملات این قوم آسیب بسیار دیدند وهمین امر است که مایهٔ ضعف وانقراض خاندان گودرزی شد .

چنانکه گفتهام گودرز اشکانی وخاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیاریافتهاند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولگش اول درشاهنامهٔ استاد طوس بنحوعجیبی آشکار است .

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت ومدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست . این داستانهاکاملاصورت پهلوانی داشت وبنوعی بود که کاملا در روایات حماسی میتوانست راه جوید وشخص گودرز نیز براثر شجاعت وجنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بروایت تاسیتوس[۲] پادشاهی شجاع بود . تاسیتوس شرحیدرباب

---

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) وگوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج۳ چاپ دوم ص۲۴۱۳ - ۲۴۲۳

۲ - تاسیتوس **Tacitus** مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف : Les Germains ، Les Mœurs ، Annales است که از سال ۵۴ میلادی تا ۱۴۰میلادی زندگی میکرد .

حملهٔ شجاعانهٔ گودرز بآل قارن ذکر کرده است[۱] . گودرز بجنگاوری خود مباهات میکرد چنانکه درسکه هایی که ازو مانده نه تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده است .

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری او بآیین ملی اسناد تاریخی در دست است . تاسیتوس گفته است که گودرز درپرستش هرکولس[۲] مبالغه میکرد[۳] ویقیناً مراد ازاین هرکولس ورثرغنه[۴] فرشتهٔ اوستایی است که نویسندهٔ رومی بنا برعادت نویسندگان رومی ویونانی نام اورا بارب النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است . گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در اینصورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت واهمیت بسیاری برای اوقائل بودند .

هر دواشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز وبهمین دلیل است که گودرز در عین پیری ازپهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان اونیز همه صاحب سجایای پهلوانان وجنگجویان بزرگ هستند .

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود . بنا برآنچه در تاریخ گودرز وآل گودرز دیده‌ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دورهٔ ترقی و پیشرفت و دیگر دورهٔ انحطاط و زوال . در دورهٔ اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن راشکست دادند ووارداناس را ازمیان بردند (اما نه مستقیماً) وتخاریان را بجای خود نشاندند ودر زد وخورد با ولگش اول نیز تا درجه‌یی پیروز شدند و اورا بصلح باخود راضی کردند . اما دردورهٔ دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد وخورد باطوایف شمالی وشمال شرق قدرت خاندان گودرز روبزوال نهاد وآخرکار ازمیان رفت .

این هردو دوره وجنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده می‌شود منتهی تا درجه یی با داستان طوس آمیخته است .

---

۱ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱٤
۲ – Hercules
۳ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۳ .
٤ – Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد. این شاه زادهٔ جوان و دلیر علی‌التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید، در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته‌است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر دراین کار دخالتی نداشت وتنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود. در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً درجنگ با فرود دخالتی نکرده‌است و دو تن از خاندان او بی‌اطلاع وی مرتکب این قتل شده‌اند.

پس از داستان فرود درشاهنامه داستان جنگ بیژن وپلاشان را می‌یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت. اساس تاریخی این قضیه لاشك نزاع میان جانشینان گودرز و ولگش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا ازپارت گردیدولی درشاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید. از آنچه درشاهنامه می‌بینیم چنین بر می‌آید که دشمنی ونقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه گیو وبیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند درجدال او بر یکدیگر سبقت جستند وهریك از آن دو آن را حق خود شمرد. این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه‌ییست که میان ولگش و گودرزیان وجود داشت.

تا اینجا درباب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته‌ام. اما چنانکه‌میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران‌وتوران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست وپنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله است بهرام پسر گودرز که داستان او درشاهنامه ازقطعات بسیار زیبا و دل انگیز است. در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان‌جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز ازمیان رفتند و گودرز بکین هفتادپسرپیران را کشت. درجنگهای اخیر گاه‌آثارضعف وانحطاط خاندان گودرز بصورت گریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کاربزرگترین فرد خاندان گودرز درشاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می یابد .

در شاهنامه یکدسته ازدشمنان ایران وازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند وچنانکه میدانیم درجنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هردو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهدهٔ ایشان برنیامدند همان قوم کوشانند که بنا برروایات تاریخی باحملات خودمایهٔ ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس ازمیان بردن خاندان وَاسَك[1] (ویسه) است[2] اما این افتخار درشاهنامه نصیب گودرز وپسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت واهالی مشرق ایران بگودرزیان علاقهٔ بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه براین تصور می‌رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واسك ونام پارتی وسه‌سس[3] (تلفظ رومی) شده است . وسه‌سس که نام او قابل اشتباه با نام ویسه است از سرداران ولگش اول بوده[4] وعلی الظاهر میان او و گودرز خلافی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمیآید گودرز پسر گیو است اما درشاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده وعین این حالت درمتون پهلوی نیزوجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق درداستان گودرز چند باربنام فرود بازخورده ایم.

فَرود فرود درشاهنامه یکی از شاهزادگان کیانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

---

۱ — Vaêsaka ۲ — آبان یشت فقرهٔ ۳۴—۵٤ ۳ — Vasaces
٤ — تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقرهٔ ١٤ ، نقل از مقالهٔ سرکویاجی .

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت وچون لشکر ایران بدژ کلات نزدیك شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما باآنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر اورا به طوس رساند ، طوس تند خوی با اواز درجدال درآمد ونخست«ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند . آنگاه طوس بکین‌جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت وسپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز گشت . گیونیز که‌بجنگ فرود رفته بودبهمین حال افتاد وسرانجام بیژن بنزد اوشتافت وفرود ازچنگ‌او گریخته بدژ کلات پناه برد . آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود وطوس در گرفت و در این جنگ فرود پس ازپهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو ازخاندان گودرزند کشته شد . بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد .

چنانکه دیده میشود فرود درشاهنامه ازنژاد کیانست امااین شاهزاده نیزواقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست .

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ٤٢ بعد از میلاد مسیح بسلطنت رسیدوپس‌از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی با اقوام داهه و تخار دست زد وبفتوحی نیزنائل آمد اما سرانجام ببداندیشی اشراف وبزرگان اشکانی دچار شد ودر حالی که تنها دوستداران او قوم تخار بوده‌اند بطریق نا معلومی بقتل رسید و برخی چنین می‌اندیشند که گودرزیان را دراین کار دستی بود .

البته‌کلمهٔ واردانس‌تلفظ رومی‌نام این پادشاه اشکانی است‌ولی‌بامختصر مقایسه یی میان محیط عمل وعاقبت حیات ونام فرود و واردانس می‌توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو درعین جوانی مقتول شده وهردو جنگجو ودلاور وفاتح بوده اند . واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیك است . فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه یی بنام فرود نزدیك گنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه وقبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می کردند اشتغال داشت . یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخرکار از یاران وجانب داران او شده‌اند قوم تخارند . قوم‌تخار درشاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده درآمده است . تخار در عین دوستداری فرود مایهٔ آشفتگی روابط او بانجبای ایران گشت زیرا فرود را بر-کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و گیو و بیژن اغراء کرد . این راهنمایی غلط مایهٔ آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیزدرقتل فرود با او همداستان شوند . گویا این امر خاطره‌ییست ازعناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس ازآنکه علل ضعف اورا فراهم کردند با او از دردوستی درآمدند ودربرابر نجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند .- بهرحال ازروایات‌تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد درصورتیکه نجبا واشراف ایرانی با واردانس وقوم تخار مخالف ودشمن بودند .

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هردو بدست امرای نافرمان کشته شدند . چنانکه ازشاهنامه برمیآید گیو و بیژن ورهام که هرسه از خاندان گودرزند بافرود ازدرجنگ وستیزدرآمدند و آخرکار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد . اما نام گودرز اصلا در واقعهٔ فرود نیامده است. ازطریق اشارات تاریخی‌میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملا در این امر بی‌طرف و بی‌دخل نبوده‌اند خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان یافت یعنی وسیلهٔ نیل او بسلطنت شد .

از روی این موارد تشابه میتوان بیقین گفت که واردانس و فرود هر دو یك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانیست که در روایات حماسی ایران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت .

پلاشان

یکی ازپهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است . بروایت فردوسی چون طوس پس از فراغ ازجنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد . گیو وبیژن اورا از تیغ کوه دیدند ، نخست گیو خواهان جنگ اوشد اما بیژن باصرار پدررا از این کار بازداشت وخودبمقابلهٔ پلاشان پهلوان رفت و اورا کشت .

این پلاشان اگرچه درشاهنامه ازتورانیانست امالاشك همان بلاش اول(ولگش- ولگسس[1]) اشکانیست که نام او دراین مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است .

درتاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولگش) دیده میشود که نخستین آنان درنیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد . این بلاش نوادهٔ ارد دوم وپسر ونونس[2] است. یوستی درفهرست پادشاهان اشکانی اورا بیست و دومین وپدرش ونونس را بیست ویکمین و گودرز پسر گیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است[3] . درعهد ولگش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالی بخشندااما ولگش باآنان از در نزاع وجدال درآمد و آخر کار توانست بوسیلهٔ پیمانی که با امرای هیرکانیامنعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خودرا حفظ کند .

بنا برتحقیق رالینسن[4] گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست وبنا براین پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز وپارتیا بخاندان واردانس اختصاص یافت[5] . با اطلاع براین امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز ببعد متعلق بخاندان گودرز بود و ازینروی میتوان گفت که اخلاف گودرز درعهد بلاش اول باستناد عهد نامهٔ قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع میکردند . بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت . این مسألهٔ تاریخی بعدها بصورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

---

۱ – Volagases ۲ – Vonones ۳ – رجوع کنید به مقالهٔ یوستی در فقه‌اللغهٔ ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج۲ ص۴۸۲ ٤ – Rawlinson ۵ – نقل ازمقالهٔ سرکویاجی .

گودرز درشاهنامه از ایرانیان اصیل وشاهدوست و خدمتگزارشمرده شده‌اندنا گزیر دشمن ایشان بلاش درشمار تورانیان درآمده است . ـ قدرت و نفوذ ولگش درعهد خود مایهٔ آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه گیو با همهٔ پهلوانی بیژن ازفرستادن او بمقابلهٔ آن مردشجاع بیم داشت .

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است . افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی ازدوعلت ذیل دانست . نخست آنکه بلاشان‌شاهنامه نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران اوباشد و دراین صورت الف ونون بلاشان مبیّن معنی نسبت است ، دوم آنکه این الف ونون معنی جمع داشته باشد ودر این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نمایندهٔ پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند .

تنها امری که درشاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل بلاشانست بدست گودرزیان . زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزیان وولگش اول بشکست یاقتل او منجر نشد و از این گذشته ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرگ طبیعی مرد . گویا دلیل این اختلاف اهمیت وعظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبهمین سبب دراغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه زبون ومغلوب .

میلادیان

یکی دیگر ازخاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است . در جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوارشرکت داشت و گرگین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیزچنانکه نلدکه ومارکوارت اندیشیده‌اند[۱] ازپادشاهان عهد اشکانی‌است.بعقیدهٔ مارکوارت‌این‌نام‌محرف اسم مهرداذ یامیثردات[۲] است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده‌اند و ازآن جمله است یکی از دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهرداتس[۳] ضبط شده .

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف نئودورنلدکه ص۷۵ ۲ ـ Mithradât ۳ ـ Mehrdates

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی از آنان معاصر گوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی وبنابراین ازمعارضان اوست.

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلا حمزة بن الحسن[۱] و ابوریحان بیرونی[۲] یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام دربعض مآخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است[۳].

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن و افگندن او ببند تورانیان شد گرگین میلاد است. گرگین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما بپایمردی رستم بخشیده شد. نقارمیان میلادیان و گودرزیان که درشاهنامه بدین صورت درآمده است محققاً بقایای خاطره‌یی ازمعاندت مهرداتس و گوترزس بایکدیگر است. عناد مهرداتس با گوترزس درحال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می بینیم که بداندیشی گرگین برجان بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید.

نام میلاد همچنانکه مارکوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی ازنام میثردات است (بقاعدهٔ تبدیل راء بهلام) اما نام گرگین رادرفهرست شاهان اشکانی نمی‌یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونس[۴] پدر مهرداتس که بقاعدهٔ تبدیل و او به گاف (مانند ویستهم به گستهم وویشتاسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلا درمرحلهٔ حدس باقی می گذارم و درصحت آن اصراری ندارم. درآمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیزمشهود است وبنا براین اشکالی ندارد که نام پدر مهرداتس در داستانهای متأخر بجای نام پسراو استعمال شده باشد ویا ممکن است واقعاً پسر مهرداتس بنام جد خود موسوم بوده باشد.

برزینیان

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

۱ - سنی ملوك‌الارض ص۲۶
۲ - الآثارالباقیه ص۱۱۵
۳ - مجمل‌التواریخ ص۳۲
۴ - Vonones

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت . از خویشان برزین هفتاد مرددرسپاه کیخسرو بودند .

ازمیان شاهان‌اشکانی پنج تن‌بنام فراآتس[۱] (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات وتلفظ فارسی‌آن فرهاد است وبگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی ازهمین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته ودر شمار جنگجویان و دلیران درآمده است .

فریدونیان

فردوسی درشمار پهلوانان کیخسرو از دسته یی بنام فریدونیان ذکر کرده وهشتاد مرد را از آنان دانسته است . ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود . کلمهٔ اشکش را ممکن‌است با تردید تغییری ازاشک که اصلاارشك است دانست[۲] . تلفظ رومی‌این‌اسم‌آرساکس[۳] است که چندین تن ازشاهان وشاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند .

گذشته ازاین اسامی که تاکنون یادکرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلا نام شاهان اشکانی دانست ازآنجمله است **زراسب** که درشاهنامه فرزند طوس ولی واقعاً همان سرسپدنس[۴] از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این‌اسم بنام زرسپ بسیارنزدیکست وبگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش‌ازین‌بتلفظ فارسی نزدیك بوده است . دیگر **زنگهٔ شاوران** که درشاهنامه از پهلوانان کیخسرو وصاحب لوائی‌خاص وعده‌یی سپاهی بود ، این اسم رادرفهرستهایی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم وازآنجمله درتاریخ طبری[۵] بصورت‌زنده ابن‌سابریغان‌آمده است .

اوصاف این پهلوانان درشاهنامه بنوعی است که ازهمان نظر اول خواننده را با ماهمداستان میکند وبرآن میدارد کهایشان راازملوك طوایف وامرای محلی‌ایران دریکی از ادوار تاریخی بداند . این پهلوانان هریك سپاه و درفشی خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند ولشکریان ایشان هم مستقیماً ازآنان‌اطاعت می‌کردند . اما همهٔ این امرا وپهلوانان مطیع ومنقاد شاه یا سپهسالار اوبودند و این

---

۱ - Phraates
۲ - نولدکه حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص۷
۳ - Arsakes
۴ - Seraspadanes
۵ - ج۱ ص۶۱۴

درست همان وضعی است که درعهد اشکانی وجود داشته است .

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را برخود نهاده اند وبعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی وسابق بر ایشانند. این عقیده دربادی امر تا درجه‌یی درست بنظر میآید زیرا درعهد ساسانی هم بسیاری ازشاهان را بنام بزرگان قدیم می‌یابیم مانند خسرو وقباد واین عادت درعهد اسلامی نیزموجود بوده و معمولا شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم راداشته‌اند . اماچون نیك نظر کنیم خواهیم دید که تسمیهٔ شاهان وشاهزادگان اشکانی باسامی پهلوانان قدیم وحتی باسم اشخاصی که در درجات دوم وسوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظرمیآید واگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول ومرسوم بود ناگزیرمی‌بایست نام شاهان داستانی قدیم برای تسمیهٔ شاهزادگان انتخاب شود (مانند دورهٔ ساسانی).پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهود مقدم برآن وچون خاندانهای بزرگ اشکانی درتمام دورهٔ ساسانی شأن وشوکت وقدرتی را که خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها درشمارپهلوانان ملی درآمدند و ازآنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی درمرتبهٔ دوم قرارداشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای سلاطین ساسانی) در درجهٔ دوم قرار گرفتند .

٤- آرش شواتیر

بنا برروایات مورخین اسلامی پس ازآنکه افراسیاب بر ایرانشهرغلبه یافت ومنوچهر رادرطبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار برآن نهاده شد که افراسیاب بقدر یك تیر پرتاب از زمین ایرانشهر را بمنوچهر واگذارد . دراین هنگام یکی‌از فرشتگان بنام اسفندارمذ آمد و گفت کمان وتیری چنانکه در اوستا معین شده‌است بسازند،آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفگند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنمرا ببینید

که از هرجراحت وعلتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم وجانم تباه میشود ، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدو نیرو داده بود کشیدوتیر را رها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره شد. پس خداوند فرمان داد که بادتیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه وطبرستان ببرد واین تیر بدرخت گردوی عظیمی که دربزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تا آندرخت هزار فرسنگ مسافت بود . صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت وپرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیرروز بود وازاین جهت آنرا جشن گرفتند ، و گویند که روز افگندن تیر همین روز یعنی روز تیر بود که تیرگان کوچك است وروز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ است ودر این روز خبراصابت تیر به هدف خود بهاهل ایرانشهر رسید[۱] . نام این آرش را دربعضی دیگر از کتب اسلامی ارسناس ضبط کرده و گفته‌اند که منوچهر تعلیم تیراندازی را بوی واگذاشته بود . این ارسناس درجنگی که میان افراسیاب وزاب بن بودکان ابن منوشهر بن ایرج درخراسان درگرفته بود تیری بقلب افراسیاب زد چنانکه برجای سرد شد[۲] .

روایت اخیر که از دینوریست از هرحیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر وشهرتی بیشتر دارد .

داستان افگندن این تیربدست آرش درادبیات فارسی مثل شده است .ازاوصافی که درباب آرش دراشعار فارسی دیده شده یکی دراین بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومهٔ ویس ورامین است :

از آن خوانند آرش را کمانگیر ‌ ‌ ‌ ‌ که از رویان[۳] بمرو انداخت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست . دریشت۸ (تیشتریشت فقرات ۶–۷) چنین آمده است : « ماتیشتریه[۴] ستارهٔ زیبا و فرهمند را میستاییم که بجانب دریای وورو کش بهمان تندی حرکت میکند که تیراز کمان « ارخش »[۵] سخت کمان ، آن

۱ ـ الآثارالباقیه ص۲۲۰ ‌ ‌ ۲ ـ اخبار الطوال دینوری ص۱۳ ‌ ‌ Tishtrya – ۴
۳ ـ بجای رویان ساری وگرگان نیز دیده شده است .
Erexsha – ۵

آریایی که از همهٔ آریاییان سخت کمانتر بود واز کوه خشوث[۱] به کوه خونونت[۲] تیر انداخت. آنگاه اهورمزدا نفحه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه ومیثر دارندهٔ دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ‌باز کردند.»

کوه خشوث که آرش‌از آنجاتیر انداخت‌بعقیدهٔ دارمستتریکی‌ازقلل‌پتشخوار گر است وجبال پتشخوار گر همان رشتهٔ جبال البرز است که کوه دماوند یکی ازقلل آن محسوب میشود. چنانکه میرخواند در روضةالصفاآورده آرش تیرخود راازفرازدماوند افگنده بود وبنا بر آنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشوادگر[۳] می گفتند وفرشوادگر ظاهراً کلمه‌ییست که ازنگارش غلط پتشخوار گرپیداشده. رویان لاشك همان رویشنومند[۴] بوندهشن (فصل۱۲ فقرات ۲و۲۷) و رائیذیت[۵] زامیاد یشت است و رویش‌نومند نیز لاشك یکی از اجزاء یانام دیگر پتشخوار گر. اما کوه خونونت را بایدباحتمال‌یکی از کوههای اطراف جیحون وحدرد فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند[۶].

ارخش که در اوستا باصفت خشویوی‌ایشو[۷] (سخت کمان ـ دارندهٔ تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به‌آرش شیواتیر[۸] موسوم است. شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شواتیر است ترجمهٔ کلمهٔ پهلوی شیپاك تیر[۹] (با یاء مجهول) میباشد که‌آن هم بنوبهٔ خود ازکلمهٔ اوستایی خشویوی‌ایشو ترجمه شده است[۱۰].

آرش در ادبیات فارسی علاوه برصفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونهٔ بهترین تیراندازان ماهراست وبا آنکه نام این تیرانداز ماهر درمتون اسلامی دیده میشود در شاهنامهٔ فردوسی از او اثری نیست. اما بجای این‌آرش درشاهنامه بنام‌آرش

۱ – Xshutha
۲ – Xvanvant
۳ – Farshvâdgar
۴ – Rôyishnomand
۵ – Raoidhita
۶ – زند اوستای دارمستتر ج۲ ص۴۱۶
۷ – Xshwivi-ishu
۸ – مجمل‌التواریخ ص۹۰
۹ – Skêpâk-tir
۱۰ – Darmesteter: Etudes iraniennes II, P.221 و: Zend-Avesta, II, P. 416. III, P.210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی‌ائی‌پی‌وهو (کی‌اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که درشاهنامه بدین صورت درآمده واورا نباید باآرش شواتیر اشتباه کرد.

۵ - نوذریان

از خاندان های بزرگ درشاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر وبزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم وزراسپ بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان[۱] سخن رفته است که طوس و گستهم وویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یادشده وفرد مشخص وبزرگ‌آن طوس است که درعهد کیانیان از امرا وسرداران بزرگ شمرده میشد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس وگستهم را بپارس فرستاد تا شبستان اورا بالبرز کوه برند وخود در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگرپهلوانان برآن شدند که کسی را بسلطنت برگزینند وچون فر با طوس و گستهم همراه نبودناگزیر «زو» را بسلطنت برگزیدند وپس‌از زو و کرشاسپ نیزسلطنت بکیقباد رسید واز خاندان نوذری بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانـان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان وپهلوانی بزرگ منش ومحترم اما تندخو وموصوف بسبك مغزی و کم خردی وشتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزادهٔ ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت‌واهمیت طوس را نیافت وبا آنکه در داستان نوذر فرزنداین پادشاه شمرده شده است درداستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فـرزند کژدهم شمرده شده است.

---

۱ - Naotairyâna

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو هم‌راه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌ییست از عقیدهٔ زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس[۱] (با واو مجهول) پسر نوتر[۲] درادبیات مذهبی‌پهلوی جزء جاویدانان است[۳].

نام طوس در اوستا توس[٤] آمده ودر فقرات ۵۳و٥٤ ازآبان یشت ازوچنین یاد شده است : توس پهلوان برپشت اسب خویش باردویسوراناهیت درود فرستاد وازوبرای خودو ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تاآنکه دشمنان را از دور تواند دید وبرهماوردان وبدسگالان خویش چیره تواند گشت. توس ازاناهیت درخواست تاویرا برپسران دلیر واسك[۵] در گذرگاه بلند خشثرسوك[٦] بر فراز کنگهه[۷] (کنگ) برافراشته ومقدس غلبه دهد وبسیاری از تورانیان را بقتل آرد.

این واسك که دراینجا ذکرشد همان«وسك» بوندهشن[۸] و ویسهٔ شاهنامه‌است که برادر پشنگ وعم افراسیاب بوده وپسرش پیران نام داشته.

درشاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز وپیران بسیاری از افراد خاندان او ازمیان رفتند واو خود آخر کار بدست گودرز کشته شد. بنابراین درشاهنامه برافگنندهٔ خاندان پیران گودرزیانند نه نوذریان ومن درسبب انتقال این فخر ازطوس به گودرزقبلا سخن گفته‌ام.

پسرطوس در شاهنامه زرسب نام‌دارد واین زرسب همچنانکه‌قبلا دیده‌ایم‌محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلا سخن نرفته است.

اما گستهم پسر دیگر نوذر دراوستا ویستأرو[۹] نام دارد. از این ویستأرو که از خاندان نئوتئیریه بود دوبار در اوستا[۱۰] یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته

---

۱ - Tôs ۲ - Nôtar ۳ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ - داتستان دینیك فصل۳٦. بندهشن نسخهٔ هندی فصل ۲۹ ٤ - Tûsa ۵ - Vaêsaka ٦ - Xsathro-suka ۷ - Kangha ۸ - فصل ۳۱ فقرهٔ ۱٦ ۹ - Vistaûrû ۱۰ - آبان‌یشت فقرات ۷٦-۷۷ ، فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

است . ویستئورو در ادبیات پهلوی ویستخم یا ویستهم شده وویستهم پسر نوتر در بعض مآخذ پهلوی جزو جاویدانان است[1] .

۶ - پهلوانان کیانی

درشاهنامه خاندان کیانی ممتاز ترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سر افرازی بهمهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود . همهٔ آحاد این عشیره ازخرد وبزرگ پهلوان وجنگاور بودند، کیقباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ وبهمن وداراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا برمراسم ملی ایران باوجود پهلوانان شاه‌نمی‌بایست بجنگ رود ایشان ازجنگ‌پرهیز می کردند اما دربسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است . کیخسرو شیده پسر افراسیاب راکه ازپهلوانان بزرگ و در نیرو وتاو و توش همسنگ پدربود کشت و گشتاسپ درروم با اژدها جنگید و چون‌سردارقیصرشدفتحها بردست‌او رفت . داراب نیز که متنکروار درسپاه همای مادر خود درآمده بود بادلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت .

گذشته ازشاهان کیان گروهی ازشاهزادگان کیانی‌را در شاهنامه می‌یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله‌اندفریبرز وفرزندان گشتاسپ مانند اردشیر وشیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار وبرادر گشتاسپ زریر وپسر زریربستور .

از بعض این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما بپهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام .

از این میان کسی که درداستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده **فریبرز** است . فریبرز پسر کاوس ودرشاهنامه موصوف بدلیری وشاهدوستی است . هنگامیکه گیو کیخسرو را از توران بایران آورد وبزرگانی چون گودرز و زال و رستم قائل

۱ ـ نسخهٔ زندوهومن یشت موجود درکتابخانهٔ مونیخ . نقل از کیانیان تألیف استاد کریستن‌سن ص۱۵۶

بانتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت امابتفصیلی که درشاهنامه می‌بینیم فریبرز بسلطنت ایرانشهر نرسید . با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت وبپایمردی رستم بافرنگیس مادر کیخسرو مزاوجت کرد ودر تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت وآخرکار نیز با کیخسرو و طوس و گیوبکوه رفت و ناپدید گشت . ازاین شاهزاده دراوستا اثری نیست وحتی ازظواهر امر یعنی از اختلافی که برسر انتخاب او و کیخسرو بسلطنت میان بزرگان ایران درگرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان دراین مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی درخاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم ازخصائص عهد اشکانی است .

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده ومیتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس برزی فره (بایاء مجهول)[1] یابرزفره[2] دانست ولی درآثار پهلوی ازاووجاویدان بودن وی یادی نشده است .

یکی ازپهلوانان بزرگ شاهنامه زریر است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد . زریر پسرلهراسپ وبرادر گشتاسپ بود ، چون لهراسپ عزلت گرفت ودر نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزریر وسلطنت ایرانشهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تادرجنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد . اصل داستان او بتفصیل در منظومهٔ ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است . این پهلوان در اوستا بنام «زئیری‌وئیری»[3] موسوم و از کسانی است که نام او دریشت سیزدهم (فروردین یشت)

---

۱ - Burzêfarrah ۲ - Burzfarrah

۳ - Zaîri-Vaiıî جزء اول این اسم یعنی زئیری Zaîri بمعنی زرین وجزء دوم یعنی Vara در پهلوی وز و در فارسی بریعنی سینه است . زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر وجوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص۲۸۷) از همینجاست که می‌بینیم درگشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد . رجوع کنید بدین بیت از دقیقی :

بیاید پس آن نره شیر دلیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
اباجوشن زر درخشان چوماه — بدو اندرون خیره گشته سپاه

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درضدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقرهٔ ۱۰۱) وفروشی اوچون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳و۱۱۷) می‌بینیم ومفصل تر ازاین موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیراست که بنابرآن زریر سوارجنگجوقربانیهایی تقدیم اردویسوراناهیت کرد و ازو درخواست که برهومیك[1] دیوبسنا وارجاسپ‌دروغ پرست درمیدان جنگ ظفریابد و اردویسوراناهیت نیز او را کامیاب ومظفرساخت.

زریر در اوستا موسوم است به اسپ‌یئوذ[2] یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند ـ جنگاور سوار[3] ـ ودر منظومهٔ ایاتکار زریران همه جاباصفت تخم سپهبدیعنی سپهبد دلیرآمده است وپیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود.

از زریر درعهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمهٔ ایاتکار زریران از آن یاد کرده ام. دراین داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی‌الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است.

درمنظومهٔ ایاتکار زریران پسری بنام «**بستور**» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود وچون ازقتل پدر بدست خیونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت وبسیار مرد از ایشان بکشت و کشندهٔ پدر خود ویدرفش جادو را هلاك کرد وچندان جنگید که درمیدان جنگ باسفندیار رسید. اسفندیار چون اورا یافت‌سپاهسالاری را که پس ازقتل زریر برعهده داشت بوی داد وخود جنگ خیونان را دنبال کرد. یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومهٔ یادگار زریر وصف جنگهای بستور است. این بستور همانست که دراوستا بست‌وئیری[4] یاد شده[5] ومعنی این اسم جوشن بسته[6] یا بر(سینه) بسته است. این نام درشاهنامه به نستورمبدل شده است وبه عقیدهٔ من این اشتباه ازنساخ نشأت کرده نه ازدقیقی یا نویسندگان شاهنامهٔ

---

۱ – Humayaka ۲ – Aspayaodha ۳ – رجوع کنید به آبان یشت فقرهٔ ۱۱۲

۴ – Basta-Wairî ۵ – فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ ۶ – یشتها تألیف آقای پور داود ج ۱ ص ۲۸۷.

ابومنصوری زیرا درغرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوذ و بشیوز و یشیوز وامثال اینها آمده [۱] ومحقق است که این آشکال همه ازطریق تحریف درکلمه بستور پدیدآمده نه نستور.

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه **اسفندیار** پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هماورد ونظیری نداشت وحتی رستم زابلی نیز ازمقابلهٔ او عاجز بود. نام او دراوستا سپِنتوداتَ [۲] با لقب تَخمَ [۳] یعنی تهم ودلیرآمده است.

در فصل سی ویکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) ودیگر سپندیات [۴]. از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام. اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپندداتْ [۵] یاد شده و از او درمنظومهٔ ایاتکار زریران به بزرگی سخن رفته است. نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سِبئوس [۶] است [۷]. بنا بربعضی ازروایات پهلوی زردشت اورا رویین تن کرده بود چنانکه حربه برجسم اوکارگر نبود [۸]. معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاذ است درشاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد.

در فقرهٔ ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند: وهُومن [۹] و آتور تَرسَه [۱۰] و مهرتَرسَه. از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده وجزوهومن آن دو دیگر نیزدرمتون پهلوی شهرتی ندارند. اما درشاهنامه چهار پسر باسفندیار نسبت‌داده شده است، بهمن ـ مهرنوش ـ آذر افروز طوس ـ نوش‌آذر. اگر درصدد مقایسهٔ این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم درشاهنامه باتحریف نسبةً زیادی یاد شده و وهومن ببهمن مبدل گشت ومهر-ترسه به مهرنوش و آتورترسه بنوش‌آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد. اما دربرابر آذر افروز طوس معادلی دربندهشن نداریم‌وحتی به اصلی بودن این اسم

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۲۷٤ ۲ – Spentô-dâta ۳ – Taxma

٤ – Spandyât ٥ – Spandedât ٦ – Sébéos ۷ – زند اوستا ج۲ ص٥۳٤

نقل‌از: Garrez: Journal asiat. 1869. II, 173

۸ – زرتشت نامه نقل از زند اوستا ج۲ ص۲۷۷ ۹ – Vohuman ۱۰ – Aturtarsah

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت واین اسم درشاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است . از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی نوش آذر و مهرنوش درجنگ رستم واسفندیار کشته شدند ، نخستین بدست زواره ودیگری بدست فرامرز .

اسفندیار درشاهنامه در زمرهٔ پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست اوبرآمده که مهمتر ازهمهٔ آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژاست . اسفندیاردرشاهنامه دو سمت دارد ، از یکسوی قهرمان ملی بزرگیست که شر تورانیان را بهنگامی که رستم ازجنگ بر کنار بود ازایران دور کرد و ازسوی دیگرقهرمان دینی‌نام‌آوریست که توانست دین زرتشت را درایران و کشور های بیرون ازایران بپراگند . شجاعت وجوان مردی واحترام قول واطاعت ازپادشاه از صفات بارز اسفندیار است . نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومهٔ یادگار زریر بدست بستور پسر زریربرآمده است نداسفندیار . نخستین‌جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار بپیروزی ایرانیان ختام پذیرفت واوپس از این درچهار گوشهٔ جهان گشت و همهٔ مردمان را بدین اورمزد در آورد . ولی بعد بسعایت کرزم[1] یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیدهٔ پدر افتاد و بدژ گنبدان محبوس شد تا پس از حملهٔ ثانوی ارجاسپ تورانی بخواهش جاماسپ بند بگسست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ را بشکست و آنگاه‌بفرمان‌پدر ازپی ارجاسپ بروبین دژرفت . داستان‌هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفراوست واین داستان راازبعضی جهات بایدتقلیدی‌ازهفتخان رستم ویا لااقل هردو را متأثر ازیکدیگر دانست . اسفندیار درهفتخان خود با گرگ وشیر و اژدها و زن جادو وسیمرغ جنگید وببرفی سخت دچار شد . رستم نیز درخان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادومصاف داد ورخش او درخان اول باشیر درآویخت . ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیك شدن او برستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد . حوادث جوی ازقبیل شدت گرما

---

۱ — نام کرزم در اوستا کوارسمن Kvârasman آمده (فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳) واو ازمقدسان و نیکوکاران بود اما درشاهنامه مردی حسود است که بحسد اسفندیار را ازچشم پدرافکند .

وفروریختن برف نیزدراین هردو داستان نمونه‌یی داردچنانکه درهفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را ازپای درآورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت ازموانع راه و مایهٔ آزار شده بود . اسفندیار ورستم هریك درهفتخان خویش راهنمایی‌داشتند، راهنمای اسفندیار کرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد ورستم هم درخان پنجم اولاد را اسیر کرد وراهنمای خود قرار داد . تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم درپایان کار بپاداش‌راهنماییهای‌اولاد ولایت مازندرن را ازکاوس برای اوخواست.

پس از فتح رویین دژ یکی ازمؤثر ترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که‌تالی داستان رستم وسهرابست بمیان می‌آید وآن داستان جنگ رستم و اسفندیار است . مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش های پسر وباآنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پور دستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد . پرستندهٔ تخت شاهی ایران و بر کشندهٔ خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با تخمهٔ شاهان برابر دید ازدر استمالت درآمد امااسفندیار تندی‌میکرد و میخواست دستی را که‌سپهر بلند نمی‌توانست بست ببندد و پهلوانی را که چرخ گردنده با همهٔ اخترانش از گرز او درامان نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد وآخرکار جنگ در گرفت وچون رستم درکاراسفندیار درماند بچاره گری زال وراهنمایی‌سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم ازپای درآورد وهمین کار مایهٔ زوال خاندان سام وبرافتادن ایشان شد .

روایت‌جنگهای گشتاسپ وفرستادن‌اسفندیاربجنگ تورانیان ورستم راثعالبی[1] نیز مانند فردوسی آورده است . ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنبالهٔ آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است . فتح رویین دژبوسیلهٔ اسفندیار نظیرفتح دژسپندبوسیلهٔ رستم است . اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد . شباهت این دوداستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی ازدیگری‌اقتباس

---

۱ — غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲۷۷ ببعد .

یا تقلید شده است و بهرحال اسفندیار درشاهنامه تالی رستم وصاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست.

حدیث جنگ اسفندیاررا بارستم ثعالبی[1] تقریباً مانند فردوسی آورده وصاحب مجمل‌التواریخ نیزعیناً همین روایت رانقل کرده‌است[2]. تفاوتهای غرراخبارملوك‌الفرس وشاهنامه جزئی است. مثلا ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده. درباب علت جنگ رستم واسفندیار همهٔ مورخان متفق‌القولند مگردینوری[3] که آنرا نتیجهٔ مخالفت «رستم‌الشدید» باگشتاسپ درپذیرفتن دین زردشت میداند.

در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان بیکی از گیاهان بستگی داشت ودیگر آنکه از همهٔ اعضای وی فقط یك‌عضو ازسلاح جنگ‌آسیب میدید. نظیراین هردو مطلب را در داستانهای سایرملل‌آریایی نیز می‌بینیم مثلا در حماسهٔ ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها باآسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای درآورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر[4] پهلوان فقط باگیاه «گی[5]» ازمیان رفت[6].

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از یك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گرامی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد. نام این پهلوان در منظومهٔ یادگار زریر «گرامیك کرت» آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعهٔ زریر مایهٔ نجاح ایرانیان شدند و از آندو دیگر یکی بستور است ودیگر سپنددات (اسفندیار).

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصرقناعت می کنم. در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اماهنوز پهلوانان دیگری ازعهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه‌برجای مانده‌اند که من فعلا ازبحث درباب آنان عذر میطلبم.

۱ — غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲٤۱ ببعد.
۲ — مجمل‌التواریخ ص۵۲
۳ — اخبارالطوال ص۲۷
٤ — Balder
۵ — gui
۶ — کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان بـا گروهی از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند . از میان این ملل و اقوام چهـار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان وتازیان ازهمه مهمترند . هنگام تحقیق درباب شاهنامه ببعضی از این ملل واقوام خاصه رومیان وهندوان وتازیان اشاره شدوا کنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعادهٔ آنها خودداری می کنم . اماتحقیق درباب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ماحائز اهمیت بسیارند ونزدیك بتمام‌داستانهای حماسی ما برجنگ میان ایرانیان واین دودسته استوار است .

۱ - دیوان

در روایات ملی وحماسی‌ایران ازظهور گیومرث گرفته تا دورهٔ گشتاسپ‌همواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که‌آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت .

نخستین حمله بایرانیان بوسیلهٔاهریمن آغازشد که پسرخود رابجنگ گیومرث فرستاد و درهمین جنگ سیامك پسر گیومرث کشته شد :

برشك اندر اهریمن بد سگال — همی رای زد تا بیا گند یال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ — دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك او راه جست — همی تخت و دیهیم گرشاه جست[1]...
سیامك بیامد برهنه تنا — بر آویخت با پور اهریمنا
بزد چنگ واژونه دیو سیاه — دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسبت دیوان در شاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما ازهمین‌قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه‌هردو از آیین جنگ بیك منوال آگهی داشتند وهردو دسته بیك نسبت خواهان سلطنت‌و پادشاهی جهان بودند .

هرچه درشاهنامه ودیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم‌صفات‌انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم وحتی دربعض مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورث آموختند و بفرمان جمشید خانها ساختند وحتی در گرشاسپنامهٔ اسدی آنجا که از جزیرهٔ دیو مردمان سخن میرود[2] بسیاری ازخصائص زندگی شهرنشینی ومدنی بدانان نسبت‌داده شده‌است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود وشاید این تخیل نتیجهٔ تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت .

در شاهنامه پس از جنگ سیامك با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود. این دیوان نیزمانند دیوان دیگر ازتمدن بی‌بهره نبودند و از فنون جنگ و ستیز آگهی داشتند . سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران بمنوچهر چنین گفته است :

برفتم در آن شهر دیوان نر — چه دیوان که شیران پرخاشخر
که از تازی اسبان تکاورترند — ز گردان ایران دلاور ترند
سپاهی که سگسار خوانندشان — پلنگان جنگی گمانندشان
بشهر اندرون نعره برداشتند — وزآن پس همه شهر بگذاشتند

١ ـ گر شاه یعنی شاه کوه ـ ملك‌الجبل   ٢ ـ گرشاسپنامه ص١٦٤

از این ابیات وابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده[1] بخوبی معلوم میشود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهرنشین ولی زورمند وبرومند ودلیر وجنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیرهٔ سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بجنگ سام آمد.

وصف سگسار و کرگسار که در دوبیت ذیل:

سپاهی که سگسار خوانندشان | پلنگان جنگی گمانند شان
پس از کرگساران مازندران | وزآن نره‌دیوان جنگ‌آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است. یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده میکرده‌اند بدین جهت سگسار و کرگسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده شده‌اند[2] ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمهٔ سك (قوم سکٔ، سیت) تصور کرده‌اند[3] بنظر من چندان درست نمی‌آید چه راه یا محل مهاجرت قوم سک درایران بنا بر آنچه تا کنون معلوم شده مازندران نبوده است مگر آنکه تحقیقات جدیدچیزی دراین باب برما مکشوف سازد.

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان ایران شمرده شده‌اند. جمشید با آنکه برهمهٔ دیوان دست یافته بود آهنگ پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاك را بباد داده بود بچنین کار دست نزد ومنوچهر ونوذر و زو و کیقباد:

ابا لشکر کشن و گرز گران | نکردند آهنگ مازندران
که آن خانهٔ دیو افسونگراست | طلسم است ودر بندجادودراست

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد گشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادویهای دیو سپید شد تا سر انجام

---

۱ — سپاهی وشهری وجنگی سوار | همانا که بودند سیصد هزار

۲ — دارن. کاسپیا ص۸۳—۸۶ نقل از کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۲ ص۴۲

۳ — آقای جمال زاده، همان صحیفه از کاوه.

رستم بجنگ دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید .

دیو سپید بزرگترین و زورمند ترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس وپهلوانان ایران گرفتار و کورشدند . دیوسپیدبزرگ دیوان وسالار ایشان بود وهزاران دیو دراطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران درغاری زندگی میکرد[1] وتخت اوآنجا نهاده شده بود .

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچك است .

در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را ازجهان بر می‌اندازد . ازاین پس‌تنها درهزاربیت دقیقی چند بارکلمهٔ دیواستعمال شده وغائلهٔ دیوان بدین ترتیب درشاهنامه پایان یافته است .

چنانکه دیده‌ایم دیوان درحماسه های ملی ما اگرچه‌ازنژادی‌غیر از آدمیان شمرده شده‌اند ولی ازصفات آدمیان بی‌بهره نبودند چنانکه‌مانند آدمیان گردهم‌جمع می‌شدند وسردار وشاه داشتند وبجنگ میرفتند وازفنون جنگ آگاه بودند ـ سخن می گفتند و چاره گری می کردند ـ از سحر و جادو خبرداشتند ـ خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می‌آموختند ـ هریك را نامی بود (مانند پولاد ـ غندی ـ بید ـ ارژنگ ـ اکوان و امثال اینها) .

هرجا بنام دیوان مصادف شویم می‌بینیم که در روایات ما این دسته را با هیأتی نزدیك بآدمیان ولی اندکی دور ازیشان تصور کرده اند . معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند . دندانهای‌ایشان مانند دندانهای گراز بود وموی دراز براندام‌داشتند و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو :

۱ – بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام « کیجا کرك چال » بین دو ناحیهٔ دوآب وطالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی نقل می کنند ورسیدن بدهانهٔ آن دشوار است .

سرش چون سر پیل و مویش دراز | دهان پر ز دندانها چون گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه | تنش را نشایست کردن نگاه

تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده واین ازباب تشبیه بدیوانست که درنیرومندی و تناوری مثل بوده اند . مثلا ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر ببند | بیابیم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین | زهر مرز بر ما کنند آفرین
کنون چون گشاده شد آن دیوزاد | بچنگ است ماراغم وسرد باد

و علاوه براین دیو معنی بدخوی، وبدکیش وامثال اینها را نیزدارد .

از قرائن زیادی که در دست است وبعض آنها فوقا ذکرشد چنین برمی آید که دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند وچون همه‌جا ازایشان بنیرو وپهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند واز نژادی قوی بوده وچون با ایرانیان برسر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر وپیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلا مازندران و گیلان ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود واز این روی می‌بینیم که درحماسه های ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست امابملل غیرایرانی و کسانی که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا براین محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته وعلی‌الظاهر بت پرست ومشرك یعنی معتقد بد «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده‌اند وشاید تسمیهٔ آنان بدیو نیز بهمین سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری ازکلمهٔ دیو شده که اتفاقا با قسمتی ازتحقیق ما موافق است وآن چنینست :

تومردیورا مردم بد شناس | کسی کو ندارد زیزدان سپاس
هرآنکو گذشت از ره مردمی | زدیوان شمر مشمرش ز آدمی

خرد کو بدین گفتها نگرود | مگر نیک معنیش می نشنود
گران پهلوانی بود زورمند | ببازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان | ابر پهلوانی بگردان زبان
تك روزگاراز درازی که هست | همی بگذراند سخنها ز دست

بگمان من علت آنکه درروایات ملی ایران برای دیوان شاخ ودم تصورمیکردند این بوده است که دیوان بنا برآنچه بصراحت ازشاهنامه برمی‌آید پوست حیوانات بتن می کردند. مثلا اکوان دیو پوست گور برتن داشت ودر سایر موارد هم از «چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می‌شد سخن رفته است و چنین می‌نماید که این بومیان ایران درتمدن ازقوم آریا فروتر بودند وهنوز از بافتن ودوختن آگهی نداشتند.

قوم آریا هنگام مهاجرت وهجوم خود بایران ناچار شدند بااین بومیان دیویسنا وپوستین پوش و نیم وحشی که بهرهٔ محدودی ازتمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند وتناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند واین جنگ وستیز دیرگاهی بطول انجامید و بهمین جهت درحماسهٔ ملی ایران مقام بزرگی یافت. ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریایی رسید وهمین امر خود باعث شد که میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانگدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکاراست وظاهراً گروهی ازپهلوانان آریایی درجنگ بااین مردم رنجهای فراوان برده وهنرنماییها کرده بودند و ازین روی می‌بینیم که نام چند تن ازشاهان وپهلوانان داستانی درغلبهٔ بردیوان مثل شده است وازآنجمله است نام هوشنگ وتهمورث وجمشید و کرشاسپ وسام ورستم.

مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هرجا رنج بردند. این دو ناحیهٔ کوهستانی وصعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت وچنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملا برحکومت اسلامی مسلم نشده بود و درجبال طبرستان ورویان و دیلم مرکزمقاومتی وجود داشت. عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنگهای سخت و خطرناك دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند . سلسلهٔ جبال البرز وجنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود وجنگ با بومیان قوی پنجهٔ زورمند وشجاع این سرزمین نیز برهمهٔ این موانع افزوده میشد و تصورهمین موانع ودشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید گرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد .

اینست آنچه ازداستان دیوان درشاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا ومتون پهلوی پرداخت :

در اوستا چنانکه میدانیم برابر اَمِش سپِنتان (امشاسفندان) و یزتان که موجودات مینوی پاك ومقدس و دستیار اهورمزدا درایجاد ونگاهداشت جهان خیرند ، دستهٔ بزرگی ازموجودات شر وتباهکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد وتباهی وپدید آوردن آنچه مایهٔ شروبدیست . سردستهٔ این موجودات خبیث ومخرب «انگرمئی نیو»[۱] (اهریمن) است که شرمحض وپدید آرندهٔ سراسر بدیها ومعارض خیر است که درظلمت محض وجاویدان بسر میبرد و از جملهٔ صفاتی که ازو درآثارمذهبی مزدیسنان مذکوراست میتوان صفات ذیل رانام برد : دوژدام[۲] یعنی آفرینندهٔ موجودات شر ــ مئیریه[۳] یعنی تباهکار ــ دئوتم[۴] یعنی دیوترین دیوان ، دیودیوان .

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ امور خیر امشاسپندان وایزدان را زیردست خود دارد، انگرمئی نیو نیز دستهیی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوك (جادو) وپئیریکا(پری) زیردست خود دارد[۵] که فعلا ازمیان آنها تنهادرباب دیوان سخن میگویم:

دئو[۶] در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است وبرای آنکه

۱ ــ Angra-Mainyu ۲ ــ dujdâma ۳ ــ Mairya
۴ ــ daêvotema ۵ ــ برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله
۶ ــ Daêva ۱۲۶ص ــ ۱۳۴

از طرز استعمال این کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونهٔ جداگانه از آن میپردازم.

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که: مرا یاوری کن که بر همهٔ کشورها و بر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران ورن را نابود کنم[۱].

فریدون از اردویسوراناهیت چنین خواست: مرا یاوری کن که بر اژی‌دهاك ... براین دیو دروغ نیرومند که مایهٔ آسیب مردمان است ظفریابم[۲] ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد: مرا یاوری کن که بر هومیك دیویسنا ... چیرگی یابم[۳] ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمهٔ دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می‌یابیم که دئو مخلوق خطرناك اهریمن ومایهٔ آسیب مردمان ودر ردیف جادوان و پریانست. گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو برخدایان مذهب‌غیر ایرانی هم اطلاق می‌گردد (در ترکیب دیویسنا). این استعمال اخیر نتیجهٔ آنست که دیو اصلا ودر مذاهب‌آریایی بمعنی «خدا» استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس‌کلمهٔ‌دئوس[۴] وزئوس[۵] لاتین ویونانی واسامی مشتق‌از آن را دربعضی اززبانهای جدید اروپایی بادئو دراوستا و «دوا» درادبیات‌سانسکریت ازیك‌ریشه‌تصور کرده‌اند. «دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ وروشنی ونزد هندوان بمعنی خداست[۶].

گذشته از ترکیب دیویسنا، درسایرموارد معمولا دئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. همچنانکه مفاهیم خیرمانندراستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یك نگاهبانی از امشاسپندان وایزدان یعنی موجودات مجرد پاك دارند همانطورهم‌مفاهیم شر مانند خشم ومستی و فساد وتباهی وحسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

۱ – آبان یشت فقرهٔ ۲۲ ۲ – آبان یشت فقرهٔ۳۴ ۳ – آبان یشت فقرهٔ ۱۱۳
۴ – deus ۵ – Zeus ۶ – یشتها ج۱ ص۲۹.

تاریکی و سرمای سخت ونظایر آنها هریك نگاهبـانی از دیوان دارند مانند اَئشم[۱] دیو خشم و کوند[۲] دیو مستی و اَرَسکو[۳] دیو حسد و زَمَك[۴] دیو زمستان وجزاینها که عدهٔ زیادی ازآنها را میتوان دراوستا وسایر کتب دینی مزدیسنان یافت[۵].

درحماسهٔ ملی گذشته از دیو که بطورمطلق‌استعمال شده بدستهٔ معینی‌ازدیوان یعنی **دیوان‌مازندران** نیز اشاره کرده‌اند:

از این دیوان درقطعات مختلفی از اوستا[۶] بنام دیوان مازَن[۷] سخن رفته است وهوشنگ یکی از معارضان‌بزرگ ایشان بوده. مازن دراوستا نام ناحیه‌ییست که‌بعدها مازندران شده[۸]. دیوان منسوب باین ناحیه علی‌الظاهر از آن مفاهیم یـا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه ازلحن قطعاتی که درآنها نام ایشان‌آمده‌چنین برمیآید که ایشان گروهی ازآن مخلوقات خطرناك اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده‌ام. در سوتکرنسك یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که در غار هـا سکونت دارند وآب دریا معمولا تا میان یاسینهٔ ایشانست واگر درعمیق‌ترین‌نقاط‌دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود[۹]. در فقرهٔ ۸۱ از فصل۳۷ داتستان دینیك‌آمده است که بزرگ دیوان مازندران اَستوویدات[۱۰] یعنی دیومرگ است.

هئوشینگهه (هوشنگ) چنین‌آرزو داشت که بردو بهره ازدیوان مازندران‌فائق آید.دارمستتر این دیوان مازن را بومیان مازندران و منسوب بیك نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده[۱۱] والبته دراین تصور خود مصیب است.

درعهد ضحاك دیوان مازندران ازبیم اوبسرزمین خونیرس نمی‌توانستندآسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

---

۱ – Aeshma ۲ – Kunda ۳ – Araskô ۴ – Zamaka

۵ – درباب دیوان رجوع کنیدبه‌زند اوستای‌دارمستتر ج۳ ص۲۰۹ومقدمهٔ‌اوستای دوهارله‌ص۱۲۶–۱۳۴

۶ – مثلا آبان‌یشت فقرهٔ ۲۲ ۷ – Mâzana ۸ – بعقیدهٔ دارمستتر شکل اصلی مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج۲ ص۳۷۳) ۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرهٔ ۱۷ ۱۰ – Astovidat ۱۱ – زند اوستا ج۲ ص۳۷۳

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند . فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره ازآنانرا کشت ویك بهرهٔ دیگر رابداخلهٔ کوه های خود راندچنانکه دیگر کسی ازایشان نتوانست بداخل‌ایران‌آید مگر دوتن ازآنان که نزد فرش‌اوشتر پدرزن زردشت‌بتعلّم‌آمدند[1] . ازایرانیان نیزدیگر کسی جرأت‌نفوذ بداخلهٔ جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که درشاهنامه آمده است .

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یك ناحیهٔ واقعی از ایران محسوب نمیشد وحتی مردم این سرزمین را از یك جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته‌اند[2] .ودر شاهنامه نیز ازآنان چون یك نژاد خارجی سخن آمده است . درعهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت‌پرست بودند . بنا بروایت‌جاماسپ نامك ویشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند وپس از مرگ روح آنان بکجا می‌رود ؟ـ جاماسپ درپاسخ گفت که این هردو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی وبسیاری‌ازآنان ببهشت خواهند رفت .

در فقرهٔ ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می‌شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همهٔ دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگرمفاهیم مجرد شریر که درباب‌آنها قبلا سخن گفته‌ام .

گذشته از دیوان مازندران که علی‌التحقیق بومیان آن ناحیه بوده‌اند ازمردم گیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است . ورن[3] دراوستا اطلاق میشودبر گیلان ودیلم واین ناحیه بنا برآنچه درفرگرد اول وندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید وثرائتون (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خلق شده‌بود[4] . مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده‌اند وبنا براین ظاهراً از حیث

۱ ـ دینکرت کتاب۹ فصل۲۱ فقرات ۱۷ـ ۲۴ .   ۲ ـ بندهشن فصل۱۵ فقرهٔ۲۸

۳ ـ Varena   ۴ ـ وندیداد فرکرد اول فقرهٔ۱۸ .

توحش ببومیان مازندران نمی‌رسیدند اما علی‌الظاهر نه از نژاد آریا بوده‌اند و نه بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند. این نکته نیز قابل ذکر است که ورن گذشته از گیلان نام دیوشهوت نیز هست[۱].

درمازندران هنوز روایاتی درباب دیوان وجوددارد ویادر تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسلهٔ جبال سواد کوه در ناحیهٔ عباس آباد بومیان قلعه‌ای را نشان میدهند و میگویند دیو سپید در آنجاقلعه‌ای داشت. درناحیهٔ دیگر از سواد کوه معروف بدرهٔ «کیجا کر کک‌چال» غاری که قبلااز آن نام برده‌ام منسوب بدیو سفید است. سید ظهیرالدین‌مرعشی بذکرقلعهٔ «اسپی‌ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به « دیوسپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه‌را بقول مرعشی ملك اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد[۲] - اسکندر بیك منشی ازقلعه‌یی بنام قلعهٔ اولاد درعهد شاه عباس اول خبر داده و گفته است[۳] قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سر بحیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده اند مازندرانیان دیو سار خوانده است.

این اشارات تاریخی ونیز روایاتی که میان مازندرانیان‌باقیست ثابت میکند که روایات کهن درباب طبرستان و ساکنان این ناحیه دیر گاهی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تابجاییکه دژها وغار ها و کوههای‌معینی رابه افراد غیرمعین‌داستانی نسبت داده‌اند.

۲ - تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند. مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایران یعنی رومیان و

۱ - رجوع شود به زند اوستا ج۲ ص۳۷۳ - ۳۷۴ و اوستای دوهارله‌ص۱۳۰

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ص۳۶ ۳ - عالم آرای عباسی

تازیان و آنها که از دشت هاماوران ومصر بوده‌اند و ازهریك بمناسبت نامی درشاهنامه آمده همه در درجات سوم وچهارم قرار دارند.

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت کرده و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجهٔ آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید. کینه توزی ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت وآنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ وافراسیاب با ایرانیان از درنزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان ویرانیها بایران رسید و چند بار قرار برصلح نهاده شد و باز جنگ در گرفت تا سرانجام حادثهٔ سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب وبرادرش گرسیوز کشته شد. این خبر سراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام گیو پسر گودرز بتوران زمین رفت و کیخسرو راپس ازهفت سال جست وجو یافت و بایران آورد وکاوس اورا بجانشینی بر گزید ومأمور کین خواستن ازتورانیان کرد. سخت ترین وخطرناك ترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد وبزرگترین پهلوانیهای رستم وپهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد. جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همهٔ تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخرکار بدست کیخسرو بر کنار دریاچهٔ چیچست بقتل رسید.

کیخسرو پس از ختم غائلهٔ افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر اوسپرد واز این پس تادیر گاهی ازجنگ وجوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصهٔ جنگ ایران و روم در عهد لهراسپ بپیش می‌آید ولی ناگهان در عهد گشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و علت اصلی آن قبول دین زردشت بود ازجانب گشتاسپ و ایرانیان. این امر بر تورانیان که پیش ازاین با ایرانیان همکیش بودند گران آمد و ارجاسپ از گشتاسپ درخواست که دین نو بیفگند وبکیش قدیم باز گردد. باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان و تورانیان صورت جنگهای مذهبی

گرفت و دراین جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد و با گشودن رویین‌دژ وقتل ارجاسپ بدست شاهزادهٔ ایرانی غائله ختم شد.

تورانوقوم تورانی

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که درشمال شرق ایران قرار گرفته واین نام متعلق به‌دوره‌ییست که اندکی‌پیش ازدورهٔ متوسط تاریخ ایران واقعست. چنانکه میدانیم در زبان پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان ـ بزرگمهر بختکان ـ بهمن سپندداتان که مبین نسبت بپدر است ومانند دیلمان، طالشان، گیلان، رام ـ ویشتاسپان که مبین نسبت ناحیه‌یی بطایفه‌یی یا کسی است. عین این قاعده در کلمهٔ توران‌مجراست‌یعنی الف‌ونون توران مبین‌نسبت یك سرزمین بقوم «تور» می‌باشد.

بنا براین ریشهٔ اصلی این کلمه «تور»است و اتفاقاً روایت شاهنامهٔفردوسی نیز با این تحلیل لغوی‌کاملا همساز میباشد چنانکه درمورد نسبت صورت اصلی کلمهٔ تور محفوظ مانده است:

چو جاماسپ رادید کآید براه　　بسر بر یکی نغز توری کلاه
چنین گفت کامد زتوران سوار　　بپویم بگویم بـاسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشهٔ اصلی کلمهٔ تورپرداخت.

درباب تقسیم ممالك فریدون ورسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده‌ام و اکنون در اینجا از ریشهٔ اصلی کلمهٔ توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت اختصارسخن می گویم:

دراوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است. در فقرهٔ ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت۱۳ (فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور[1] سخن رفته است که دوپسر بنام ارجون[2] و فرارازی[3] داشت واین هردو نام را متتبعان ازنام های‌آریایی دانسته‌اند.

درفقرهٔ ٥٦و٥٥ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیلهٔ تور با صفت آسواسپ[4] یعنی

۱ - Tûra　۲ - Aredjahwan　۳ - frârâzi　٤ - âsu-aspa

دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمهٔ تور در مورد نسبت توریه[۱] میشود و معادل لفظ تورانی قرار می گیرد و کشور توران در اوستا تورینه[۲] است. اگرچه قوم تور دراوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعض قطعات اوستا چنین برمیآید که درمیان این قوم مردمی پاك ومعتقد بمزدیسنا زندگی میکردند[۳].

در فقرات ۵۳ـ۵۹ ازیشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس تهم سپهبد وجوانان دلیر خاندان واس[۴] (ویسه) در گذرگاه خشثرسوك[۵] برفراز کنگهه[۶] (کنگ دژ) سخن رفته است وهمین اشاره بهترین وسیله‌ییست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلا دیده‌ایم[۷] می‌توان در حدود خوارزم یا در نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست.

مارکوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود ودر زبان چینی‌سمرقند را کهنگ[۸] گویند و بدین ترتیب می‌توانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملا منطبق میشود. بنابرآنچه از ترجمهٔ ارمنی آثار بطلیموس برمیآید توران‌همان ناحیهٔ خوارزم بود[۹].

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصوری که اغلب مورخان اسلامی کرده ودرشاهنامه نیز بارهاتکرار شده و در متون پهلوی آمده ومبتنی‌برآنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده وقوم تور از نژاد آریا وبا ایرانیان ازیك اصلند؟

۱ــ Tûrya ۲ــ Tûryana ۳ــ یسنا ۱۲ فقرهٔ ٤٦ ــ فروردین یشت فقرات ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱٤۳ ٤ــ Vaêsa ۵ــ Xshathrô _ suka ٦ــ Kangha ۷ــ رجوع کنید بهمین کتاب داستان سیاوش ۸ــ Khang

۹ــ رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرةالمعارف اسلامی.

درمتون پهلوی چند بار بجای توران بصراحت ترکستان گفته شده مثلا درفقرۀ۷ ازفصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که «فراسیاب پس از کشتن زنگیاپ و تسلط بر ایرانشهر «بس مردم از ایرانشهر ببرد و بترکستان نشاند» وباز در همین فصل(فقرۀ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه «تنها به‌ترکستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت.»

بنا بروایت ایاتکار زریران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همۀ تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده‌اند وچنانکه خواهیم دید مراد از کشورخیون همان ترکستانست. درمتون اسلامی همواره کشور توران وترکستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست:

یکی پهلوان بود شیروی نام — دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد زترکان چویك لخت کوه — شدند از نهیبش دلیران ستوه
(فردوسی)

یکی ترك بدنام او کرگسار — گذشته بر او بر بسی روزگار
(دقیقی)

بنابروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود واین معنی ازدوبیت ذیل بخوبی برمی‌آید:

بترکی چو آن ناله بشنید هوم — پرستش رها کرد وبگذاردبوم
چنین گفت کاین ناله‌هنگام‌خواب — نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جدید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته‌اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود درعهد ساسانی و اسلامی یعنی ترکستان است[۱] وبعضی نیز حد وسط راانتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادرنشین وغارتگر ووحشی مختلط ازنژاد ایرانی وغیر ایرانی‌بودند و ازمیان ایشان‌تنها برخی بدین مزدایی درآمدند[۲].

۱ – مانند گیگر Geiger در Ostir Kultur s. 194 و بلوشه Blochet در مقالهٔ «نام‌ترکان دراوستا» Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابق‌الذکر مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی.

۲– آرتو کریستن‌سن، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص۱۶

اما در اوستا خاصه گاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترك بودن تورانیان باشد. همهٔ نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های ایرانی وبتمام‌معنی شبیه ونظیر نامهاییست که بزرگان وشاهان وپهلوانان ونیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمهٔ تور نیز در زبان فارسی بمعنی گرد وپهلوان و بهادر[1] است و در لهجات کردی و طبرستانی وبعض لهجات دیگر معنی خشمگین و تندخو وخشن از آن مستفاد میشود. معنی اصلی کلمهٔ تور نیز خشمگین وغیور است[2].

از روایات مختلفی که در شاهنامه وایاتکار زریران وحتی قطعات مختلف اوستا می‌بینیم چنین برمیآید که تورانیان مانند ایرانیان اصلا بمذهب آریائی پیش‌اززردشت معتقد بودند ونزاع ایشان با گشتاسپ دراین بود که چرا دین نیاکان را ترك گفته‌وبآیین پیری افسونگر گرویده است.

بنا براین مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که[3] تورانیان اصالهٔ عبارت از اقوام آریایی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسرزمین ایران مهاجرت کرده وشهرنشینی اختیارنموده بوداندك اندك به‌آریاییان دیگری که‌بتقاضای محیط واقلیم‌چادرنشین بوده وبعادت چادرنشینان غالباً بسرزمین آباد مجاورخود(ایران) هجوم می‌آورده اند، بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریه خواندند. اماقبایل آریایی میان جیحون وسیحون اندك‌اندك براثر هجوم قبایل جدید آریایی وغیر آریایی مانند سکاها و تخاریان وهیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخلهٔ ایران رانده شدند ونام‌ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که‌هجوم آنان اغلب تا داخلهٔ ایران نیز ادامه می‌یافت. در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیلهٔ قبایل ترك نژاد صورت می گرفت وبهمین سبب است که می‌بینیم در آثار این

۱ — فرهنك برهان جامع ۲ — مقالهٔ سابق‌الذکر مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی.

۳ — این فرضیه با نظریهٔ مارکوارت نزدیکی فراوان دارد و تحت تأثیر مستقیم آنست. رجوع کنید بایرانشهر Êrânrhahr ص۱۵۵ — ۱۵۷.

عهد سرزمین توران غالباً ترکستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود[۱] وتورانیان از نژادهای غیر آریایند و بهمین جهت هم در خداینامه توران معنی ترکستان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکررا مشاهده می کنیم[۲].

پهلوانان وشاهان توران

پس از تور بزرگترین شاه توارنزمین در شاهنامه پشنگ و پس از وی افراسیاب و سپس ارجاسپ است. در عهد این شاهان پهلوانان وبزرگانی بوده‌اند که هریك درشاهنامه مقام‌واهمیتی خاص دارند.

بروایت فردوسی پس از تور زادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تور میان نبست. پس از زادشم پشنگ بسلطنت رسید و او بکین تور افراسیاب را بجنگ نوذر فرستاد، نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پورپشنگ در ایرانشهر بپادشاهی نشست‌تازال زو را بپادشاهی نشاند وآنگاه هردوجانب دل برصلح نهادند وجیحون‌مرز ایران و توران شناخته شد.چون کرشاسپ جانشین نوذر برتخت پدرنشست‌بازافراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این اوان فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه ازپی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد وبرتخت شاهی‌نشاند. کیقباد جنگ تورانیانرا بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان‌زد که ناچارراه توران پیش گرفتند وافراسیاب‌پیش‌پشنگ رفت وازودرخواست که تقاضای‌صلح کند. پشنگ نامه‌یی بکیقباد فرستادوقراربرآن نهاده شد که‌جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود.

۱ — درعین حال دربعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد وآثار مکشوفهٔ مانویهٔ تورفان از کلمهٔ توران نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ واستعمال شده است.

۲ ـ درباب توران وقوم تورانی مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفاده شده است: شاهنامهٔ فردوسی و گشتاسپ نامهٔ دقیقی و:

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16.

آقای پور داود: یسنا ج۱ ص۵۳ - ۴۷ - یشتها ج۲ ص۵۳

ازپادشاهی پشنگ درشاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست. واقعهٔ سهراب و سیاوش وبرزو و جهانگیروجنگهای بزرگی که بااین حوادث همراهست بعهد او روی داد. سیاوش چنانکه می دانیم بر اثر رنجش از پدر بتورانزمین نزدیك افراسیاب رفت. افراسیاباورا بزرگ داشت ودخترخویشفرنگیس رابدوداد اماسرانجام بتحریك برادرخود گرسیوز شاهزادهٔ کیانی را کشتولیبپایمردی پیران ویسه از فرنگیس وچندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش درگذشت. چونرستم از قتل سیاوش آگهی یافت باپهلوانان ایران بتورانزمین تاخت ، افراسیابرا بشکست و تورانرا ویران کرد وبایران باز گشت.

چندگاهی بعدگیو پسر گودرز درجست وجوی کیخسرو بتوران رفت وپس از هفت سال اورا بیافت وبا فرنگیس بایران آورد. کیکاوس اورابشاهی بر گزید وازاین پس جنگهای بزرگ ایرانیان بخونخواهی سیاوشآغاز شد وپس ازچند جنگبزرگ افراسیاب شکسته وپسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه گرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید وپسرش جهن از جانب کیخسرو بر توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتورانزمین رفت وباژ وساوپذیرفت.

از این پس تا عهد گشتاسپ از تورانیان نامی درشاهنامه نیست.درعهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می‌آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید ومیان اوو گشتاسپ جنگها رفت تاسرانجامبدست اسفندیار اسیر وبردار کشیده شد وخاندان شاهی توران برافتاد.

سپاهسالاری تورانیان درعهد پشنگ با ویسه و درعهد افراسیاب با پیران ویسه و در عهد ارجاسپ باکرگسار بود وگذشته ازاین چند تن، درشاهنامه ودیگرمنظومه های حماسی نام بسیاری ازپهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همهٔ آنان فعلابرما دشوار است ودر سطور ذیل که مختص است بتحقیق دراساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی ازآنانرا خواهیم دید.

خلاصهٔ داستان افراسیاب درشاهنامه همانست که درسطور فوق مذکور افتاد.

افراسیاب

اما داوستا[۱] فرنگرسین[۲] تورانی باصفت گناهکار (نئیری[۳]) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشندهٔ سیاورشن و اغرارث[۴] است. این مرد تنها یکبار فر کیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زئی‌نی‌گو[۵] (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت وفر از او میگریخت. یکبار فرنگرسین تورانی گناهکار در جست و جوی فر خود را برهنه بدریای وروکش انداخت ولی فر ازو گریخت و خود را از دریای وروکش بیرون افگند، فرنگرسین بخشم آمد و گفت اکنون تر وخشك و خرد وبزرگ وزشت و زیبا را بهم میافگنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا در افتد. گناهکار تورانی همین کار رادوبار دیگر تکرار کرد ولی برفره کیان دست نتوانست یافت. ـ فرنگرسین درپناهگاهی که در طبقهٔ وسطی زمین وجودداشت موسوم به‌هنکنه[۶] میزیست و سرانجام هئوم[۷] جنگجو وفرمانروای نیك، دارندهٔ چشمان زرین او را ببند افگنده پیش «کوی هئوسروه» کشید و کوی هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچهٔ ژرف و پهناور چئچست بکین پدر خود سیاورشن دلیر که بخیانت کشته شده بود وبانتقام اغریرث دلیر کشت.

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است. دراین روایات داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته، در کتاب بندهشن (فصل ۳۱ فقرات ۱۴–۱۹)

---

۱ – رجوع شود به‌آبان یشت (یشت۵) فقرات ۴۱–۴۳ · تیشتریشت (یشت۸) ۳۷،۶ : درواسپ‌یشت (یشت۹) ۱۷–۱۸ ، ۲۱–۲۲ . فروردین یشت (یشت ۱۳) ۱۳۱ ، رام یشت (یشت ۱۵) ۳۰–۳۳ . ارت یشت (یشت۱۷) ۴۲ · زامیاد یشت (یشت۱۸) ۵۶–۶۴ . یسنا ۱۱ فقرهٔ ۷.

۲ – Frangrasyan

۳ – Nairya   ۴ – Aghraeratha   ۵ – Zainigav

۶ – Hankana   ۷ – Haoma

سلسلهٔ نسب افراسیاب چنین است : فراسیاپ[1] پسر پشنگ پسر زئشم[2] پسر تورک[3] پسر سپئنیسپ[4] پسر دوروسپ[5] پسر توچ (تور) پسر فریتون . و از دو برادر او یکی کرسیوز (با یاء مجهول)[6] ملقب به کیدان[7] ودیگر اغریرث (با یاء مجهول)[8] نام داشت . یکی از دختران او ویسپان فریه[9] یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت و از او کیخسرو پدید آمد .

فراسیاپ مردی جادو بود[10]. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت. درمینوک خرد (فصل ۲۷ فقرهٔ ٤٤) آمده است که فراسیاپ با منوشچهر صلح کرد و سرزمین ایرانرا ازپتشخوار گر (البرز) تا دوژک[10](کابل) بدو داد اما در اینجا از تیر ارخش[11] (آرش) که دریشت هشتم (تیشتر یشت) فقرات ٦ - ٧ ذکر شده نامی نیست .

فراسیاپ منوشچهر وجنگجویان ایران را درپتشخوار گر حصار داده بود ولی اغریرث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدرگاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت . هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنا برفصل ۳۳ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) زنگیاپ دیوآنگاه که کاوس درهاماوران گرفتار بودبرایران تسلط یافت. ایرانیان فراسیاب رابیاری‌خواستند و اوزنگیاپ را کشت وپادشاهی‌ایرانشهر کرد وبس مردم ازایرانشهر ببردوبتر کستان نشاندوایرانشهرراویران‌نمودتارتستخمك (رستم)ازسیستان آمد وبا افراسیاب‌درسپاهان جنگید واز این پس نیز بسی‌کارزار با او کرد تا ویرا براند وبتر کستان افگند .

در کتاب هفتم‌دینکرت (فصل۱ فقرهٔ۳۱) ازتلاش افراسیاب برای بدست آوردن فر بهمان شکل که در یشت نوزدهم (فقرات٥٦ - ٦٤) دیده‌ایم نیز سخن رفته و در

---

۱ - تنها در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) نام افراسیاب نزدیك بهیأت اوستایی یعنی فرنگرسیاک Frangrasiâg آمده‌است ۰ ۲ - Zaêshm , ۳ - Tûrag

٤ - Spaênyasp ٥ - Durusêp ٦ - Karsêvaz ۷ - Kêdân

۸ - Aghrêrath ۹ - Vispânfrya ۱۰ - دینکرت کتاب۷ فصل۱ فقرهٔ ۳۱

۱۱ - Dujhak ۱۲ - Erexsha

اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فرّ کشت.

اهریمن فراسیاب را مانند دهاك (ضحاك) والکسندر (اسکندر) جاویدان وفنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فنا پذیر ساخت[1] . داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیك دریاچهٔ چئچست[2] (چیچست) در اوستا و متون پهلوی وروایات حماسی تقریباً بیك نحوآمده است.

داستان افراسیاب بعقیدهٔ بعضی ریشهٔ بسیار قدیمتری از یشتها وقطعات مختلف اوستا دارد. هرتل[3] معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ وبزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. ما بصحت وسقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی ازمعروفترین نمایندگان اقوام آریایی آنسوی جیحون بود و اگر ازارباب انواع ایشان نبوده اقلا بزرگترین نمودارپهلوانی وقدرت وچپاول و یغماگری و تاخت و تاز اقوام تورانی بشمار می‌آمده است. درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونهٔ کامل شجاعت و تناوری ونیرومندی پهلوانان ایران گردید.

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده‌ایم از معاصران ومعارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده‌است. سرگذشت اوستایی افراسیاب درروایات متأخربتدریج تکامل یافت و مفصلترشد چندانکه افراسیاب بنا برروایات پهلوی ازعهد منوچهرتا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران وبا ایرانیان درجنگ بود. درشاهنامه این دورهٔ طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشود ولی چنانکه دیده‌ایم تمام حوادث دورهٔ نوذر دربندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دورهٔ منوچهر است که با

---

۱ ـ مینوك خرد فصل۸ فقرات ۲۹ـ۳۰

۲ ـ Tchaêtchasta

۳ ـ Hertel, Die Sonne und Mithra s. 32. d'après Christensen: Les Kayanides, P. 28 .

تفصیل بیشتری درشاهنامه آمده وشاید این طول عمرزیاددنبالهٔ داستان بیمرگی افراسیاب باشد که اهریمن بدوداده واهورمزدا ازوی سلب کرده بود.

افراسیاب درشاهنامه تنها پادشاهی کینه جو و جنگاور و مخرّب نیست، بلکه در زمرهٔ پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ابیات ذیل دیده میشود:

بر و بازوی شیر و هم زور پیل ... وز او سایه افگنده بر چند میل
زبانش بکردار برنده تیغ ... چو دریا دل و کف چو بارنده میغ
. . . .
که آن ترك درجنگ نر اژدهاست ... دم آهنج ودر کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست وخفتان سیاه ... ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزرّ ... درفش سیه بسته بر خود بر
بهر جا که گرد دلاور بود ... برزم اندرش ده برابر بود
بیکجای ساکن نباشد بجنگ ... چنین است آیین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم ... ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب ... اگر بشنود نام افراسیاب

گذشته از همهٔ اینها افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکه میتوانست بجادوی جهانرا برچشم هماورد تیره سازد وقوت از بازوان او سلب کند. قارن پسر کاوه و سپاهسالارایران درجنگ بزرگ نوذر با افراسیاب دربارهٔ پور پشنگ چنین میگفت:

مرا دید با گرزهٔ گاو روی ... بیامد بنزدیك من جنگجوی
برویش بدانگونه اندر شدم ... که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت بامن بجنگ ... که برچشم روشن نماند آب و رنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و گناهکار و پیمان شکن ولجوج و بیرحم بود وچون خبث جبلّت وشراست طبع وی خلجان میبافت بهیچ پند واندرز گوش فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد. از خون برادر خود اغریرث نگذشت و اورا بجرم یاوری با ایرانیان ورهانیدن پهلوانان ایرانشهر بقتل آورد و از روی پدر شرم نداشت، داماد خود سیاوش را که ازاوجز پاکدامنی ودرستی ندیده بودبنامردمی کشت و فرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد

خود توردست بخون‌شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری ونامردمی گریبان جانش را گرفت وبیچارگی ازمیانش برد.

افراسیاب ازمیان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت وبرای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریها کرد، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او واداشت، بزرگترین پهلوانان توران و کشور های مجاور را مانند اشکبوس وکاموس وپولادوند برابر او درآورد ولی‌این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره‌اش ساخت.

افراسیاب در شاهنامه برآرندهٔ دژی است بنام بهشت گنگ که کیخسرو او را در همانجا محاصره کرد. بهشت گنگ هشت فرسنگ بالا وچهارفرسنگ پهنا داشت. از همه جای آن‌چشمه‌یی میجوشید و بدستی ازآن ویران وخارستان نبود. دراین دژ کاخی بزرگ برآورده بودند وافراسیاب ازآن راهی زیرزمین ساخته و چون گرفتار محاصرهٔ کیخسرو شد ازهمان راه گریخته بود.

اما داستان هنگ افراسیاب که درشاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد. درفقرهٔ ٤١ آبان یشت (یشت پنجم) ازاین‌غاربنام هَنکَن[1] که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در یسنای یازدهم (فقرهٔ ٧) معروف بهوم یشت چنین آمده است که هئوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به‌طبقهٔ وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسهٔ این فقره‌از هوم یشت با فقرهٔ ٤١ آبان یشت نیك درمی‌یابیم که مراد از دیوار آهنین میان زمین همان هنکن (هنگ) است که زیرزمین بناشده ودرشاهنامه بغاری نزدیك بردع‌تبدیل یافته است. در کتب پهلوی داستان هنکن با هنگ باتفصیل بیشتری آمده وبنابراین مآخذ[2] آن دژدر«بغ گر»[3] (کوه خدا) بناشده ومسکنی بوده در زیر زمین‌وافراسیاب آنرا بجادوی ازآهن برآورده وبلندی آن بدرازای هزار مرد بوده وصد ستون داشته است، روشنی این دژ بدرجه‌یی بود که تاریکی شب درآن راه نداشت، شطی از آب و

١ - Hankana   ٢ - بندهشن بزرك چاپ انکلساریا ص٧٩ و ٢٠٩ و ٢١٠ و ٢١١ - ائوکمدئچا، ٦١   ٣- Bagh-gar

شطی از شراب وشطی از شیر از آن میگذشت ، خورشید وماهی ساختگی شب و روز در آن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسپان‌فریه»[1] موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

نسب افراسیاب که درشاهنامه بدوپشت (پشنگ ـ زادشم) بتور میرسد با بندهشن اختلاف دارد درصورتیکه همین نسب نامه را درتواریخ دیگر اختلاف بسیاری با بندهشن نیست .ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است[2] :فراسیاب بن بشنك بن اینت. ابن ریشمن بن ترك بن زب بن اسب بن ارشسب بن طوج . دراین سلسله نسب تنها نام اینت زائد است ودراسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته . طبری[3] سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است : فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشك (یعنی پشنگ) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الآثار الباقیه و زئشم بند هشن و زادشم شاهنامه است .

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملا خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل ـ التواریخ[4] را با آن شباهت وقرابتی است . در کتاب اخیر چنین آمده است که افراسیاب در هرهفت کشورکارزار کرد وشمارهٔ حربهای وی بهزاروصد واندرسید[5] .روایت دینوری در باب افراسیاب کاملا با روایات دیگر مغایر است چه بنا برآن افراسیاب در جنگی که میان او وزاب در خراسان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیر انداز مقتول شد[6] .

افراسیاب دو برادر داشت : یکی اغریرث و دیگری کرسیوز .

اغریرث اغریرث درشاهنامه جوانی با تدبیر وعاقل و رحیم و بخشاینده است ، هنگامی که پشنگ افراسیاب را بجنگ نوذرمیفرستاد:

١ ـ Vispânfrya ٢ ـ الاثارالباقیه ص١٠٤ ٣ ـ تاریخ الرسل والملوك٤٣٤-٤٣٥
٤ ــ ص٢٨ ٥ ـ ایضاً ص٤٤ ٦ ــ اخبارالطوال ص١٣

چو شد ساخته کار جنگ آزمای
بکاخ آمد اغریرث رهنمای
بپیش پدر شد بر اندیشه دل
که اندیشه دارد همی پیشه دل
بدو گفت کای کار دیده پدر
ز ترکان بمردی برآورده سر
منوچهر از ایران اگر کم شده است
سپهبد سپه سام نیرم شده است
چو گرشاسپ و چون قارن رزم زن
جز این نامداران آن انجمن..
اگر ما نشوریم بهتر بود
کزین شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران میخواست بجنگ ایرانیان رود اغریرث از گسیل کردن وی بجنگ بیم داشت و با این کار مخالف بود اما افراسیاب تندخوی سخن برادر را نشنید و بارمان را بجنگ فرستاد. چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و ببند افگند ایرانیان بدو پیام فرستادند و آزادی خود را خواستار شدند. اغریرث نیز بدین کار تن در داد و ازینروی مبغوض افراسیاب و بدست او مقتول شد.

نام اغریرث و داستان قتل او بدست افراسیاب در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاهزادهٔ تورانی در اوستا اَغرَئِرَثَ[1] است و از او در موارد مختلف یاد شده و ما این موارد را در شرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.

اَغرَئِرَثَ همیشه با صفت نَرَوَ[2] یعنی دلیر[3] ذکر شده و از جملهٔ نیکان و پاکانست که بدست تورانی گنهکار فرنگرسین کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبهکار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریرث سخن نرفته است. نام اَغرَئِرَثَ همه جا دنبال نام سیاورشن آمده و کیخسرو بکین او و سیاوش افراسیاب تورانی را بقتل آورده است و بهمین سبب بعضی از محققان[4] چنین اندیشیده‌اند که اصلا میان داستان اغریرث و سیاوش ارتباطی وجود داشت ولی از این ارتباط در آثار پهلوی و شاهنامه اثری مشهود نیست.

---

۱ - Aghraeratha　　۲ - Narava

۳ - دارمستتر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانست ولی پایان مقال او با انتخاب صفت مذکور درمتن یا صفت پهلوان یا فوق بشر انجامیده است. زند اوستا ج۲ ص۴۳٦

۴ - ایضاً همان صحیفه.

نام اغرارث از دو جزء «اغر»[1] (یعنی ازطراز اول ـ ازصف اول[2]) و«رث»[3] (یعنی گردونه[4]) ترکیب شده ومعنی ترکیبی آن چنین است: «کسی که گردونهٔ خویش را پیشاپیش میبرد ـ صاحب گردونهٔ پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارث»[5] یا «رثی»[6] که اولی بمعنی خرد دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی ـ صاحب کردار عالی»[7].

بنا برروایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب بپاداش تقوی و فضیلت خویش پسری بنام گوپت شاه[8] یافت که ازسر تا کمر بصورت انسان ومابقی تنش بشکل گاو ـ است و همیشه بر کنار دریا بقربانی ونثار کردن زور مشغول است[9]. بنا برعقیدهٔ یکی ازمحققان[10] داستان گوپت شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاو هایی با سرانسان مجسم میکرده اند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود گوپت شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

کرسیوز

برادر دیگر افراسیاب که نام اورا درداستانها می‌بینیم کرسیوز است که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می‌شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت وسرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او دراوستا[11] «کِرسوزد»[12] آمده و او نیز مانند فرنگرسین تورانی گناهکار

Aghra — ١ E. Blochet: lexique des fragments de l' avesta p. 19 — ٢
Ratha — ٣ ٤ — بلوشه ص١٣٣ Erethe — ٥ Rethi — ٦
Darmesteter: Zend-Avesta Vol, II P. 436 — ٧
Gôpat shâh — ٨ ٩ ـ زند اوستا دارمستتر ج ١ مقدمه ص٨٥ ـ ٨٦ . بندهشن فصل ٣١ فقرهٔ ٢٠ . مینوک خرت فصل ٦٢، فقرات ٣١—٣٦
١٠ـ Casartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120
نقل از دار مستتر ج٢ زند اوستا ص٤٣٧ ١١ — زامیاد یشت فقرهٔ ٧٧ Keresavazda — ١٢

است که درقتل سیاورشن دست داشت وبپادافره این گناه بدست کوی هئوسروه‌بر کنار دریاچهٔ چئچست (=چیچست=اورمیه) بقتل رسید.

ارجاسپ پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ است که آخرین دشمن خطرناك ایران شمرده میشد. نام او در اوستا اَرِجَتْ اَسْپَ[۱] است یعنی دارندهٔ اسب بارج[۲] (ارزنده‌ـ ارجمند).

از این شاه تورانی درفقرات ۱۰۸ و۱۱۴ ازیشت پنجم (آبان یشت) وفقرهٔ ۳۰ ازیشت‌نهم (درواسپ یشت) سخن رفته ونام اوهمه جا با صفت دروَنْت[۳] یعنی دروغ پرست آمده و او خود خیونی یعنی ازقبیلهٔ خیَّان[۴] دانسته شده است واین قبیلهٔ خیَّان یکی از قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا ارجاسپ وپیروان او ازخیونان دانسته شده‌اند.

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومهٔ ایاتکار زریران داستان جنگ مذهبی او با گشتاسپ بتفصیل آمده وقسمت بزرگی ازشاهنامه بجنگهای او با گشتاسپ و اسفندیارتخصیص یافته است. نام این پادشاه تورانی درروایات‌پهلوی ارژاسپ[۵] یا ارچاسپ[۶] است که درتواریخ اسلامی به خوزاسف و ارجاسب مبدل شد و خوزاسف قرائت غلط کلمهٔ ارژاسپ پهلوی است.

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه‌جا دیوخوانده است:

پس آگاه شد نره دیوی از این — هم اندرزمان شد سوی شاه چین
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو
برادر بد او را دو اهریمنان — یکی کهرم ودیگر اندیرمان...
بگفتا کدامست کهرم سترگ — کجا پیکرش پیکر بیروگرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم — که با گرسنه شیر دندان زنم

از جملهٔ پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومهٔ یادگار زریر **ویدرفش جادو** و

---

۱ - Aredjat aspa ۲ - یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص ۲۸۵
۳ - Drvant ۴ - Xyaona
۵ - Arjâsp ۶ - Artchâsp

نامخواست‌هزاران اند که نام هردو را در گشتاسپنامهٔ دقیقی می‌بینیم ، دیگر **کهرم** قاتل فرشید ورد که در گشتاسپنامهٔ دقیقی بدست شیدسپ پسر گشتاسب کشته شد اما درشاهنامهٔ فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسرارجاسپ بود نه برادر او . برادردیگر ارجاسپ **اندیرمان** است که در اوستا[1] وندرمئی‌نیش[2] نام دارد واز کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی بر کوی ویشتاسپ را داشت اما بر آرزوی خوددست نیافت . در شاهنامه نام این پهلوان تادرجه‌یی دوراز اصل است وباید وندریمان باشد که به اندریمان و اندیرمان مبدل شده وعلی‌الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است .

درشرح داستان‌تورانیان ازذکرنام خاندان ویسه گزیری‌نیست .

خاندان ویسه بروایت فردوسی سالارسپاه توران‌درعهد پشنگ پدرافراسیاب، ویسه‌بود ودرعهد افراسیاب پسرویسه بنام **پیران** این منصب بزرگ را بارث برد و او تا جنگ بزرگی که به سرداری گودرز کشوادگان با تورانیان درگرفت دراین مقام باقی بود ولی در این جنگ بدست گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلاور وعاقل ورحیم و در عین حال فرمانبردار ومطیع ووطن دوست بود وباآنکه خونریزیها وبدکاریهای افراسیاب رابنظرخوب نمی‌نگریست‌هنگامیکه توران را درخطر می‌یافت مردانه کوشش میکرد مثلا با آنکه نسبت بسیاوش و فرزند او کیخسرو مهری فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیاری گیو پسر گودرز از توران گریخته است باسپاهیان خود ازپس او تاخت اما با نیروی گیو و پهلوانی او برنتافت ومغلوب اوشد . ازمیان تورانیان پیران دومین کسی‌است (بعد ازاغریرث) که در روایات ملی ما ازاو بزشتی نام نبرده و اورا باخوی اهریمنی یار ودمساز نشمرده‌اند ولی‌اوبااینهمه‌نیکوییها هیچگاه دست ازوطن وشاه‌خود برنداشت وتا آخرین دم وفادار ماند . داستان پیران وحدیث دانش وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم و وفاداری وحق-

---

۱ ـ آبان یشت فقرات ۱۱۶—۱۱۷ ۲ ـ Wandaremaînish

شناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجود این پهلوان و اغریرث میرساند که در روایات حماسی ایران خاطره یی از بعض مردم خیر خواه توران که نامشان دراوستا آمده است باقی مانداما بهرحال پیران دشمن ایران بودوحفظافتخارات ایران ایجاب میکرد که روزگاراین پهلوان پیرصاحب تدبیربدست یك پهلوان ایرانی که همال وهماورد اوباشد یعنی گودرز پیردوراندیش بسرآید .

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را نمی‌یابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد - پیلسم - نستیهن - فرشید ولهاك برادران پیران که هریك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده‌اند هم یادشدند و از پیران دختری بنام جریره‌درشاهنامه می‌یابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود بفرمان نابخردانۀ طوس کشته شد جریره دژ سپید کوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه را کشت و برخود نیز کارد زد وجان داد . پسر پیران درشاهنامه رویین ودرمجمل‌التواریخ [1] رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن وَاِسَکَ [2] نام دارد [3] و خاندان اووَاِسَکَیَ [4] .

طوس جنگجوی تهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستودواز او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیر وَاِسَکَ در کاخ خشَثروسُوکَ که بر فراز کنگ مقدس وبلند برافراشته بودند یاوری دهد تا او بتواند از تورانیان پنجاهها و صدها - صدها وهزارها - هزارها وبیورها - بیورها و بیورها بیورها (صدها هزارها) بقتل آورد واردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را براین کار یاوری کرد [5] .

پسران ویسه نیز اردویسوراناهیت را در کاخ خشَثروسُوکَ بر فراز کنگ بلند و

۱ - ص ۹۰   ۲ - Vaêsaka   ۳ - آبان یشت فقرات ۵۴و۵۷

٤ - Vaêsakaya   ۵ - آبان یشت فقرات ۵۳-۵۵

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افگندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت با ایشان در این کار همداستان نشد [۱].

این پسران واسك که در یشت پنجم می‌بینیم همان پهلوانان «ویسه نژاد» در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده‌ام. واسك در روایات پهلوی ویسك (با یاء مجهول) [۲] آمده [۳] واز سالاری پسر اوپیران درسپاه افراسیاب غیر ازشاهنامه در مآخذ دیگر فارسی نیزسخن رفته است.

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی، در تهران
تألیف این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی

۱ ـ آبان یشت فقرات ۵۷-۵۹

۲ Vêsak

۳ ـ بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۶ و فصل ۳۰ فقرهٔ ۱۷

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب

و فرق و اقوام

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

۱- فهرست اعلام تاریخی (۱)

---

۱ – در تنظیم فهرست اعلام تاریخی وجغرافیایی وکتب و قبایل این کتاب سهم عمده و اساسی با دوستان وشاگردان عزیزم آقایان کاظم نمکی، مسعود ایجازی، مهدی شایسته، محمدحسین امیرحسینی ومحمد صفا دانشجویان شعبهٔ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات تهران است. توفیق این یاوران ارجمند را در خدمات فرهنگی از خداوند متعال مسئلت دارم.

۲ – رش/ علامت اختصاری است برای : « رجوع شود به »

ه درمواردی‌که ارقام با قلم سیاه ثبت گردیده علامت آنست‌که راجع بموضوعی بین دورقم سیاه یعنی دوصفحه مذکور درآن دورقم بتفصیل بحث شده است .

ب

پ .

ت

ژ

س

ن

و

ه

٢ـ فهرست کتب و رسالات و مقالات

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ن

و

ه

ی

٣- فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

گ

هـ

ی

٤ - فهرست قبایل و فرق و اقوام

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

288 392 430

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
13,20			12,19
15,23			
14,21			
14,20			
15,22			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

280 392 430

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
13,20			12,19
15,23			
14,21			
14,20			
15,22			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			